

# چشم انداز ایران

۱۰۵

بنا همبرابران

دوماهنامه چشم انداز ایران

شهریور و مهر ۹۶

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: لطف‌الله میثمی

صفحه‌آرا: کیوان موسویان

طراح صفحات آغازین بخش‌ها: سیمین هدایت منفرد

طراح تصویر روی جلد: مؤده دانش پژوه

ویراستار: اکرم گشتاسی

چاپ: ایرانچاپ

توزیع: مؤسسه اطلاعات

نشانی: تهران، میدان توحید، خیابان نصرت

غربی شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۱۳۴۴۵-۸۹۵

تلفن: ۶۶۴۳۳۲۰۷ - تلفکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵

پیامک: ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷

www.meisami.net

meisami40@yahoo.com

@cheshmandazmagz

cheshmandaziran

تلگرام:

ایستاگرام:



## آغازین

- اصلاح دینی و توسعه ۲ لطف‌الله میثمی
- ذهن‌های زیبای ایران: از خیام تا میرزاخان ۴ حمید دباشی
- در رئای آن درخت کهنسال: گزارشی از مراسم یادبود مرحوم عبدالرضا نیک‌بین ۵ مهدی فخرزاده
- تابش بی‌مرگ یک عشق: یادی از مجاهد نستوه، فاطمه امینی ۱۰ سمانه سهرابی
- چشم‌ها و گوش‌ها ۱۲

## یادنامه زنده یاد ابراهیم یزدی

- مرد ماجراها ۱۷ فضل‌الله صلواتی
- پله‌پله تا ملاقات خدا ۱۸ سید علی اصغر غروی
- با یزدی در مصر چه گذشت؟ ۲۰ حسین حریری
- زنده‌یاد ابراهیم یزدی: گفته‌ها و ناگفته‌ها ۲۱ جمشید حقگو
- نه سال همکاری با زنده‌یاد دکتر یزدی ۲۴ حسین مظفری
- ابراهیم یزدی: چهره‌ای که از نو باید شناخت ۲۵ خسرو منصوریان
- صخره‌نورد بی‌پاک دموکراسی ۲۶ مصطفی ایزدی
- از فرودگاه مهرآباد تا فرودگاه امام ۲۸ لطف‌الله میثمی
- ابراهیم یزدی و عزت‌الله سحابی سرمایه‌های اجتماعی ملت ایران ۳۰ رضا مظهری
- روشنفکری دینی و چالش‌های پیش‌رو در نگاه ابراهیم یزدی ۳۲ ابوطالب آدینه‌وند

## چشم‌انداز سیاست داخلی

- اسناد سخن می‌گویند؟ ۳۴ حسین آبادیان
- منتخبانی که واجد شرایط نشدند ۳۸ فائزه حسنی
- توسعه و ولایت فقیه؟ ۴۳ مهدی سلیمانیه
- ضرورت توسعه متوازن شهر ۴۶ گفت‌وگو با محمد حقانی
- خصوصی‌سازی آموزش در سپهر اقتصاد سیاسی کشور ۴۸ زهره نجفی
- کالایی‌سازی آموزش عالی ذیل ساختاری تحت سیطره ۵۲ محمدحسن احمدی

## چشم‌انداز اندیشه

- کیمیای انسانی؛ ۵۶ محمد محمدی گرگانی
- فرآیند جامعه بدون حذف ۶۲ لطف‌الله میثمی
- درآمدی بر «آگاهی به آنچه نیست» ۶۶ محمد رحیمی - یورگن هابرماس
- دین صلح و جهل مقدس ۷۴ گفت‌وگو با داوود فیرحی
- افراط‌گرایی و ترور ۷۷ حسن توان
- سویه تاریک نبرد: نگاهی به کتاب «ترور و تفکر» ۸۰ پروین امامی

## چشم‌انداز اقتصاد و توسعه

- ضرورت بازنگری بنیادی در دانشگاه‌های کشور توسعه علمی ۸۴ گفت‌وگو با رضا منصور
- از پزشکی و مهندسی مشروع تا جامعه‌شناسی نامشروع ۸۸ گفت‌وگو با محمدامین قانع‌راد
- توسعه ایران در محاق: روایت مسکن ۹۳ کمال اطهری
- بحران صندوق یا بحران سیاست‌گذاری ۱۰۱ سمانه گلاب
- رتبه ایران در توسعه پایدار کدام است؟ ۱۰۳ احمد علوی
- گذر از آراء به مشارکت سیاسی - اقتصادی مستمر ۱۰۶ لطف‌الله میثمی

## چشم‌انداز جامعه

- غولی که آدم می‌خورد ۱۰۸ احمد هاشمی
- مواد مخدر؛ آزادسازی، قانونی‌سازی یا محدودیت بیشتر؟ ۱۰۹ گزارش هم‌نشست بررسی تأثیر سیاست‌های آزادسازی و محدودسازی مواد مخدر بر وضعیت اعتیاد
- نگاه ریشه‌کنی به اعتیاد آرمان‌گرایانه بود ۱۲۳ میزگردی با حضور علی هاشمی و حسن رفیعی
- نگاهی حقوقی به تابعیت مادری ۱۲۸ محمدعلی داد‌خواه
- خروج از چنبره تاریخی مشارکت‌گریزی ایرانیان ۱۳۱ گفت‌وگوی زنده‌یاد هدی صابر با پرویز پیران
- نقطه عطف بیداری - بخش بیست و چهارم ۱۳۴

## چشم‌انداز تاریخ

- ماجرای صندلی‌های حسینیه ارشاد ۱۳۶ صبا مدنی
- نگاهی امروزی به ایدئولوژی و استراتژی سازمان مجاهدین: خاطرات بهمن بازگانی ۱۳۹ هوشنگ افتخاری‌راد
- دوباره ایران، دوباره اخلاق ۱۴۵ رحیم‌روح بخش

## چشم‌انداز سیاست خارجی

- بازگشت سوریه به‌سه «نه» ۱۵۰
- اتحاد نامقدس و در حال ظهور نئوکان‌ها و دموکرات‌های جنگ‌طلب ۱۵۲ بدرگدان: هادی عبادی
- هزینه‌های نادیده‌گرفتن روسیه ۱۵۳ دیمیتری سیمز
- فشار کاخ سفید بر سیستم‌های امنیتی در باره ایران ۱۵۴ جولین یورگر
- اوضاع وخیم در کاخ سفید ۱۵۵ دنیل مک‌کارتی
- تراپ و تاکتیک تغییر موضوع ۱۵۶ اندروناپلیاتانو

ایران در رسانه‌های جهان ۱۵۷

چشم‌انداز خوانندگان ۱۵۹

# اصلاح دینی و توسعه



لطف‌الله میثمی

اعتراض کردم که به جایی نرسید و به بخشی از انگیزه‌های سیاسی من در مخالفت با رژیم شاه تبدیل شد و در همین رابطه بود که یک بار در شهریور ۵۰ و بار دیگر در مرداد ۵۳ بازداشت و به زندان محکوم شدم.

یکی از آن روزها که در سلول انفرادی بودم، پرویز ثابتی، رئیس اداره سوم و عملیات ساواک، در سلول را باز کرد و از من چیزهایی پرسید. او گفت چرا با این نظام که تو را به امریکا فرستاده مبارزه می‌کنی؟ من گفتم شما مرا به امریکا فرستادید و در آنجا چیزهایی از تجربه بشری درباره مخازن نفت آموخته‌ام و وقتی به ایران آمدم دیدم از مخازن نفت ما حفاظتی نمی‌شود و اعتراض من هم به جایی نرسید. گفتم من مهندس نفت بودم شما مرا با این عملکرد نفتی سیاسی کردید. او در این باره هیچ نکفت و سعی من هم این بود که انگیزه‌هایم را تقلیل دهم.

درواقع دولت نفتی شاه نیازی به حمایت مردم و اداره کشور از طریق مالیات‌های داوطلبانه نداشت. در آن روزها برای من ارتباط «شوند، شلاق و شکنجه» ساواک و وابستگی شاه به درآمد نفتی و کمپانی‌های نفت کاملاً محسوس بود.

چند سال از این حادثه گذشت و مردم شریف ما برای آزادی و استقلال و جمهوری اسلامی انقلاب کردند تا بساط شکنجه و وابستگی برچیده شود و در نهایت انقلاب در ۲۲ بهمن ۵۷ به رهبری مرحوم امام به پیروزی رسید و همه زندانیان ستم‌شاهی آزاد شدند. به زودی صاحب قانون اساسی ثمره انقلاب شدیم که منع مطلق شکنجه یک ماده از قانون را تشکیل می‌داد. بهره‌برداری نفت خام از ۶ میلیون بشکه در روز به ۲ میلیون بشکه رسید که زنده‌یاد مهندس کاظم حبیبی این را یکی از دستاوردهای انقلاب می‌دانست.

یک روز از زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان پرسیدم علت علاقه و وفاداری شما به مصدق چیست؟ ایشان در پاسخ گفت رمز پیشرفت کشورهای اروپایی در این بوده است که مردم آن سامان داوطلبانه مالیات می‌دهند و از این طریق است که کشورشان به‌خوبی اداره شده و مردم تحقیر نمی‌شوند. در زمان مصدق که با تحریم بی‌رحمانه نفتی مواجه بودیم مردم مالیات گریز ما به دلیل اعتمادی که به مصدق پیدا کرده بودند داوطلبانه صف می‌کشیدند تا مالیات بپردازند.

پس از پیروزی انقلاب فکر می‌کردیم خام‌فروشی نفت به حداقل برسد و این حداقل تولید، صیانتی و در برابر دریافت طلا و کارخانه باشد تا به تدریج خام‌فروشی هم کم شود. در دوران دفاع در برابر جنگ تحمیلی، تولید نفت کم شد و هم‌زمان پیشرفت‌های زیادی در صنایع و تولید قطعات داشتیم؛ اما شرایط به تدریج طوری رقم خورد که دولت مرکزی فشار زیادی روی صنعتگران نفت می‌آورد که تولید صیانتی انجام نشود. در یک مورد که تولیدگران صنعت نفت با الهام از آرمان‌های انقلاب و تجربیات بشری در صنعت نفت دنیا دست یاری به‌سوی مقامات مذهبی دراز کردند با پاسخ تأمل برانگیزی روبرو شدند؛ خداوند رزاق است و ما نباید به فکر نسل‌های آینده باشیم. عموماً می‌دانیم وقتی پای هزینه کردن خدا و صفات خدا به میان می‌آید، در یک جامعه مذهبی مقاومت در برابر آن بسیار مشکل است. آیا حضرت یوسف (ع) رزاقیت خداوند را قبول نداشت که با یک برنامه‌ریزی دقیق و بی‌سابقه، مردم مصر را از یک بحران حتمی نجات داد؟ آیا اساساً رزاقیت خدای مهربان با برنامه‌ریزی برای آینده مغایرت دارد؟ و آینده‌نگری برخلاف توحید است؟ بادم می‌آید در سال ۱۳۴۲ شهید مطهری در جلسات انجمن ماهانه درباره رزاقیت

در دانشکده فنی دانشگاه تهران، اساتید رشته مهندسی نفت به ما آموخته بودند رفتار مخازن نفت و بهره‌برداری از آن‌ها باید رعایت شود؛ آنچه این روزها بهره‌برداری یا «تولید صیانتی» نامیده می‌شود. از آنجا که مخازن نفت فسیلی نادر، پایان‌پذیر و به عبارتی تجدیدناپذیرند، منظور از بهره‌برداری صیانتی این است که مخازن نفت را سرمایه‌ای بین‌النسلی بدانیم و اجازه ندهیم با تولید بی‌رویه به مخزن نفت آسیب برسد؛ مانند ریزش یا تولید آب‌نمک یا اینکه از بخش کلاهک گاز مخزن بهره‌برداری کنیم و بخش نفت مخزن را با افت فشار مواجه سازیم.

پس از آنکه در شرکت نفت لاوان استخدام و به صنعت نفت ایران وارد شدم و برای دوره‌های تکمیلی و آشنایی بیشتر با صنعت نفت جهان به امریکا اعزام شدم، درس‌های بسیاری از تجربه بشری درباره حفاظت از مخازن نفت آموختم. هرچند در نظام سرمایه‌داری، اقتصاد مبتنی بر عرضه و تقاضا و آزاد است و هر کسی می‌تواند به هر نحوی که بخواهد کالای خود را عرضه کند، ولی در مورد صنعت نفت، دولت فدرال ایالات متحده بر تمامی مخازن نفت و گاز امریکا اشراف دارد و با توجه به قوانین، رفتار هر مخزنی میزان بهره‌برداری از آن توسط دولت فدرال تعیین و به شدت کنترل می‌شود. در این باره قانونی به نام قانون حفاظت از مخازن نفت (The law of Conservation) وجود دارد تا جلوی تولید بی‌رویه و آسیب‌رساندن به مخازن را بگیرد و مهندسان و کارشناسان زیادی دائماً در این زمینه تلاش می‌کنند تا منافع استراتژیک امریکا و منافع بین‌النسلی مردم تأمین شود؛ البته حضور من در امریکا هم‌زمان با جنگ شش‌روزه ژوئن و تحریم نفتی اعراب بود و صنعتگران و کمپانی‌های نفت امریکایی خیلی خوشحال بودند که دولت فدرال موقتاً به آن‌ها اجازه داده بیش از حد مجاز تولید داشته باشند و از منافع بیشتری برخوردار شوند.

با این انباشت تجربه در دانشگاه و صنعت نفت دنیا بود که به ایران آمدم و با تولید بی‌رویه از مخازن نفت ایران مواجه شدم. طبیعی بود که نسبت به این تولید بی‌رویه اعتراض کنم. بادم می‌آید به آقای مهندس نجم‌آبادی، عضو شرکت نفت لاوان و آقای دکتر نیرنوری، رئیس هیئت‌مدیره شرکت نفت لاوان، هم



الهی سخنرانی داشتند و مکتوب آن بعدها جزو آموزش‌های سازمان مجاهدین قرار گرفت. در آیه ۴۷ سوره یاسین هم آمده است<sup>۱</sup> که انکارگران برای توجیه انفاق نکردنشان می‌گفتند اگر خدا می‌خواست مستمندان را خودش اطعام می‌کرد و من چرا این کار را انجام بدهم. بهره‌برداری بی‌رویه نه تنها مخازن نفت ما را با مشکلات فراوانی روبه‌رو کرد، سفره‌های زیرزمینی آب کشور را نیز با بحران مواجه ساخت. صدها سال طول کشیده تا سفره‌های زیرزمینی آب ما به‌وجود آمده‌اند، آیا درست است که ظرف چند سال و برخلاف معیارهای تجربی بین‌المللی و بدون توجه به رفتار مخزن و نسل‌های آینده به‌یک‌باره آن‌ها تخلیه شوند و با بحران روبه‌رو شویم؟!

جان کلام نگارنده این سطور اینجاست که اصلاح دینی نه تنها کار درستی است بلکه رابطه مستقیمی با توسعه و پیشرفت هم دارد. برای نمونه اگر خدای رزاق بخواهد به ابزاری برای ستیز با طبیعت چون مخازن نفت و آب تبدیل شود نه تنها توسعه‌ای نخواهیم داشت، بلکه گریز از دین و برکات آن هم از نتایج جبری این باور است. آیت‌الله‌العظمی منتظری در رساله حقوق خود سعی کردند آیه ۱۲۶ سوره بقره را صورت‌بندی فقهی کنند و از آن حق شهروندی و تقدم انسان بر ایدئولوژی را نتیجه بگیرند. این دستاورد گام بزرگی در راستای قانون‌گرایی، جامعه بدون حذف و توسعه پایدار است.

زنده‌یاد دکتر علی شریعتی بر این باور بود که هسته سخت تلاش‌های فرهنگی، عنصر دین و هم‌زمان با آن اصلاح دین است. ایشان تأکید می‌کنند، چه آن‌هایی که باور به دین دارند و چه آن‌ها که ندارند باید در روند اصلاح دینی کوشا باشند. برای نمونه یک شهروند ایرانی، هر مسلک و مرامی داشته باشد اگر احساس کند که از رزاقیت خداوند سوءاستفاده می‌شود و سفره‌های آبی ما آسیب می‌بیند و بیشتر دشت‌های ما نشست می‌کند آیا نباید به ریشه‌یابی پرداخته و به تمام عوامل و عناصری که در این کار مؤثر بوده پردازد؟

در شماره ۱۰۴ چشم‌انداز ایران مقاله‌ای با عنوان «فاصله ما با علی» منتشر شد که ضرورت اصلاح

دینی و فاصله بسیار ما با علی (ع) را نشان می‌دهد؛ نخست باید به آن اعتراف کرد و دیگر اینکه تلاش کنیم تا این فاصله پر شود.

آقای خلیل ملکی کتاب نقش شخصیت در تاریخ پلخائف را به فارسی برگرداند و در مقدمه این کتاب نوشت چگونه است که مسلمانان در صدر اسلام با وجود باور به اراده خدا تا این حد خلاقیت، توسعه و پیشرفت داشتند، چه شده که عناصر ذاتی آن توسعه و پیشرفت را از دست داده‌ایم؟ در ضرورت اصلاح دینی باید گفت مکتبی که ما را بر دو بال «آینده‌نگری» و «ژرف‌نگری» به پرواز درآورد و به عمل صالح زمان رساند، چگونه است که به دام دو مؤلفه «نزدیک‌بینی» و «ظاهر‌بینی» افتاده است و ما از برکات آن محروم شدیم و در نتیجه بینش‌را کلید فهم قرآن کرده‌ایم که در بدو امر سه ادعا ندارد: «ورود به آینده»، «ورود به عمق اشیا» و «ورود به مصادیق». همچنین مکتبی که مبشر جامعه بدون حذف نیروهاست و بی‌خدایی، بی‌دینی و بی‌ایمانی را به رسمیت نمی‌شناسد و همه نطله‌های فکری و نژادی، حتی منافق را جزو «ناس» می‌داند، چگونه است که دچار این همه تفرقه و حذف نیروها شدیم و در نتیجه آن کسانی که اسلام، انقلاب، قانون اساسی و جمهوری اسلامی را قبول دارند و در تمامی

انتخابات‌ها شرکت فعال دارند را از چرخه مدیریت جامعه رانده و خانه‌نشین می‌کنند؟

در گذر زمان چه اتفاقی افتاده؟ در صدر اسلام همه پدیده‌ها آیه و اسم الله بودند، ولی اکنون به دام دوگانه «ماده-معنا» افتاده‌ایم. بعضی را معنوی کرده‌ایم، بعضی پدیده‌ها و حتی انسان‌ها را مادی و پست تلقی می‌کنیم تا آنجا که ما را به جامعه طبقاتی کشاند.

به‌تازگی، آیت‌الله سید مصطفی محقق داماد در ۱۳ مرداد ۱۳۹۶ مطلبی را بدین مضمون انتشار دادند که دوقطبی «مؤمن-کافر» در قرآن وجود ندارد و قرآن همه را به جامعه سلم دعوت می‌کند. اذْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً<sup>۲</sup> باشد که بقیه فقها، مدرسین، علما و مصلحان جامعه راه اصلاح دینی را دنبال کنند و با موانع فکری و فیزیکی آن برخورد منطقی داشته باشند. ■

#### پی‌نوشت:

۱. «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا لَئِن كُنَّا لِلذَّيْنِ أَمْثُلًا لَأَنْفِقُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»: و هنگامی که به آن‌ها گفته شود از آنچه خدا به شما روزی کرده انفاق کنید کافران به مؤمنان می‌گویند آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می‌خواست او را اطعام می‌کرد (پس خدا خواسته که او گرسنه باشد) شما فقط در گمراهی آشکارید. (یاسین: ۴۷)
۲. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ» (۲۰۸)

## تصحیح و پوزش

در شماره گذشته به سبب ناهماهنگی در مرحله تنظیم و آماده‌سازی نهایی نشریه، علی‌رغم درج عنوان مقاله «ماجرای صندل‌های حسینیہ ارشاد» روی جلد، متن اصلی مقاله در صفحات داخل از انتشار بازماند. همچنین تیرمقالات مندرج در صفحات ۶۹ و ۷۲ نشریه به‌صورت ناقص منعکس شده بود که تیر کامل آن‌ها به ترتیب عبارت‌اند از: «فاصله ما با علی (ع)» و «گذری بر اخلاق جهان‌شمول در نهج‌البلاغه» که بدین‌وسیله ضمن تصحیح موارد مذکور از نویسندگان محترم مقالات ذکرشده و همچنین خوانندگان فهیم نشریه عذرخواهی می‌کنیم.



# ذهن‌های زیبای ایران: از خیام تا میرزاخان

نویسنده: حمید دباشی  
برگردان: هادی عبادی

در حوزه علم باید از دانشمندان هسته‌ای نام برد که تعدادی از آن‌ها هدف حمله تروریست‌ها قرار گرفتند.

دستاوردهای میرزاخان با دانشمندان مسلمان دیگر در تاریخ ایران همچون خیام، منجم و ریاضیدان، قابل مقایسه است. این موفقیت‌ها با توجه به جو فراگیر اسلام‌هراسی در غرب، دنیا را متوجه ایران به‌عنوان کشوری مسلمان کرده است. البته این مقایسه فقط به این علت نیست که هر دو ریاضیدان هستند، بلکه دلیل این امر این است که هر دو تصویر ایران را نزد غربی‌ها پیچیده‌تر می‌کند. اگر علاوه بر عظمت علمی خیام شاعر بودن او نیز مورد توجه قرار گرفته است، میرزاخان در ریاضیات از محدودیت‌هایی خیالی عبور می‌کند که شاعران درباره راز زندگی از آن گذر می‌کنند. او در مصاحبه‌های اشاره کرده: «من از محدودیت‌های خیالی که افراد میان حوزه‌های مختلف برقرار می‌کنند، عبور می‌کنم. برای این امر ابزارهای زیادی وجود دارد و شما نمی‌دانید کدام یک اثر می‌کند. فقط باید خوش‌بین بود و تلاش کنیم تا این عرصه‌ها را به هم مرتبط کنیم. مهم‌ترین پاداش این موضوع، هیجان کشف و لذت فهم امری جدید است. اما بیشتر اوقات ریاضی برای من همچون قدم زدن بدون هیچ چشم‌اندازی در پایان مسیر است.» این ذهن ریاضیدان در کالبد شاعر است. درباره خیام نیز می‌توان چنین گفت. ■

حمید دباشی استاد مطالعات ایرانی و ادبیات تطبیقی در دانشگاه کلمبیاست. از کتاب‌های او می‌توان به *الهیات رهایی‌بخش اسلامی: مقاومت در برابر امپراتوری* اشاره کرد.

منبع: الجزیره



مریم میرزاخان، ریاضیدان ایرانی که در چهاردهم ژوئیه در سن چهل سالگی درگذشت، هم از نظر همکارانش به‌عنوان هنرمند متبحر عرصه هندسه سطوح پیچیده شناخته می‌شد و هم دخترش، آناهیتا، او را به‌نوعی هنرمند می‌شناخت. سایابن رابرتز، در نیویورک از یک طرف فقدان ناگهانی او و سکوت همراه با احترام میلیون‌ها ایرانی در سراسر جهان و از طرف دیگر احساسات پرشور دنیای علم نسبت به مرگ تراژیک این ذهن زیبا در دوران شکوفایی را گزارش کرد.

مریم میرزاخان (۱۹۷۷-۲۰۱۷)، ریاضیدان مشهور، استاد ریاضی دانشگاه استنفورد و اولین زنی که مدال ریاضی فیلدز را دریافت کرد، به علت بیماری سرطان درگذشت. میرزاخان مدرک لیسانس خود را در رشته ریاضی در سال ۱۹۹۹ از دانشگاه شریف کسب کرد. سپس برای کسب مدارج بالاتر به ایالات متحده سفر کرد و در سال ۲۰۰۴ موفق به کسب مدرک دکتری از دانشگاه هاروارد شد. او مدال فیلدز را به علت «کمک به پیشرفت در هندسه ریمانی» در سال ۲۰۱۴ دریافت کرد.

بسیاری از واکنش‌ها نسبت به مرگ میرزاخان طبیعی و قابل پیش‌بینی بود. هم حسن روحانی، رئیس‌جمهور ایران، و هم مارک تسیر لاین، رئیس دانشگاه استنفورد، در بیانیه‌هایی رسمی تسلیت گفتند. رسانه‌های ایران در تعریف و تمجید از او با هم به رقابت پرداختند. منتقدان ایرانی سعی کردند تا حکومت ایران را به دلیل شرایطی که منجر به «فرار مغزها» می‌شود، متهم کنند.

مریم میرزاخان ایران را ترک کرد تا مطالعات پیشرفته را در ایالات متحده دنبال کند. اگر او هزار سال پیش به دنیا آمده بود، به بغداد می‌رفت؛ همان‌طور که احتمالاً برای چنین امری در دهه‌های آینده به پکن خواهند رفت. البته فرار مغزها مشکلی جدی در ایران و بسیاری از کشورهای مشابه ایران است، اما مریم میرزاخان جزو فرار مغزها محسوب نمی‌شد. او نابغه بود و به‌جایی سفر کرد که بتواند به‌خوبی از ذهنش استفاده کند. این مسافرت او را به فردی تبدیل نکرد که صرفاً در ایران متولد شده باشد، بلکه او همواره ایرانی باقی ماند.

اما اتفاق دیگری، امری ساده و مؤثر همچون خود میرزاخان نیز رخ داد. ذهن‌های فوق‌العاده‌ای همچون او به‌علت شهرت جهانی و نیز مرگ تراژیک خود، به نمادی فراتر از دستاوردهایشان تبدیل می‌شوند. پس از دریافت مدال فیلدز، تصویر جهانی زادگاهش در برابر جنگ‌طلبان به امری پیچیده تبدیل شد. جنگ‌طلبان برای حمله نظامی به کشورها، تصویر آن‌ها را نزد مردم دنیا ساده می‌کنند. افغانستان به ملا عمر و عراق به صدام حسین تقلیل داده شد. هرچقدر تصویر یک کشور پیچیده‌تر باشد، نابودی آن برای جنگ‌طلبان در واشنگتن، تل‌آویو و ریاض مشکل‌تر است. آن‌ها که به ایران به‌عنوان کشوری شرور می‌نگرند باید از توهمات خود فراتر روند و به آنچه در افغانستان، عراق، سوریه یا لیبی انجام داده‌اند به‌درستی بنگرند. در همه‌جا این مردم عادی بوده‌اند که قربانی جنگ‌طلبی آن‌ها شده‌اند.

مطمئناً افراد دیگری نیز بوده‌اند که در پیچیده کردن تصویر ایران نزد جهانیان مؤثر بوده‌اند. از میان آن‌ها می‌توان به هنرمندانی چون عباس کیارستمی اشاره کرد. اما

# در رثای آن درخت که نسال

## گزارشی از مراسم یادبود مرحوم عبدالرضانیک‌بین

مهدی فخرزاده

ویدا حاجبی تبریزی در کتاب داد و بیداد خاطره‌ای درباره فاطمه امینی به نقل از سیمین صالحی آورده است که تصویری عجیب از فضای مقاومت پس از کودتا ترسیم می‌کند. داستانی تراژیک که با شرح جزئیات پیکر نیم‌سوخته اسطوره‌اش، هرچه بیشتر حماسی می‌شود. در داستان تراژیک، اسطوره‌ها شکست می‌خورند و آنچه از آن‌ها باقی می‌ماند، روایتی دردناک است. روایت دردناک سال‌های پس از کودتا در ایران، با حماسه‌های بزرگی عجین شد. حماسه‌هایی که نمی‌توان با تحلیل‌های کم‌مایه همچون دوقطبی اصلاح و انقلاب آن را رد کرد یا به چوب نگرانی‌های دیم‌دستی امروز، تمام آن آرمان‌ها و جان‌های شفیفته را به باد فلک گرفت. شاه و هم‌دستانش بهترین روزهای ایران را سیاه کرده بودند.

داستان فاطمه امینی و بسیاری چون او، روایتی زیبا و زجرآور دو دهه مقاومت پس از کودتا در ایران است. روایتی که البته در طول تاریخ ما بارها تکرار شده است، اما با پیدایش نفت، شکل دیگری پیدا کرد. در این مقطع ما به کشوری تبدیل شده بودیم که منابع گران‌قدر و حکومت‌ها و ساختارهای ناتوان داشتیم.

تراژدی دو قرن اخیر ایران، شباهت بسیاری به ادبیات تراژیک همین دو قرن دارد. مجموعه داستان سیاسنبو از محمدرضا صفدری، روایتی دردناک از آن روزگار به‌ویژه فضای جنوب و صنعت نفت دارد و بخش جدی ادبیات آن دوران، به‌نوعی به همین فضا پرداخته است. قهرمانان واقعی همانند قهرمانان دنیای کلیدر و آتش بدون دود، یا قهرمانان داستان‌های کوتاه صادق چوبک، در ظاهر شکست می‌خورند! اما لحظه‌هایی خلق کردند که هیچ‌گاه از بین نمی‌روند.

روایت تراژیک تاریخ محدود به کشور ما نیست. گویی سرشت جهان سوم همین تراژدی است. تاریخ کشور ما به‌ویژه در این حدود دو‌بیست سال اخیر، درآمیخته با فرودهای سخت و شکننده بوده است که البته گاهی در کنار فرازهای پرشور قرار گرفته‌اند هرچند تاریخ گاهی روی دیگری به ما نشان داده است و مشروطه و مصدقی هم به‌بار نشسته، که البته محصول مشروطه را رضاشاه درو کرد و محصول مصدق را پسرش، اما به هر حال روی دیگر تراژدی، روایت اسطوره‌هایی است که سر از گریبان شرایط بیرون آوردند. شاید یکی از بزرگ‌ترین این فرازها، دولت مستعجل دکتر مصدق بود. روزگار مصدق، سر ایران می‌توانست بر بالین توسعه قرار گیرد و از این حیث کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، شاید سخت‌ترین دیواری بود که در این چند دهه بر سر راه توسعه ایران قرار گرفت. برآمدن از زیر آوار کودتا کاری بس سترگ بود. به قول اخوان ثالث هوای سردی بود که کسی سر از گریبان بیرون نمی‌آورد که سلامی پاسخ گوید. اما زیر آوار سرمایه آن روزها، کسان بسیاری از لای گریبان خود سرک کشیدند و به سلام جامعه پاسخ گفتند. امروز گفتن و شنیدن از آن دوران و آن زنان و مردان، خود همتی بالا می‌خواهد و گاهی باید هزار انگ را به جان بخری. گویی باید همه‌چیز فراموش شود تا راحت‌تر به این باور برسیم که هیچ نذاریم و سر در آخور رسانه‌های جریان اصلی، مصرف‌کننده داشته‌های دیگران شویم.

جامعه نیاز به تلنگر دارد. تلنگرهایی که بیدارباش تاریخی برای ما به ارمغان آورد و افسوس که تلنگرهای بیدارباش این روزها هم تلخ است و هم گران. مصدق و دولتش گویی بذری افکندند که نسلی سر به آرمان از آن برخاست. امروز بیش از شش دهه از آن روزگار گذشته است و جوانان آن روز، حالا به حوالی هشتمین دهه از زندگی خود رسیده‌اند و گاهی صدای افتادن یکی از آن‌ها به گوش می‌آید و با این حال، این‌ها از معدود تلنگرهایی هستند که بر پیکر نحیف جامعه وارد می‌شوند. نسلی که روزگاری تاریخ را رقم زد، امروز با مرگش نیز نهب می‌زند و بیدارباش می‌گوید.

آتش کودتا که فرونشسته بود، مردانی از خاکستر آن سر بر آن آوردند. چند جوان، راهی پرشور را برمی‌گزینند. پس از چند سال نیک‌بین از جمع جدا می‌شود. بی‌حاشیه، بی‌انتقاد و حتی بدون آنکه کلدورتی باقی بماند. جدایی نیک‌بین از سازمان همچنان رازآلود باقی ماند و کسی که می‌توانست تا حد زیادی این رمز را بگشاید، در اولین روز امرداد امسال از میان رفت. به گرامی‌داشت یادش دوستانش گردهم آمدند و از او گفتند.

### ویژگی‌های نسلی که بقا را رد کرد

محمدحسین رفیعی اولین سخنران مراسم، بحث خود را با تاختن به «تولیب‌الهای وطنی» آغاز کرد: «نیک‌بین متعلق به جریانی بود که از دو سو مورد تهاجم است. از یک‌سو نشریات وابسته به تولیب‌ال‌های وطنی با امکانات فراوان که هرچه به قلمشان می‌آید می‌نویسند و در سرکوب جریان چپ عدالت‌خواه جامعه، چیزی فروگذار نمی‌کنند. از مصدق تا حنیف‌نژاد و طالقانی و همه را می‌کوبند تا تولیب‌الیسم حاکم شود. جریان دیگر نیز منابع مالی قدرتمندی دارد و بدون کار پژوهشی و بدون مشورت گرفتن از کسانی که در بطن حوادث آن سال‌ها



عبدالرضانیک‌بین

بودند، اقدام به ساخت فیلم‌هایی در تخریب جریان عدالت‌خواه می‌کنند.»

دکتر حسین رفیعی با اشاره به نسلی که کودتای ۲۸ مرداد را دیده و سرکوب سال ۴۲ را درک کرده بود ادامه داد: «این نسل چند ویژگی داشت. پس از ۴۲ نوعی ناامیدی شدید ناشی از سرکوب خشن در جامعه به وجود آمد. احزاب جاافتاده و قدیمی شعار صبر و انتظار دادند؛ اما این نسل جوان در آن زمان که دانشجوی بود یا در آستانه فراغت از تحصیل بود، از این ناامیدی و فضای تاریک عبور کرد. نیک‌بین هم از این نسل بود.»

اولین ویژگی این نسل این بود که محقق بود نه مقلد. مهندس میثمی در خاطرات خود به سفری اشاره می‌کند که برای دیدن علما به قم رفته بودند. هنگام بازگشت حنیف معتقد بوده است که باید به خودشان متکی باشند و از دیگران نیز بهره‌مند شوند. این نسل تحلیل‌گر، تلاش‌گر و نظریه‌پرداز بود. حتی رهبران چریک‌های فدایی خلق هم همین کار را کردند. احمدزاده و پویان و دیگر رهبران چپ هم از لنینیسم بریند و متکی به خودشان بودند.

وقتی این نسل تحلیل را به جای تقلید برگزید، به دستاوردهای جدید رسید.

ویژگی دیگر این نسل، مسئولیت‌پذیری بود. تحلیل شرایط اقتصادی و اجتماعی جامعه آن‌ها را به اینجا رساند که خود را مسئول دانستند. نسل آن دوره، جوانان احزاب قدیمی مانند حزب توده و نهضت آزادی هستند. وقتی که مسئولیت‌پذیر شدند، تصمیم گرفتند فضای سخت آن دوران را بشکنند.

ویژگی دیگر این نسل، ایثار یا تئوری رد بقا بود؛ بنا بر این تئوری، چریک‌ها باید موتور کوچک را روشن می‌کردند و برای این روشن کردن باید جان می‌دادند تا موتور بزرگ که همان جامعه بود روشن شود.»

رفیعی که خود از مبارزان پیش از انقلاب است از وضعیت تحصیل‌کردگان در دهه چهل گفت فضایی که مناسب برای تحصیل‌کردگان دانشگاهی بود؛ اما معادله مبارزان آن دهه محاسباتی دیگر داشت. «درآمد شاه از نفت به‌مرور افزایش می‌یافت و سرمایه خارجی هم در ایران حضور جدی داشت. رشد اقتصادی در بیشتر سال‌های این دهه، دورقمی است. در واقع یک تحصیل‌کرده دانشگاه، می‌توانست زندگی مرفه خوبی برای خودش تدارک ببیند! اما این ویژگی‌ها که گفتیم، بخشی از آن نسل را به مسیر دیگری کشاند. آن‌ها خود را نمی‌دیدند و می‌خواستند خود را برای جامعه فدا کنند؛ این یعنی ایثار.»

ممکن است امروز نسبت به خط‌مشی آن‌ها انتقاد شود، این بحث دیگری است. یکی از مهم‌ترین نقدها به آن روزگار از مهندس میثمی انجام داد و در شماره‌های ۲۵ و ۲۶ چشم‌انداز ایران به تبیین این نکته پرداخت که ای کاش در دادگاه‌های شاه می‌گفتیم ما برای احیای قانون اساسی انقلاب مشروطه دست به اسلحه برده‌ایم! آن وقت فضا عوض می‌شد. به هر حال نقد همیشه هست، اما این نسل با ایثار می‌خواست شرایط جامعه را عوض کند. در آن روزگار می‌گفتند عمر متوسط یک چریک، شش

ماه است. در واقع به کسی که تحصیل‌کرده دانشگاه بود و می‌توانست بهترین امکانات را داشته باشد می‌گفتند قرار است کاری کنی که شش ماه بعد زندگی‌ات را از دست بدهی!

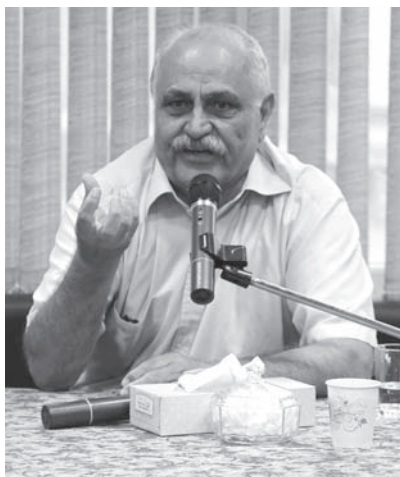
جامعه سرکوب شده و راکد بود، دستگاه امنیتی بسیار خشن بود و فضا ناامن، آن‌ها آمدند تا ایثار کنند، کشته شوند و شکنجه شوند، آن‌ها آمدند با ایثار خود آن فضا را بشکنند و در نتیجه موتور بزرگ روشن شود و به انقلاب بپیوند.

در کنار این نسل، کسانی هم بودند که مسیر آگاهی‌بخشی را طی می‌کردند؛ مانند شریعی و مسیر مخاطره‌انگیز دیگری را انتخاب کردند. آن‌ها آمدند که ابهت دستگاه سرکوب را بشکنند و شکستند! آن‌ها با حدود ۳۵۰ نفر شهید و حدود ۵۰۰۰ نفر زندانی، توانستند ماشین سرکوب را فلج کنند و ابهت آن را بشکنند. سال ۵۷ دیگر ترسی از ماشین سرکوب نبود.»

رفیعی ویژگی دیگر این جریان و تمام مبارزان آن روز را دریافت‌های بومی و بومی‌سازی اندیشه و اتکا به دستاوردهای خود می‌داند: «حتی مارکسیست‌ها هم همان‌طور که گفته شد، در مبانی خود نظریه‌پردازی کرده بودند. در آن زمان مارکسیست‌های کلاسیک، این گروه‌ها را نقد می‌کردند.

این چهار ویژگی مشخصات این نسل بود که توانستند با این ویژگی‌ها فضایی بسازند که منجر به انقلاب شد.

نیک‌بین از بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین بود و به همراه سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد این سازمان را بنیان‌گذاری کرد. او در سال ۱۳۴۷ از سازمان جدا شد. با توجه به فضای زندگی مخفی در آن روزگار، جدایی نیک‌بین همیشه مبهم بود. یک بار در این باره از خودش پرسیدم و ایشان پاسخ داد دلیل جدایی من ورود سازمان به فضای جنگ سرد بود و من مخالف این روند بودم. به نظر من این حرف بسیار تأمل‌برانگیز است. در سال ۵۸ آقای سعادت‌با شوری تماس گرفته بود، مرکزیت سازمان بیانیه‌ای داد و گفت ما پیش‌تر هم با شوری تماس داشته‌ایم و یاسر عرفات و هیئت الفتح که به شوری رفته بودند، یک نماینده از سازمان مجاهدین هم همراه



محمدحسین رفیعی

آن‌ها بوده است تا بتوانند به شوری نزدیک‌تر شوند. من از یکی از رهبران سازمان شنیدم که می‌گفت ما باید طوری به شوری نزدیک شویم، که آن‌ها ما را جایگزین حزب توده کنند. این همان بازی در فضای جنگ سرد است و به نظر می‌رسد نیک‌بین این را قبول نداشت. پیش از سازمان، مصدق در مسئله نفت معتقد به موازنه منفی بود و مدرس که موازنه عدمی را مطرح کرد، و دیگر بزرگان تاریخ ما، مخالف وابستگی بودند.» این پژوهشگر حوزه اقتصاد معتقد است با توجه به شرایط سازمان، تفسیرهای متفاوتی از جدایی نیک‌بین شد؛ پس از نفوذ ساواک و ضربه به سازمان، جدایی نیک‌بین به‌صورت دیگری تبیین شد. ضربه ۵۴ نیز تبیین دیگری در پی داشت. پس از انقلاب هم می‌توان تحلیل دیگری از آن موضوع داشت و امروز هم به‌واسطه فضایی که سازمان دارد و ارتباط با سناتورهای راست امریکا، می‌توان باز هم آن جدایی را بازخوانی کرد.

ما نمی‌دانیم در ذهن ایشان چه گذشت که ایشان تحصیل و همه‌چیز را رها کرد و سازمانی بنیان نهاد، بعد خودش از آن جدا شد. اما آنچه می‌دانیم جدایی نیک‌بین از سازمان بسیار جالب و درس‌آموز بود؛ نخست اینکه این جدایی دوستانه بود و به بدگویی منجر نشد؛ دیگر اینکه دموکراتیک بود و اتفاقی برای کسی نیفتاد در حالی که جدا شدن از سازمان‌های چریکی ساده نیست و منجر به ترور می‌شود.

این جدایی با توجه به حجم اطلاعاتی که نیک‌بین از سازمان داشت، کاملاً دموکراتیک بود و این شیوه اخلاقی، با آنچه در سال ۵۴ اتفاق افتاد قابل مقایسه نیست. انگار با چیز دیگری سر و کار داریم.

آن‌ها فضا را باز کردند و راه جدیدی جلو پای ملت قرار دادند. حال اینکه تبعات آنچه شد و چه متدی بهتر جواب می‌داد، نقد آن‌هاست. همچنین اینکه امروز کسانی به نام آنان چه می‌کنند، ربطی به آن جوانان جان‌برکف ندارد.

مرحوم نیک‌بین در عمل هم نیک‌بین بود و هیچ‌گاه کسی از ایشان بدگویی نشنید. دموکرات واقعی این انسان‌ها بودند. وقتی خلیل ملکی از توده جدا شد، به او توهین بسیاری شد، اما اینجا اتفاق دیگری می‌افتد. ما به این آدم‌هایی که منش دموکراتیک دارند نیاز داریم. به نظر من عبدی‌الگوی خوبی برای نسل‌های دیگر است.»

صحبت‌های رفیعی البته واکنش‌هایی در همان جلسه هم داشت. دکتر تقی شامخی که خودش و برادر شهیدش از اعضای سازمان بودند نسبت به طرح بحث رابطه سازمان با شوری انتقاد داشت: «من به‌عنوان کسی که سال‌ها با این سازمان ارتباط داشتم، می‌گویم به‌هیچ وجه چنین نبوده است. سازمان تنها نوعی ارتباط با سازمان فتح داشت و اگر تمایلاتی به شوری بوده، پس از انقلاب بود. حتی بعد که بنا شد با کشورهای خارجی ارتباط داشته باشند، به‌هیچ وجه صحبت ارتباط با شوری نبود و اولین بار بود که این جمله را شنیدم.»

### دل‌زنده به عشق

استاندار و نماینده مجلس سابق، دیگر دوستی بود که از رابطه‌اش با نیک‌بین گفت: «من و آقای میثمی





علی دانش منفرد

تشکیل ندادی؟ می گوید چون تمام احزاب کوچکی که در برابر استالینیزم بلند شده اند، خودشان همان مناسبات را در خود ایجاد کرده اند چرا که تجربه به شعور تبدیل نشده است. من نمی خواهم این گونه باشم. به نظر من مرحوم عبدی هم تجربه را به شعور تبدیل کرد. مرحوم عبدی به دنبال تدوین تاریخ سیاسی-اجتماعی ایران بود. این یعنی تبدیل تجربه به شعور از منظر علم. اگر بخواهیم آن را از منظر هنر هم ببینیم، باید بتوانیم تولیدات هنری درخور توجه داشته باشیم. البته منظوم در اینجا نقد احزاب نبود، بلکه تبدیل تجربه به شعور بود.»

### نهضت آزادی از تأسیس تا انشعاب

نیک‌بین معمولاً با کسی یا جایی مصاحبه نمی‌کرد. شاید یکی از معدود مصاحبه‌های او در کتابی درباره نهضت آزادی منتشر شده باشد. کتابی که به همت عباس علی‌قلی طایفه تدوین شده است. نیک‌بین در این مصاحبه درباره تأسیس مجاهدین و مسائل مربوط به روند مجاهدین گفت‌وگویی جذاب و خواندنی دارد. طایفه سخنران بعدی این مراسم بود که از روند آشنایی خود با نیک‌بین و شرح آن مصاحبه سخن گفت.

### حکایت هجران یاران عاشق

حسن ختام برنامه، سخنرانی چریک سال‌های دور و روزنامه‌نگار سال‌های این حوالی بود. صحبت‌های میثمی غربتی خاص به همراه داشت. غربت چریکی که هم‌زمانش یکی‌یکی از بین رفته‌اند:

«امام حسین در روز عاشورا داعی‌ای دارند که می‌گویند: «چه می‌گویند که مرگ سخت است! به خدا قسم دوری از دوستان از مرگ سخت‌تر است.» من دوران سختی را می‌گذرانم چون دوستان عاشقی بسیاری داشتم که همه به شهادت رسیدند و نیک‌فرجام شدند و من آرزو می‌کنم که مانند آن‌ها عاقبت به‌خیر شوم. نسل آن روز، همان‌طور که آقای عبدی هم می‌گفتند، نسلی بود که دغدغه داشت، عاشق بود و درد دین و مردم داشت. این درد در نهایت به‌صورت موجی مردمی درآمد و نقش بسزایی در پیروزی انقلاب هم داشت. آقای اطهار فرمودند که آن‌ها ایدئولوگ بودند نه ایدئولوژیک، من می‌خواهم به‌گونه‌ای دیگر این

آینده پرداخت و نگران بود شاید پرداختن به گذشته، چیزهایی را باز کند که نباید باز شود.»

### از تجربه تا شعور

دوستان نیک‌بین گویا محدود به هم‌نسلانش نبودند و در نتیجه سخنرانان نشست هم محدود به هم‌نسلان او نبودند. پژوهشگر حوزه اقتصاد و مسکن، کمال اطهار، دیگر دوستی بود که از «آقا عبدی» گفت: «آشنایی من با ایشان در فضای دوستی بود. من معدود کسانی را دیده‌ام که بتوانند همه چیز را با هم داشته باشند، مهندس سبحانی از این دست بود و مرحوم عبدی هم این‌گونه بود و تسلط همه جانبه‌ای به مسائل داشت. به نظر من این نسل، نسل «ایدئولوگ» بود نه ایدئولوژیک. ما در دانشگاه این نسل را درک کردیم و هنگامی که به دانشگاه آمدیم، این نسل در پایان دوره تحصیلش بود، اما در دهه ۵۰ ایدئولوژی جای ایدئولوگ بودن را گرفت و پس از انقلاب هم این فضا مشمکلاتی ایجاد کرد.» این پژوهشگر حوزه اقتصاد و مسکن با اشاره به جمله‌ای از مارکس با این مضمون که وظایف انقلاب طوری باید تعریف شود که حتی دولت شکست‌دهنده انقلاب هم ناچار از اجرای آن وظایف شود، به بررسی کوتاه و اجمالی از انقلاب‌های اخیر ایران پرداخت: «وظایف انقلاب مشروطه به‌اندازه‌ای خوب مطرح می‌شود، که حکومت رضاشاه مجبور شد وظایف انقلاب مغلوب را انجام دهد. همچنین شاه ناچار از اجرای وظایف ملی شدن نفت شد؛ اما وظایف انقلاب اسلامی از جانب هیچ جناحی خوب مطرح نشد و پیام آقا عبدی هم همین بود. بحث من با ایشان همیشه همین بود. ما به‌جای تحلیل سیاسی، به تحلیل اقتصادی سیاسی می‌پرداختیم.» ساحت هنر، هرچند پیش از انقلاب مورد توجه بسیاری از روشنفکران بود، اما پس از انقلاب سال‌ها در میان روشنفکران مغفول ماند؛ سوبیه هنر، سوبیه‌ای است که خیلی مهم است. به قول لوکاج ملتی که نتواند رمان تاریخی بنویسد، نمی‌تواند تاریخ‌ساز شود. ما در این حوزه ضعف جدی داریم. آنچه هست، قابل‌اعتنا نیست. این‌ها اجزائی است که قدرت مدرن را شکل می‌دهد. آقا عبدی می‌گفت نزد کسی مانند کیسینجر، قدرت همان تعریف کلاسیک و قدیمی را دارد اما قدرت یعنی دانش! این تعریف آقا عبدی بود. گفتمان او فراتر از یک فعال سیاسی بود. هر هفته به خانه هنرمندان می‌رفت و در فعالیت‌های صنفی هم مشارکت داشت. به نظر من ما باید ساحت هنر را جدی بگیریم. ما باید با کسانی که در دانشکده هنر کار می‌کنند تماس بگیریم. سیلویستر سیلونه، رئیس سازمان نظامی حزب کمونیست ایتالیا بود. وقتی بنا شد زینویف محکوم شود، از همه احزاب کمونیست خواستند او را محکوم کنند. سیلونه مخالفت کرد. رئیس حزب کمونیست بلغارستان که استالینست بود سیلونه را محکوم به فاشیسم می‌کند. سیلونه در نتیجه این رفتارها از حزب بیرون می‌آید و شروع به نوشتن رمانی به نام نان و شراب می‌کند. در مصاحبه‌ای از او می‌پرسند چرا از حزب بیرون آمدی و به رمان روی آوردی؟ می‌گوید چون می‌خواستم تجربه را به شعور تبدیل کنم. باز از او می‌پرسند چرا خودت حزب

کار مبارزاتی را از سال‌های ابتدایی دهه ۴۰ در نهضت آزادی، که سرانش از یاران صدیق و دلسوز این مملکت بودند شروع کردیم. من و نیک‌بین در دانشکده علوم، در رشته ریاضی هم‌کلاسی بودیم. در اولین روزهای آشنایی، وی را چهره‌ای پرشور و پاک و انقلابی و متدین و بااستقامت دیدم. آقای دکتر رفیعی تحلیلی از آغاز تا امروز داشتند، اما نکته‌ای را که من به آن تأکید می‌کنم، این بود که نیک‌بین سراسر شوق آزادی و آزادگی و مردم‌دوستی و مبارزه با ستم و ظلم و نابه‌سامانی‌های اجتماعی بود و صادقانه و عاشقانه در این راه قدم برداشت. انسان بسیار بااستعدادی بود به‌ویژه در حوزه ریاضی؛ اما درس برای او مسئله فرعی و دوم بود. آنچه وجود او را دربرگرفته بود، فضای جامعه ایران بود که او را رنج می‌داد.» علی دانش منفرد، مبارز دیروز و دولتمرد امروز، رویکرد مبارزاتی نیک‌بین را چنین شرح داد: «عبدی (دوستان نیک‌بین او را این‌گونه خطاب می‌کردند) مبارزه را صادقانه و آگاهانه آغاز کرد. آگاهانه از این حیث که عشق و علاقه به‌تهایی انسان را کور می‌کند. اگر در کنار عشق به انسان و انسانیت، اندیشه و هوشیاری نباشد، لطمات فراوانی به آن سازمان و اندیشه خواهد خورد. عبدی همواره مسائل را رصد می‌کرد. من خیلی نمی‌خواهم درباره سازمان مجاهدین بحث کنم. این‌ها باید بررسی پژوهشگرانه شود، اما آنچه درباره عبدی می‌دانم، این بود که او لحظه‌به‌لحظه می‌اندیشید و در آخرین مصاحبه‌ای که کرده بود، به چند نکته ظریف اشاره کرده بود. ایشان نقشه راه سازمان را کامل نمی‌دید. او احساس کرده بود که با این روش و با این ذهنیت شاید آنچه مدنظر بنیان‌گذاران صدیق سازمان بود جریان پیدا نمی‌کند. او از سازمان جدا شد در حالی که مردانه جدا شد، ضربه نزد و با سازمان هم تقابل پیدا نکرد، اما به این نتیجه رسید که راه را خودش ادامه ندهد. او در زندگی شخصی و اجتماعی خود زیاد فکر می‌کرد. من هم اوایل سازمان این کار را کردم و سال ۴۴ از سازمان جدا شدم. انسان باید در راهی که قدم می‌گذارد، اخلاص، تعقل، اندیشه، آزادگی و بررسی همه‌جانبه مسائل در همه راه را داشته باشد. پس از این جدایی نیک‌بین به دنبال عاقبت‌طلبی نبود، بلکه بیشتر فکر می‌کرد و می‌اندیشید. در این چهار یا پنج سال اخیر، او از یک مبارز مستمر تبدیل به اندیشمند و تحلیل‌گری بزرگ شده بود. کسی که اطلاعات زیادی در مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و هنری داشت. این درسی برای تمام کوشندگان این مسیر است. من به همه هم‌زمان او و خانواده محترم تسلیت عرض می‌کنم و می‌گویم نیک‌بین زنده است، چراکه دلش زنده به عشق بود. فقدانش برای ما بسیار دردناک است و امیدوارم جامعه به سمتی برود که چنین کسانی پرورش یابند. برای کاوش و جست‌وجو در افکار و اندیشه‌های نیک‌بین باید کار شود و با کسانی که با او ارتباط داشتند، گفت‌وگو شود. نکته دیگر این است که یکی از ویژگی‌های عبدی این بود که به‌شدت از خاطره نوشتن پروا می‌کرد. دلیلش این بود که بیشتر به دنبال آینده بود و معتقد بود باید به



موضوع را طرح کنیم. به نظر من آن‌ها نظریه پرداز بودند. آن دوران مشکلات بسیاری وجود داشت و جامعه با بن‌بست‌های زیادی روبه‌رو بود و آن‌ها نظریه‌پردازی‌های زیادی برای جامعه داشتند. یکی از آن موارد که با عبیدی هم درباره آن صحبت می‌کردیم، نظریه حلقه مفقوده بود. در سال‌های ۴۴ تا ۴۷ به این نتیجه رسیدند که طیف‌های متنوعی در جامعه هست، طیف ملی، طیف مذهبی، طیف چپ که تاریخ مشخصی داشت، هیچ‌یک از این طیف‌ها به‌تنهایی توانستند کاری کنند. بنیان‌گذاران دنبال حلقه مفقوده فراگیر بودند. به همین دلیل به رهگشایی رسیدند و جریانی مذهبی که از چپ، چپ‌تر بود، از ملی، ملی‌تر بود و از مذهبی‌ها هم عمیق‌تر و قرائی‌تر و توحیدی‌تر بود به وجود آوردند. فرخ نگهدار در سال ۱۳۶۴ در مجله کیهان هوایی مقاله‌ای داشت که این موضوع را گفته بود که جریانی که بنیان‌گذاران در ایران شروع کردند، تا سال ۵۴ به هژمونی رسید. آن هم در شرایطی که خفقان بود؛ یعنی تا سال ۱۳۵۴ همه نیروها از این‌ها حمایت می‌کنند. حتی آقای خمینی هم خواستند حمایت کنند که آقای هاشمی پیغام داده بودند فعلاً دست نگه دارید و همان سیاست نه تأیید و نه تکذیب را داشته باشید، چراکه اختلاف فکری در آن‌ها وجود دارد. ما می‌بینیم تمام سمپات‌های مجاهدین بعدها به نظام جمهوری اسلامی تبدیل شدند و حزب توده در سال ۱۳۵۲ بیانیه‌ای در تأیید مجاهدین داد. دکتر اقبال، در سال ۱۳۵۳ گفته بود، مجاهدین در دانشگاه‌ها توده‌ای شده‌اند و اگر به ۱۰ میلیون دانش‌آموز هم بیوند بخورند، نمی‌شود آن را جمع کرد. این نظریه‌پردازی‌ها باب‌های بسیاری باز کرد از جمله شناخت، خانه‌های جمعی، انتقاد از خود و مهم‌تر از همه صمیمیتی بود که بین آن‌ها بود. در سال ۱۳۵۰ ما شکست خورده بودیم و در یک شب عده زیادی را گرفته بودند و امکان مقاومت هم نبود. سعید محسن برای کاهش فشار به بازجو گفته بود شما ما را شکست دادید، دیگر دست بردارید! بازجو گفته بود شما ما را شکست دادید! سعید محسن گفته بود چرا؟ گفته بود شما موفق شدید در آن شرایط سخت، زیر گوش ما ۲۰۰ نفر کادر بسازید! ما جواب اعلیحضرت را چه بدهیم؟ من خودم در گروه اطلاعات بودم، دفترچه‌ای در آنجا بود که لو رفت و ۱۳۰۰ نفر ساواکی در آن

شناسایی شده بود که مشخصاتشان در این دفترچه بود، بدون اینکه نفوذی در ساواک داشته باشیم. دم افطار بازجو ما را خواست و به عسگری زاده گفت، شما ما را شکست دادید! این شناسایی‌ها هر کدام از چند مسلسل خطرناک‌تر است. این دفترچه را حتی ساواک به دادستانی ارتش نداد چراکه تحقیر خودشان بود. از نظر تئوریک ساواک در ذهن‌ها شکست خورده بود. آن‌ها شایع کرده بودند که از هر سه نفر، یکی ساواکی است؛ اما ما متوجه شدیم که آن‌ها با شکنجه افراد به دیگر افراد می‌رسند! یعنی نفوذ و شناسایی در کار نبود. در نتیجه ساواک در ذهن ملت ایران شکست.

من چیزی که می‌خواهم بگویم که به مرحوم عبیدی برمی‌گردد. آن روزگار اگر کسی اسم و آدرس خانه‌ای را می‌داد، سریع اعضای خانه را می‌آوردند و رو در رو می‌کردند. این‌ها همدیگر را که می‌دیدند، بغل می‌کردند و می‌بوسیدند. بازجو عصبانی می‌شد و با فحاشی می‌گفت این شما را لو داده، آن وقت او را بغل می‌کنید؟ این عشق و صمیمیت واقعاُ زبازند بود. با رابطه‌هایی که با خانواده‌ها بود، چه حماسه‌هایی ایجاد شد. همین فضا است که امام حسین می‌گوید دوری از دوستان از مرگ سخت‌تر است! مثال دیگر که می‌خواهم بگویم، این بود که بعد از انقلاب خانواده‌ای بود که یکی از فرزندانش که حزب‌اللهی بود، وزیر شد، یکی از برادرها هم حزب‌اللهی افراطی بود، یکی فدایی بود و دیگری عضو مجاهدین بود و یکی دیگر هم عضو جناح دیگر مجاهدین. این‌ها دائم با هم درگیر بودند تا اینکه آب‌ها از آسیاب افتاد، آن‌ها به این جمع‌بندی رسیدند که پیروز آن ماجرا مادرشان بوده است که به همه محبت می‌کرده است. علی‌رغم اختلاف فکری و اختلاف مشی، مادرشان همه را زیر بال خود گرفت و اجازه نداد کانون خانواده متلاشی شود. امام حسین می‌گوید آیا دین غیر از محبت است؟ همان‌طور که دوستان گفتند، سازمان از سال ۴۴ اجمالاً مبارزه مسلحانه را قبول داشت، اما معتقد بود باید روند کسب صلاحیت را طی کنند. از سال ۴۷ سه گروه شدند که هر سه گروه به جمع‌بندی مبارزه مسلحانه با ویژگی‌های تفصیلی‌تر رسیدند. آن‌ها انواع خط‌مشی‌ها را بررسی کردند. در این فضا دو نفر جدا می‌شوند، یکی نیک‌بین و دیگری اردشیر داور که معتقد بود باید به کوهستان زد. این جدایی در فاز مسلحانه اتفاق افتاد و این‌ها تمام اطلاعات خانه‌های سازمان را داشتند. سازمان خانه‌ها را عوض نکرد و تا سال ۱۳۴۹ این خانه‌ها همان‌جا بود. این عشق و صمیمیت که از مرحوم طالقانی و بازرگان و سحابی به این‌ها ارث رسیده بود، فراتر از همه چیز بود. داور بعدها رابط سازمان و چریک‌های فدایی خلق شد. در سال ۱۳۵۰، کریم تسلیمی که از سال ۴۹ جدا شده بود، به خانه مرکزی واقع در خیابان گلشن، سر می‌زد و از قضا روزی که برای سرزدن آمده بود به آنجا حمله شده بود و همه را گرفته بودند. این اعتماد و صمیمیت، عامل جریان

شدن بود و بدون آن نمی‌توان نیروی مردمی شد. من در انفرادی که بودم، هر روز چهره یکی از دوستان را تصور می‌کردم و با او گفت‌وگو می‌کردم. با آقای عبیدی از سال ۱۳۴۰ دوست بودم و تا دو روز قبل از فوت ایشان با او گفت‌وگو می‌کردیم. واقعاُ هیچ کدورتی بین ما نبود، هر چند ممکن بود اختلاف فکری و اندیشه و سلیقه هم باشد. سال ۴۰ ایشان از دانشکده علوم به دانشکده فنی می‌آمد و آنجا محل گپ و گفت دوستان و ردوبدل کردن بیانیه بود. قضیه نهر فیروزآباد که پیش آمد، همه به آنجا رفتیم تا به مردم جنوب شهر کمک کنیم و لایروبی کنیم. بعد ماجرای زلزله بوئین‌زهرا شد که همه به آنجا رفتیم و کمک کردیم و چاه می‌کندیم. اصغر آنجا نامش عمو اصغر شد که وقتی از چاه بیرون می‌آمد، آن قدر خاک‌آلود بود که شناخته نمی‌شد. سعید محسن به من می‌گفت بعد از زلزله کاخک، نیک‌بین برای کمک به آنجا رفته بود و پدرش هم دارای سستی دولتی در آن منطقه بود. آنجا وقتی پدر، فرزندش را می‌بیند، گویی توقع داشت که فرزند کمکی هم برای او داشته باشد، اما هیچ کدام پولی در جیب نداشتند. مرحوم عبیدی فقر را به‌خوبی حس کرده بود. ایشان دید عدالت‌منشانه قوی داشت.

پس از چهار مرحله دستگیری اعضای نهضت آزادی و بیانیه «دیکتاتور خون می‌ریزد» نهضت و حتی دستگیری سران جبهه ملی، نسل پنجم نهضت آزادی وارد صحنه می‌شود. منزل آقای دانش‌منفرد در اختیار بچه‌های نهضت بود، جلال‌الدین فارسی مقاله‌های فکری را می‌نوشت و ما با پلی‌کپی الکی دستی تکثیر می‌کردیم که در منزل آقای دانش‌منفرد برگزار می‌شد. در منزل ما دستگاه چاپ دستی بود و به‌وسیله آن بیانیه‌ها و نوشته‌ها چاپ می‌شد. دادگاه سران نهضت که برگزار می‌شد، ما سعی کردیم به وکلای نهضت بابت زحمتی که می‌کشیدند، پول بدهیم، پذیرفتند و گفتند وقتی استاد دانشگاه را زندان می‌برند و محاکمه می‌شود، نباید برای وکالت ایشان چیزی گرفت. آقای صدر حاج سید جوادی به ما مبلغی داده بود که برویم و از اصفهان ۱۴ تا آلوم برای وکلا تهیه کنیم و لاقط این‌گونه از آن‌ها تشکر کنیم. نیک‌بین چندین روز در خانه ما نشسته بود و این جنگ‌ها را با خط نستعلیق زیبایی که داشت، می‌نوشت که متأسفانه با دستگیری من این آلوم‌ها هم به دست وکلا نرسید و به زندان شهربانی برده شد. پس از انقلاب اولین ملاقاتی که من با ایشان داشتم، ختم یکی از دوستان در مسجد امام صادق بود. حدود یک ساعت با هم پیاده‌روی کردیم و هرچه اصرار کردم، حاضر نشد از گذشته بگوید و همان‌طور که دوستان هم گفتند تا پایان عمر بر همین روال بودند. تا کید ایشان این بود که باید به آینده فکر کرد و آینده را سرمایه‌های سیار می‌سازند. ایشان بسیار به‌روز بود و همان‌طور که گفته شد، در بسیاری از حوزه‌ها تسلط داشت. به‌عنوان نمونه ایشان فوتبال را خوب می‌فهمید و می‌گفت سرمایه‌ای به وسعت ۲۰۰ میلیارد دلار در حوزه فوتبال وجود دارد. ایشان ادوار مختلف فوتبال را هم می‌دانست. در عین حال مولد هم بود و در





اسم را نهضت آزادی بگذاریم، رجوی می‌گفت این اسم رفرمیستی است، باید یک اسم انقلابی انتخاب کنیم. من معتقد بودم که بگذاریم نهضت مجاهدین که ترکیبی از این دو باشد. بعدها رضایی بیرون از زندان نام سازمان مجاهدین خلق ایران را برگزید. البته من با این نام مخالف بودم و معتقد بودم که سازمان برای ما نام بزرگی است و ما هنوز در حد سازمان نیستیم، بلکه هنوز یک نهضت هستیم و در حال رهگشایی هستیم. هنوز یک نهضت فکری هستیم.

من سر تعظیم فرود می‌آورم در برابر خانواده جناب نیک‌بین که زحمت زیادی در این اواخر کشیدند و معتقد نیک‌بین، نیک‌فرام شد و امیدوارم سرنوشت همه ما این‌گونه باشد.»

در پایان فرزند مرحوم نیک‌بین ضمن تشکر از حضار، گفت: «پدر من درگیر تک‌خاطرات نبود، بلکه تصویر بزرگ را می‌دید و رویکردها و مشی‌ها برایش اهمیت نداشت، بلکه روند کلی اهمیت داشت.»

### پرده آخر؛ درخت کهن سال

«هنوز زخم‌هایش را ندیده بودم. روز بعد وسایل پانسمن و مسکن و آنتی‌بیوتیک خواستم به‌سرعت همه‌چیز را آوردند. چیچی، چاقوی تیز جراحی، داروی مسکن و... همه آن چیزهایی که یک‌لحظه هم دست زندانی نمی‌دهند. مات مانده بودم. فکر کردم پرستاری، نگهبانی، کسی مراقبت خواهد کرد؛ اما هیچ‌کس نبود. همه‌چیز را داده بودند دست من. با آن قرص‌ها می‌شد به‌آسانی خودکشی کرد. من از زمان دستگیری‌ام دو بار سابقه خودکشی داشتم؛ اما جای این فکرها نبود. اول باید زخم‌ها را پانسمن می‌کردم. فاطمی را چرخاندم روی شکم. وقتی باندها را از روی لمبر سوخته‌اش برداشتم، خشکم زد. به زخم‌ها نگاه می‌کردم و تمام بدنم می‌لرزید. خیلی سوختگی دیده بودم؛ دختر پانزده‌ساله‌ای که خودسوزی کرده بود و از گردن به پایین همه‌جایش سوخته بود، کارگرهایی که در کارخانه می‌سوختند و به بیمارستان سینا می‌آوردند، اما زخم‌های فاطمی چیز دیگری بودند، دل‌خراش بودند. عمیق و قرمز و برشته بودند. سوختگی درجه سه.

فاطمی حال‌نزار مرا حس کرد، گفت: "شروع کن!" دست‌هایم می‌لرزید و قلبم تیر می‌کشید. نمی‌دانم عمق سوختگی بود یا عمق قساوت که این چنین مرا منقلب کرده بود. باورم نمی‌شد انسانی بتواند انسانی دیگر را به‌عمد این چنین بی‌رحمانه بسوزاند؟ در تمام ۹ ماهی که زیر بازجویی بودم، نعره‌های دردآلود بسیاری را شنیده بودم، پاهای ورم‌کرده و زخمی خودم و زندانیان دیگر را دیده بودم، دخترم را در زندان و شرایطی سخت به دنیا آورده بودم، دو بار دست به خودکشی زده بودم. دیگر خشونت و درد جزئی از زندگی روزمره‌ام شده بود، اما وضع فاطمی حکایت دیگری بود؛ تک‌وتنها، تکیده و ضعیف... یک‌مشت آدم رذل جنون‌زده او را تا سر حد مرگ شکنجه کرده بودند... حالا که در برابر مقاومت

حوزه صنعت کارتن‌سازی فعال بود. ایشان به آقای عالی‌نسب بسیار علاقه داشت و به نظر من نیک‌بین به معنای واقعی کلمه ملی بود. ملی به این معنا که ملت ایران را دوست داشت. امروز اگر از کسی بپرسید که برای سعادت ایران چه برنامه‌ای دارد، معمولاً یکی از پیش‌فرض‌های موجود از قبیل سوسیالیسم، لیبرالیسم، مارکسیسم یا هر چیز دیگر را می‌گوید، اما سازمان در جمع‌بندی که بعد از سال ۴۴ داشت و نیک‌بین در آن نقش ویژه‌ای داشت، گفت ما پنج روند را بررسی می‌کنیم: جهان و امپریالیسم؛ ایران؛ روند مردم؛ روند نیروهای خودی؛ و روند رژیم. از تعامل این پنج روند به «چه باید انجام شود» می‌رسیدیم که همان استراتژی بود. «چه باید انجام شود» با «چه باید کرد» مرسوم، تفاوت داشت. این یک تحلیل واقعی از روند امپریالیسم و کشور و نیروهای مولد بود.

بنیان‌گذاران به معنای واقعی کلمه ملی بودند، آن‌ها ممکن بود به هر راهی فکر کنند. راه سوسیالیسم، راه لیبرالیسم، راه اسلام یا علم، اما تمام این راه‌ها برای سعادت ایران مهم بود. به این معنا آنان ملی بودند که نگران سرنوشت ایران بودند. شعاعیان چپ بود، ولی به شوروی هم نقد داشت و درباره جنگل کتاب بسیار دقیقی نوشت که در آن به‌شدت رویکرد نیروهای چپ را نقد کرد. این یعنی ملی. مجاهدین این‌گونه چپ‌ها را هم عضوگیری می‌کردند و حساسیت ایدئولوژیک نداشتند. آقای عبدی ملی بود. ایشان برای عالی‌نسب احترام خاصی قائل بود و به‌خوبی ایشان را می‌شناخت و می‌گفت زمان مصدق، هنگامی که نفت را نمی‌خریدند، ایشان نفت را به سماور نفتی تبدیل کرد. می‌شود چنین بینشی داشت و ملی فکر کرد. اگر این بینش باشد با رویکردهای مختلف فکری می‌توان کار کرد. به همین دلیل مجاهدین از مارکسیست‌ها هم عضوگیری می‌کردند. چون مدعی بودند که ما از چپ هم چپ‌تریم. اگر چپ معتقد به مالکیت عمومی است، ما مالکیت را قبول نداریم. ما معتقدیم همه‌چیز از آن خداست و مالک اصلی خداست. ما به خدا مالکی و کالا امانتی اعتقاد داشتیم. چون اختلاف بر سر موضوعات ذهنی نبود بلکه رقابت بر سر راه نجات ایران بود، به همین دلیل اگر انشعابی هم بود، آبرومند بود.

مجاهدین همه عضو نهضت آزادی بودند که جدا شدند و سازمان جدید بنیان نهادند. این جدایی یک عبور آبرومند بود. حتی اسمش را جدایی نمی‌توان گذاشت. در سال ۴۷ سران نهضت آزادی با سران مجاهدین دیدار می‌کنند، در این دیدار بازرگان به بنیان‌گذاران سازمان می‌گوید شما شاگردانی بودید که استاد شدید. واقعیت هم این بود که مرحوم بازرگان روی علم مبارزه کار نکرده بود، روی استثمار انسان از انسان همین‌طور. ضمن اینکه عده‌ای از اعضای نهضت آزادی، به عضویت سازمان درآمدند، عده‌ای کمک مالی می‌کردند و برخی هم حامی مالی خانواده‌ها بودند که پس از دستگیری چه‌ها که نکردند. در زندان اوین بحث بر سر اسم سازمان که بود، سعید محسن می‌گفت

فاطمی شکست خورده بودند می‌خواستند حالش را خوب کنند تا دوباره او را شکنجه کنند.

پوست‌های مرده را می‌چیدم، انگار تارهای قلبم را قیچی می‌کردم. متشنج بودم و دست‌هایم می‌لرزید. ولی اشک‌هایم خشک شده بود. فاطمی صبور بود و هیچ نمی‌گفت. حتی تکان نمی‌خورد. یک طرف بدنش نیمه‌فلج شده بود. پانسمن لمبرش را تمام کردم و به پاهایش رسیدم. حالا لمبرهای سوخته فاطمی آن‌چنان در ذهنم نقش بسته که بدن نیمه‌فلج و زخم پاهایش برایم به خاطره‌ای محو و کم‌رنگ تبدیل شده. روز بعد از پرسیدم: "با چی تو رو این جور سوزوندن؟" ساده و کوتاه گفت: "زیر تخت آهنی منقل گذاشته بودن. بازجو رفت رو شکمم ایستاد و پشتم به آهن‌های داغ جسیبید. این جوری سوخت. حالا می‌ترسم باز شکنجه‌ام کن!"

من هم می‌ترسیدم. با این که از او چیزی نمی‌پرسیدم، ولی از فحوای کلامش فهمیدم که خیلی اطلاعات دارد. ساواک هم این را می‌دانست. چند سال بود که در مبارزه بود...

باید کاری می‌کردیم که از حدت شکنجه بکاهیم و زمان را بخریم. در زندان روزبه‌روز آموخته بودم که هیچ چیز در طول زمان پایدار نیست. تجربه آدم در برابر بازجویی و شکنجه بیشتر می‌شود و ترس کمتر. هم برای فاطمی نگران بودم هم برای اطلاعاتش. بالاخره به او گفتم: "فاطمی جان، طبق قرار سازمانی ما می‌تونیم بعد از ۲۴ ساعت نشونی خانه تخلیه‌شده رو بدیم. اینکه اشکالی ندارد. حتماً بچه‌ها خونرو تخلیه کرده‌ان." اما فاطمی نمی‌خواست هیچ چیز به دست ساواک بیفتد. می‌گفت: "درخت کهن سالی با شاخه‌های زیبایی در اون خانه هست که نمی‌خوام به دست اینا بیفته!"<sup>۱</sup>

شاید آن درخت کهن‌سال فاطمه امینی، شباهت زیادی به آرمان‌های مشروطه و مصدق داشت که حالا به دست خاندان پهلوی افتاده بود. همان دلیلی که فاطمه امینی را آنجا نشانده بود. آخرین پرده تراژدی، پرده‌ای بود غمانگیز که جاودانه شد و ماند تا تبدیل به سرمایه نمادین شود. سرمایه‌هایی ماندنی که حتماً روزی بازخوانی و به کار بسته خواهد شد. ■

### پی‌نوشت:

۱. ویدا حاجبی تبریزی، داد بیداد، مصاحبه با سیمین صالحی درباره فاطمه امینی.

# تابش بی مرگ یک عشق

## یادی از مجاهد نستوه، فاطمه امینی



سما سهرابی

«ما حق نداریم دوشیزه «مشین» را بشناسیم که در اشغال پاریس به وسیله نازی‌ها از سنگر نهضت مقاومت فرانسه ضربه‌هایی چنان کاری بر ارتش هیتلری زد که دو بار، غایبانه به مرگ محکوم شد و با اینکه خود یهودی است، انسان بودن و آزادی را در اوجی می‌فهمد که اکنون در صف فدائیان فلسطینی، علیه صهیونیسم می‌جنگد!

ما حق نداریم هزاران دختر پارسی را بشناسیم که دوشادوش مجاهدان الجزایری، بی‌نام‌ونشان و بی‌انتظار پاداش دنیوی یا ثواب اخروی، در

سازمان‌های مخفی، سنگرهای کوهستانی و قلب پایگاه‌های جنگلی، از سینه آتش‌ریز صحرای الجزیره تا زیرزمین‌ها و پناهگاه‌های شهر شهوت و شراب پاریس، علیه استعمار فرانسه و قداره‌بندانی چون ژنرال دوگل جنگیدند و شکنجه‌های هولناک را و شهادت‌های شکوهمند را در راه آزادی ملتی بیگانه استقبال کردند... و زن تا آنجا پیش رفته که تجسم ایده‌آل یک ملت و مظهر نجات و غرور و افتخار یک نژاد شده است.

ما حق داریم مادام «توتیگی» را بشناسیم، به نام آخرین مظهر ایده‌آل زن تمدن غرب، ملکه زیبایی جهان در سال ۱۹۷۱ و در کنارش برجسته‌ترین زنان نماینده زن اروپا، یعنی همین‌ها که گوشت‌های قربانی دستگاه‌های تولید اروپایی‌اند، همین اسباب‌بازی‌ها و عروسک‌های سرمایه‌داری و کنیزان تمدن جدید که تمامی ارزش‌های اجتماعی و فضایل انسانی‌شان در لباس‌هایشان است و در اسافل اعضایشان. این‌ها را ما ایرانی‌ها حق داریم به‌عنوان زن تمدن اروپایی بشناسیم.<sup>۱</sup> این جملات بخش‌هایی از کتاب فاطمه، فاطمه است، اثر دکتر شریعتی در عصر انقلاب‌های رهایی‌بخش است. عصری که در آن رمانتیسم انقلابی حاکم بر ملت‌های تحت ستم، زمینه‌رهای‌شان را از یوغ بندگی اربابان قدرت و صاحبان ثروت فراهم می‌آورد.

زن شرقی در مواجهه با تبعیض‌های همیشگی جوامعی که ارتجاع حاکم بر آن و بهره‌تاریخی استعمار کهنه و نو از این ارتجاع، بروز و ظهور اجتماعی‌اش را با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو می‌کند، در فضای انقلابی حاکم بر جهان در عصر انقلاب، نه اسیر در اسارت مصرف‌زدگی می‌ماند که سرمایه‌داری او را به آن فراموشی خواند و نه متأثر از ارتجاع و خرافه، وظایف اجتماعی خویش را به فراموشی می‌سپارد، بلکه با عبور از نقوش جانبی و گذرای خود در جایگاه انسانی خویش با تأکید بر هویت سیاسی مبارزاتی در قامت زن رزمنده در طراز فرماندهی انقلاب قرار می‌گیرد. در تاریخ مبارزاتی ملت‌های تحت ستم در ویتنام، کوبا، الجزایر و فلسطین که در دوران جنبش‌های رهایی‌بخش الگوهای مبارزه و رهایی از بند بردگی استبداد حاکم و استعمار مسلط بر جهان سوم بودند؛ نمونه‌های عینی از زنان رزمنده‌ای وجود دارد که با هویت‌یابی انقلابی خویش، مسئولیت تاریخی‌شان را در سیر مبارزه ایفا کرده‌اند. در ویتنام پیش از آغاز انقلاب، فرهنگ ارتجاعی حاکم بر آن به پدران ویتنامی اجازه می‌داد تا برای امرار معاش خانواده، دختران خود را ماهانه یا سالانه به مردان اجاره دهند؛ زن در سیر مبارزاتی خود در فضای انقلابی

در قامت افسران توپخانه در جنگ‌های پارتیزانی علیه سه استعمار ژاپن، فرانسه و آمریکا، هم‌سنگر با هم‌زمان خود، مقاومت ده هزار روزه‌ای را رقم می‌زند تا به پیروزی نهایی نائل شوند.

زنان کوبایی که تا پیش از انقلاب یاد خوش‌گذرانی امریکایی‌های عیاش در هاوانا را تداعی می‌کردند، در مسیر انقلاب عهده‌دار بالاترین مسئولیت‌ها می‌شوند.

در الجزایر جمیله بوباشا، دختر مجاهد الجزایری، رؤیاهایش نه قدم زدن در خیابان‌های پاریس که در آزادی و رهایی تجلی می‌یابد و با آفرینندگی در مبارزه و مقاومت در برابر شکنجه‌های فرانسوی‌های استعمارگر در الجزایر برای آزادی و کرامت مردمی تحت ستم می‌کوشد.

لیلا خالد، زن رزمنده فلسطینی، با انگشتری که نگینش از مرمر گلوله و حلقه‌اش ضامن نارنجک بود به‌جای دختران شایسته و زنان مد روز، الگوی زن دوران می‌شود که با آرمان‌های همیشگی‌اش تا به امروز می‌گوید: «من آموخته‌ام که یک زن می‌تواند یک مبارز باشد، مبارز آزادی باشد، می‌تواند عشق بورزد و دوست داشته شود. می‌تواند ازدواج کند، فرزندان داشته باشد، مادر شود. انقلاب باید معنای زندگی نیز بدهد؛ معنای همه جنبه‌های زندگی.» فلسطینیان در آغاز اشغالگری رژیم آپارتاید اسرائیل خاک و خانه خویش را رها کردند؛ چراکه اخبار تجاوز سربازان اسرائیلی به زنان و دختران آن‌گونه بازتاب داده می‌شد تا به مردان سنتی عرب بقبولانند به‌جای مقاومت به فکر فرار و در امان ماندن ناموس خویش از تجاوز باشند و به‌جای مبارزه، زنان را در پست‌های خانه‌های خویش حفاظت کنند، اما با آغاز مبارزات منسجم و ایده‌مند ملی در دهه ۶۰ میلادی، زنان در تراز فرماندهی قرار گرفته و خود به‌طور حریز عملیات‌های گروه‌های مقاومت می‌پرداختند. همچون دلال سعید المغربی، از اعضای ارشد سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف)، فرمانده جوخه دیر یاسین و مسئول عملیات کمال عدوان که در حین اجرای این عملیات به شهادت می‌رسد تا به مبارزات آرمان‌خواهانه فلسطین شکوه و عظمت بخشد.

زنان مبارزی که زیبایی را نه در تن زیبا که در اندیشه زیبا معنا کردند و عشق را به‌تمامی خلق‌های محروم و تحت ستم وسعت بخشیدند تا الگوهای تاریخی برای رهایی از اسارت مصرف‌زدگی مدرن و مقابله با تحجر پوسیده و خرافه‌زده باشند.

در ایران نیز در دهه‌های انقلابی ۴۰ و ۵۰ زنان مبارزی بودند که «مردانگی در رکابشان جوانمردی آموخت» مجاهدان نستوه همچون فاطمه امینی و فدائیان از جان گذشته‌ای، همچون مرضیه احمدی اسکویی تا زنان مبارز ایرانی نیز جایی در تئوری‌های فلسفی تاریخ مبارزاتی جهان داشته باشند.

در روزگارانی که زنان به دو طبقه به‌اصطلاح سنتی و متجدد تقسیم می‌شوند: آرمان‌داران از جنس فاطمه امینی چهره دیگری از زن را پدیدار می‌کنند: سیمای زن مبارز که نه مانند زنان به‌ظاهر متجدد که خود را جز کالایی برای «بازار کسبه مدرن» نمی‌بینند و نه مانند زنان به‌اصطلاح سنتی متدین که هرگاه از پاسخ به چرایی در پست‌وی خانه بودنشان مانده می‌شوند، با نام نجابت و دیانت خود را از اصلی‌ترین حقوق خویش محروم می‌کنند؛ وانگهی حضور زنانی مذهبی همچون فاطمه امینی که نه از سنت‌های جامعه فاصله‌چندانی گرفتند و نه از دنیای مدرن بی‌بهره‌اند، بلکه توانسته‌اند با کشیدن خط بطلان بر روی ستم‌های جامعه سنتی به

زن به بهانه تدین و یا بهره‌کشی‌های جامعه متجدد به بهانه مدرنیته، متعالی‌ترین چهره زن را در عرصه اجتماعی و سپهر مبارزات سیاسی دورانشان هویدا کند.

فاطمه امینی در سال ۴۱ وارد دانشکده ادبیات مشهد می‌شود و زندگی مبارزاتی و سیاسی خود را در همان دوران دانشجویی آغاز می‌کند و در سال ۴۳ به آموزگاری دو دبیرستان دخترانه در شهر مشهد مشغول می‌شود. او در سال ۴۷ با کمک جمعی از هم‌فکرانش «انجمن زنان مرفعی» را تشکیل داد تا با عیان کردن وجوه صحیح و مثبت ترقی‌خواهی، نخست نشان دهد که تجدید و مدرنیته اگر به صورت درست خود به کار گرفته شوند، با قیام علیه سنت‌های مرتجعانه موروثی می‌تواند جامعه‌ای متعالی و بالنده و فی‌الواقع به دور از مدرنیسم فریبنده تحمیلی - خاصه برای زنان - را تشکیل دهد.

در ثانی نشان‌دهنده این مهم بود که در مسیر مبارزه همراه کردن توده مردم و یافتن زبانی

برای صحبت با «متن مردم» و کسب اعتماد آنان با حضور در دل جامعه، از اهم مسائل در پی‌ریزی بنای مبارزه است. «وی پس از پشت سر گذاشتن فراز و نشیب‌های بسیار و به دست آوردن تجاربای ارزنده در محافلی مرفعی و سیاسی، سرانجام به ضرورت کار سازمان‌یافته در کادر سازمان انقلابی پی برد. از این‌رو هنگامی که در تهران در ارتباط با مجاهدین قرار گرفت، به سرعت فعال شد و بر اثر پشتکار ستایش‌انگیز و با کسب شایستگی‌های انقلابی در سال ۱۳۴۹ به عضویت سازمان [مجاهدین خلق اولیه] درآمد.»<sup>۲</sup>

پس از ضربه شهریور ۵۰ فاطمه امینی مسئولیت سازمان‌دهی خانواده‌های مجاهدین زندانی و سایر خانواده‌های زندانیان سیاسی را برای حرکات افشاگرانه علیه رژیم بر عهده گرفت. فاطمه پس از سه سال زندگی مخفیانه و آوارگی در ۱۶ اسفند ۱۳۵۳ در یک قرار تشکیلاتی بازداشت و به شکنجه‌گاه ساواک منتقل شد. عصر همان روز خبری در روزنامه‌های رژیم پهلوی منتشر شد: «جسد زن جوانی به نام فاطمه امینی در ارتفاعات توجال پیدا شد.» کتمان حیات فاطمه امینی سرآغاز اعمال وحشیانه‌ترین شکنجه‌های ساواک بر تن نحیف آموزگار دبیرستان‌های دخترانه بود که اینک به آموزگار عشق و ایثار و جوانمردی تبدیل شده بود. آنجا که خود را مجاهد خلق، فرزند خلق و محل سکونتش را نزد خلق و در اعماق باور یک خلق به آزادی خواند، آنجا که یافته بود به سراغ خدا نیز با خلق باید رفت، آنجا که دانست برای یافتن مسیر درست مبارزه باید انسان را فهمید، خلق را فهمید، زبان خلق را فهمید و درد خلق را فهمید؛ آنجاست که از خود گذشتگی برای خلق نهایت ایثار می‌شود. این خصایص سرلوحه مشی مبارزاتی همه هم‌زمان او پیش از روند تغییر ایدئولوژی و کودتای درون تشکیلاتی جریان فرصت‌طلب و ضربه سال ۵۴ بر پیکره سازمان مجاهدین اولیه و ازهم‌گسیختگی ساختاری آن بود. آنان مبارزه را نوعی علم و دانش



فاطمه‌امینی

می‌دانستند اما پیش از آموختن علم مبارزه، داشتن منش و اخلاق را اساس کار خود قرار داده بودند. منشی که به موجب آن فاطمه را در اوان جوانی به چنان صلابت و ایمانی می‌رساند که با وجود نیمه‌جان بودن و فرود شلاق قساوت و کین بر اندام زخم‌خورده و سوخته‌اش جز ایثار و ایستادگی را شایسته نمی‌داند.

«فاطمه می‌گفت خودش پیش از پیوستن به مبارزه مسلحانه از شکنجه و وحشت داشت و می‌گفت چیزی جلوی من نگویید که زیر شکنجه طاقت نخواهم آورد، اما حالا بر از اطلاعات بود.»<sup>۱</sup> اطلاعاتی که شاید بر ملا شدن آن ضربات سنگینی را به سازمان وارد می‌کرد، اما آن فاطمه‌ای که از ترس شکنجه حاضر به شنیدن اسرار تشکیلات نبود، اکنون به یکی از سران سازمان مجاهدین تبدیل شده بود که در شکنجه‌گاه‌های رژیم مشق مقاومت را به هم‌زمانش می‌آموخت. او در آتش خشم شکنجه‌گران ساواک سوزانده می‌شد، اما صبر عاشقانه بر رنج‌ها او را بر شکنجه‌گران ساواک پیروزی می‌گرداند و شکنجه‌گاه رژیم را به رزمگاه پیروزی‌اش مبدل می‌سازد. شکنجه‌های فاطمه امینی تا آنجا پیش رفت که زخم‌های چرکین شده‌اش نیازمند درمان می‌شود. «یکی از دفعاتی که در اوین بودم، بردم اتاق بازجویی... آن دفعه، منوچهری (ازغندی) تا مرا دید با لحنی مهربان اما با حالتی کلافه گفت: یکی رو دستگیر کردیم حرف نمی‌زنه. ما از بالا تحت فشار هستیم. آخه هر کی دستگیر می‌شه یک چیزی می‌گه، ولو نشانه یک خانه خالی رو میده؛ اما این زن اصلاً حرف نمی‌زنه. همه ما رو دیونه کرده. ما رو مجبور کرده شکنجه‌اش کنیم. باز هم حرف نمی‌زنه. تو دکتري باید خوبش کنی. نصیحتش هم بکن. بالاخره یه چیزی باید بگه تو حاضری معالجه‌اش کنی؟... می‌خواستم بگویم نه، اما دلم از شوق دیدار رفیقی که این چنین مقاومت کرده بود می‌جوشید... او فاطمه امینی بود از چهره‌های بنام سازمان مجاهدین. نامش را بارها در تشکیلات و بیرون از آن شنیده بودم.»<sup>۲</sup> «هنوز زخم‌هایش را ندیده بودم... وقتی باندها

را از روی لمبر سوخته‌اش برداشتم، خشکم زد. به زخم‌ها نگاه می‌کردم و تمام بدنم می‌لرزید. خیلی سوختگی دیده بودم، اما زخم‌های فاطمی چیز دیگری بودند، دلخراش بودند. عمیق و قرمز و برشته. سوختگی درجه سه. دست‌هایم می‌لرزید و قلبم تیر می‌کشید. نمی‌دانم عمق سوختگی بود یا عمق قساوت که این چنین مرا متقلب کرده بود. باورم نمی‌شد انسانی بتواند انسانی دیگر را به عمد این چنین بی‌رحمانه بسوزاند...

روز بعد از او پرسیدم با چی تو رو اینجور سوزوندن؟ ساده و کوتاه گفت زیر تخت آهنی منقل گذاشته بودند. بازجو رفت روی شکم ایستاد، این جوری سوخت.<sup>۳</sup> اما آتش عشق فاطمه امینی است که خصم ستمگر می‌شود و مقاومت او، یار مظلومان و الگوی مجاهدان مسلمان. فاطمه چنان روحش را والا و استوار پرورانده بود که نه دردها و زخم‌های جسم رنجور و ضعیفش را یاری

موجب ساختن روح بزرگش بود و نه جور مأموران ساواک توسط انواع شکنجه‌های ددمنشانه و سفاکانه‌شان یاری مغلوب کردن روح رفیع او. روحی که سرشار از عشق و احساس بود و مهربانی. «فاطمی روح والایی داشت، همه عشق بود و عاطفه، بچه‌ها را تک‌تک و با تمام قلبش رفقانه می‌پرستید»<sup>۴</sup> روح مهربانی که با وجود دردهای جسمانی‌اش مضطربانه و نگران از بچه هشت‌ماهه هم‌بندی باردارش در زیر شکنجه‌های ساواک می‌پرسد، نشان آن بود که او نه تنها احساس را در مسیر پرفرازونشیب و سنگلاخی مبارزه کنار نگذاشته بود، بلکه عشق و مهربانی روح او را مرتفع ساخته بود. تجسم عشق به باور حقیقت‌ایستادگی و مقاومت برای رهایی خلق تحت ستم، او را به آنجا می‌رساند که در جواب به خواسته منوچهری شکنجه‌گر ساواک برای لو دادن هم‌زمانش می‌گوید: «این چه کاری است، او را هم می‌آورید مثل من شکنجه می‌کنید، چرا این کار را بکنم؟»<sup>۵</sup>

فاطمه امینی در ۲۵ مرداد ۱۳۵۴ در شکنجه‌گاه‌های ساواک به شهادت می‌رسد تا اولین زن شهید در تاریخ مبارزات مردم ایران باشد که در زیر شکنجه به شهادت رسیده است. نام او یادآور نام تمام زنان و دخترانی است که در دفاع از خلق خود و مظلومان جهان از هیچ حرکتی فرونگذاشتند. حصار جنسیت را شکستند و شانه‌به‌شانه مردان در عرصه‌های مبارزاتی جنگیدند و خود را از سیطره افکار مرتجعانه سنت و مدرنیته رها کردند. آثانی که نشان دادند آزادی، شرافت و ایثار محتاج هویت هستند، هویتی که نام آنان را بر تن این واژه‌ها نشانده است. ■

### پی‌نوشت:

۱. دکتر علی شریعتی، مجموعه آثار ۲۱، زن، فاطمه فاطمه است
۲. دوامنامه چشم‌انداز ایران، لطف‌الله میثمی، شماره ۳۵
۳. داد و بی‌داد، زبای خفته، دکتر سیمین صالحی، صفحه ۲۹۹
۴. همان.
۵. همان.
۶. همان.
۷. دوامنامه چشم‌انداز ایران، لطف‌الله میثمی، شماره ۳۵



# چشم‌ها و گوش‌ها



شهر) ... حمایت به موقع مصطفی تاج‌زاده و محمد خاتمی از لیست اصلاح‌طلبان در خنثی کردن فهرست‌های موازی مؤثر بود.

## رأی سلبی اقشار فرودست

رأی اقشار ضعیف نسبت به سال ۹۲ شیب رو به کاهش را نشان می‌دهد و اگر ادامه پیدا کند در سال ۱۴۰۰ نگران‌کننده می‌شود. در ضمن به یاد داشته باشیم به نظر ۶ میلیون رأی از ۱۶ میلیون رأی آقای رئیسی «معیشتی» بوده است.

## مجلس عالی اصولگرایان

(اعتماد، ۹۶/۵/۱۱)

امیر مجیبان تحلیلگر مسائل سیاسی: تا زمانی که تعاملات سیاسی جریان اصولگرا به‌جای بدنه اجتماعی حامی خود به فرصت‌های حکومتی نگاه می‌کند نمی‌تواند رفتار مردم سالارانه درستی از خود نشان دهد و همواره در پی مدیریت امور از بالا خواهد بود... ما فعلاً در برزخ عبور از یک روش هدایت جناح و عدم تأسیس روش جدید هستیم. ظهور بازیگران کوچک ولی پراسیب در این خلأ رخ داده است... پیشنهاد من مجلس عالی اصولگرایان است... اشکال آنجا بود که مردم عموماً باور نکردند که اصولگرایان واقعاً دغدغه آن‌ها را دارند یا اگر پذیرفتند به توانایی آن‌ها تردید کردند. واقعیت آن است که اصولگرایان باید خلوص خود را به جامعه اثبات کنند و برای این کار نباید با قسم و آیه و ادعاهای پوچ یا غیرقابل اجرا در پی مردم بیفتند، به‌جای آن ما باید رابطه خود را با خدای خود اصلاح کنیم و شبیهات قدرت‌طلبی و فرصت‌طلبی را از وجود خود بزداییم. اگر رابطه ما با خدا اصلاح شد خداوند رابطه ما را با دیگران اصلاح خواهد کرد.

## مواضع مشترک علیه برجام

(شرق، ۹۶/۵/۷)

احمد غلامی: نوعی هم‌زمانی ناخواسته بین مخالفان دولت روحانی و دولت ترامپ به‌وجود آمده است. ترامپ سعی می‌کند با حمله به ایران و برجام از زیر فشار منتقدان خود که رأی او را تباری با دولت روسیه می‌دانند، خلاص شود و افکار عمومی را از این ماجرا که برای مردم آمریکا بسیار حیثیتی و حیاتی است، منحرف کند. از سوی دیگر مخالفان دولت روحانی نیز با حمله به برجام و شکست آن به دنبال التیام جراحات‌های عمیق خود در ناکامی‌های سیاسی هستند.

## نقش سرمایه اجتماعی در تحولات

### حمیدرضا جلالی پور

(اعتماد، ۹۶/۴/۲۰)

یک روز پس از حمایت حجت‌الاسلام محمد خاتمی از حسن روحانی، آرای روحانی بیش از ۶ درصد رشد کرد و این مردم‌گرایی مخرب نیست، بلکه سرمایه اجتماعی جامعه ایران است که در جریان انتخابات به نفع کاندیدایی که واقع‌نگران‌تر درباره جامعه ایران سخن گفته عمل کرد... این انتخابات خلاف نظر تحول‌طلبان نشان داد «عملگرایی» اصلاح‌طلبان همچنان در عرصه سیاسی ایران ثمربخش است... با وجود اینکه ۷۰ درصد تولیدات محتوایی در فضای مجازی متعلق به اصولگرایان و حدود ۳۰ درصد متعلق به اصلاح‌طلبان بود، ولی نکته دارای اهمیت این است که ۷۰ درصد مخاطبان فضای مجازی از همان ۳۰ درصد تولیدات اصلاح‌طلبان استفاده می‌کردند. تولیداتی که بیشتر مردمی و بدون استفاده دولتی تهیه شد و از این‌ها مهم‌تر به کارگیری شیوه‌های نوین در کمپین تبلیغاتی فضای مجازی بود.

## ضرورت کارنامه قابل قبول

باید به این نکته توجه کرد که چهار سال بعد اصلاح‌طلبان با ارائه کارنامه‌ای قابل قبول می‌توانند به این رأی اعتماد مردم به اصلاح‌طلبان پاسخگو باشند (در شورای

## انتخابات ۹۶ با ۸۸ مشابه است، اما...

### برنامه دست خط

کدخدایی سخنگوی محترم شورای نگهبان: انتخابات ۹۶ شبیه ۸۸ بود اما طرفین به قانون تمکین کردند.

ایشان فراموش کردند که در انتخابات ۸۸، هفت نفر از اعضای شورای نگهبان از دکتر احمدی‌نژاد حمایت کردند و یکی از اعضا در همایش مصلی به نفع ایشان سخنرانی کرد. فراموش کردند در همین همایش مصلی حاج منصور ارضی گفت کاندیدای اصلی ما دکتر احمدی‌نژاد است در غیر این صورت ایران را عاشورایی می‌کنیم و فراموش کردند آقای حسین شریعتمداری در اوایل خرداد ۸۸ در مسجد سید اصفهان (نقل به مضمون) گفت: عاشورا تکرار خواهد شد این بار این زیاد و یزید است که شکست خواهند خورد، یعنی کاندیدای مورد تأیید شورای نگهبان را با یزید و ابن‌زید مقایسه کرد. گویا ایشان محتویات (فایل صوتی) سردار مشفق و اقداماتی که قبل از انتخابات علیه ستادهای موسوی انجام شده بود را فراموش کرده‌اند... که حکم تمامی دستگیرشدگان سال ۸۸ در ۱۹ خرداد صادر شده بود...

## استثنای برجام و قاعده رهگشا

(اعتماد، ۹۶/۵/۱۵)

رئیس‌جمهور روحانی: ما با نوآمدگان جهان سیاست کاری نداریم، اما به کهنه‌سواران اعلام می‌کنیم که می‌توان تجربه برجام را به یک الگو در روابط و حقوق بین‌الملل تبدیل کرد. می‌توان از این استثنا قاعده‌ای ساخت.

(اعتماد، ۹۶/۵/۱۹)



امیر محبیان تحلیلگر مسائل سیاسی: تا آسیب شناسی دقیقی صورت نگیرد بیان نواصولگرایی و عناوین مشابه به تکرار اشتباهات می انجامد... لزوم بازنگری در مبانی و حتی نحوه تعریف و تشخیص اصول و اولویت بندی های آن دیگر در جناح اصولگرا به امری بدیهی تبدیل شده است، اما اراده لازم برای تحقق آن به چشم نمی خورد، لذا زنجیره شکست ها ادامه دارد... واقعیتی وجود دارد و آن شدت رانش در جریان اصولگرایی به ویژه توسط جریان های فاقد اصالت است. این جریان ها می کوشند با راندن السابقون و صاحبان اندیشه، برای خود جا باز کنند. در چنین شرایطی چهره های اصیل اصولگرا اگر بر اساس ضعف اراده یا عافیت طلبی کنار بکشند فقط فضا برای اندیشه های سطحی و رفتارهای بی مبنا گشوده اند. در این حالت همه قربانی خواهند شد.

### راه حل حصر، سیاسی است نه حقوقی

(اعتماد، ۹۶/۵/۱۴)

عباس عبدی تحلیلگر: حصر یک اقدام پیشگیرانه برای جلوگیری از ادامه وضعیتی بود که تا پیش از آن وجود داشت. به نظر بنده در این مورد خاص نمی توان وارد مباحث حقوقی شد، زیرا ماهیت این پدیده سیاسی است و از آنجا که در جامعه ما وجه سیاسی غالب بر امور دیگر است، لذا جایگاه مستقلی برای دیگر حوزه ها باقی نمی ماند که بتوان مستقل از سیاست درباره یک پدیده از زوایای دیگر وارد بحث و گفت و گو شد... با این مقدمه اگر بپذیریم که حصر پدیده غیر مجازاتی و موضوعی سیاسی و با هدف پیشگیرانه انجام شده، راه حل موضوع نیز در سیاست است.

### دیدگاه های اصلاحی سخنگوی سابق شورای نگهبان

نجات الله ابراهیمیان: ۱- مصوبات شورای بازنگری پس از تأیید و امضای مقام رهبری از طریق مراجعه به آرای عمومی به تصویب اکثریت مطلق شرکت کنندگان در همه پرسی باید برسد... ظاهراً هنوز قانون عادی راجع به بازنگری برای قانون اساسی نداریم و این خود یکی از موانع است... نباید عدم تمهید مقدمات و قصور در بسترسازی توأم با طمأنینه این تصور را ایجاد کند که قرار است انتخاب و راه حل مورد توجه برخی مسئولان در یک بازه زمانی کوتاه به مردم ارائه شود و آن ها نیز بگویند بله یا خیر... اگر بر فرض اعضا شورای عالی قضایی با کارکرد شورایی مشکل داشتند، راه این بود کسانی را بیاوریم که بتوانند شورایی کار کنند نه اینکه شورا را حذف کنیم... سعی کنیم از آزادی هایی که قانون اساسی داده بهره مند شویم تا مشخص شود مشکلات دقیقاً کجاست؟ آدم ها هستند یا سیستم طراحی شده؟ اگر مشکلات، آدم ها هستند ما باید یک جور دیگر حل مسئله کنیم و اگر مشکلات ناشی از طراحی سیستم است آن وقت طراحی نو درانندیم... به نظر در هر اصلاحاتی هر چه بیشتر به سمت مراجعه مستقیم به آرای مردم برویم، ما به اهداف نظام جمهوری اسلامی ایران نزدیک تر می شویم...

۲- تصور و تأکید می کنم تا جایی که ممکن است باید به سمت فرمولی رفت که مراجعه مستقیم به آرا در جمهوری اسلامی ایران از اول انقلاب اسلامی ایران کمتر نشود.

۳- به نظر شورای عالی قضایی یک فرمول بسیار پیشرفته تر از آن چیزی است که ما بعدها در بازنگری پذیرفتیم و باید یک بار دیگر به مدل شورای قضایی فکر کنیم. اصل ۱۱۳ قانون اساسی به نقش رئیس جمهور در اجرای قانون اساسی اشاره دارد. ما اگر کشور را تقسیم به سه قوه بکنیم و یک جاهایی هر کدام از این ها اگر بخواهند جدا کار کنند، ایجاد هماهنگی میان آن ها غیر از این که زیر نظر ولایت فقیه باشد، شاید یک نهاد واسط دیگری هم بخواهد. این نهاد واسط در برخی از کشورها خود رئیس جمهور است که هم رئیس قوه مجریه و هم رئیس کشور است. ما رئیس کشور بودن به معنای این که یک سمت اجرایی داشته باشد را نمی توانیم از رهبری جامعه توقع داشته باشیم، به این معنا که همیشه در جزئیات مربوط به اجرا دخالت کند؛ اگر هم چنین چیزی پیش بینی شود باید ابزار، مسئولیت و وظایفش نیز به روشنی در قانون اساسی معلوم و قید شود و آیین و رابطه اش با مجلس قانون گذاری و دستگاه اجرایی بیاید.

### مافیای نفت و برجام

#### مصاحبه روزنامه ایران با بیژن زنگنه

(ایران، ۹۶/۵/۷)

#### شما در این چهار سال برای احیای تولید و صادرات نفت خام تلاش های بسیاری کردید. اگر برجام نبود وضعیت ما امروز چگونه بود؟

طبق روال تحریم، تولید در حداقل ممکن و صادرات نفت خام ما به سرعت به سوی نفت در برابر غذا می رفت. آن زمان خوش به حال مافیای نفت و دلانان بود.

اگر میزان ریزش پول شویی را میانگین ۱۰ درصد در نظر بگیریم، وقتی این درصد را در یک میلیون و ۲۰۰ هزار بشکه نفت در روز که با نرخ متوسط ۶۰ دلار به فروش می رفت، ضرب کنید؛ رقم بسیار بزرگی به دست می آید. به این ترتیب حدود ۳ میلیارد دلار یعنی ۱۲ هزار میلیارد تومان در سال به دست افراد خاصی می رسید. این در حالی است که ما در ایران خانواده هایی داریم که برای ۴۰۰ هزار تومان یا حتی برای خرید یک قوطی شیرخشک زندگی شان فلج می شود. عده ای می خوردند و می گفتند تحریم نعمت است. بله نعمت است، ولی برای چه کسانی؟ برای شما، نه برای مردم. بله مقاومت کردن یک مسئله مهم است و ما در شرایط سخت مقاومت می کنیم چشم انداز ایران: به خوانندگان عزیز توصیه می کنیم به روزنامه ایران به تاریخ ۹۶/۵/۷ مراجعه نمایند.

### پیروزی های دوپینگی اصولگرایان را ضعیف کرد

سید مصطفی تاجزاده: ... اگر اصولگرایان با عدم اقبال مردم در انتخابات مواجه شوند، باز هم بسیاری از مناصب را در اختیار خواهند داشت... زیباترین تعبیر در این زمینه متعلق به آقای وحید جلیلی (برادر سعید جلیلی) است که اعلام کرد پیروزی هایی که اصولگرایان به دست آوردند، دوپینگی بوده و همین پیروزی ها جناح اصولگرا را ضعیف کرده و اجازه نداده است که آن ها صاحب یک گفتمان به روز و جذاب شوند و با مردم ارتباط خوبی برقرار کنند.





عبدالله انوار: بهتر از کابینه مصدق نمی توانیم پیدا کنیم

### (انصاف‌نوز)

انوار: بین انقلاب اسلامی و مشروطه هیچ شباهتی وجود ندارد. چون مشروطه از طریق دو پیشوای اسلامی هدایت شد اما نظر آن‌ها پیاده کردن مذهب نبود اما در انقلاب اسلامی نظر بر پیاده کردن مذهب بوده است. کسانی که با مشروطه در اوایل دوران مشروطیت آشنایی داشتند قصد نداشتند در انقلاب ملی، مذهب را پیاده کنند؛ اما بعد از شکل‌گیری انقلاب اسلامی کسانی که علاقه‌مند بودند تأکید داشتند تا مذهب پیاده شود.

نمی‌دانم آیت‌الله کاشانی تا چه اندازه با انگلیس‌ها همراهی کرده است اما بر ضد دکتر مصدق نقش پررنگی را ایفا کرد. من با آیت‌الله کاشانی صحبت کردم، ایشان انسان صاف و ساده‌ای بود اما او دو پسر داشت که با پدرشان همراهی می‌کردند اما این دو پسر آیت‌الله کاشانی جزو بدترین افراد بودند که بر روی پدرشان هم نفوذ بسیار زیادی داشتند. در ابتدای ملی شدن صنعت نفت هم بسیاری از دستاوردهای ملی شدن نفت را از بین بردند؛ اما گمان نمی‌کنم بعد از روز کودتا خود آیت‌الله کاشانی به خانه دکتر مصدق آمده باشد و به نظر من می‌رسد که این فیلم ساختگی باشد. من یک خاطره‌ای از مصدق و کاشانی دارم، حاجی گلبرگی تاجر بازار بود می‌خواست بین مصدق و کاشانی را آشتی دهد و هردویشان را به منزل خودش در دزاشب دعوت کرد؛ ابتدا کاشانی به مصدق گله کرد و دکتر مصدق هم یک توماری به او نشان داد گفت، ببینید پسران شما روزانه چه می‌کنند و در وقتی که مردم و کشور تحت فشار هستند فرزندان شما چه هزینه‌هایی صرف می‌کنند، بعد از شنیدن حرف‌های مصدق لرزه به تن کاشانی افتاد. من می‌توانم این دفاع را نسبت به کاشانی کنم و بگویم که کاشانی ذاتاً انسان خوبی بود اما بچه‌های او تأثیر زیادی روی پدر خودشان داشتند.

ممکن است نسبت به مصدق هزار حرف بزنند اما واقعیت ندارد. این حرف‌ها (یوپولیست) که نسبت به دکتر مصدق زده می‌شود بسیاری پایه و اساس است. آن‌هایی که چنین واکنش‌هایی دارند از ماجرای نفت اطلاع ندارند. شرکت نفت کنفیترین شرکت استعماری بوده است که در ایران پیاده شد؛ یعنی هر کاری که می‌خواستند برای آبادانی خوزستان انجام دهند، به‌عنوانی مختلف با آن مقابله می‌کردند و شرکت نفت در تمام اوضاع و تخریب‌های مملکت دست داشت؛ زمانی که ما برای ملی شدن صنعت نفت قیام کردیم برای منفعت بیشتر چنین حرکتی نکردیم بلکه می‌خواستیم از دست این شرکت استعماری رهایی پیدا کنیم... گمان نمی‌کنم دیگر بتوانیم چنین کابینه‌ای پیدا کنیم چون پاک‌ترین، شریف‌ترین و باسوادترین انسان‌ها با دکتر مصدق همراهی می‌کردند. یکی از اعضای کابینه دکتر مصدق غلامحسین صدیقی از دوستان من بود، همسر دکتر صدیقی به وزارتخانه رفته بود و رئیس دفتر او گفت همسر شما آمده و کاری دارد، دکتر صدیقی گفته بود اگر کار ایشان مربوط به خانه است به وزارتخانه نیایید و اگر کار وزارتخانه است، منتظر باشد تا نوبت او برسد. از دیگر اعضای کابینه دکتر مصدق، دکتر شایگان، مهندس رجبی و دکتر لطفی بودند که دکتر لطفی عدلیه را زیر و رو کردند و یک عدلیه بسیار خوبی را پایه‌گذاری کرده بودند. آمریکایی‌ها و انگلیس‌ها ایران را در سال دوم نخست‌وزیری دکتر مصدق تحریم کردند و ما در آن سال نتوانستیم کمترین میزان نفت را بفروشیم؛ با این وجود کابینه به‌قدری خوب کار کرد که اصلاً تورم نداشتیم. دکتر مصدق و کابینه او اگر امروز حضور داشتند بسیار موفق‌تر عمل می‌کردند چون او بسیار پیش‌رو تر از زمان خودش بود.

### ما قهرمان می‌سازیم تا هزینه ندهیم

ظریفی می‌گفت: ما قهرمان می‌سازیم تا به‌جای ما مبارزه کند، به‌جای ما بجنگد و به‌جای ما کشته شود. چون نمی‌خواهیم خودمان مبارزه کنیم و یا مسئولیت اعمال خودمان را بپذیریم.

۴- اگر احزاب و گروه‌ها با آن تعبیری که ما در تعالیم اسلامی داریم در کشور پا نگیرند و در وضعیت فعلی باشند، شاید ما حتی از تأسیسات و نهادهای فعلی قانون‌اساسی مان هم نتوانیم بهره ببریم... اشکالی نمی‌بینیم در اینکه رئیس‌جمهور علاوه بر ریاست قوه مجریه به‌موجب فرمول صریحی در قانون اساسی در آینده اختیار فراقوه‌ای نظارت بر اجرای قانون اساسی را داشته باشد...

۵- مدلی که ما در قانون اساسی در موضوع نظرات شورای نگهبان بر انتخابات داریم کمی باید بیشتر پرورده شود و ببینیم آیا شورای نگهبان می‌تواند به یک دادگاه انتخاباتی تبدیل شود یا خیر؟... نقد و تحلیل و داوری اندیشمندان و فقها در مورد شیوه کار شورای نگهبان خود ابزار کنترلی مؤثری است.

### واقعیت‌های جنگ مدرن و بازنگری در استراتژی

واقعیت‌های جنگ مدرن کتاب کوچکی است که توسط انتشارات صمدیه منتشر شده است. در این کتاب حمله آمریکا به عراق، لحظه‌به‌لحظه توسط ضداطلاعات ارتش شوروی رصد، شنود، گزارش و به فارسی ترجمه شده است. برخی از مخالفان صدام تحلیل می‌کردند که آمریکا بدون هیچ‌گونه مقاومتی، عراق را فتح خواهد کرد، ولی در عمل نشان داده شد که گردان‌ها و گروهان‌های عراقی که ارتباطشان با مرکز قطع شده بود به‌طور مستقل در برابر حمله آمریکا مقاومت کرد و حتی آمریکا مجبور شد در فلوچه، برای شکستن مقاومت، از بمب فسفوری استفاده کند و بساط شکنجه سیستماتیک را در زندان‌های ابوغریب و... بگستراند. او‌یاما بعد از پنج سال که از حمله آمریکا به عراق سپری شد آن حمله را فاجعه خواند و توانست آرای مردم آمریکا را به‌دست آورد و رئیس‌جمهور شود و حتی پیدایش القاعده عراق و داعش را نیز به این حمله نسبت داد. متأسفانه جمعی از فرهیختگان مساطی بیانیه‌ای از «بهار بغداد- بهار تهران» دفاع کردند. باشد که با مطالعه این کتاب به یک ریشه‌یابی و بازنگری در راهبرد آن زمان و شاید این زمان بپردازیم.

### کودتای ۸۲ مرداد و ترس فراگیر در منطقه

(اعتماد، ۹۶/۴/۲۶)

یرواند آبراهامیان: این دخالت به‌دلیل «ترس آمریکا برای عدم کنترل خاورمیانه» و در امتداد «جنگ سرد» و «از دست رفتن» منابع نفتی» و همین‌طور «تأثیر پذیری کشورهای منطقه از ایران» بوده است.

### جریان ۴۱ مارس: ایران برادر بزرگ لبنان است

(اطلاعات، ۹۶/۶/۲)

رهبران جریان ۴۱ مارس لبنان که مورد حمایت غرب و مخالف محور مقاومت بودند در یک چرخش کم‌سابقه سیاست‌های ایران در مقابل لبنان را ستودند. امین جمیل رئیس‌جمهور سابق لبنان و از رهبران ۴۱ مارس در دیدار با جابر انصاری گفت: جمهوری اسلامی ایران به‌مثابه برادر بزرگ برای لبنان است.

### ضرورت اصلاحات در کشور

(قانون، ۹۶/۴/۲۷)

حجت‌الاسلام سید مهدی طباطبایی: اگر طریقی که تاکنون در پیش گرفته شده است ادامه یابد و اصلاحات صورت نگیرد، اوضاع وخیم و خطرناک خواهد شد. اگر کشور با رویه فعلی اداره شود، مبانی اسلام و انقلاب به‌خطر می‌افتد.

### عامه مردم منشأ خوشبختی و بدبختی

بهار عربی یک بار دیگر ثابت کرد رژیم‌های دیکتاتور سست‌ترین نظام‌های سیاسی به‌شمار می‌روند؛ بنابراین باید گفت در قرن بیست و یکم «دموکراسی» فقط شرط زیست انسانی و اخلاقی نیست؛ «دکترین امنیت ملی» نیز هست.

مطهری در نقد نخبه‌گرایی می‌نویسد: «این چه فکری است که منشأ بدبختی، همیشه توده مردم باشند و منشأ خوشبختی، شخصیت‌های سیاسی یا روحانی و طبقات ممتاز. قرآن خود عامه و توده مردم را منشأ خوشبختی و بدبختی هر دو می‌داند.»



## آیت الله محقق داماد: حربه تکفیر ناشی از تقسیم انسان‌ها به مؤمن و کافر است

جماران، ۹/۵/۶۹۳۱

مصطفی محقق داماد با اشاره به اینکه سهروردی، شهید تکفیر بوده است گفت: ریشه تکفیر به یک تقسیم خاص در ادیان مختلف مربوط می‌شود. این تقسیم اختصاصی به ادیان ابراهیمی ندارد بلکه یکی از علل اصلی کشته شدن سقراط نیز همین تقسیم است. در اسلام، تکفیر در زمان رسول‌الله (صلی‌الله و علیه و آله) وجود نداشته البته باید دانست که سب غیر از تکفیر است. تکفیر بعد از پیامبر اسلام و در زمان خلافت آغاز و رایج شد. عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی با طرح پرسشی درباره تکفیر، گفت: حربه تکفیر ناشی از تقسیم انسان‌ها به مؤمن و کافر است. ما باید این تقسیم‌بندی را کنار بگذاریم و باید تقسیم مسالم و محارب را بپذیریم. باید با هر کس که مسالم (آشتی طلب) است کنار بیایم و با هر کس که محارب و اهل جنگ است، بجنگیم. جمهوری اسلامی برای پررنگ کردن وجه تمایز با داعش و امثال آن، باید تقسیم مؤمن و کافر را کنار بگذارد و تقسیم مسالم و محارب را بپذیرد.

### جوادی آملی: نهج البلاغه در حوزه مهجور است

شفقتنا: حضرت آیت‌الله‌العظمی جوادی آملی بر توجه به کلام و نهج البلاغه در حوزه‌های علمیه تأکید کرد. اما تجلی حضرت امیر (ع) در نهج البلاغه است و این در حالی است که همین نهج البلاغه در حوزه‌های علمیه ما مهجور است. باید «کلام» درس رسمی حوزه‌های علمیه شود تا بتوانیم طلایی را پرورش دهیم که باسواد باشند و بتوانند نهج البلاغه را بفهمند چرا که برای حفظ نظام، باید انقلاب بماند و حوزه انقلابی باشد و انقلابی بودن جز با نهج البلاغه ممکن نیست.

### چرا همه را حذف می‌کنیم؟

اعتماد، ۳۰/۵/۹۶

سردار قاسم سلیمانی: «چرا دائماً از القاب بی‌حجاب، بدحجاب، اصولگرا یا اصلاح طلب استفاده می‌کنید؟ پس چه کسی می‌ماند؟ تمام بچه‌ها یکی نیستند، بلکه این پدر خانواده است که آن‌ها را گرد هم جمع می‌کند. امام جماعت باید بتواند با حجاب بدحجاب و بی‌حجاب همه را جذب کند...» ما به خاطر منافع شععی به فلسطین کمک نمی‌کنیم ۹۹/۹۹ درصد فلسطین اهل تسنن هستند، ولی ما از آن‌ها دفاع می‌کنیم.

### سیاست مداری سازگار و ثابت قدم

اعتماد، ۹/۶/۹۶

عباس عبدی روزنامه‌نگار و تحلیلگر: ظرفیت مرحوم یزدی بیش از این بود که دیده شد، ولی میراث سیاسی مناسبی را به ارث نبرد تا این ظرفیت به فعلیت درآید. از زمانی که دکتر یزدی دبیرکل نهضت آزادی شد، کوشید نهضت را به جایگاه شایسته خود در عرصه سیاسی ایران برگرداند و متأسفانه میراث مرحوم بازرگان برای دکتر یزدی به گونه‌ای نبود که کوشش‌های دکتر یزدی آن چیزی را که می‌خواست محقق کند... آنچه در مورد مرحوم دکتر یزدی برای من به‌عنوان یک شهروند ایرانی مهم است سعی وافر ایشان در خارج نشدن از مشی آرام و باصبر و حوصله بود. مشی که انگیزه‌های فراوانی برای خروج از آن می‌توانست وجود داشته باشد اتهامات و فشارهای ناروا از این جمله است که حتی پس از فوت آن مرحوم در رسانه رسمی همچنان او را شهروند امریکا می‌نامند و خم به ابروی خود از این دروغ نمی‌آورند.

### امام جمعه هم مانند رهبری شرایطی دارد

شرق، ۱۹/۶/۹۶

حسن بیادی: اگر امام‌جمعه‌ای بخواهد درباره موضوعی در برابر مردم به دولت نقد کند، باید روی آن موضوع کار کرده باشد. امام‌جمعه هم مثل جایگاه رهبری شرایطی دارد که اگر شرایطش را نداشته باشد نماز جمعه خواندنش هم خطرناک است. (خبرآنلاین)



### ناتوانی در گفت‌وگو

#### محسن رنایی

یکی از اصلی‌ترین مؤلفه‌های بلوغ عقلانی و روحی، چه در سطح فردی و چه در سطح اجتماعی، «ناتوانی گفت‌وگو» است. در واقع معتقدم بدون تقویت این توانایی در یک جامعه، آرزوی توسعه آرزویی محال است. این گفت‌وگو ۱۰ ویژگی دارد که در نامه ایشان است.

... همین ناتوانی در گفت‌وگو بوده که حتی مانع انتقال تجربه‌های تاریخی به نسل‌های بعدی نیز شده است...

ایشان در این نامه بدین‌مضمون می‌گویند در زمان دولت موسوی و خاتمی، مردم از من می‌پرسیدند پولمان را در کدام صنعت سرمایه‌گذاری کنیم. در دولت سازندگی می‌گفتند با پولمان چه کالایی را وارد کنیم و در دولت نهم و دهم از من می‌پرسیدند که پولمان را بهتر است دلار، سکه یا زمین بخریم و اکنون می‌گویند اصل پولمان را به کدام کشور ببریم که ضرر نکنیم و سپس حکومت باید مناقشه ۸۸ را پیش از آنکه اقتصاد ایران فرایند «ونزوئلایی شدن» شود حل و فصل کند و خطر گره خوردن امواج سیاسی به بحران‌های اقتصادی را کاهش دهد... چشم‌انداز ایران: مطالعه اصل این نامه توصیه می‌شود.

### دیدار مقام رهبری با مسئولان قوه قضائیه

(۱۲/۴/۹۶)

قوه قضائیه باید پرچم‌دار حقوق عمومی در جامعه شود و در هر زمینه‌ای که لازم بود، از حقوق مردم، با قدرت دفاع کرده و با متخلفان و قانون‌شکنان مقابله کند. احیا و استیفای حقوق عامه و حمایت از آزادی‌های مشروع مردم از وظایف مهم قوه قضائیه است و این قوه باید پرچمدار این موضوعات باشد و با متخلفان و معارضان حقوق عمومی در هر جایگاهی مقابله کند. باشد که سخنان رهبری الهام‌بخش منصوبان قرار بگیرد.

### وقتی حسین راغفر در صداوسیما از فقر می‌گوید

به نظر من در ایران سخن گفتن از فقر نیاز به ارقام و ارقام ندارد. فقر یک چهره بسیار آشکار دارد. بدترین و عریان‌ترین شکل فقر در جامعه ما جلوی ما رژه می‌رود. فقر به معنای سرمای شدید، نداشتن سرپناه مناسب، فروش کلیه و بدن به‌صورت جزئی و کلی برای تأمین حداقل‌های زندگی، فقر به معنای تن‌فروشی برای اینکه قوت (رزق و روزی) بچه‌ها را تأمین کنند. وقتی آموزش و پرورش در کشور خلاف قانون اساسی، پولی و خصوصی می‌شود بخش قابل توجهی از جامعه فقیر نمی‌توانند به آموزش دسترسی داشته باشند. به قربانیان نظام اجتماعی برجسب می‌زنیم که این زن خیابانی است، این فرد از ارادلو او پاش است، کارتن خواب متجاهر است، این معتاد خلافکار است. ما خودمان به این‌ها برجسب می‌زنیم؛ اما نمی‌گوییم این‌ها قربانیان نظام اجتماعی ما هستند. معتادانی که در جامعه شاهدیم جوان‌هایی هستند که در این جمهوری اسلامی به دنیا آمدند. ما از سال ۱۳۸۴ به این طرف شاهد پدیده‌های عجیب‌وغریبی هستیم. ما بیشترین تعداد تعطیلی روزنامه‌ها و احزاب سیاسی را در این دوره‌ها شاهدیم. رئیس‌جمهور می‌گویند ۲۲ میلیارد دلار ارز از کشور خارج شده و یک ریال آن‌هم بازنگشته. چهار مرتبه رئیس‌جمهور این مسئله را اعلام می‌کند، اما هیچ اتفاقی نمی‌افتد. مسئول سیاست‌های ۲۵ سال گذشته پس از جنگ علت نابسامانی‌های اقتصادی و اجتماعی کشور هستند. بخش خصوصی اگر بخواهد در کشور فعالیت کند باید رشوه بدهد، بنابراین در یک تله اجتماعی قرار گرفته برای اینکه بتواند فعال بشود. اگر این کار را انجام ندهد موجودیتش به خطر می‌افتد.

# یادنامه زنده‌یاد ابراهیم یزدی



شهریور هر سال که یادآور درگذشت نابهنگام مرحوم آیت‌الله طالقانی بود، از امسال حامل یک فقدان تاریخی دیگر هم خواهیم بود؛ درگذشت زنده‌یاد ابراهیم یزدی؛ سیاستمدار و دیپلمات کهنه‌کار و روشنفکر دینی که بیش از دو دهه دبیرکلی نهضت آزادی ایران را نیز عهده‌دار بود. یزدی که از فعالان نسل‌های اولیه انجمن‌های اسلامی و جنبش دانشجویی بود، در دوران اوج مبارزات انقلابی ایران، در امریکا صدای گویای مبارزات ایرانیان بود و در کادر فعالیت‌های مذهبی خود در آن دیار، به بازتاب جنایت‌های رژیم محمدرضاشاه علیه انقلابیون از طریق انتشار نشریه و دامن‌زدن بر سامان‌دهی نیروهای مذهبی فعال نیز می‌پرداخت. این فعال انقلابی در دوران نقل مکان بنیان‌گذار جمهوری اسلامی به پاریس در زمان تبعید، یکی از مشاوران و افراد مورد وثوق ایشان بود و نقش بسزایی نیز در این دوران برای تبیین جهت‌گیری نظری و عملی انقلابیون به رهبری امام خمینی ایفا کرد؛ نقشی که با گذشت بیش از چهار دهه، همچنان نیازمند واکاوی و پژوهش تاریخی است و ممکن است تا سال‌ها و دهه‌ها بعد همچنان امکان تشریح این نقش‌آفرینی جدی، آن‌گونه که بود، فراهم نیاید. به‌پاس مبارزات و کوشش‌های این روشنفکر دینی که از پیشگامان مبارزات ملی و مذهبی ایران بود، در شماره جاری چشم‌انداز ایران فرصت را مغتنم شمردیم تا به انعکاس دیدگاه‌ها و خاطرات شماری از نزدیکان، مصاحبان و دیگر نویسندگان درباره زنده‌یاد ابراهیم یزدی بپردازیم.



پله‌پله تا ملاقات خدا؛

سید علی اصغر غروی



مخزنه‌نورد بی‌باک دموکراسی؛

مصطفی ایزدی





# مرد ماجراها



فضل الله صلواتی

اقدامی کرد، اگر افرادی را به انحراف کشانید، در آن صورت دادگاه صالحه با حضور هیئت منصفه باید تشکیل داد، پیشداوری و غیبت و بدگویی و حکم دادن بی مورد و متهم کردن، همه خلاف شرع قرآن و اسلام و احکام الهی است. مرحوم دکتر ابراهیم یزدی از آن مظلومانی بود که رنج بسیاری را برای پیروزی انقلاب و اسلام و روحانیت تحمل کرد. او مبارزات اسلامی خود را از انجمن‌های اسلامی ایران در سال ۱۳۳۰ آغاز کرد و در امریکا ادامه داد، شایسته‌مردی بود که با ایمان و خلوص نیت، جلوی هرگونه انحراف دانشجویان ایرانی را که به امریکا می‌رفتند می‌گرفت، با یاران موافق و رفیقان مخلص همراهی داشت، در ارتباط با روحانیون راستین، برای اعتلای اسلام در آن‌سوی کره زمین قدم برمی‌داشت، نمایندگی امام خمینی (ره) را داشت تا هدایت‌گر نسل جوان شیعه باشد که با استعداد شکوفای خود در آن سامان به علم‌آموزی می‌پرداختند.

رابطه‌اش را با امام خمینی (ره) همچنان حفظ کرد تا گفته نشود جوانی احساساتی و پرشور و دور از ایران و دور از گرمه‌های قسی‌القلب ساواک و شکنجه‌های قرون‌وسطایی و زندان‌های مخوف شاه بوده است و در جهت اهداف خود شعارهایی داده است. همچنان که وابستگان به چپ که نشریات و اجتماعات و کتاب‌ها و گفته‌هایی داشتند با فروپاشی شوروی همه فروپاشیدند و آن همه شعار و ترک‌تازی و بلندپروازی فرو نشست و چه بسیار جوانانی که چون آزادی‌ها و جاذبه‌های خارج کشور را می‌دیدند و محدودیت‌های ایران و نظارت خانواده و حکومت را نداشتند، شعار ضد دین و اخلاق سر می‌دادند و به وادی‌های دیگر می‌افتادند و به اصطلاح روشنفکری و روشنگری‌شان در رابطه با نخواندن نماز و ترک برخی احکام و زیر سؤال بردن برخی مسائل و بزرگ‌نمایی بعضی نقطه‌ضعف‌ها که در همه جا بود، ولی امثال دکتر یزدی، سنگردار مسلمانی واقعی و تشیع علوی بود و کارنامه نیکی در قلب جهان آزاد و در امریکا و اروپا از خود برجای گذاشت.

هنگام هجرت امام خمینی (ره) به فرانسه، بسیاری از مخلصان فرهیخته همراهش بودند و واسطه گفتار ایشان با خارجی‌ان، خبرنگاران و رسانه‌ها و روزنامه‌نگارانی

عجیب که ما قدر نخبه‌ها و شایستگیان خود را نمی‌دانیم، چون دوران کاری‌شان به سر رسید، بسان مخالفان و معاندان با آن‌ها رفتار می‌کنیم. روز اول با زنده‌باد و درود و احترام آنان را بر صدر می‌نشانیم که این بهترین مخلوق است و برترین اندیشمند و والا خدمتگزار! چون دورانش به سر آمد و از اریکه مسئولیت و حاکمیت به زیر آمد، کوته‌بینان سعی می‌کنند که همه عیوب عالم را برای وی بتراشند که ناشایسته بود و ناکارآمد، چه بدی‌ها داشت و چه نقطه‌ضعف‌ها، ژاژخایان دنبال آن‌اند که حتی از دوران جوانی و دبیرستان و دانشگاه او نقطه‌ضعفی بیابند و عزیزترین‌ها را ذلیل نشان دهند. کسی که یک روز رئیس‌جمهور، رئیس مجلس و نخست‌وزیر بوده، بعدها خود و خانواده‌اش را زیر سؤال می‌برند و بدترین برخوردها را دارند.

گر پرده ز روی کارها بردارند

معلوم شود که در چه کاریم همه ای‌کاش به همان بدگویی‌ها و اهانت‌های رسانه‌ای اکتفا می‌شد و برخلاف موازین اسلامی تهمت و افترا و حبس و حصر پیش نمی‌آمد و بدترین برخوردها با آن‌ها نمی‌شد که متعاقب آن کشور و مردم متحمل هزینه‌های بسیار شوند.

همه عیب خلق دیدن نه مروت است و مردی نظری به خویشتن کن که تو هم گناه داری از مرحوم مهندس بازرگان، انقلابی بزرگ و برترین انتخاب امام خمینی (ره) برای نخست‌وزیری ایران تا هاشمی رفسنجانی و مهدی کروی و مهندس موسوی و ...

بزرگش نخوانند اهل خرد

که نام بزرگان به زشتی برد همه آن‌ها خدمتگزاران صادقی بودند که مدتی به این ملک و ملت خدمت کردند، مردم باید پاسدار خدمات آن‌ها باشند، کسی که بدون عیب و نقص است، فقط خداوند است، ما انتظار معصومیت از مردم زمان را نداریم، هر کسی به اندازه خدمت‌هایی که انجام داده عزیز است و به اندازه جرم‌هایی که مرتکب شده باید مجازات شود، به اتهام ایدئولوژی، عقیدتی، سیاسی کسی را برای تفکرات و مرام و ایده‌اش نباید مورد تعقیب و بازخواست قرار داد، دستگیر و زندانی‌اش کرد، اگر تبلیغ کرد، اگر





بودند که پیام انقلاب اسلامی را جهانی می کردند که دکتر یزدی نیز مترجم امام بود.

ما که اعلامیه‌های امام (ره) را از طریق تلفن یادداشت می کردیم، باید این بیانات حتماً از زبان زنده‌یادان دکتر حسن حبیبی و دکتر ابراهیم یزدی و یکی دو نفر دیگر تأیید می شد. در آن زمان، از یک سو برقراری ارتباط و اعتماد متقابل و از سوی دیگر سرعت عمل و امکانات پست الکترونیکی (ایمیل)، فاکس و شبکه‌های مجازی در اختیار نبود و علاوه بر این چگونه می توانستیم اعتماد حاصل کنیم؟ یزدی میاندار بود و باید که رابطه انقلابیون ایران را با جهانیان برقرار می کرد.

وی به همراه دیگر یاران متعهد امام (ره) در خارج از کشور به همراه امام خمینی (ره) به ایران آمد و در آشوب‌ها و آشفتگی‌های نخستین روزهای انقلاب و جشن‌های پیروزی و جلوگیری از معاندان و آدمکشان شاهی و محاکمه برخی آن‌ها شرکت داشت.

برخی انقلابیون داخلی، انقلابیونی را که از خارج آمده بودند بر نمی تابیدند، در برخی موارد یکدیگر را نمی توانستند تحمل کنند، دوگونه تفکر و بینش حاکم بود! برخی تضادهای اندک فکری و گاهی فرصت‌طلبی‌ها و در بعضی موارد مطرح کردن کینه‌های گذشته مطرح بود، که این‌ها مصدق بوده‌اند و آن‌ها ضد مصدق! این کینه‌ها به جمهوری اسلامی نیز کشانده شد و آغازی شد برای انحراف، دودستگی، دشمنی، انحصارطلبی، خودبرتربینی و بالاخره اقدام علیه دولت‌بازرگان با اشغال سفارت آمریکا که گفته شد دانشجویان اقدام کرده‌اند، ولی گروه‌هایی در پشت پرده آن‌ها را رهبری می کردند که در این راستا دولت موقت استعفا داد و از صحنه سیاسی کنار کشید. برخی هم با برخوردهای نادرست در نهایت رئیس‌جمهور منتخب مردم، دکتر بنی صدر را نیز کنار گذاشتند.

باز هم مردم آگاه و انقلابی تهران، مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، دکتر یزدی، مهندس سبحانی، مهندس صباغیان، مهندس معین فر، دکتر صدر حاج سید جوادی و دکتر سامی و ده تن از وابستگان به نهضت آزادی ایران و ملی مذهبی را با رأی بالا به مجلس شورای اسلامی فرستادند و برای سخنرانی‌ها و اظهارنظرهایشان چه غوغاها که برپا می شد.

پس از مجلس اول، اعضای وابسته به نهضت آزادی از سیاست کنار کشیدند، تنها در برخی موارد دلسوزی‌ها، راهنمایی‌ها و اظهارنظرهایی می کردند و از طرف مقابل چه آزار و اذیت‌ها، اتهام‌ها و زندان‌ها که بر سرشان آورده شد. در سال ۱۳۸۰، بسیاری را به جرم عضویت در نهضت آزادی ماه‌ها به زندان انداختند و نتیجه کار و سرنوشت دادگاه هم نامعلوم بود و هست و بدین ترتیب دستمزد سال‌ها مبارزه و علاقه‌مندی به ملک و ملت را دادند.

البته من نیز بی نصیب نماندم و به جرم دوستی و علاقه‌مندی به آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان، دوهفته‌ای در زندان عشرت‌آباد، میهمان دادگاه انقلاب بودم! در آخر هم نفهمیدم کدام قاضی؟ کدام دادگاه؟ کدام محاکمه؟ کدام جرم؟ و... آقایان نهضت آزادی تا بیش از یک سال گرفتار بودند و ممنوع‌الخروج و پس از شانزده سال هنوز سندهای توقیف شده آن‌ها آزاد نشده است. در سال ۸۹ دکتر یزدی و دوستانشان را به جرم خواندن نماز جمعه غیرقانونی! در اصفهان تا شش ماه در زندان نگاه داشتند و سپس بدون محاکمه رها کردند.

دکتر یزدی در دوران انزوا، خاطراتش را نوشت و خاطرات گذشته‌هایی را روی کاغذ آورده که همه ارزنده است. او علاوه بر کتاب‌ها و یادداشت‌های سیاسی کتاب‌های علمی بسیاری دارد که در خصوص سرطان پروستات، مبانی ژنتیکی، پیدایش حیات، جهان شگفت مغز و دانستی‌های قلب آدمی نوشته شده است. همچنین درباره روشنفکری دینی و چالش‌های آن، یادنامه دکتر چمران، دکترین امنیت ملی، جنبش دانشجویی ایران از سال ۱۳۲۰، کالبدشکافی توطئه ۲۸ مرداد ۳۲ آثاری دارد. تحقیقات قرآنی ایشان نیز بسیار است، آن‌ها را که من مشاهده کرده‌ام عبارت‌اند از: تفسیرهایی در مورد سوره‌های: قصص، عبس، هُمز، التین و جزوه‌هایی تحقیقی درباره: طین لازب، مرج البحرین، جوار المنشات که نکات بسیار ارزنده و نوآوری‌های بسیاری دارد.

خدایش غریق رحمت بی‌منتهای خود بفرماید و با انبیا و اولیا محشورش نماید که تمام عمر سختی کشید و رنج برد و از انقلاب اسلامی حمایت کرد و از وجود نامحرمان در مسیر انقلاب اندوهگین بود.

■ «خدایش پیام‌رزد»

## پله پله تا ملاقات خدا

وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً (یونس، ۷۸)  
خانه‌هاتان را محل رویکرد مردمان قرار دهید



سید علی اصغر غروی

می توانم به جلد بگویم که همواره به کوچه توج می اندیشیده‌ام: یعنی، همه سال‌هایی که دکتر ابراهیم یزدی در خانه کوچه توج سکونت داشت من به آن خانه و صاحبان خانه فکر می کرده‌ام. زوجی که در هر ساعتی از شبانه‌روز پذیرای هر زائری بودند و این پدیده بخش عمده‌ای از ذهن مرا به خود مشغول می کرد. وقتی تصویر این زن و مرد را در جلو چشمانت می گذرانی، گویا همه حوادث بیش از نیم‌قرن گذشته تاریخ معاصر ایران و جهان را در پیش چشمانت عبور می دهی و آهی می کشی پر از اندوه که چگونه ملت ایران را از این سرمایه عظیم معنوی محروم ساختند. حقا که چه بی انصافی شده. به فکر فرومی روم که آمران و عاملان این داستان، چه سودی برده‌اند جز تحمیل خسارت بر ملک و ملت؟!

در هر سفری که به تهران می آمدم، در چند ساعت طی طریق، پیوسته به سرنوشت ملت ایران فکر می کردم؛ مخصوصاً تاریخ مشروطه‌خواهی تا به امروز را مرور می کردم. چه قضیه‌ای است که مانع از نزول برکات بر جامعه ایرانی است، و او را لاینقطع از تمام مظاهر نیکو و نعمات بهینه حیات مادی و معنوی بازداشته است؟!

برنامه من در سفر به تهران، همیشه این بود که اولین روز و اولین بامداد حضور در تهران را به خانه دکتر یزدی بروم و صبحانه را بر سر میز آشپزخانه و با حضور همسر ایشان، صرف کنم. غالباً دوستان دیگری هم از یک تا چند نفر ملحق می شدند. هرکسی از یخچال، چیزی برای تکمیل ضروریات صبحانه می آورد و دکتر ابراهیم یزدی خود پیشتاز در این امر بود و از همان آغاز ورود، بحث‌ها و تحلیل‌های همه‌جانبه درباره اوضاع داخل کشور، منطقه و جهان، و همپوشانی این مسائل با یکدیگر شروع می شد.

مباحث دکتر یزدی فقط یک تحلیل صرف نبود، بلکه همه محتوایی و متضمن راه‌حل‌های پسینی بود که پاره‌ای از آن‌ها را فقط در سطوح قدرت و



دولت می شد مطرح کرد و جزو برنامه های راهبردی قلمداد کرد و به پیش برد.

من در اینجا فقط به یک مورد از موشکافی های سیاسی او در سطح منطقه اشارتی کوتاه می کنم. در همان آشپزخانه و یکی از روزهایی که جنبش بهار عربی اوج گرفته بود، وی ضمن ابراز خوشحالی از ظهور این پدیده، شدیداً هم نگران آینده آن بود. می گفت اگر رهبران جنبش، قبل از هر چیز به ضرورت حاکمیت اصل آزادی برای همه نحلتهای فکری و سیاسی، به طور برابر معتقد نباشند، جنبش در میان راه مصادره می شود و به احتمال زیاد در نطفه عقیم می ماند و شاید هم آثار معکوس داشته باشد! یعنی به جای ورود ملت های درگیر در قضیه و ذی نفع در مسئله به ساحتهای آزادی و حاکمیت قانون، زیر سلطه سلطه گرانی بدتر از قبل بروند.

او سیر پیشروی جنبش در مصر را مثبت می دید، اما برای به نتیجه رسیدن آن شرایطی را ذکر می نمود و نسبت به تحقق بهار عربی در لیبی تردید داشت. می گفت جامعه لیبی قبائلی است و هیچ یک از عناصر لازم برای تحقق دموکراسی و قانون گرایی بین قبائل لیبی شکل نگرفته و جز اندکی از مردمان دو شهر بزرگ، مثل طرابلس و بنغازی، بقیه آگاهی های لازم برای تغییر حاکمیت از استبدادی به دموکراسی را ندارند و طولی هم نکشید که سرتاسر کشور پهناور لیبی، با جمعیتی حدود هشت میلیون نفر، دستخوش جنگ داخلی شد که هنوز هم از تبعات آن رنج می برد؛ و معتقد بود حتماً مداخلات سلطه جویانه و استثمارگرانه دولت سارکوزی در فرانسه را نباید نادیده گرفت؛ تجاوزاتی از این دست را دکتر ابراهیم پیش بینی می کرد.

در این مقاطع از گفت و شنود بود که دکتر یزدی گریزی هم به ساختار سیاسی - اجتماعی و دینی خودمان، در روزهای پیروزی انقلاب می زد! معتقد بود وقتی مردمی با مبانی حقوق شهروندی آشنایی نداشته باشد، صاحبان قدرت های بزرگ جهانی که هرگز حاضر نیستند ذره ای از منافع خود به نفع ملت های ستمدیده و بلاکشیده چشم پوشی کنند، هریک در دسته و قبیله ای نفوذ پیدا می کنند و آن ها را در برابر هم قرار می دهند، و وضعشان می شود مثل افغانستان.

کار دکتر ابراهیم اما فقط تحلیل دادن نبود. او راه حل هم می داد، اما همان گونه که گفتم بسیاری از این راه حل ها را باید از طریق مذاکرات دو یا چند جانبه حاکمیت ها اعمال می شد؛ و اینجا بود که رنج افزون می شد وقتی می دیدی اکثر قریب به اتفاق پیش بینی های سیاسی دکتر یزدی درست از آب درمی آید؛ و در این اواخر چه افسوسی می خورد از اینکه روابط ایران و عربستان و سایر کشورهای عربی، که می توانست از طریق مذاکره در عالی ترین سطوح دیپلماسی باشد و می بایست به همین شیوه، از اتلاف و نابودی اکثر ثروت های مادی و انسانی و فرهنگی مسلمان ها جلوگیری می شد، به صورت گسترده ترین دشمنی ها در منطقه و حتی جهان درآمده و باعث

است و آینده بهار عربی را در معرض خطر قرار داده است.

ایامی دیگر گذشت. شهر قاهره به شهری آشوب زده مبدل گشت و صحت تحلیل های دکتر ابراهیم روشن تر می شد. او از نقش ایران در این قضایا هم سخن گفت که فعلاً بماند تا وقتی دیگر! شورش ها و تظاهرات خیابانی چپ ها از یک سو، که موافقان حسنی مبارک هم به آن ها پیوسته بودند، و اخوانی ها از سوی دیگر، جنبش بهار عربی را با چالش جدی مواجه کرده بود. در همان روزها دکتر یزدی در پاسخ سؤالی گفت: الآن وقت آن است مرسی کاری را بکند که مهندس بازگان کرد. مرسی اگر الآن استعفا بدهد، فضا را برای برگزاری یک انتخابات آزاد باز می کند و در این مرحله بهار عربی را یک گام به جلو می برد، و از بحران فعلی نجات می دهد. ولی اگر بر ماندن اصرار ورزد، خطر وقوع یک کودتا به حمایت امریکا و پول عربستان وجود دارد!

مرسی ماند و استعفا نداد تا هم جنبش اخوان المسلمین را در بدترین شرایط قرار دهد و هم بهار عربی را کاملاً به شکست و ناکامی کشاند. این فقط یک نمونه از نگرش وسیع او در مسائل منطقه بود.

آری! در این آشپزخانه و بر سر میز کوچک آن صبحانه هایش و میزبان متواضعش، بحث هایی درمی گرفت که متأسفانه بعضاً در همان فضا می ماند و حتی فرصت درج در جراید داخلی را هم پیدا نمی کرد! از سایر دیدگاه های او، خصوصاً درباره روابط ایران و عربستان و سایر کشورهای عربی، که در حال حاضر بسیار مهم است که مورد توجه حاکمان فعلی قرار گیرد، در مجالی دیگر سخن خواهم گفت. ■

اضمحلال همه توانمندی های جهان اسلام گشته است.

بهار عربی در مصر توفیق نسبی یافت، حسنی مبارک رفت و مرسی، از وابستگان به اخوان المسلمین، بر سر کار آمد. مخالفانش به زودی تظاهرات علیه او را آغاز کردند. دکتر یزدی بر این عقیده بود که این تحرکات و تحریکات زاید اعمال نفوذ روس هاست. آن ها به جهت تاریخی، با دین داران، خصوصاً دین داران نوگرا، مخالفت راهبردی و اساسی دارند و به هر شکل که بتوانند آن ها را به زانو درمی آورند. غربی ها هم تا جایی صبر می کنند که مطمئن باشند روس ها توفیقی به دست نمی آورند. ولی به محض اینکه روس ها را در چند قدمی پیروزی دیدند ورود می کنند؛ زیرا سازگاری آن ها با غرب بسیار آسان تر است تا با جریان روشنفکری دینی با هویت ملی در کشورهای اسلامی.

وقتی کنفرانس سران کشورهای اسلامی در تهران تشکیل شد، مرسی به تهران آمد. مرسی در اجلاس سران سخنرانی کوتاهی داشت و دکتر یزدی نسبت به محتوای سخنرانی او نقد جدی داشت و این روز دیگری بود که بر سر همان میز صبحانه و در همان آشپزخانه، با چند تن دیگر اوضاع منطقه و نتایج اجلاس را به بحث گذاشته بودیم. او می گفت: مرسی فرصت سوزی کرد و درک شرایط نداشت. او به مانند صاحب قدرتی استبدادی که قدرت خود را بسی مستحکم می بیند سخن گفت و به همین علت به جای دعوت همه مسلمان ها به وحدت یا حداقل همگرایی نسبی برای حل مشکلات خود و منطقه، کلامی تفرقه آمیز بر زبان جاری ساخت. دکتر یزدی بر این باور بود که هنوز بهار عربی استقرار نیافته و مرسی مرتکب خطایی فاحش شده

# بایزدی در مصر چه گذشت؟



مصطفی چمران و ابراهیم یزدی

حسین حریری

چریکی سخت شروع شود که همان افسر استاد آموزشی در یک جلسه به ما اعلام کرد که کار چریکی شروع شود و کسانی که سلامت جسمی یا روحی کامل ندارند بهتر است شرکت نکنند چون ضرر آن بعداً برای گروه بیشتر است و من به علت عدم سلامت چشم دیگر ادامه نادم و به فرانسه بازگشتم و در آنجا چند روزی به ایتالیا رفتم.

شهید دکتر چمران پس از بازگشت از مصر به لبنان رفت و ضمن مذاکراتی که با مرحوم صدر داشت در لبنان باقی ماند و به بندر صور رفت و مدیریت یک دبیرستان را به عهده گرفت و به آموزش بچه‌ها و سپس آموزش کارهای چریکی پرداخت.

من در سفری که یکی دو سال بعد انجام دادم توسط یک نفر آقای روحانی که در آنجا مقیم بود ایشان را ملاقات کردم و با ایشان به بندر صور رفتم. جالب اینجاست که درگیری‌های داخل لبنان که آرام شده بود مجدداً شروع شده بود و ایشان به من گفت تا بندر صور برویم و ممکن است در مسیر خطر باشد و شما نمی‌ترسید؟ گفتم جان من از جان شما که عزیزتر نیست. به بندر صور رفتم و چند روزی آنجا بودیم و کارهای ایشان را دیدم و ایشان یک روز گفت به دریای زیبا و آبی آنجا برویم که واقعاً زیبا بود و مرحوم چمران عاشقانه با طبیعت و خدا راز و نیاز می‌کرد پس از یکی دو روز من به ایران بازگشتم.

باید یادآور شوم که مرحوم صدر در لبنان قبلاً ارتباطش با شاه خوب بود و با مذاکراتی که مرحوم چمران و آقای قطب‌زاده با ایشان داشتند از طرفداری شاه دست برداشت و به این دوستان پیوست و امکانات لازم را برای آن‌ها در بندر صور فراهم آورد.

من این دوستان را تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی دیگر ندیدم و آقایان دکتر یزدی و شهید چمران و دکتر تقی‌زاده و قطب‌زاده به ایران بازگشتند.

پس از چندی دکتر تقی‌زاده از جریانات پس از انقلاب خوشش نیامد و به انگلستان بازگشت. شهید چمران هم خیلی راضی نبود. شاید به همین علت با آغاز جنگ با عراق، سرپرستی جنگ‌های چریکی را در جنوب به عهده گرفت، به آنجا رفت و تا زمان شهادت ماند و دکتر ابراهیم یزدی هم پس از اشغال سفارت آمریکا و استعفای مرحوم مهدی بازرگان استعفا داد.

آقای دکتر یزدی را بعدها گاه و بیگاه در منزلش می‌دیدم. در واقع مدتی خود را در منزل زندانی کرده بود و تلفن را جواب نمی‌داد و به نوشتن خاطرات خود مشغول بود ولی علاقه‌مندی‌اش به ایران باعث می‌شد که در جریانات سیاسی مشارکت کند و در انتخابات آخرین رئیس‌جمهور آقای دکتر روحانی شرکت کرد و برای پیدا شدن روحیه همکاری تلاش می‌کرد.

پاداش خیر و رحمت خدا بر این مرد پاک باد ■

آشنایی من با آقای دکتر ابراهیم یزدی از پیش از ورود به دانشگاه و در جلسات انجمن اسلامی دانش‌آموزان که در خیابان چراغ برق در نزدیکی توپخانه تشکیل می‌شد، شروع شده است.

پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ که تعدادی از دانشجویان در دانشگاه اعتصاب کرده بودند آقای دکتر یزدی تعدادی ساندویچ گرفته بود و به اتفاق به پشت زده‌های دیوار شرقی دانشگاه می‌رفتیم و آن‌ها را به بچه‌ها می‌دادیم. پس از آن سال‌ها دکتر ابراهیم یزدی به آمریکا رفت و من مدت‌ها دیگر ایشان را ندیدم. در آن زمان آقای دکتر یزدی و شهید دکتر چمران در آمریکا و آقای قطب‌زاده در فرانسه و آقای دکتر تقی‌زاده در انگلستان، مدیریت دانشجویان مخالف حکومت شاه در ایران را سرپرستی می‌کردند. منتهی آقای دکتر یزدی در آمریکا بسیار فعال بود و تعداد بسیاری از بچه‌ها عضو گروه آن‌ها بودند. آقای قطب‌زاده هم در فرانسه فعال بوده و منزلش پایگاه مخالفانی بود که از ایران می‌آمدند و هر کس که به فرانسه می‌آمد تا بتواند جایی و کاری پیدا کند دو یا سه هفته در منزل ایشان سکونت می‌کرد. وضع مالی آقای قطب‌زاده از طرف پدر خوب بود و همه سرمایه و ارثیه خود را در آنجا خرج مبارزه می‌کرد. میهمان‌هایی که منزل او بودند تلفن‌های زیادی می‌زدند و هزینه‌های آن برای آقای قطب‌زاده بدهی بالا آورده بود. به همین دلیل در ایران دوستان مقداری دلار تهیه کردند و به من دادند که به فرانسه بروم. تلفنی با مرحوم قطب‌زاده تماس گرفتم و به علت نفوذ سازمان امنیت در آنجا، آدرس یک هتل کوچک در کنار شهر پاریس را به من داد که در آنجا با او ملاقات کنم و مقداری پول به او دادم و مقداری هم به آمریکا برای آقای مهندس حسین موسوی فرستادم. در همین سفر یا کمی بعد از آن بود که دوستان به من گفتند طی

مذاکراتی که آقایان قطب‌زاده و یزدی با مرحوم جمال عبدالناصر داشتند، آن‌ها موافقت کردند که چند نفر از ایرانیان به مصر بروند و آنجا آموزش مبارزات چریکی و مسلحانه ببینند و اگر شما هم آمادگی داری اسمت را بدهیم تا برای شما پاسپورت مصری بفرستند که بروی و برگردی. من اعلام آمادگی کردم و با رسیدن پاسپورت به آنجا رفتم. آنجا، در اطراف یک کمپ نظامی به ما جا داده بودند. همان‌جا ابتدا یک افسر نظامی مصری کلاس‌های تئوریک و چگونگی فرار از دست مأموران و کار با اسلحه را آموزش داد. در آنجا، ما فقط دوستانی را که در خارج از ایران بودند می‌دیدیم. دوستانی را که از ایران آمده بودند از نظر امنیتی در کلاس‌های مختلف قرار داده بودند تا یکدیگر را نشناسیم. من در آنجا مرحوم ابراهیم یزدی و شهید دکتر چمران و آقای قطب‌زاده را می‌دیدم و بعضی از دوستان دیگر که در خارج بودند ولی با من آشنا نبودند. پس از دوره تئوریک، قرار بود کار

در آن زمان آقای دکتر یزدی و شهید دکتر چمران در آمریکا و آقای قطب‌زاده در فرانسه و آقای دکتر تقی‌زاده در انگلستان، مدیریت دانشجویان مخالف حکومت شاه در ایران را سرپرستی می‌کردند. منتهی آقای دکتر یزدی در آمریکا بسیار فعال بود و تعداد بسیاری از بچه‌ها عضو گروه آن‌ها بودند





# زنده‌یاد ابراهیم یزدی، گفته‌ها و ناگفته‌ها

جمشید حقگو\*

دکتر ابراهیم یزدی، پس از تحمل یک بیماری جانکاه، سرانجام روز دوشنبه، ششم شهریور ۱۳۹۶، چشم از جهان فرو بست و به دیار باقی شتافت و دوستان و علاقه‌مندان بی‌شمار خود را غرق ماتم و عزانمود و خیل میهن‌دوستان و آزادخواهان را به تأمل واداشت. به‌طوری که اکثریت قریب به اتفاق اصلاح‌طلبان و آزاداندیشان، به یاد و خاطره او ضمن اظهار تأسّف و عرض تسلیت، در توصیف و یادآوری ملکات اخلاقی و خصال انسانی والای او سنگ تمام گذاشتند. از آن جمله درباره صبر و شکیبایی، مداراجویی، خردورزی، قانون‌گرایی، اعتدال، نوگرایی دینی، آشتی‌طلبی، آزادی‌خواهی و آزاداندیشی، خوش‌بینی و خوش‌خلقی و خوش‌برخوردی، میهن‌دوستی، صداقت، ایمان، پاک‌ی و تقوا، گرمی حضور و مهر و عشق و صمیمیت او سخن‌ها گفتند که جمع این همه صفات نیکو، آدمی را به شگفت و اومی دارد و تنها از یک انسان کامل می‌توان سراغ این همه را گرفت.

نگارنده به‌عنوان یکی از دوستان و همگامان پیشکسوت آن مرد بزرگ، لازم می‌دانم به‌نوبه خود چندبرگی از خاطرات خود را از همکاری و نزدیک به پنج دهه دوستی با ایشان، به قلم بیاورم. باشد که سهم کوچکی از دین خودم به آن دوست و برادر بی‌نظیر را ادا کرده باشم. این نوشته در دو بخش تنظیم یافته است: بخش نخست پیش از انقلاب در خارج از کشور؛ و بخش دوم پس از انقلاب و مربوط به روابط ایران و ترکیه و رابطه ایران و عراق است.

## آشنایی

آشنایی من با دکتر یزدی به تابستان سال ۱۳۴۹ برمی‌گردد؛ سالی که من برای ادامه تحصیل وارد آمریکا شدم. پس از استقرار و روشن شدن وضع ثبت‌نامم در دانشگاه به توصیه یکی از دوستانم با ایشان تماس گرفتم. از این تماس به بعد همکاری و دوستی ما در آمریکا شروع شد و تا پیروزی انقلاب ادامه داشت. پس از انقلاب هم دوستی متقابل ما نزدیک‌تر از گذشته همچنان

ادامه داشت. آشنایی و دوستی با دکتر یزدی فصل برجسته‌ای را در زندگی اجتماعی برابم گشود و هر چه این آشنایی بیشتر و عمیق‌تر شد، بیشتر به ملکات و حسنات بسیار والا و کم‌نظیر این مرد بزرگ پی بردم و ارادت من به ایشان بیشتر و بیشتر شد.

در اولین تماس تلفنی آن‌چنان با من صمیمی حرف زد که انگار برادر من است و سال‌هاست که همدیگر را می‌شناسیم. فاصله جغرافیایی ما زیاد بود. من در شهر بلنگهام، در گوشه شمال آمریکا بودم و او در شهر هیوستون، در جنوب آمریکا بود. با این وجود، رابطه تلفنی گرم و صمیمی شروع شده بود و از این طریق مرا در جریان فعالیت‌های گسترده سیاسی و فرهنگی خود قرار داد. در اولین کنفرانس سالانه انجمن اسلامی سراسری آمریکا و کانادا (ام، آس، آ) که از همه دانشجویان مسلمان فعال و علاقه‌مند از کشورهای مختلف اسلامی که در دانشگاه‌های آمریکا و کانادا تحصیل می‌کردند، تشکیل شده بود، به‌طور حضوری دکتر یزدی را ملاقات کردم. از این تاریخ به بعد همکاری ما شکل منظم‌تری پیدا کرد.

پیش از این تاریخ، دکتر یزدی ضمن فعالیت و همکاری با ام آس آ، همگام با دکتر چمران گروه دانشجویان فارسی‌زبان را تشکیل داده بود. جلسات عمومی و سراسری و سالانه این گروه معمولاً در حاشیه کنفرانس سالانه انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا برگزار می‌شد، ولی به‌زودی با توجه به شتاب تحولات داخل کشور، فعالیت‌های دانشجویی خارج از کشور نیز گسترده‌تر شد و به‌طور خاص انجمن اسلامی گروه فارسی‌زبان دامنه بسیار وسیع‌تری در سرتاسر آمریکا و اروپا پیدا کرد. تا این تاریخ، تنها سازمان دانشجویی ایرانی فعال در خارج از کشور، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بود که طیف وسیعی از دانشجویان ایرانی خارج از کشور را دربرمی‌گرفت. این کنفدراسیون از نظر ایدئولوژیک به‌طور عام تحت نفوذ تفکرات چپ مارکسیستی و مائوئیستی و به‌طور خاص حزب توده بود که در اروپا و آمریکا بسیار فعال بودند و نشریات زیادی را منتشر می‌کردند و اغلب دانشجویان تازه‌وارد علاقه‌مند به فعالیت‌های سیاسی جذب این کنفدراسیون می‌شدند. در این شرایط تشکیل گروه فارسی‌زبان با انگیزه‌های اسلامی، توسط دکتر یزدی و دکتر چمران، روزنه دیگری را فراروی دانشجویان باز کرد که با انتشار مقالات و توزیع کتاب‌های دکتر شریعتی و مهندس بازرگان و مطهری و نشریات به‌روز مفید دیگر، دانشجویان را از جهت منبع اطلاعات ایدئولوژیک غنی ساخت. بدین ترتیب انحصار کنفدراسیون به‌عنوان تنها سازمان دانشجویی خارج از کشور درهم شکست و علت عمده مخالفت‌های گروه‌های چپ با دکتر یزدی، چه در آمریکا و چه در ایران، اغلب از همین جریان بود.

نتیجه فعالیت گروه فارسی‌زبان زیر نظر دکتر یزدی فوق‌العاده بود. به‌زودی در سطح شهرهای بزرگ آمریکا دامنه پیدا کرد، علاوه بر نشست سالانه، در مناسبت‌های دیگر سمینارها و همایش‌هایی را در شهرهای بزرگ آمریکا

برگزار می‌کرد که بعضاً تا دو هزار نفر در آن شرکت می‌کردند.

گروه فارسی‌زبان طبق اساسنامه خود که دکتر یزدی تدوین کرده بود و در نشست مجمع عمومی اولیه مورد تأیید اعضا قرار گرفته بود، مجاز به موضع‌گیری‌های سیاسی نبود، ولی اعضای آن در کل دیدگاه‌هایی سیاسی داشتند و پیگیر تحولات داخل کشور بودند. این است که در حوزه‌های گروه فارسی‌زبان در شهرهای آمریکا این سازمان مهم‌ترین منبع عضویتی نهضت آزادی ایران بود که با پیروزی انقلاب بسیاری از اعضای گروه فارسی‌زبان انجمن دانشجویان مسلمان آمریکا به ایران برگشتند و بخش بزرگی از کادرهای اولیه اداری و سیاسی انقلاب را به عهده گرفتند و هنوز هم کسانی از اعضا گروه یاد شده هستند که در بدنه دولت مسئولیت‌هایی به عهده دارند.

در واقع یکی از مهم‌ترین نتیجه‌های فعالیت‌های دکتر در خارج از کشور، چه به‌عنوان نماینده نهضت آزادی و چه در قالب گروه فارسی‌زبان، به‌طور غیرمستقیم کادر پروری برای دولت‌های پس از انقلاب بود و عملاً به وجود آمدن یک آلترناتیو در مقابل کنفدراسیون، برای دانشجویان علاقه‌مند به فعالیت‌های سیاسی بود. از همین جاست که پس از پیروزی انقلاب یکی از معارضین سرسخت دولت موقت و شخص دکتر یزدی، گروه‌های چپ و در رأس آن‌ها حزب توده بود، به‌طوری که رهبر حزب مذکور از اینکه توانسته بود واژه لیبرال را به‌عنوان فحش درآورد و بر سر طرفداران دولت موقت بکوبد صراحتاً افتخار می‌کرد.

با همه اینکه دکتر یزدی که هم‌زمان با پیروزی انقلاب به ایران آمد برای عامه هنوز چهره‌ای ناآشنا بود، ولی بیش از همه مورد هجوم و شایعات گروه‌های چپ و طرفداران رژیم سابق قرار گرفته بود و متأسفانه بعضی از آن شایعات و تهمت‌ها علیه دکتر یزدی در میان بعضی قشرهای ناآگاه هنوز ادامه دارد. در این خصوص خاطره‌ای را نقل می‌کنم:

من هنوز در آمریکا بودم و همراه با دوستان دیگر اوضاع داخل کشور را به‌دقت پیگیری می‌کردیم و از بعضی پیشامدها نگران می‌شدیم و در چند مورد برای روشن شدن قضیه به دکتر یزدی تلفن کردم و موارد موردنظر را پیگیری کردم. در همین ایام بود که یک روز صبح مرحوم دکتر کلود طباطبایی از فعالان نهضت و انجمن اسلامی گروه فارسی‌زبان و از یاران صدیق دکتر یزدی، از شهر کیلوند ایالت اوهایو در آمریکا، به من تلفن کرد که «پاشو برو ایران، دکتر یزدی تنهاست خیلی‌ها او را نمی‌شناسند و مورد هجوم و جوسازی یک عده ناآگاه قرار گرفته است.» این تهمت‌ها و دروغ‌پردازی‌ها علیه

دکتر یزدی بیشتر در مواردی بود که عامه مردم به آن‌ها حساسیت داشتند. به‌طور مثال، بازجویی و اعدام‌های اولیه را که خلخال و زواره‌ای انجام می‌دادند و دکتر یزدی به‌شدت مخالف آن اعدام‌های بی‌حساب و کتاب بود و سعی می‌کرد که از آن جلوگیری کند و به همین علت مورد غضب و اعتراض خلخال قرار گرفته بود.

در مورد مصاحبه تلویزیونی با سران رژیم که تعبیر به بازجویی شده است، من از ایشان توضیح خواستم و توضیح ایشان منطقی بود. گفت اوضاع خیلی حساس بود و هر آن احتمال آمادگی برای شورش و کودتا می‌رفت. آوردن آن‌ها به تلویزیون و مصاحبه با آن‌ها برای این بود که هواداران آن‌ها بدانند که رؤسایشان در بند گرفتارند و نقشه هر نوع کودتا و شورش را از سر بیرون کنند. این نکته را هم باید در نظر گرفت که دولت وقت کمتر از نه ماه سرکار بود، دکتر یزدی همراه با مهندس بازرگان به دنبال اشغال سفارت آمریکا توسط گروه دانشجویان خط امام و گروگان‌گیری دیپلمات‌های آمریکایی، وزارت خارجه را رها کرد و کنار رفت، در حالی که فعالیت‌های اعدای خلخال در گوشه و کنار کشور همچنان ادامه داشت.

**دیپلماسی مرزی در رابطه با ترکیه و عراق**  
در حالی که دکتر یزدی، وزیر خارجه جمهوری اسلامی ایران بود، من سمت استانداری استان مرزی و پرتنش، آذربایجان غربی را داشتم و با توجه به مسائل مرزی بین ایران و عراق و مرادوات با استان‌های مرز ترکیه و سیاست عادی‌سازی

روابط با آن کشور، ارتباط من با وزارت خارجه و دکتر یزدی (به‌جز وزارت کشور) بیش از سایر وزارتخانه‌ها بود.

دو حادثه مرزی در طول عمر دولت موقت در استان به وجود آمد که دکتر یزدی به‌عنوان وزیر خارجه در حل آن‌ها نقش بسیار هوشمندانه‌ای داشت. هر دو مورد به‌طور مشروح در ویژه‌نامه کردستان نشریه چشم‌انداز، (پاییز ۱۳۸۴) به چاپ رسیده است.

### مرز سرو

مرز سرو، در شمال غرب ارومیه بین ایران و ترکیه، قبل و بعد از انقلاب از مرزهای فعال استان بوده و گمرک فعال و مجهزی داشته است، ولی با توجه به وضعیت جغرافیایی و قرارگرفتن در مرکز مناقشات روزهای اول انقلاب، توسط عوامل ضدانقلاب محلی، بسیاری از تجهیزات و انبارهای گمرک آن تخریب شده یا به تاراج رفته بود. از طرفی مرز آذربایجان غربی با ترکیه برای کشور از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است، مرز سرو از جمله مرزهای سه‌گانه ایران و ترکیه است که دروازه ورود ایران به غرب و اروپا به‌حساب می‌آید و برای ترکیه هم دروازه ورود به شرق از طریق ایران است؛ بنابراین سیاست‌گذاری مرزی در این نقطه و حفظ روابط با ترکیه از اهمیت فراوانی برخوردار بوده است. یکی از برنامه‌های اصلی دولت موقت، بازسازی و تجدید فعالیت گمرک سرو به خصوص استقرار مجدد پاسگاه سرو بود که از نظر امنیت منطقه و حفظ حراست نقطه مرزی امر بسیار مهم بود.

### محاصره پاسگاه

در همان روزهای نخست خرداد ۵۸، منطقه غرب آذربایجان غربی بسیار متشنج بود و هر لحظه خطرانی استان را تهدید می‌کرد، به‌طوری که به‌محض استقرار یک واحد نظامی در پاسگاه سرو، خبر رسید که واحد نظامی مستقر در سرو مورد تاخت‌وتاز قرار گرفته و از جمله تعدادی از افراد سپاه و ژاندارمری با تجهیزات کامل به محاصره عوامل حزب دموکرات کردستان درآمده و ارتباطشان به‌طور کلی با شهر قطع شده است. ترس از این بود که جان افراد مستقر در پاسگاه به خطر بیفتد و تجهیزات نظامی که در پاسگاه سرو بود به دست مهاجمان بیفتد. لذا ضمن گزارش و هماهنگی با دفتر دکتر چمران، وزیر دفاع، و با دستور عمل دکتر یزدی، وزیر خارجه در تهران، با کنسول ترکیه در ارومیه مذاکره شد و موافقت دولت ترکیه جلب شد که شبانه واحد مذکور با تمام تجهیزات وارد ترکیه بشود و متعاقباً از طریق مرز بازرگان که مشکل امنیتی نداشت به ایران برگردد. این کار با موفقیت انجام شد هماهنگی



دکتر یزدی در ارومیه، زمستان ۱۳۵۸

با استانداردهای استان‌های مرزی ترکیه که واحد نظامی ما باید از آن استان‌ها عبور می‌کرد، توسط آقای داود ملک، قهرمان پیشین وزنه‌برداری و نماینده نخست‌وزیری در مرز بازرگان، (که به خاطر ارتباط‌های ابتکاری و ساده و درعین حال مؤثر او با مقامات ترکیه، دکتر یزدی، با شوخ‌طبعی خاص خود به داود، لقب دیپلمات پابرنه داده بود)، صورت گرفت. در این ابتکار دیپلماتیک مقامات ترکیه با ما نهایت همکاری را کردند و رئیس‌عشیره کرد محلی هم نگذاشت عوامل حزب دموکرات از این عملیات خبردار شوند. در نتیجه نیروهای ما از خطر افتادن به دست مهاجمان حزب دموکرات رهایی یافتند. این اقدام یک کار دیپلماتیک استراتژیک فوق‌العاده‌ای بود که علی‌رغم جو هیجان‌انگیز و احساسی آن روزها، در نهایت ملاحظات دیپلماتیک بین دو کشور انجام گرفت. همین حرکت توأم با عقلانیت آن روز مقدمه‌ای شد که رابطه ایران و ترکیه به دور از جو انقلابی آن روز، حالت عادی پیدا کند، به طوری که پروتکل‌های همکاری بین دو کشور در سال‌های بعد بر پایه همین روابط دیپلماتیک اولیه که دکتر یزدی پایه‌گذاری کرده بود، به امضای طرفین رسید. دکتر یزدی اقدام فوق را بسیار ارج می‌گذاشت و از بازگویی و یادآوری آن انبساط خاطر پیدا می‌کرد.

### مذاکره با عراق

روز ۱۵ خرداد ۱۳۵۸، هواپیماهای عراقی ظاهراً به دنبال پیشمرگه‌های حزب اتحادیه میهنی کردستان عراق (به رهبری جلال طالبانی)، روستای گوره شیر سردشت را در نوار مرزی استان آذربایجان غربی، بمباران کرده بودند که ضمن تخریب تعدادی از منازل روستاییان، شش نفر از ساکنان روستا کشته و بیست نفر هم زخمی شده بودند و خسارات زیادی به اموال و احشام آن‌ها وارد شده بود.

به دنبال این حادثه دولت ایران رسماً به عراق اعتراض می‌کند، مهم‌تر از آن، دکتر ابراهیم یزدی، وزیر خارجه جمهوری اسلامی ایران در کنفرانس کشورهای غیرمتعهد که در سال ۱۳۵۸ در هاوانا، پایتخت کوبا، تشکیل شده بود موضوع بمباران و خسارات وارده را مستقیماً با صدام حسین در میان می‌گذارد و درخواست جبران خسارت می‌کند. به دنبال این ملاقات در هاوانا، دولت عراق رسماً از ایران می‌خواهد که نماینده تام‌الاختیار خود را برای مذاکره به عراق بفرستد. دولت ایران هم به من مأموریت داد برای مذاکره و تعیین خسارت وارده به عراق سفر کنم.

### مأموریت

برای انجام این مأموریت یک هیئت سه‌نفری به شرح زیر مرا همراهی می‌کرد: دکتر قدرت‌الله اتابک، معاون سیاسی استانداری آذربایجان غربی، سرگرد شکوریان، فرمانده هنگ ژاندارمری به‌عنوان متخصص و خبیره در مسائل

مرزی و آقای محمد جهانگیر، نماینده وزارت امور خارجه که از طرف سفارت ما در بغداد، توسط آقای دعایی سفیر وقت ایران در عراق به جمع ما پیوسته بود.

روز سه‌شنبه ۱۳۵۸/۷/۴ پس از ورود به خاک عراق در خانقین، شهر مرزی عراقی، برای ما جایگاه تشریفاتی مزین به پرچم ایران و عراق تدارک دیده بودند و استقبال رسمی بسیار احترام‌آمیز به‌عمل آوردند، سپس با یک هلی‌کوپتر عراقی عازم شهر سلیمانیه شدیم. در سلیمانیه هم استقبال گرم تمام‌رسمی از ما به‌عمل آمد و با اسکورت تشریفاتی راهی هتل محل اقامت شدیم، پس از استراحت مختصری در هتل، ساعت پنج بعدازظهر مذاکرات اصلی در دفتر استانداری

سلیمانیه آغاز شد. از طرف عراقی‌ها علاوه بر استاندار، نمایندگان وزارتخانه‌های امور خارجه، دفاع، کشور، مرزبان، مشاورین استانداری حضور داشتند و روی‌هم‌رفته ترکیب تیم طرف عراقی بسیار کامل بود و تقریباً از همه ادارات کشوری و لشکری و امنیتی نمایندگانی به جلسه آمده بودند، معلوم بود که این مذاکرات برای آن‌ها اهمیت زیادی دارد. مذاکره در جو بسیار تفاهم‌آمیزی انجام شد. عراقی‌ها شرایط ما را پذیرفتند و در پایان موافقت شد که یک کمیسیون مشترکی تشکیل شود تا از طریق بازدید محلی، میزان خسارات برآورد شود.

### در حاشیه مذاکرات

آنچه مهم‌تر از مذاکرات رسمی بود مذاکرات خصوصی غیررسمی سر میز شام بود. به‌طور خلاصه استاندار سلیمانیه گفت: رئیس‌جمهور به ما دستور داده‌اند که با همسایه عزیزمان ایران، مناسبات دوستانه داشته باشیم و در جهت تقویت روابط متقابل کوشش کنیم؛ بنابراین از این پس بیایید ما دو استاندار قرار بگذاریم هر مشکلی که پیش بیاید با هم تلفنی صحبت کنیم و در حل و رفع آن بکوشیم. بعد اضافه کرد طی این مذاکرات من پی بردم شما واقعاً یک مرد انقلابی هستید، من هم هستم، بنابراین، این شماره تلفن‌های خصوصی من است، بعد از این اگر مشکل مرزی بین ما ایجاد شد با یک تلفن بیاییم لب مرز و مسئله را به‌طور انقلابی حل کنیم، بدون اینکه توسط رسانه به بوق و کرنا گذاشته شود و من (استاندار استان سلیمانیه) اختیارات تام دارم و حاضریم در هر لحظه و

در هر مکان که شما بفرمایید حضور یابم و از نزدیک مسائل را حل کنیم و به این طریق علاوه بر تقویت روابط دوستانه دو کشور با حل مسائل در محل از بار مسئولان کشورمان در مرکز کم کنیم. چرا ما مسائل را خودمان حل نکنیم و به مرکز بنویسیم؟ شما جلو تجاوزات به خاک عراق را بگیرید (چندین مورد از تجاوزات ایران را ذکر کرد)، من هم جلو هر مسئله‌ای که مایه ناراحتی شماست در رفع آن جداً اقدام خواهم کرد. بگذارید این دیدار شما الگویی باشد برای دیدارهای آینده.

بعدها من از منابع غیررسمی شنیدم که صدام، لحظه‌به‌لحظه این مذاکره را دنبال می‌کرده که حتماً به نتیجه مطلوب برسد. شخص استاندار سلیمانیه از نزدیکان

صدام بوده و اختیار تام داشته که بتواند یک ارتباط دائمی با من به‌عنوان استاندار استان هم‌مرز داشته باشد.

و با اطلاع از اینکه من نیز مورد اعتماد و نزدیک دولت و به‌خصوص شخص وزیر خارجه هستم به این مذاکرات اهمیت زیادی قائل بودند و فکر می‌کردند که این مذاکرات سرآغاز تمهیداتی باشد که مسائل مبتلابه طرفین را حل کند.

متأسفانه شتاب حوادث نگذاشت که این مذاکرات در تهران دنبال شود و همه زحمات ما بی‌نتیجه ماند، بعد از کنار رفتن دولت موقت، تلاش‌های دیپلماتیک بین دو کشور متوقف شد.

یک نگاه دوباره به هر دو اقدام دیپلماتیک مرزی موفقیت‌آمیز، در آن برهه از زمان پرهیجان انقلابی، آن هم در یک منطقه پرآشوب مانند آذربایجان غربی، نشان می‌دهد استفاده از ابزار دیپلماتیک و گفت‌وگوی رو در رو، چقدر می‌تواند در رفع اختلاف و ایجاد محیط حسن تفاهم بین همسایگان و سایر کشورها مفید و مؤثر باشد. هر دو جریان می‌توانست به‌صورت یک الگو برای خیلی از مسائل مورد اختلاف مورد استفاده قرار گیرد و ای‌پسا از بروز جنگ خانمان‌سوز هشت ساله جلوگیری کند.

جای امیدواری است که پس از نقاط عطف پرتنش طی چهار دهه، دولت یازدهم و دوازدهم، به این نتیجه رسیده که در درون و برون کشور راه اعتدال را در پیش بگیرد که دکتر یزدی همه حرفش در این واژه کارساز خلاصه می‌شد: «اعتدال» ■

\* استاندار اسبق آذربایجان غربی



# نه سال همکاری با زنده‌یاد یزدی

## حسین مظفری

من و خانواده در آبان‌ماه ۱۳۴۹ به آمریکا و سپس مستقیماً به تگزاس و هیوستون رفتیم. قبلاً شنیده بودم که دکتر ابراهیم یزدی در هیوستون زندگی می‌کند. لذا حدود یک ماه پس از ورود، تلفن ایشان را پیدا کردم و تماس گرفتم. بلافاصله به سراغ ما آمد و ما را به منزل خود بردند و افراد خانواده با یکدیگر آشنا شدند.

از آن زمان به بعد مرتب در ارتباط بودیم و ایشان در انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا فعال بود و در جریان تأسیس شعبه این انجمن برای فارسی‌زبانان بود که من هم در این زمینه با ایشان همکاری کردم و شعبه این انجمن را در هیوستون تأسیس کردیم. جلسات این انجمن را شب‌های جمعه در مسجد هیوستون که دکتر یزدی و تعدادی از مسلمانان دیگر کشورها ایجاد کرده بودند تشکیل می‌دادیم که بعدها به تدریج به جلسات قرآن و بحث‌های اجتماعی - سیاسی تبدیل شد.

همراه ایشان در مجامع عمومی انجمن اصلی و به تدریج نشست سالیانه انجمن فارسی‌زبانان شرکت می‌کردیم. چون از سال ۱۳۵۰ برنامه سخنرانی‌های مرحوم دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد برگزار می‌شد و نوارها و جزوات آن به دست دکتر می‌رسید، تصمیم گرفتیم در مرحله اول، نوارها را تکثیر و توزیع کنیم و سپس ایشان با خرید یک دستگاه چاپ کوچک، توسط دانشجویانی که در کالیفرنیا بودند چاپ جزوات را شروع کرد. با توجه به توسعه سریع این فعالیت و حضور من در کنار دکتر یزدی، دستگاه چاپ به هیوستون منتقل شد و به تدریج کار چاپ را توسعه دادیم. با کمک گرفتن از دانشجویان علاقه‌مند، دفتر پخش کتاب و نوار تأسیس کردیم و در کنار آن برای توسعه بیشتر، یک مغازه بزرگ اجاره کردیم و با عنوان مغازه فروش لوازم‌التحریر آن را ثبت کردیم.

چون این فعالیت‌ها هم‌زمان با اوج فعالیت‌های سازمان مجاهدین بود و برداران رضایی: رضا، احمد و مهدی به شهادت رسیده بودند، نام این مغازه را ARM که مخفف و ابتدای نام آن‌ها بود گذاشتیم. تابلو آن به این شکل بود: «ARM Printing and Office Supply»

در این محل طی یک سال حدود ۱۰۰ هزار جلد کتاب و جزوه از ۲۰ تا ۱۰۰ صفحه‌ای چاپ و توسط دفتر، پخش و توزیع کردیم. در همین زمان و با اوج گرفتن جو انقلابی در داخل و فعالیت‌های سازمان مجاهدین، مرحوم دکتر یزدی و دیگر دوستان نهضت آزادی تصمیم گرفتند روزنامه‌ای داشته باشیم که این تصمیم به چاپ نشریه «پیام مجاهد» انجامید و پس از مدت کوتاهی مسئولیت آن هم در کنار دیگر فعالیت‌ها به عهده من گذاشته شد.

در سال ۱۳۵۶ و با اوج گرفتن جو انقلابی در جامعه ایران و صدور اعلامیه‌های آیت‌الله خمینی در نجف، به دلیل عدم امکان ارسال مستقیم آن‌ها به یاران، توسط آقای دکتر یزدی و به نام ایشان دفتری با عنوان «مشاوره بیولوژیک» تأسیس شد که تمام فعالیت‌های ارتباطی در آنجا انجام می‌شد. دستگاه تلفن و ضبط وجود داشت، شب‌ها از نجف تماس می‌گرفتند و متن اعلامیه جدید را می‌خواندند و صبح ما

به دفتر می‌رفتیم و متن اعلامیه را پیاده و بلافاصله تایپ و تکثیر می‌کردیم و برای صدها آدرس می‌فرستادیم. هم‌زمان متن اعلامیه برای اتحادیه اروپا و ایران خوانده می‌شد؛ بنابراین با فاصله زمانی کمی از صدور اعلامیه، متن آن توسط این دفتر در آمریکا، اروپا و ایران توزیع می‌شد. این دفتر، مغازه، چاپخانه و دفتر پخش، همه در حال کار بودند و چاپ «پیام مجاهد» نیز ادامه داشت تا مرحوم دکتر یزدی به نجف و از آنجا همراه با آیت‌الله خمینی به پاریس رفتند.

تقریباً اواخر دی‌ماه یا اوایل بهمن‌ماه ۱۳۵۷ در ساختمانی که دفتر کار و محل فعالیت‌های ما بود آتش‌سوزی شد و و بخش عمده‌ای از تجهیزات و امکانات آن در آتش سوخت. احتمالاً آتش‌سوزی عمدی بود.

پس از این واقعه بود که با موافقت مرحوم دکتر یزدی من هم به پاریس سفر کردم و دو سه هفته پیش از مسافرت آیت‌الله خمینی و همراهان به ایران، در پاریس بودم. در همین زمان آقای دکتر یزدی با من مطرح کردند که مدتی است از دکتر چمران که در لبنان بود، خبری نداریم و از دانشجویانی که نزد ایشان برای آموزش‌های نظامی فرستاده‌ایم خبری نیست. ایشان از من خواستند به سوریه و لبنان بروم و با دکتر چمران تماس بگیرم. همان روزی که من ساعت پنج بعدازظهر به دمشق پرواز کردم، ساعت ۱۱ شب پرواز ایرفرانس به تهران انجام شد و آیت‌الله خمینی و همراهان را به تهران آورد.

آقای دکتر یزدی و دو نفر از دانشجویان را که می‌خواستند برای آموزش نظامی نزد دکتر چمران بروند به توصیه ایشان با من همراه شدند. سه روز در دمشق بودیم تا دکتر چمران از لبنان به آنجا آمد و ما را با خودش به لبنان برد.

یک هفته بعد که من به پاریس برگشتم و می‌خواستم به تهران بیایم، ۱۹ بهمن بود و دوباره فرودگاه تهران بسته شده بود. از این رو تا دوم اسفند ۱۳۵۷ ماندم و با نخستین پرواز ایرفرانس پس از پیروزی انقلاب به تهران آمدم.

پس از ورود به تهران بلافاصله به ملاقات دکتر یزدی که در نخست‌وزیری بودند، رفتم و پرسیدم «من چه کاری می‌توانم انجام دهم؟» ایشان مرا نزد مهندس توسلی فرستادند و گفتند ایشان در جریان تأسیس سپاه پاسداران است و کمک نیاز دارد. ■



ابراهیم یزدی پیش‌نماز دانشجویان ایرانی مقیم هیوستون آمریکا ۱۹۶۸

# ابراهیم یزدی؛ چهره‌ای که از نو باید شناخت



خسرو منصوریان

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا

(احزاب: ۳۲)

اولین بار نامش را از دوست مشترکمان، مرحوم دکتر علی شریعتی، شنیدم. چند وقتی بود که در خانواده دکتر شریعتی گفت‌وگوها درباره مهاجرت تنها پسر خانواده شریعتی (احسان) بود. آن زمان احسان نوجوانی بود که هنوز به هجده سالگی نرسیده بود. دکتر و خانواده‌اش درصدد آن بودند که برای ادامه

تحصیل به خارج کشور اعزامش کنند. همین که قطعی شد که به آمریکا مسافرت کند در کمال صمیمیت توأم با نگرانی از دکتر پرسیدم چرا آمریکا؟ پیش چه کسی؟ چگونه؟ و... جواب داد پیش پدر بزرگش «دکتر ابراهیم یزدی» او کاملاً مورد اعتماد است و... در مقابل این قاطعیت و اطمینان مجاب و ساکت شدم!

دکتر شریعتی که به رحمت خدا رفت باز نقش و پتانسیل دکتر یزدی در چگونگی اعزام احسان به پاریس برای شرکت در مراسم کفن و دفن موضوع مطرحی بود که در این مقاله نمی‌گنجد، لیکن همگان چگونگی ایفای نقش دکتر یزدی در آن شرایط حساس را به یاد دارند و نیازی به ذکر آن نیست.

اولین دیدار حضوری‌ام مربوط به هنگامی است که آیت‌الله خمینی با مدیریت دکتر یزدی از عراق به پاریس منتقل شدند و همچنان که همه می‌دانیم نقش دکتر یزدی در آنجا بی‌بدیل و منحصر به فرد بود و دکتر یزدی را مرتباً در تب و تاب و جوش و خروش می‌دیدم. خصوصاً هنگام حضور خبرنگاران، در ایامی که در نوفل‌لوشاتو بودم و مرتباً در مراسمی که آنجا برگزار می‌شد حضور داشتم. بالاخره انقلاب پیروز شد و دکتر یزدی با هوایم‌ای حامل آقای خمینی و همراهان به تهران آمدند. تجربه دیگرم، هنگامی بود که در شهرداری تهران اعتراض و کارمندان در رابطه با مدیریت شهرداری بالا گرفته بود و جریان با هدایت و مدیریت اعضای حزب توده به گروگان‌گیری شهردار منتخب (آقای مهندس محمد توسلی) انجامیده بود و دکتر ابراهیم یزدی به نمایندگی از سوی دولت به شهرداری تهران (خیابان ایران‌شهر) آمد و طی یک مذاکره و گفت‌وگو موضوع را فیصله داد و شهرداری روال طبیعی خود را از سر گرفت.

همان‌گونه که همه می‌دانند نه ماه پس از پیروزی انقلاب دولت موقت استعفا کرد و اولین کنگره نهضت آزادی پس از پیروزی انقلاب در باغ کرند (حومه تهران و کرج) برگزار شد و انتخابات شورای مرکزی و سپس اعضای دفتر سیاسی انجام شد که دکتر یزدی نیز با رأی بالا جزو شورای مرکزی و دفتر سیاسی انتخاب شد. از آن پس هر هفته و همراه در جلسات دفتر سیاسی او را می‌دیدم و از او درس‌های بسیار گرفتم. مرحوم دکتر سبحانی و مهندس بازرگان به دکتر یزدی و تحلیل‌های سیاسی‌اش اعتماد خوبی داشتند. این حسن نیت، اعتماد افرادی مانند من را که شناخت کمتری از دکتر یزدی داشتم به‌شدت بالا می‌برد و اوج این اعتماد به‌ویژه از جانب مرحوم دکتر سبحانی پس از درگذشت مهندس بازرگان در جلسه شورای مرکزی بود. در آن جلسه همه حضور داشتند و دستور جلسه

برای انتخاب جانشین مهندس بازرگان به‌عنوان دبیر کل نهضت آزادی بود. در این جلسه مرحوم دکتر یزدی به‌اتفاق آرا به دبیر کلی نهضت آزادی انتخاب شد. فروردین ۱۳۷۲ بود گروهی که به علت بیانیه نود امضایی دستگیر و زندانی شده بودیم پس از نزدیک به دو سال در یک فضای سیاسی حساس آزاد شدیم. در آن شرایط بود که دکتر یزدی قبول زحمت کرد و مسئولیت دبیر کلی نهضت را پذیرفت. دکتر یزدی از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا همراه جوانان باشد و آنان را آموزش دهد، از جلسه قرآن گرفته تا کوهنوردی و مسافرت. اتفاقاً در یکی از همین فرصت‌ها به همراه جمعی از دوستان مثل آقایان دکتر یزدی، عبدالعلی بازرگان، تقی رحمانی، دکتر فرزندی، سعیدی و گروه کوهنوردان شهرستان قزوین، ابتدا از قزوین به «قلعه حسن صباح» رفتیم و شب را در نیمه راه قلعه «خشچال» میان برف و بوران گذرانیدیم و فردا به قلعه ۴۱۰۰ متری «خشچال» صعود کردیم و فردای آن روز از فراز کوه‌های اشکور به آن سوی کوه‌ها در ساحل دریای خزر فرود آمدیم. در این چند روز سخت و طاقت‌فرسا مرحوم دکتر یزدی پایه‌های دیگر اعضای گروه همراه جمع بود و به همه روحیه می‌داد. علی‌رغم شدت گرفتاری‌ها و مسئولیت‌های متعدد و متنوعی که دکتر یزدی طی چهل سال گذشته به عهده داشت و از او انتظار می‌رفت، شاید بتوان به یاد آورد که مراسمی همچون رأی‌گیری‌های مختلف نظام، حضور بر مزار مرحوم مهندس بازرگان و دکتر سبحانی و شهید چمران در سالگرد وفاتشان فرصت‌های دید و بازدید عید و خصوصاً جلسات سیاسی حضور داشته باشند.

دکتر یزدی بدون آنکه کسی بداند همواره پیشگام کمک و همیاری با مؤسسات خیریه و عام‌المنفعه بود. به یاد دارم دکتر یزدی در زندان بود و روز جهانی حمایت از یتیمان ایدز (۱۷ اردیبهشت مطابق با هفتم مه) بود. طی مراسمی از کسانی که مخارج زندگی ایتم ایدز (کسانی که پدرانشان در اثر بیماری ایدز فوت شده و مادران مبتلایشان متکفل تأمین هزینه زندگی این کودکان بودند) را با کمک‌های مستمر خود تأمین می‌کردند سپاسگزاری کردیم که دکتر یزدی هم یکی از آن خیرین بود. به منزل آقای دکتر یزدی رفتیم و کودکان یتیم شاخه‌های گل سرخ را تقدیم همسر دکتر یزدی کردیم و یاد و خاطره حمایت‌هایش را ارج گذاشتیم.

یادش به خیر و راهش پر رهرو باد. عاشق سعید و مات سعید. ■



# صخره نور دبی باک دموکراسی

## به یاد مرحوم ابراهیم یزدی

در این نوشته، یکی از شخصیت‌های متدین، روشنفکر و روشنگر، اخلاق‌مدار و پرتلاش که پیوسته برای اهداف بلند خویش در رنج بود، معرفی می‌شود. دکتر ابراهیم یزدی، سیاستمدار بلندآوازه و دبیر کل نهضت آزادی ایران که چندی پیش با دنیای مادی وداع کرد و رهسپار جهان آخرت شد.

### فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی دکتر یزدی

اقدامات فرهنگی و سیاسی دکتر ابراهیم یزدی که وی آن‌ها را فعالیت‌های اسلامی تعریف کرده است در سه بخش یا سه دوره زمانی، قابل‌ردیابی است: ۱. جوانی در ایران؛ ۲. میان‌سالی در غربت؛ ۳. دوران پختگی در ایران عصر جمهوری اسلامی. توصیف فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی او در دبیرستان و دانشگاه در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ در ایران و نیز در هجده سالی که وی در آمریکا و اروپا و خاورمیانه فعالیت اسلامی داشت و همچنین کنش‌های ۳۸ ساله وی پس از بازگشتش به ایران، کاری نیست که بتوان در یک نوشته نه‌چندان مفصل انجام داد. به‌ویژه اینکه این فراز از زندگی و اقدامات گوناگون دکتر یزدی، پس از درگذشت وی و پیش از آن، مورد توجه دوستان و دوستان‌اران ایشان و نیز علاقه‌مندان به تاریخ انقلاب اسلامی ایران قرار گرفت و در نوشته‌های متعدد و گوناگون مطالعه کرده‌اند. از این‌رو در ذیل عنوان فوق چندان نمی‌مانیم، مگر اینکه اشاره کوتاهی داشته باشیم به اینکه دکتر یزدی از نوجوانی و از وقتی که در دارالفنون درس می‌خواند به عرصه سیاست پا گذاشت و در معرکه سخت و پیروزمندانه ملی شدن صنعت نفت به نفع دکتر محمد مصدق و یاران ملی‌گرای او هم‌صدا شد و در حد بضاعت معلومات سیاسی‌اش فعال بود. پس از کودتای امریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد که دانشجوی فعال دانشگاه بود به هواداری و سپس عضویت بعضی از تشکل‌های سیاسی آن روز، مانند «خداپرستان سوسیالیست»، «انجمن اسلامی دانشجویان» و بالاخره تشکل ماندگار «نهضت آزادی ایران» درآمد و برای پیش‌برد اهداف آنان تلاش می‌کرد. تشکلی که از ۲۳ سال پیش تا روز پروازش به سوی دنیای باقی دبیرکل آن بود.

دکتر یزدی پس از خروج از ایران و رفتن به آمریکا، با اشتیاق فراوان به شناسایی ایرانیانی پرداخت که هم از آنان بهره علمی و سیاسی بگیرد و هم جوان‌ترهای آنان را به راه اسلام و مبارزه با ستم حاکم بر ایران دعوت نماید. تلاش پیگیرانه او و اتکابی که به خدای لایزال داشت، وی را موفق کرد با تشکیل جلسات قرآن و تشکل‌های اسلامی که در ذاتشان فعالیت‌های سیاسی هم نهفته بود، جمع زیادی از جوانان و دانشجویان ایرانی مقیم شهرهای گوناگون ایالات متحده را به راه روشن دین و مبارزه بکشاند و با همت عالی خود، به کادرسازی برای ایران پس از پهلوی دست یازد. کسان بسیاری از مقامات شاغل در پست‌های ریز و درشت دولت جمهوری اسلامی، از همان عرصه‌هایی برخاستند که دکتر یزدی و دوستان همراهش ایجاد کرده بودند.

اما فعالیت‌های سیاسی دکتر یزدی در ۳۸ سالی که آغازش با عضویت وی در شورای انقلاب و سپس وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران بود، چندان گسترده و متنوع و از روی تدبیر و مدارا بود که شرحش مثنوی

در مقاله پیش‌رو، مصطفی ایزدی، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی - فرهنگی، به تحلیل و توصیف زندگی سیاسی و اجتماعی مرحوم دکتر ابراهیم یزدی پرداخته است. با توجه به محدودبودن صفحات نشریه، بخشی از نوشته که به توصیف زندگی شخصی و مدارج علمی دکتر یزدی پرداخته نیامده است.



مصطفی ایزدی

مردان در صحنه، به‌ویژه اگر سیاست‌ورز و منتقد باشند، در مسیر حرکت خود جابه‌جا با سنگلاخ‌های آزاردهنده برخورد می‌کنند که باید با تدبیر و دوراندیشی و حوصله و متانت از آن‌ها عبور کنند.

در جریان مبارزات ضد استعماری و ضد استبدادی سده اخیر ایران، چهره‌هایی بروز و ظهور پیدا کرده‌اند که با هدف و برنامه و آرمانی خاص توانسته‌اند راه را تا رسیدن به مقصد یا تا انتهای عمر، با سربلندی ببینند. بدیهی است اگر آرمان و هدف در راه اعتلای ملک و ملت باشد، سالکان این راه پر از سنگلاخ، با نیکنامی در تاریخ ملت‌ها زنده خواهند ماند.

بیش از نیم‌قرن از آغاز مبارزات اسلامی ملت ایران می‌گذرد. در این مدت شخصیت‌هایی از مسیر ناهموار مبارزه و مجاهده عبور کرده‌اند که شناخت و شناساندن آنان و بررسی رفتار و کردارشان از ضرورت‌های حتمی تاریخ انقلاب اسلامی است. بدون شک اگر به این بخش از تاریخ، یعنی سرگذشت و سرنوشت انسان‌های تأثیرگذار، به بهانه‌های گوناگون یا مصلحت‌اندیشی‌های ناشی از واهمه، واقع‌بینانه نپردازیم، آنان که قلمشان صرفاً حول منافعیشان می‌چرخد و با روشنفکری کینه دیرینه دارند، گام در راه گمراهی می‌گذارند و حق و ناحق را چنان در هم می‌آمیزند که تصویری واقعی از آن افراد به دست نیاید. با کمال تأسف امروزه قلم به دستانی هستند که با ژست مورخ انقلاب اسلامی از تخریب شخصیت‌های اسلامی و انقلابی و نیروهای خدوم و محبوب ذره‌ای کوتاهی نمی‌کنند. در چنین شرایط پر ابهام و پریشان، کوتاهی در روشن کردن اذهان مردم، به‌ویژه جوانان علاقه‌مند، گناهی ناخوشودنی است.





ابراهیم یزدی در کنار آیت‌الله منتظری و مهدی بازرگان

اعضای نهضت آزادی ایران را مجموعاً به ۱۱۰ سال زندان محکوم کردند. بنده را هم ۵۲ جلسه بازجویی کردند، هنوز تکلیف دادگاه معلوم نیست. (۳۰/۱۰/۸۴) بعضاً از تشکیل جلسات ما جلوگیری می‌کنند و دوستان ما را در تهران و شهرستان‌ها مرتباً به وزارت اطلاعات می‌برند و می‌آورند. هر کس هم که در جلسات شرکت کند مورد اذیت و اذیت قرار می‌گیرد.

پرونده محاکمات نهضت آزادی همچنان مفتوح است، وثیقه‌های سنگینی که از ما گرفته‌اند و آزاد نمی‌کنند. دائماً دوستان ما را اذیت می‌کنند. جلسات را بعضاً می‌آیند به هم می‌زنند.

نهضت آزادی از این فشارها هم نهراسیده است و نمی‌هراسد. تا زمانی که نفس داریم و این قلب‌هایمان می‌تپد ما احساس می‌کنیم که وظیفه داریم حق مردم را بیان کنیم با هر زبانی که باشد البته با زبان ادب، احترام و قانون و نه فراتر از قانون و نه چیزی کمتر از قانون گفته‌ایم و می‌گوییم. (۳۰/۱۰/۸۵) (منبع: دیدگاه‌های آیت‌الله منتظری)

همگان می‌دانند که دکتر یزدی به اصولی که اعتقاد داشت شدیداً پای‌بند و محکم بود. به همین دلیل توانسته بود در امریکا دانشجویان ۵۰ کشور مسلمان را سازمان‌دهی کند و آنان را در تشکلهای اسلامی گردهم آورد. او خود را به روحانیون نزدیک می‌دید، خصوصاً با آغاز نهضت روحانیون همبستگی پیدا کرد و از این راه مورد اعتماد امام خمینی قرار گرفت.

دکتر یزدی به دموکراسی وفادار بود و همیشه می‌گفت که نباید با صندوق‌های رأی قهر کرد. معتقد بود که دموکراسی در ایران زمینه بروز و ظهور دارد و انتخابات این راه را باز می‌کند. اگرچه رسیدن به دموکراسی در کشورهای جهان سوم کار آسانی نیست، اما دکتر یزدی این صخره سخت را می‌پیمود. در آخرین جمله از همه کسانی که به سرنوشت خود و سرگذشت دیگران علاقه دارند می‌خواهم که خاطرات دکتر ابراهیم یزدی را مطالعه کنند تا به والایی شخصیت وی بیشتر پی ببرند. ■

سر مزار مرحوم مهندس بازرگان گردهم می‌آیم تا پیمان‌هایمان را تجدید کنیم و از روح بزرگ آن مرحوم مدد بگیریم، خدمت حضرت‌عالی هم برسیم. شما مجسمه استقامت و مقاومت هم در دوران استبداد ستم‌شاهی بودید و هم در این دورانی که به نام حکومت اسلامی کارهایی شده است و می‌شود که حقا درست نیست که این‌ها به نام اسلام انجام شود.

یک نامه‌ای منتسب به امام منتشر شده است، این نامه را ما بارها گفته‌ایم که بر طبق نص صریح وصیت‌نامه امام که گفته است خط و امضای من هر دو باشد، گفتند خط را کارشناسی کرده‌اند. بعد یک آقای آمد گفت نخیر سید احمد آقا گفته‌اند این خط خط من است، هم این قدر که او اعتراف کرده که خط من است اعتبار ندارد.

اما هنگامی که ما در یکی از مصاحبه‌ها مورد سؤال قرار گرفتیم و گفتیم نامه اصالت ندارد، ما را به دادگاه احضار کردند به جرم توهین به مقام رهبری فقید و بعد هم پرونده اول رفت به دادگاه عادی بعد به دادگاه انقلاب. در خدمت جناب صدر، به‌عنوان وکیل حقوقی، ما رفتیم آنجا گفتیم: آقا شما حرف‌های جدید می‌زنید که در تاریخ هزار و چهارصد ساله اسلام سابقه ندارد، مسلمان‌ها هزار و چهارصد سال است پیرامون صحت و سقم احادیث پیامبر خدا بحث می‌کنند هیچ کس تا حالا نگفته که شک و تردید در یک حدیث منتسب به پیامبر توهین به پیامبر است، حالا شما می‌گویید توهین؟! شش ماه ما را محکوم کردند. به ما می‌گویند اصلاً شما قاچاقی نفس می‌کشید.

غیر از آن زندان‌های زمان شاه که حضرت‌عالی اشاره فرمودید در همین دوران جمهوری اسلامی در سه نوبت دوستان بسیار خوب ما آقایان توسلی، صباغیان، منصوریان و دیگران را بردند زندان. حتی جناب صدر هشتاد و چند ساله را بردند زندان به‌عنوان همین اقدام برای براندازی. اخیراً به ما می‌گویند که شما دنبال براندازی آرام هستید، آرام یعنی چه؟! همین‌طور که مستحضر هستید سی و چند نفر از

هفتاد من کاغذ می‌طلبید. در این مدت طولانی، دکتر یزدی به دلیل برخورداری از تجارب خود و مطالعاتی که درباره انقلاب‌ها و رخدادهای فراوان دیگر کشورها داشت و نیز به دلیل ارتباط تنگاتنگی که با انقلابیون به نام ممالک در حال توسعه برقرار کرده بود، به دیدگاه‌هایی از حکومت‌داری معتقد شده بود که با دیدگاه‌های روحانیون حاکم بر ایران اسلامی تفاوت داشت. مثلاً او حاضر نبود بپذیرد که تصرف سفارتخانه یک کشور در کشور دیگری، حتی اگر با هم دشمنی آشکار داشته باشند، کار درستی است. این عدم پذیرش، آغاز تنش‌ها و چالش‌های دامنه‌داری بود که او و همفکرانش را در جدال با سران جمهوری اسلامی منزوی کرد. این تنش‌ها و چالش‌ها و جدال‌ها تا روزهای پایانی عمر هشتادوشش ساله دکتر یزدی ادامه داشت. منتهی کشمکش‌ها در یک میدان نابرابر پیش می‌رفت. یک طرف یزدی بود و اندک یاراناش و طرف دیگر مجموعه بزرگی از دارندگان امکانات تبلیغاتی با شیوه‌های مؤثر جلب افکار عمومی و ایضاً امکانات قضائی و اطلاعاتی و امنیتی برای محاکمه و بند و زندان و تبیین پیامدهای این مصائب مردافکن. قصه پرغصه این رنج‌های دیرپا را بگذاریم برای بعد یا برای دیگر صاحبان قلم.

### نگرش و منش و روش دکتر

در سطرهای پایانی این نوشته، یادآوری دیدگاه‌ها، شیوه برخورد و رفتار دکتر یزدی با دوستان و منتقدانش می‌تواند آموزنده و سودمند برای جوانان امروز و فردا باشد، لذا به نمونه‌هایی از آنچه همراهانش دیده و شنیده‌اند اشاره می‌شود: وی باور داشت که اگر جوانان به اعتقادات دینی و اسلامی پای‌بند باشند در زندگی و مبارزات سیاسی موفق‌ترند، لذا چه در ایران و چه در خارج، از هر امکانی که داشت بهره می‌گرفت تا جوانان تحصیلکرده را جذب دین کند. فعالیت‌های مخلصانه دکتر یزدی در این زمینه در امریکا زیان‌زد خاص و عام است. رنج‌ها و سختی‌های میدان زندگی و مبارزات و تنش و جدال‌ها مانع پیش‌برد اندیشه‌هایش نبود و لذا هرگز از راهی که در آن گام برمی‌داشت، پا پس نکشید و از تفکراتش دست برنداشت و البته دیده نشده که در مقابل اذیت‌ها و ناروایی‌های تحمیل‌شده بر او ناسپاسی کند و ناراحتی‌اش را بروز دهد. گاه پیش بعضی از بزرگوارانی که سنگ صبور دردمندان و گرفتاران سیاسی این آب‌و‌خاک بودند، درددل می‌کرد، اما خود را همیشه سربلند و شاد و امیدوار نگه می‌داشت. بد نیست در اینجا فرازی از درددل دکتر یزدی با آیت‌الله العظمی منتظری را نقل کنم که از آن عالم زمان‌شناس فقید و نیز زنده‌یاد مرحوم مهندس مهدی بازرگان، یاد می‌کردیم:

### سخنان دردمندان مرحوم دکتر یزدی در دیدار با آیت‌الله منتظری

«ما وظیفه خودمان می‌دانیم که هر بار که بر

# از فرودگاه مهر آباد تا فرودگاه امام

## در سوگ زنده‌یاد ابراهیم یزدی

لطف‌الله میثمی

### از شمار دو چشم یک تن کم

#### وزشمار خرد هزاران بیش

روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ در فرودگاه مهرآباد در کنار آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان منتظر آمدن مرحوم امام و همراهان ایشان بودیم. قبل از اینکه مرحوم امام سخنرانی خود را در سالن فرودگاه شروع کند یاران امام به سالن آمدند و دیدارها تازه شد. برای اولین بار آنجا بود که من و دکتر یزدی با هم ملاقات کردیم و همدیگر را در آغوش گرفتیم. اشک‌های دکتر یزدی با دیدن من و وضعیت نایب‌نایی‌ام جاری شد. بعد مشغول دیدار با آقایان حبیبی، قطب‌زاده و بنی‌صدر شدم که قبلاً در سفرهای پاریس به کرات آن‌ها را دیده بودم.

\*\*\*

سحرگاه چهارشنبه ۸ شهریور ۱۳۹۶ به سمت فرودگاه امام می‌رفتم تا از پیکر دکتر یزدی استقبال کنم. وقتی پیکر ایشان را در فرودگاه تحویل گرفتیم و بر زمین گذاشتیم، خانواده و دوستان و اعضای نهضت بر پیکر ایشان ادای احترام کردند. این بار من بودم که در فرودگاه امام اشک‌هایم جاری شد و بر تابوت ایشان ریخت. از اینکه سیاست‌مردی با انباشت تجربه‌های گران‌بها را از دست می‌دادیم، متأثر بودم و دائم این دو استقبال را با هم مقایسه می‌کردم. بین این دو صحنه، قریب چهل سال فاصله بود. همسرشان با گریه و تأثر خطاب به استقبال‌کنندگان گفتند که امیدوارم من را تنها نگذارید.

یادم می‌آید امام پس از سخنرانی در بهشت‌زهرا در مدرسه رفاه مستقر شدند و در یکی از روزهای دهه فجر دکتر یزدی موفق شد برای من ملاقاتی با مرحوم امام ترتیب دهد. در این ملاقات دکتر یزدی، آیت‌الله مطهری و یکی از دوستانم حضور داشتند. دکتر یزدی نقل می‌کرد که عده‌ای خواستند این ملاقات را به هم بزنند ولی با تلاش دکتر یزدی، حاج احمدآقا این ملاقات را ترتیب دادند. یک ساعت با امام صحبت کردم و چهار پیشنهاد دادم. پیشنهاد عمده‌ام درباره نفت بود که نه چاه‌های نفت را بندیدیم و نه تولید بی‌رویه داشته باشیم، بلکه

حداقل نفت را در برابر طلا و کارخانه بدهیم. یک نامه هجده صفحه‌ای هم که در زندان خطاب به ایشان نوشته بودیم را تقدیم کردیم. دکتر یزدی پس از آن جلسه می‌گفتند ژنرال دوگل سعی داشت که طلا را به جای دلار مبنای نقل و انتقالات مالی بکند و توضیحاتی در این زمینه دادند.

روز ۲۲ بهمن ۵۷ انقلاب پیروز شد و مهندس بازرگان نخست‌وزیر دولت موقت و دکتر یزدی معاون ایشان در امور انقلاب و بعد هم وزیر امور خارجه و سپس مدیرمسئول کیهان شد. از آن پس عمده‌تاً در صفوف نهضت آزادی ایران فعال بود. نهضت آزادی ایران با دبیرکلی مهندس بازرگان فعال شده بود و در سال ۷۳ پس از وفات مهندس ایشان دبیرکلی نهضت را بر عهده گرفتند.

درباره زنده‌یاد دکتر یزدی تاکنون مطالب زیادی منتشر شده است. چه وقتی ایشان در قید حیات بودند و چه حالا که به دیدار یار شتافته‌اند. در این مختصر بر آنم که به ذکر روندی پردازم که شاید این روزها کمتر به آن توجه شده است.

پس از کودتای ۲۸ مرداد و شکل‌گیری نهضت مقاومت ملی، دکتر یزدی از فعالین این نهضت بود. در هجدهمین شماره نشریه نهضت مقاومت ملی مقاله‌ای بود به نام «نهضت کاذب». این مقاله به نقد عده‌ای در صفوف نهضت مقاومت می‌پرداخت که معتقد بودند نباید کاری به شاه، نفت و مصدق داشته باشیم تا یاران مصدق بتوانند در انتخابات مجلس شورای ملی دوره هجدهم شرکت کنند و راه برای مدیرکل و وزیر شدن این افراد باز شود. رهبران نهضت مقاومت با این تز به‌درستی به مخالفت برخاستند و نقطه عطفی را در تکامل مبارزات ایجاد کردند. دکتر یزدی نیز فرزند این راه بود که پس از تلاش‌های مستمر در این دوره در سال ۱۳۳۹ برای ادامه تحصیل و مبارزه به امریکا رفت. در همین سال بود که جبهه ملی دوم فعالیت‌های خود را آغاز کرد و قاطبه دانشجویان نیز از رهبری جبهه یکپارچه حمایت کردند. سال‌های ۳۹ تا ۴۲ اوج مبارزات قانونی و ملی مردم ایران به‌ویژه دانشجویان است. در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ نهضت آزادی در ادامه روند نهضت مقاومت ملی تأسیس شد و تا آنجا که به یاد دارم، روی سه محور رهبری دکتر مصدق، نفت و شاه و همچنین تز تشکیلاتی دکتر مصدق تأکید داشت و شاید علت اصلی اختلاف با دیگر رزمندگان جبهه ملی همین تأکیدها بود. بهمن سال ۴۱ سران نهضت آزادی بازداشت می‌شوند. در سال ۴۲ من به دیدار مهندس بازرگان و دکتر سحابی به زندان قزل‌قلعه رفتم آقای مهندس سحابی هم در این دیدار حضور داشتند. ایشان پیامی را با چند دست واسطه برای مهندس بازرگان آورده بودند که اگر کاری به شاه و مصدق و نفت نداشته باشید، می‌توانید باشگاه حزبی داشته باشید و در دانشگاه‌ها تدریس کنید. مهندس بازرگان در پاسخ گفت آن وقت از اسلام چه چیز می‌ماند؟ من با این پاسخ عینیت و ویژگی و پایداری نهضت آزادی را دریافتم. با این تصمیم بود که تاریخ معاصر ایران ورق زرینی خورد. این نقطه عطف به محاکمه سران نهضت آزادی هم منجر شد. در بازپرسی‌ها به ما گفته می‌شد که حرکت نهضت آزادی قانونی است ولی به مصالح عالی (شاه)



توجه ندارد. سربازجوی ساواک می گفت نهضت آزادی خطرناک‌ترین دشمن رژیم شاهنشاهی است چراکه برخلاف جبهه ملی که تنها با روشنفکران ارتباط دارد و روحانیت که با توده‌های مذهبی سر و کار دارد، این نهضت هم‌زمان پلی بین این دو جریان مبارز است.

نهضت آزادی ایران پس از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ اعلامیه «دیکتاتور خون می‌ریزد» را منتشر کرد و اجازه نداد که برجسب «ارتجاع سیاه و مخرب سرخ» به این قیام زده شود. سران نهضت آزادی با سربلندی تمام در دادگاه نظامی درخشیدند و در بین احزاب سیاسی تاریخ معاصر نیک‌فرجام شدند و بدین سان ماندگار شدند. در واقع آنچه در ۲۲ بهمن ۵۷ اتفاق افتاد تا حدی زیادی مدیون این پیل رابطی بود که نیروهای ملی و مذهبی را به هم پیوند می‌داد.

پس از راهپیمایی تاسوعا و عاشورای ۵۷ مرحوم امام طی اطلاعیه‌ای گفتند که این یک فراندوم بود که مردم شاه را نمی‌خواهند. در پی این فراندوم بود که کنفرانس گوادلوپ تشکیل شد و سران غرب به این نتیجه رسیدند که باید با سران انقلاب مذاکره کنند. در این مذاکرات بود که در تسهیل امر جابه‌جایی حکومت، جلوگیری از خونریزی و پیروزی انقلاب دکتر یزدی درخشید.<sup>۱</sup>

دکتر یزدی در روندی مستمر از زمان مصدق، نهضت مقاومت ملی و نهضت آزادی ایران، انواع مبارزات را تجربه کرد: مبارزات سیاسی-قانونی، فرهنگی، مبارزه مسلحانه و مذاکره در جریان پیروزی انقلاب. پس از سرکوب قیام ۱۵ خرداد و محاکمه سران نهضت آزادی بود که دکتر یزدی، شهید دکتر چمران، قطب‌زاده، دکتر رئیسی، مهندس حریری و مهندس توسلی به مصر رفتند که هم از آموزش‌های نظامی برخوردار شوند و هم تریبونی برای مخالفت با سرکوبگری‌های شاه داشته باشند. این تجربه در خاطرات ایشان منعکس شده است که جا دارد دیگران آن را کامل تر کنند.

در شهریور ۵۰ که سران و کادرهای مجاهدین دستگیر شدند، نهضت آزادی ایران در کشور و به‌ویژه در خارج از کشور فعالیت‌های شدیدی به نفع آن‌ها انجام داد. نشریه پیام مجاهد تمام فعالیت‌های مسلحانه و غیرمسلحانه ایران را در خارج از کشور منعکس می‌کرد. دکتر یزدی و انجمن اسلامی دانشجویان در انتشار این نشریه نقش زیادی داشتند. آرشيو کامل این نشریه مجموعه مبارزات سال‌های ۵۰ تا ۵۷ را نشان می‌دهد که جا دارد منتشر شود.

یکی از ویژگی‌های دکتر یزدی در سمت دبیرکلی نهضت آزادی ایران این بود که پس از رحلت مهندس بازرگان در زمستان ۷۳ سعی کرد تا اعضا و هواداران نهضت آزادی را در فعالیت‌های انتخاباتی مطرح در قانون اساسی مشارکت دهد. این در حالی بود که پس از اولین مجلس شورای اسلامی چنین مشارکتی وجود نداشت. امروزه خوشبختانه تمامی احزاب، جمعیت‌ها و شخصیت‌های

سیاسی ایران فعالیت در کادر قانون اساسی ایران را پذیرفته‌اند و اصلی‌ترین شعار میرحسین موسوی هم اجرای کامل و بدون تنازل قانون اساسی بود. این راهی است که پس از انقلاب انتخابات‌های فراندوم‌گونه زیادی را در کارنامه خود دارد.

در سال ۱۳۶۴ از زنده‌یاد مهندس بازرگان پرسیدم شما که ولایت‌فقیه را قبول نداشتید، چرا به قانون اساسی در سال ۵۸ رأی دادید؟ ایشان در پاسخ گفتند که در آن شرایط مخالفت با قانون‌گرایی به حدی بود که ما بین دو انتخاب قرار داشتیم. یکی نفس قانون‌گرایی و دیگری بی‌قانونی و هرج‌ومرج؛ بنابراین ما به نفس قانون‌گرایی رأی دادیم. این پاسخ هوشمندانه ایشان تأثیر زیادی بر فعالیت‌های راهبردی من و دوستانم داشته است و ثمرات آن نیز مشهود است که آخرین آن حماسه چشمگیر اردیبهشت ۹۶ بود.

در اردیبهشت ۸۸ در مراسمی در برج میلاد حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی شال سبزی را روی دوش مهندس میرحسین موسوی انداخت و کاندیداتوری ایشان برای ریاست جمهوری شکل تازه‌ای یافت. پس از خاتمه آن جلسه آقای خاتمی و موسوی و ستاد ایشان و دوستان آن دو جریان در اتاقی جمع شدند، صحبت‌های بسیاری بین آقای خاتمی و خانم رهنورد رد و بدل شد. آقای خاتمی به من گفتند شما هم مطلبی بگویید. من گفتم چرا از حزب «رجا» صحبتی نمی‌شود. آقای خاتمی خندید و گفت خبرگزاری رجا؟ گفتم نه حزب رجا، مخفف رانده‌شدگان جمهوری اسلامی است و این یک حزبی است سرتاسری و گسترده و بخش عمده اعضای آن عبارت‌اند از کسانی که اسلام، انقلاب، قانون اساسی ثمره انقلاب و نظام جمهوری اسلامی و انتخابات‌ها را قبول دارند و به آن و حتی رأی دادگاه‌ها تمکین می‌کنند ولسی از چرخه مدیریت جامعه حذف شده‌اند و علی‌رغم رانده شدن نه برانداز نظامند و نه توجیه‌گر بلکه حوادث را ارزیابی و نقد سازنده می‌کنند.

متأسفانه سرنوشت دکتر یزدی و نهضت آزادی ایران و بسیاری دیگر را پس از انقلاب باید در این روند ارزیابی کرد. صحت این روند را انتخابات‌های فراندوم‌گونه تأیید کرده است که نتیجه این انتخابات‌ها مغایر با نیت و طراحی برگزارکنندگان آن در حاکمیت بوده است. از آنجایی که هر رخدادی را باید با قرائت رحمانی تفسیر کرد امیدواریم که رحلت و مظلومیت دکتر یزدی پایانی باشد بر روند حذف نیروهای مؤثر در انقلاب و گامی مهم برای اجرای بدون تنازل قانون اساسی. من در این مدت چهل سال با دکتر یزدی گفت‌وگوهای زیادی داشتیم. از ایشان مقالاتی نیز در نشریه چشم‌انداز ایران چاپ شده است که می‌تواند به کتاب یا ویژه‌نامه‌ای تبدیل شود. یادم است آخرین گفت‌وگوی من با مرحوم دکتر یزدی درباره ترکیه بود. گفته شد که اگر این روند بازداشت‌ها از جریان مذهبی گولن ادامه یابد، به نظر می‌رسد که شکاف بزرگی در ترکیه به وجود خواهد آمد که در کنار شکاف‌های دیگر می‌تواند به بی‌ثباتی ترکیه و در پی آن منطقه منجر شود. از ایشان سؤال شد که آیا می‌توان جریان گولن و اردوغان را نسبت به چنین خطری هشدار داد؟ قرار شد اقداماتی در این زمینه انجام شود.

یک روز آقای دکتر به من گفتند که بیست کیلو وزن کم شده است بدون اینکه رژیم غذایی داشته باشم. هر دو با نگرانی می‌دانستیم که منظور ایشان چیست ولی از نوع بیماری اسمی نبردی. پزشک به ایشان توصیه کرده بودند که در استخر راه بروند. در ماه رمضان دو بار به منزل ایشان رفتیم تا ایشان را به استخر ببریم، همسرشان هم خیلی تشویق می‌کردند که این کار انجام شود ولی ضعف بدنی ایشان اجازه چنین کاری را نمی‌داد.

#### خدايش او را رحمت کند. ■

#### پی‌نوشت:

۱. تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران، غلامرضا نجاتی. تهران: رسا، ۱۳۸۶.





## ابراهیم یزدی و عزت‌الله سحابی سرمایه‌های اجتماعی ملت ایران

مطالب و مباحث مطرح‌شده در کلاس‌ها ابراز داشته و بدین وسیله به باروری بیشتر مطالب کمک می‌کردند. البته کتاب چه باید کرد در سه قسمت طراحی شده بود؛ قسمت دوم مربوط به جریان فکری مولف‌های آن می‌شد و قسمت سوم طیف فکری چپ‌های غیرمذهبی را در برمی‌گرفت که متأسفانه به دلیل نداشتن امکانات و مسائل دیگر قسمت‌های دوم و سوم این طرح در حد صحبت و ایده باقی ماند.

پیش از اینکه وارد بحث اصلی شویم بهتر است به این نکته اشاره شود که یکی از مسائلی که پیش از انقلاب و دهه ۱۳۶۰ مطرح بوده و هنوز هم در محافل روشنفکری و دانشگاهی کم و بیش جریان دارد، این بود که کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه دولت‌هایی که از دل انقلاب غیرکمونیستی به‌پا خاسته‌اند، باید کدام‌یک از رویه‌های «سوسیال‌دموکراسی» یا «لیبرال‌دموکراسی» را الگو قرار دهند. لازم به توضیح است که در دهه ۱۳۶۰، فعالیت دانشجویی در درون دانشگاه‌ها در انحصار انجمن‌های اسلامی بود. جزواتی از سخنان دکتر یزدی و تحلیل‌های اقتصاد ایران از مهندس سحابی در این برهه از زمان بین دانشجویان دست‌به‌دست می‌شد که بیشتر مورد توجه دانشجویان غیرانجمنی قرار گرفته بود. نکاتی که دکتر یزدی و مهندس سحابی در این جزوات مطرح می‌کردند بحث‌های مربوط به آزادی و دموکراسی و توزیع درآمد و عدالت اجتماعی بود.

آشنایی من با افکار دکتر ابراهیم یزدی از طریق کتابی تحت عنوان دو مقاله در مورد اقتصاد اسلامی در اوایل پیروزی انقلاب آغاز شد و این آشنایی وقتی عمیق‌تر شد که در سال ۱۳۶۵ توسط نامه‌ای از طرف استاد محمدتقی شریعتی به ایشان معرفی شدم و بعدها این آشنایی با مرحوم مهندس سحابی، دکتر پیمان، مهندس میثمی، خانم اعظم طالقانی و آقای یوسفی اشکوری تسری یافت که ماحصل آن مجموعه گفت‌وگویی بود که تحت عنوان چه باید کرد در سال ۱۳۷۰ به چاپ رسید. از دیگر فواید این آشنایی کلاس‌های درس «تحلیل سیاسی» و «اقتصاد سیاسی» بود که به ترتیب دکتر یزدی و مهندس سحابی در نیمه دوم دهه ۱۳۶۰ ارائه کردند. البته دایره بحث‌های این کلاس‌ها به دیگر نظریه‌پردازان به‌خصوص دکتر پیمان، یوسفی اشکوری و مهندس میثمی نیز بسط پیدا می‌کرد که این عزیزان دیدگاه‌های خودشان را درباره



رضا مظهری\*

## سوسیال دموکراسی و لیبرال دموکراسی

**سوسیال دموکراسی** را یک ایدئولوژی سه بعدی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تعریف کرده اند که دخالت دولت در اقتصاد را به منظور عدالت اجتماعی جای می شمارند. اغلب قریب به اتفاق نظریه پردازان سوسیال دموکراسی عدالت اجتماعی و آزادی های سیاسی را لازم و ملزوم یکدیگر تلقی کرده اند، هرچند این جریان فکری از آغاز خود در دهه ۱۸۶۰ تا به امروز فراز و نشیب های زیادی را طی کرده است. میلر معتقد است که سوسیال دموکراسی تغییر یافته است و در جوامعی که سرمایه داری نقش غالب را ایفا می کند، عملکرد دولت تنظیم اقتصاد را در جهت منافع عموم، ارائه خدمات رفاهی و تلاش در توزیع درآمد و ثروت تحت نام عدالت اجتماعی سوق می دهد.

**لیبرال دموکراسی** یک نوع ایدئولوژی سیاسی و یک شکلی از دولت است که جامعه را بر اساس دموکراسی ای که متکی بر لیبرال کلاسیک است اداره می کند. از خصوصیات برجسته این ایدئولوژی می توان انتخابات رقابتی بین احزاب سیاسی مختلف، تفکیک قوای سه گانه، نقش قانون در زندگی روزمره حقوق شهروندان و آزادی های سیاسی برای همه را نام برد. شاید خالی از فایده نباشد که به این نکته اشاره شود که در دهه ۱۳۶۰، مهندس سحابی متمایل به سوسیال دموکراسی و دکتر یزدی به طرفداری از لیبرال دموکراسی مشهور شده بودند. در دوره جنگ ایران و عراق دکتر یزدی ضمن توجه به عدالت اجتماعی به آزادی احزاب و مطبوعات اصرار می ورزید و مهندس سحابی علاوه بر پرداختن به مقوله آزادی و دموکراسی بر عدالت اجتماعی تأکید داشت و این دو را یک مقوله درهم تنیده و غیرقابل تفکیک قلمداد می کرد. برای تمیز دادن نظرات دکتر یزدی و مهندس سحابی در مورد اولویت آزادی یا عدالت اجتماعی به چکیده هایی از مباحث این دو که در مجموعه چه باید کرد انتشار یافته است،<sup>۱</sup> ارجاع داده می شود:

**دکتر یزدی:** حالا شما ممکن است بگویید که در کشور ما یا در کشورهای جهان سوم نظیر ما، آیا وقتی یک گروه انقلابی روی کار می آید اول باید آزادی را در نظر بگیرند که بقول بعضی ها لوکس است، یا اقتصاد را درست کنند و فقر را از بین ببرند؟ باز هم تکرار می کنم در کشورهای جهان سوم مشکل عمده و اساسی مسئله آزادی است، به عبارت دیگر هر مشکلی در جهان سوم عمدتاً مشکل سیاسی است؛ یعنی فقدان حقوق و آزادی های سیاسی؛ و تا این مشکل حل نشود سایر مشکلات حل نخواهد شد (صص ۱۰۵-۱۰۴).

اگر بخواهیم به سؤال شما به طور مشخص جواب بدهیم که برای مبارزه با باطل و برقراری قسط و عدل، تکیه بر آزادی بکنیم یا تکیه بر فقر و نابرابری های اقتصادی، نظر من، تکیه بر آزادی انسان است (ص ۱۰۶).

وقتی با مرحوم دکتر یزدی بحث می کردم که ضمن بسط گفتمان آزادی باید بر فاصله طبقاتی و محرومیت طبقه تهیدست نیز تأکید داشت در جواب

من می گفت: تا آزادی سیاسی نباشد شما نمی توانید از عدالت اجتماعی سخن بگویید.

**مهندس سحابی:** به نظر من و از لحاظ شخصی، آن تاکتیکی که تکیه بر فقر و نابرابری دارد - (فقط از جهت تاکتیکی عرض می کنم، از جهت دیگر، یعنی ایدئولوژیکی، استراتژیکی کار ندارم؛ صرفاً از جهت تاکتیکی، یعنی قدرت بسیج توده های مردم) بهتر است. به عنوان مثال تاکتیک آزادی، روی روشنفکران و احتمالاً برخی از افراد، مثل کارشناسان اداری و حتی تجار، مؤثرتر است (ص ۹۹).

صرفاً با این شعارها - اگر آزادی تنها و یا عدالت تنها را بخواهیم مطرح کنیم - حرکتی را که ایجاد می کنیم نمی تواند نجات بخش جهان سوم باشد. بلکه باید آزادی و عدالت با یکدیگر باشد. علاوه بر این ها، قطع وابستگی یا توسعه - چون توسعه به نظر من یعنی قطع وابستگی، یا وابستگی مساوی با توسعه نیافتگی است، این ها دوروی یک سکه اند - هم باید اضافه شود زیرا اگر اضافه نشود، صرفاً شعار آزادی نمی تواند حرکت در جهان سوم ایجاد کند. آزادی به آن معنایی که ما می گوئیم که عده ای حرف های خودشان را بزنند و چند نماینده هم در مجلس داشته باشند، آزادی به این معنا در آنجا هست، ولی دولتی ها کارهای خودشان را می کنند؛ مردم هم هیچ حاضر نیستند نظارتی بر کارهای دولتی داشته باشند (ص ۱۰۱).

نوشته ها و عملکرد مهندس سحابی در دهه ۱۳۶۰ بیانگر آن است که او یک سوسیال دموکرات تمام عیار است و نقد او - همانند نقد دکتر عظیمی - در دهه ۱۳۷۰ بر آزادسازی اقتصاد متمرکز شده بود و وقتی که دولت نهم و دهم و حامیان نشان آزادی های نیم بند دوره اصلاحات را روزبه روز محدودتر می کردند و تیشه به ریشه اقتصاد کشور می زدند و به اسم حمایت از فقرا بدترین دفاع از عدالت اجتماعی را در تاریخ ایران به ثبت می رساندند به نظر می رسد که سحابی و یزدی به همدیگر نزدیک تر شدند (من این را در مباحثه ای که با هر دو به طور جداگانه داشتم احساس کردم).

## آخرین دیدار:

دکتر یزدی آدم بسیار منضبطی بود. همیشه بدون تأخیر در کلاس درس یا قرار در دفتر کار خود حضور پیدا می کرد. در اوایل بهار سال ۱۳۹۵ بود که به دیدار وی رفتم و مثل همیشه با چهره خندان و بشاش او روبه رو شدم. لحظاتی که از گفت و گوی ما گذشت گفت: با اجازه من باید دراز بکشم، خواستم از حضورشان مرخص شوم که گفت من می توانم صحبت کنم شما نگران نباشید. بالاخره نشستیم و به گفت و گو ادامه دادم. به او گفتم آقای دکتر من کتاب دو مقاله در مورد اقتصاد اسلامی را پیش از پیروزی انقلاب خوانده بودم و چند وقت پیش آن را مرور کردم، شما در آنجا ذکر کرده اید: «در اقتصاد توحیدی هرکسی به اندازه توانش کار و به اندازه نیازش مصرف می کند» به فکر فرو رفتم، اجازه خواستم ادامه بدهم و پیشنهادم را بگویم که با لجنند گفت ادامه بدهید. گفتم: شما عضو سوسیالیست های خدایپرست بوده اید و من این روزها

دارم درباره سوسیال دموکراسی کار می کنم و باید درباره سوسیالیست های خدایپرست نیز مطالعه کنم، البته دکتر پیمان و دوستان دکتر سامی هم هستند که بعداً به سراغ آن ها خواهم رفت ولی می خواهم در آغاز این کار با شما مباحثه داشته باشم و اگر منابعی دارید به من امانت بدهید با خوشرویی قبول کرد و قرار شد هر وقت من به تهران آمدم با ایشان دیدار آینده را هماهنگ کنم. نیمه دوم سال ۱۳۹۵ به تهران آمدم و سراغ دکتر را گرفتم که دوستان گفتند ایشان ناخوش احوال است. دیگر نتوانستم او را ملاقات کنم.

## نتیجه گیری

ممکن است بعضی از روشنفکران، صاحبان قلم در مطبوعات و روزنامه نگاران، افکار و اندیشه های دکتر ابراهیم یزدی را مطابق با رویه لیبرال دموکراسی قلمداد کنند اما به دلایل زیر هضم این تفسیر از تفکر دکتر یزدی ثقیل به نظر می آید:

۱. دکتر یزدی یک تفکر منسجم و رویه و تشکیلاتی داشت و رهبر حزب بود و بخش قابل توجهی از بوروکرات ها و تکنوکرات های نظام همواره تحت تأثیر افکار وی قرار داشته و دارند؛ بنابراین بیشترین فشارهای سیاسی و امنیتی بر او بود و این طبیعی است که آزادی برای وی در اولویت قرار بگیرد.

۲. دولت در نظر دکتر یزدی یک دولت مداخله گر در اقتصاد بود نه یک دولت حداقلی متصور شده در لیبرال دموکراسی. او در دهه ۱۳۶۰ و آخرین مباحثه هایی که با هم داشتیم همواره سیاست های دموکرات ها را بر سیاست های جمهوریخواهان ترجیح می داد. همه این را می دانند که سیاست های اقتصادی و غیراقتصادی دموکرات ها به سوسیال دموکراسی و سیاست های اقتصادی و غیراقتصادی جمهوریخواه به لیبرال دموکراسی نزدیک تر است.

۳. البته در بعضی از مواقع تحلیل های او از سوسیال دموکراسی فاصله می گرفت که سؤالات زیادی در این مورد در ذهن من جرقه زده بود که امیدوار بودم در قرارهای بعدی که در آخرین دیدار گذاشتیم به جواب های منطقی دست یابم.

۴. از همه مهم تر، پیش از اینکه او یک سوسیال دموکرات یا یک لیبرال دموکرات باشد یک انسان، یک مسلمان و وطن پرستی اصیل بود.

۵. دیروز سحابی و امروز یزدی دو تن از مهم ترین سرمایه های اجتماعی جامعه ایران به رحمت الهی پیوستند، ولی امیدوارم باقی مانده سرمایه های اجتماعی مان در جهت منافع ملی مورد تکریم قرار گیرند. هر ملتی قبل از هر نوع سرمایه ای، مالی، فیزیکی و انسانی به سرمایه اجتماعی نیاز دارد. البته ممکن است با بی اعتنائی و حتی سرکوب سرمایه های اجتماعی به سرمایه های مادی و نرخ های رشد اقتصادی دست یافت ولی یقیناً بدون استفاده احسن از سرمایه های اجتماعی هیچ ثبات و تعادلی در درازمدت قابل تصور نیست. ■

## \* عضو هیئت علمی دانشگاه

### پی نوشت:

۱. مظهری (۱۳۷۰)، چه باید کرد: تهران، انتشارات یادآوران.

# روشنفکری دینی و چالش‌های پیش رو در نگاه ابراهیم یزدی



ابوطالب آدینه‌وند

«روشنفکری دینی را نباید یک «قرارگاه» مستقر در یک ایستگاه اجتماعی و فضای فرهنگی تصور کرد، بلکه باید آن را یک «پویش یا فرایند» در نظر گرفت.»<sup>۱</sup>

روشنفکری دینی در ایران متأثر از نیازها و پرسش‌های تاریخ دوران اخیر نمود و نمو یافت و در این فرایند به صورت یک ضرورت تاریخی و جنبش درآمد. فی الواقع فقط طالقانی، نخشب، بازرگان و شریعتی پدر و پسر نبودند بلکه این جنبش تأملات نوین دینی را در سپهر اندیشه اجتماعی-سیاسی ایران در سطحی بسیار بزرگ فراگیر و گسترده نمود. در سطح اجتماع و سیاست و اقتصاد و هنر تأثیر و تجلی داشت و علاوه بر آن چهره‌ها، فعالان بسیاری در آن جنبش مشارکت داشتند؛ چهره‌هایی چون دکتر پیمان، دکتر سامی، محمد حنیف نژاد، سجایی پدر و پسر، دکتر یزدی و شماری از هم‌نسلان و حتی نسل بعد نام‌آشنایان این راه بودند. ابتدا اعتراف کنم که با این وجه زندگی دکتر یزدی تا حد زیادی بیگانه بودم و تنها شناخت اجمالی داشتم، اما در قاب جنبش روشنفکری دینی نیز باید به او نظر کرد و از این منظرگاه نیز او را کاوید. کتاب روشنفکری دینی و چالش‌های جدید، که در سال ۱۳۸۶ منتشر شده، ما را با انگاره‌ها و دغدغه‌های نواندیشانه دینی دکتر یزدی آشنا می‌سازد؛ کتابی که مجموعه مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های ایشان است. در این کتاب آنچنان که از نام آن هویداست دکتر یزدی در چالش‌ها و پرسش‌های جدید در نسبت با اندیشه دینی تأملی کرده است و در این مختصر به چند وجه از منظرگاه او درباره روشنفکری دینی می‌پردازیم. گرچه تأملات دکتر یزدی درباره اندیشه نوین دینی و قرآنی در پیش و پس از انقلاب بسی بیش از این کتاب است. دکتر یزدی گرچه به میراث روشنفکران دینی توجه دارد اما این میراث را با میراث احیاگران و نواندیشان دینی متفاوت می‌داند و در شرایط جدید بعد از انقلاب ایران، تجربه حکومت دینی و فروپاشی شوروی به تحلیل و بررسی راه طی شده و همچنین مزیت‌ها و کاستی‌های آن و پرسش‌های جدید عطف نظر دارد. در تحلیل پسا حکومت دینی یکی از دغدغه‌های دکتر یزدی این است که وقتی کسی از اسلام صحبت می‌کند در یاد که از کدام اسلام سخن می‌گوید و با الهام از تبیین علی شریعتی در مرزگذاری بین شیعه علوی و صفوی و تسنن محمدی و تسنن اموی، بر روشن شدن کدام تلقی و تفسیر از اسلام و نیز کدام تلقی از اسلام سیاسی انگشت می‌نهد، رگه‌ای که گرچه دکتر شریعتی با شناخت عمیق از تاریخ اسلام بر آن تأکید کرده بود اما در اتمسفر انقلابی گم شد و نیروهای آزادشده روشنفکری دینی در برخی موارد بدون توجه به میراث فکری دکتر شریعتی در تشخیص صف‌بندی‌ها دچار سرگشتگی شدند. دکتر یزدی اکنون و در پس از انقلاب باز نگران این اغتشاش‌های مفهومی و استراتژیک بود اما در بعد از انقلاب وجه دیگری از این اغتشاش‌ها پررنگ شد؛ بدین صورت که «به نظر می‌رسد که برخی، به عملکردهای نادرست و انحصارطلبانه روحانیت که به نام دین انجام می‌گیرد واکنش افراطی نشان می‌دهند، بنابراین غیرسیاسی بودن جنبش اسلامی عملی نیست مگر کسی دنبال غیراسلامی کردن جنبش باشد... به هر حال مردم بر اساس باورهایشان در سیاست دخالت می‌کنند؛ اما مسئله وجه دیگری هم دارد که آن رابطه رابطه دین و دولت و نهادهای دینی یا روحانیون است. معمولاً این مقولات با مقوله دین و سیاست خلط می‌شوند»<sup>۲</sup> از این رو در نگاه دکتر یزدی دین برابر احکام فقهی و

یا دین خصوصی نیست بلکه درهم تنیده با سیاست و اجتماع است و اسلام دینی اجتماعی و سیاسی است؛ البته او به تفکیک نهاد دین از نهاد قدرت باور داشت. دکتر یزدی با تجربه تاریخی خود و در اثر مشاهده پیامدهای سیاسی و اقتصادی و مسئله کارآمدی حکومت در بعد از انقلاب و سایر تجربیات سیاسی در جهان اسلام اعزم از پاکستان، افغانستان، ترکیه و الجزایر و سایر جنبش‌ها بدین جمع‌بندی رسیده بود که جنبش‌های اسلامی با مشکلات درونی جدی مانند نگرش سیاسی روشن رویه‌رو هستند. او این وجه نگرش به مشروعیت قدرت و حقوق بشر از منظر روشنفکری دینی را از لحاظ معرفتی در کاستی می‌دید گرچه بدان امیدوارانه می‌نگریست؛ زیرا بر این باور بود که «روشنفکران دینی در همه جا به ضرورت بازنگری و بازسازی اندیشه دینی پی برده‌اند و در جهت آن مجدداً کار می‌کنند. خلاصه آنکه خود حرکت اسلامی نوگرا در سطح جهانی وارد دوران تازه‌ای شده است. دورانی که جاده‌اش خیلی ساده و هموار نیست بلکه برعکس پرتلاطم و پرزحمت و پردردسر است؛ اما آینده از آن این حرکت است.»<sup>۳</sup> دکتر یزدی، روشنفکری دینی را در پس این تجربیات و جمع‌بندی این کاستی‌ها در دورانی انتقالی می‌دانست که باید با این چنین چالش‌های درونی خود مواجه شود و به سؤالات جدیدی بیندیشد که پیرامون توانمندی و امکان‌های دین در حل مسائل پیچیده و چندلایه امروزی مطرح است.

به نظر می‌رسد یکی دیگر از دغدغه‌های اندیشگی دکتر یزدی نحوه سامان یافتن تعامل با جهان جدید بود او روشنفکری دینی را واجد تعامل فعال می‌دانست، در نگاه او نوگرایان دینی در جایگاه محلل اشکالات و اصطکاک‌ها نیز بودند؛ چراکه هم با مفاهیم و پرسش‌های جدید آشنایند و از طرف دیگری حاملان ارزش‌ها و فضیلت‌های سنت‌ها و مقولات دینی‌اند اما در تلقی دکتر یزدی «در کشورهای اسلامی هم کشتی میان فرهنگ و تمدن غربی با مصالح ملی و ویژگی‌های دینی و فرهنگی هنوز به درستی روشن نشده است و بنابراین یک تعارض درونی وجود دارد»<sup>۴</sup> البته ایشان پیشنهاد تاریخی روشنفکران دینی یعنی پالایش و بازنگری سنت و احیا و بازسازی اندیشه دینی را مطرح می‌کند و در نتیجه مواجهه‌گزینی با سنت و دنیای جدید اصطکاک منجر به استهلاک، کم شود و موانع توسعه نیز کاهش یابد؛ اما به نظر می‌رسد این سپهر انگاره‌ای و متدلوزی مواجهه‌گزینی با سنت و مدرنیته، نتوانسته است گره‌های نظری را بگشاید و یا هنوز در مسیر تکامل است تا به چارچوبی قوام یافته و سازواره‌ای متقن تر دست یابد.

اکنون دامنه پرسش‌ها فراخ و متنوع گشته و عینیت تحول اجتماعی آن‌ها را برمی‌سازد، از مشروعیت سیاسی حکومت‌ها، حقوق بشر، مشارکت سیاسی، عدالت اجتماعی، محیط‌زیست، همزیستی مسالمت‌آمیز، حقوق اقلیت‌ها و مسائل زنان گرفته همه و همه بخشی از دشواری‌های مبتلا به جوامع اسلامی است که روشنفکران دینی با آن مواجه‌اند.

در پایان این یادداشت کوتاه اشاره کنم با توجه به مواضع بالا که از دکتر یزدی ذکر شد، دکتر یزدی دین را به حوزه فردی تقلیل نمی‌دهد و آن را با رویکرد حضور در عرصه سیاست و اجتماع با تأیید و تأکید بر تفکیک نهاد دین از نهاد قدرت مدنظر قرار می‌داد.

## پی‌نوشت:

۱. ابراهیم یزدی، روشنفکری دینی و چالش‌های جدید، تهران: کویر، ۱۳۹۶، ص ۲۰۳.
۲. همان: ۵۸-۵۹.
۳. همان: ۶۶.
۴. همان، ص ۵۶.



# چشم انداز سیاست داخلی



# AJAX

در ماه‌های اخیر، انتشار اسناد مربوط به مداخله آمریکا و سازمان سیا در عملیات آژاکس که منجر به کودتای ۲۸ مرداد علیه دولت ملی مصدق شد، پرسش‌های زیادی را میان تحلیلگران سیاسی و پژوهشگران تاریخ برانگیخت؛ از جمله پرسش از چرایی انتشار این اسناد درست در روزهای



پس از پایان انتخابات ریاست‌جمهوری دوازدهم در ایران و تشدید لفاظی‌های ترامپ و آمریکا علیه برجام. بررسی‌های اولیه مورخان حاکی از آن است که این اسناد چیز چندانی جدیدی در مورد نقش آمریکا یا سایر عوامل در کودتای ۲۸ مرداد به ما ارائه نمی‌دهند؛ در نتیجه، و رای محتوای این اسناد، تحلیل زمینه و زمان انتشار اسناد است که می‌تواند مدنظر قرار گیرد. دکتر حسین آبادیان، پژوهشگر برجسته تاریخ معاصر ایران، در مقاله‌ای با عنوان «اسناد سخن می‌گویند؟» ضمن تشریح نکات فوق، به طور دقیق و جامعی به نقد و بررسی اسناد تازه منتشر شده پرداخته است.

در شماره جاری چشم‌انداز ایران، پرونده‌های «خیزش دوباره دانشگاه» و «مدیریت شهری» نیز با مقالات و مصاحبه‌هایی پی گرفته شده‌اند. از جمله مقالاتی از دو فعال دانشجویی که به نقد و بررسی مسئله پولی شدن دانشگاه و زمینه‌های کلان ساختاری این مسئله در اقتصاد ایران پرداخته‌اند. گفت‌وگو با محمد حقانی، عضو سابق شورای شهر تهران، درباره تجربه شورای شهر و مسائل شهری در بخش مدیریت شهری در دسترس علاقه‌مندان است

اسناد سخن می‌گویند؟

حسین آبادیان



توسعه و ولایت فقیه؟

مهدی سلیمانی



# اسناد سخن می گویند؟!

## ملاحظات در باره اسناد تازه منتشر شده آمریکا درباره کودتای ۲۸ مرداد



حسین آبادی

یکی از پدیده‌های تاریخی، کودتای ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ علیه دولت قانونی دکتر محمد مصدق است. با اینکه بیش از ۶۴ سال از این کودتا می‌گذرد، اما همچنان باب تحقیق درباره آن گشوده مانده است. هنوز هم محققان و سیاستمداران و نویسندگان، با رویکردهای گوناگون درباره این پدیدار، کتاب و مقاله می‌نویسند و کنفرانس می‌دهند و حتی فیلم و سریال می‌سازند. بدیهی است شرایط کنونی با شرایط زمان کودتا یکی نیست و شرایط ایران و آمریکا و به‌طور کلی جهان کاملاً تغییر یافته است.

دیگر خبری از بلوک شرق نیست، توهم نفوذ کمونیسم در نظام‌های سرمایه‌سالار، جای خود را به تولید وحشت مصنوعی از پدیده‌های دیگر از جمله اسلام داده است، بنابراین چرا هنوز باب تحقیق درباره کودتای ۲۸ مرداد گشوده مانده است؟ پیش از همه باید گفت پدیدار تاریخی امری نیست که به گذشته تعلق مطلق داشته باشد، به عبارتی گذشته هرچند از نظر تاریخی سپری شده است، اما آثار آن در دوره‌های بعد هم مشاهده می‌شود. پس بین اکنون، گذشته و آینده ارتباطی مستقیم وجود دارد. برای فهم اکنون تاریخی، باید گذشته را شناخت و فهم حال حاضر تمهیدی است برای هرگونه برنامه‌ریزی برای تاریخ فردا؛ پس شناخت پدیدارهایی مانند کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نه برای تسویه حساب سیاسی با این یا آن بازیگر و جریان سیاسی است، بلکه به قول امام علی (ع) تاریخ حوادث، چراغ راهنمایی است برای اجتناب از درغلتیدن به شبهات، یعنی جلوگیری از آمیخته شدن حق و باطل. اخیراً در آمریکا اسنادی از کودتای ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ منتشر شده‌اند، علل و انگیزه‌های انتشار این اسناد در مقطع کنونی روشن نیست، زیرا قرار بود این اسناد

کشور بود، چرا باید اسنادی را با رویکرد پوزش طلبانه از مردم ایران منتشر کنند؟ و اگر هدف آمریکا از انتشار این اسناد بهبود مناسبات با ایران است، چرا شبانه‌روز بر طبل خصومت کوبیده می‌شود و فضای سیاست جهانی دائماً ملتهب می‌شود؟ اگر دولت آمریکا معتقد است بن بست مذاکرات نفت بود که کار را به کودتا کشانید، چرا اسناد کودتا در زمانی منتشر می‌شوند که مذاکرات دیپلماتیک هسته‌ای به نتیجه‌ای هرچند مورد انتقاد طرفین رسیده است؟ آیا می‌توان تصور کرد که دولت آمریکا مشغول نقش بازی کردن است یا اهداف خاصی را از این اقدام تعقیب می‌کند؟

ماجرا هرچه هست، اسناد مربوط به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را وزارت امور خارجه آمریکا در خردادماه سال جاری منتشر کرد. این اسناد به‌واقع ادامه اسنادی هستند که پیش‌تر در مورد روابط ایران و آمریکا در دوره نخست‌وزیری مصدق منتشر شده بودند و البته اسناد مربوط به کودتا در آن جلد کاملاً سانسور شده بودند. شرایط انتشار آن اسناد هم جالب توجه است. اسنادی که به روابط ایران و آمریکا در دوره نخست‌وزیری مصدق و البته یک سالی پس از آن اختصاص دارند، به سال ۱۳۶۸ انتشار یافتند و حدود پانزده سال بعد به فارسی ترجمه شدند. اسناد کنونی که به‌واقع بخش سانسور شده اسناد منتشره سال ۱۹۸۹ هستند، درست پس از اعلام نتایج دور دوم انتخابات ریاست‌جمهوری ایران در ۱۳۹۶ منتشر شدند. می‌دانیم گزارش دونالد ویلر، مورخ سیا، درباره کودتا هم در سال ۱۳۸۰ یعنی اوایل دوره دوم ریاست‌جمهوری سیدمحمد خامنه‌ای انتشار یافت. ظاهر داستان این است که دولت‌های آمریکا می‌خواستند در نزد مسئولان ایرانی به‌نوعی اعتمادسازی کنند؛ اما اینکه هدف دیگری هم در کار بوده است یا خیر، امری است که باید درباره آن تحقیق و تفحص بیشتری به عمل آورد؛ بنابراین اسناد جدیدی که منتشر شده‌اند، بخش حذف شده اسنادی هستند که سال ۱۳۶۸ در اختیار عموم خوانندگان قرار گرفتند.

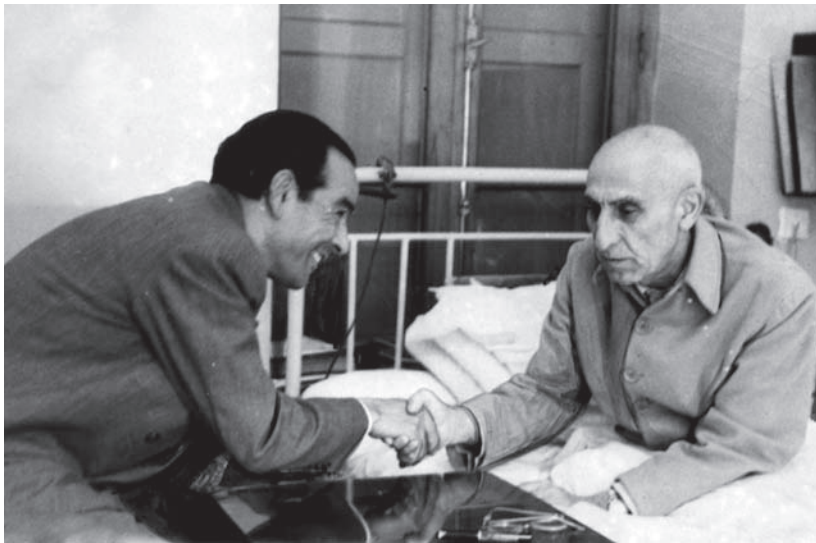
به‌طور کلی ۳۷۵ سند در این کتاب اخیر انتشار یافته‌اند که سندهای شماره ۱۶۹ تا ۳۷۵ همه مربوط به برنامه‌ریزی و انجام عملیات کودتاست که با نام رمز TPJAX انجام گرفت و پیامدهای کودتا تا زمستان سال ۱۳۳۳ را در برمی‌گیرد. TP مخفف Toudh Party یا حزب توده است، Ajax هم نام یک شوینده است، به عبارتی ظاهراً کودتا برای این صورت گرفته بود تا حزب توده را از صحنه سیاسی کشور حذف نماید؛ همان‌طور که شوینده‌ها، مواد زائد را حذف می‌کنند. در کلیه اسناد آمریکا حروف TP اشاره به حزب توده است، مثل TPBEDAMN. دست به دامن شبکه‌ای از نشریات بود که در مورد توهم نفوذ کمونیسم و سیطره آتی حزب توده در صورت ادامه حکومت دکتر مصدق شایعه‌پراکنی می‌کرد.

اسناد منتشر شده نشان می‌دهند درست در زمانی که حزب توده به‌شدت سرکوب شده بود، هنوز امید رسیدن به‌نوعی تفاهم با جبهه ملی در مذاکرات پشت پرده مطرح بود؛ حتی در تابستان سال ۱۳۳۳ سخن از این موضوع در میان بوده است که چگونه می‌توان روابط دولت زاهدی را با جبهه

**اگر از نظر دولت آمریکا، دکتر مصدق عامل نفوذ کمونیسم در کشور بود، چرا باید اسنادی را با رویکرد پوزش طلبانه از مردم ایران منتشر کنند؟ و اگر هدف آمریکا از انتشار این اسناد بهبود مناسبات با ایران است، چرا شبانه‌روز بر طبل خصومت کوبیده می‌شود و فضای سیاست جهانی دائماً ملتهب می‌شود؟**

در زمان ریاست‌جمهوری باراک اوباما منتشر شوند؛ لیکن ظاهراً جان کری، وزیر امور خارجه ایالات متحده، با این استدلال که انتشار این اسناد می‌تواند به مذاکرات هسته‌ای ایران با ۵+۱ لطمه وارد کنند، از انتشار آن ممانعت به عمل آورد؛ اما نکته مهم‌تر این است که چه انگیزه‌ای وزارت امور خارجه دولت دونالد ترامپ را که دائم علیه ایران دست به تهدید می‌زند، واداشته تا این اسناد را منتشر کند؟ می‌دانیم کودتا را دولت جمهوریخواه دوایت آیزنهاور اجرا کرد، دست‌اندرکاران اصلی آن سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا و انگلیس، کمپانی‌های بزرگ نفتی، برخی فرماندهان نظامی این دو کشور و البته وزارت امور خارجه آمریکا و بریتانیا بودند. این عده با همکاری برخی افسران و درجه‌داران ایرانی، گروه‌های اراذل‌وآوایش و چماقداران، عده‌ای از سیاستمداران و نمایندگان مجلس، احزاب سیاسی مانند حزب زحمتکشان، حزب سومکا، حزب آریا و افرادی مثل سید ضیاءالدین طباطبائی توانستند کودتا را به سرانجام برسانند؛ بنابراین اگر از نظر دولت آمریکا، دکتر مصدق عامل نفوذ کمونیسم در





محمد مصدق و حسین فاطمی در واپسین روزهای دولت ملی

ملی ترمیم کرد. باینکه اسناد مطالب مهمی از این دست به خواننده ارائه می دهند، اما عمدتاً به شکلی ناشیانه و البته عامدانه سانسور شده اند، تعداد مواردی که کلمات یا جملات سیاه شده اند، حدود هفتصد مورد است. نوشتیم اسناد به طرز ناشیانه سانسور شده اند، زیرا مثل مورد سانسورهای گزارش ویلبر، اکنون کمتر کسی از محققان تاریخ معاصر ایران است که ماهیت کودتا و بازیگران اصلی آن را نشناخته باشد. نیز نوشتیم عامدانه برای اینکه به نظر می رسد ناشران اسناد می خواهند آتش اشتیاق خوانندگان را برای شناسایی موارد سانسور شده بیشتر نمایند، بنابراین انتظار برای انتشار کامل و سانسور نشده اسناد همچنان پابرجا خواهد ماند. دیگر اینکه اسناد منتشر شده بیشتر گزارش ها و تحلیل های مقامات دیپلماتیک امریکا هستند تا اسناد اطلاعاتی، باینکه جسته گریخته سندی از اسناد سیا هم چاپ شده است، لیکن باز هم جزئیات عملیات کودتا و بسیاری بازیگران و صحنه گردانان ماجرا همچنان ناشناخته باقی مانده اند.

گفته می شود مقامات اطلاعاتی بریتانیا با انتشار کامل اسناد مخالفانند، زیرا شگردها و روش های کسب اطلاعات و انجام عملیات پنهان را افشا می کنند. بعید به نظر می رسد این دیدگاه صحیح باشد، زیرا واضح است شگردهای انجام عملیات پنهان، از ۶۵ سال پیش تاکنون کاملاً تغییر کرده است، همان طور که روش جمع آوری و تحلیل اطلاعات هم تغییرات اساسی پیدا کرده است.

با تمام این اوصاف، اسناد منتشر شده در امریکا، چندان مطلبی بر اطلاعات خوانندگان و محققان از ماجرای کودتا اضافه نمی کند. بسیاری از حقایق این کودتا در اسناد داخلی و فارسی که بیست سال پیش، از جمله توسط نگارنده در کتاب زندگینامه سیاسی مظفر بقایی منتشر و توضیح داده شده اند، شبکه های تودرتو و پیچیده داخلی آن تا حدی شناسایی شده و تنها چیزی که اسناد تازه آزاد شده امریکا به خوانندگان می آموزند تأیید تحلیل ها و اسناد داخلی است که در رابطه با موضوع انتشار یافته اند. به طور مثال عزل و نصب های پس از کودتا در ارتش، اختلافات شاه و زاهدی، مخالفت های بقایی با زاهدی، مقدمات انعقاد قرارداد کنسرسیوم و ده ها مورد دیگر، در زمره مواردی هستند که پیش تر در اختیار محققان و خوانندگان قرار گرفته است.

با این حال برخی اسناد بعضی حقایق را وارونه نشان می دهند، از جمله اینکه گویا این سرتیپ حبیب الله دیهیمی از امرای ارتش و دوستان بقایی بوده است که باعث شده بین او و دکتر مصدق اختلاف بروز کند. در این نکته تردیدی نیست که بقایی با اعضای حزب آریا و از جمله سرلشکر حسن ارفع، سرلشکر حسن اخوی و برخی از دیگر امرای ارتش به منظور تضعیف رزم آرا ارتباطی بسیار نزدیک داشت و اسناد امریکا مؤید مطالبی است که در این باره در کتاب زندگینامه سیاسی مظفر بقایی، حدود بیست سال پیش، منتشر شده اند، لیکن واقعیت امر این است که اختلافات بقایی با مصدق، ریشه دارتر از آن بود که به دست یک فرد نظامی مانند دیهیمی صورت گرفته باشد. می گویند وقتی قرار است حقیقتی پوشیده شود،

لازم نیست همه حقیقت ناگفته باقی بماند؛ بلکه باید بخش های دست چپین شده و گزینش شده آن در اختیار عموم قرار گیرد تا افکار عمومی را جهت دهد. انگلیسی ها متخصص این موضوع هستند، به همین دلیل وقتی به آرشیو اسناد آزاد شده بریتانیا مراجعه شود، اطلاعات عمومی فراوانی درباره مثلاً امیرکبیر، جنبش مشروطه، حوادث دوره سلطنت رضاشاه و دوره های بعدی می توان یافت؛ اما اسناد چنان گزینش شده و مرتب شده اند که خواننده را به قضایاتی که مورد نظر ناشران اسناد است هدایت می کنند. به طور مثال میرزا آقاخان نوری مردی مبارز تلقی می شود، اما امیرکبیر سیاستمداری معرفی می شود که آرزو داشته با مقامات دیپلماتیک سفارت بریتانیا در تهران گفت و گو کند تا چه رسد به اینکه بخواهد علیه آن ها مبارزه کند. میرزا ابوالحسن خان شیرازی، که موجب بگری کمپانی هند شرقی بود، فردی استقلال طلب و مخالف دخالت خارجی در امور ایران معرفی می شود، اما بسیاری رجال وطن دوست موجوداتی سست عنصر و نیازمند حمایت خارجی معرفی می شوند. این بخشی از جنگ روانی است که می خواهد افکار عمومی را در مسیری که خود می خواهد هدایت کند. در این اسناد هم موضوع یادشده به وفور دیده می شود. به عبارتی کودتا انجام شده و خاتمه یافته است، اما جنگ روانی مرتبط با آن همچنان ادامه داشته و دارد. به یاد بیاوریم در اوایل انقلاب عده ای از جریان های سیاسی تلاش می کردند تا دوقطبی مصدق-کاشانی را بار دیگر به منظور اختلاف افکنی در صفوف نیروهای انقلاب در سیمایی نوین بازسازی کنند؛ حال آنکه شرایط ابتدای انقلاب با زمان ملی شدن نفت کاملاً تفاوت داشت و آرایش نیروهای سیاسی به گونه ای دیگر بود. همچنین تلاش می شد از حوادثی مانند انقلاب مشروطه تحلیل هایی ارائه شود که گویا در یک طرف موضوع روحانیان بوده اند و در سوی دیگر روشنفکران؛ روشنفکران همه مطیع غرب و سرسپرده استعمار و روحانیان همه مخالف این نحوه نگرش بودند. این تحلیل های دروغ و فاقد مبنای تاریخی که تنها می توانستند به زیان همبستگی ملی کشور تمام

شوند، بخشی از جنگ روانی در تاریخ معاصر ایران را تشکیل می دهند که عمدتاً مبنایی ضدملی دارند. در اسناد آزاد شده امریکا هم این رویه همچنان تعقیب می شود. به طور مثال تلاش می شود آیت الله کاشانی فردی معرفی شود که پشت گرم به حمایت و دلارهای امریکایی بوده است، اما اطلاعی درباره دکتر عیسی سپهبدی که با سفارت امریکا در تهران ارتباط نزدیک داشت و خود این را در نامه های خطاب به بقایی عنوان می کرد، در دست نیست. سپهبدی طبق اسنادی که در کتاب زندگینامه سیاسی مظفر بقایی آمده است، در مکاتبات خود گزنده ترین حملات را علیه آیت الله کاشانی انجام می داد. اسناد داخلی نشان می دهند کاشانی به سپهبدی مظنون و بی اعتماد بود، همان سپهبدی که عقل منفصل و نگارنده مقالات و نطق های بقایی بود. شخص بقایی هم در نامه های خود به علی زهری، دوست صمیمی خود، کاشانی را به باد تمسخر می گرفت؛ اما در عین حال همین افراد زمینه های خصومت بین آیت الله کاشانی و دکتر مصدق را فراهم کردند. نیز در این اسناد تلاش می شود تا بقایی را فردی معرفی کنند که تحت تأثیر امرای ارتش مثل دیهیمی قرار داشته است. حال آنکه بقایی از زمان نخست وزیری رزم آرا تا چند ماهی پس از کودتای ۲۸ مرداد، نقش رهبری این دسته افراد را عهده دار بود؛ هر چند پرواضح است که افراد و گروه های سیاسی مخالف مصدق، از روحیات جاه طلبانه بقایی برای تشدید خصومت ها و کوییدن بر طبل دشمنی و اختلاف افکنی، بیشترین استفاده ها را به عمل آوردند. به علاوه در اسناد خبری درباره اعتصاب عظیم کارگران شرکت نفت در دوره نخست وزیری حسین علاء که پس از قتل رزم آرا آغاز شد و تا پایان دولت علاء ادامه یافت دیده نمی شود، در حقیقت نخست وزیری دکتر مصدق را نمی توان غیر مرتبط با این اعتصاب دانست. در اسناد اطلاعاتی از اختلاف نظر عمیق بین مقامات سیا درباره نحوه برخورد با مصدق موجود نیست. راجر گوئیرون، رئیس پایگاه سیا در تهران، و تاندازه ای لوئی هندرسون، سفیر ایالات متحده در ایران، معتقد به برقراری نوعی ارتباط سازنده با مصدق بودند، حال



آنکه روی ملبورن، دبیر سیاسی سفارت امریکا، به‌علاوه جوزف کارل گودوین، دیگر مأمور سیا در تهران، بر این باور بودند که حکومت مصدق زمینه را برای نفوذ شوروی فراهم می‌کند و بنابراین باید او را سرنگون کرد. ملبورن با کانون افسران بازنشسته، شبکه‌ای از روزنامه‌نگاران، برخی نمایندگان مجلس، شبکه‌های برادران رشیدیان و برادران بزرگمهر با نام برادران بوسکو و اوباش تهران مستقیم و غیرمستقیم مرتبط بود و عملیات تشنج به‌منظور تضعیف دولت مصدق را هدایت می‌کرد. گودوین که از شهریور سال ۱۳۳۱ در پایگاه سیا در تهران فعالیت می‌کرد، در اوایل مردادماه ۱۳۳۲ جای گوئی‌ران را گرفت و گوئی‌ران به امریکا فراخوانده شد. در اسناد منتشر شده درباره کودتا، اطلاعی درباره این اختلاف‌نظرها و رویکردهای متفاوت سیاستمداران امریکا در برابر مصدق دیده نمی‌شود.

اساساً تا هنگامی که اسناد بریتانیا در ارتباط با کودتا منتشر نشوند، نمی‌توان ابعاد موضوع را بیش از آن چیزی که تاکنون از این ماجرا در دست داریم، دریافت. به‌طور مثال دیگر کمتر کسی است که نداند میس لمبتون، افسر MIF که بعدها استاد دانشگاه لندن شد، از ابتدا بر این باور بود که راهی جز سرنگونی مصدق وجود ندارد. رابین زینر، که بعدها استاد تاریخ ایران باستان در دانشگاه آکسفورد شد، نیز یکی از مهم‌ترین بازیگران کودتای ۲۸ مرداد بود، بر این‌ها باید ارنست پرون را افزود که از زمان رضاشاه دوست گرما به و گلستان شاه بود و اطلاعاتی منحصربه‌فرد از درون دربار ایران داشت. از

این بالاتر در این اسناد، حتی نامی از شاپور ریپورتر، افسر اطلاعاتی بریتانیا که دوست صمیمی امیر اسدالله علم بود، در میان نیست، در اهمیت موضوع همین بس که این افراد به نحوی انحاء به‌طوری که در کتاب دو دهه واپسین حکومت پهلوی نشان داده‌ایم، با روی ملبورن، دبیر سیاسی سفارت و شبکه تحت کنترل او ارتباط داشته‌اند. آن‌طور که پیت رایت در کتاب شناسایی و شکار جاسوس نشان داده است، شاپور ریپورتر نقش مهمی در کودتای ۲۸ مرداد داشت و مستقیماً با لرد ویکتور روچیلد، مسئول میز ایران در MIF، ارتباط داشت، لرد روچیلد دوست نزدیک اسدالله علم و مشاور همیشگی او به‌شمار می‌آمد. این ارتباط‌ها بر اساس اسناد فارسی که در مؤسسه‌های پژوهش‌های تاریخی در اختیار همگان قرار می‌گیرند نوشته شده‌اند و افسانه نیستند.

اهمیت موضوع در این است که تا زمان کودتای ۲۸ مرداد، تنها کمتر از پنج سال از تأسیس سیا

می‌گذشت، بنابراین بعید به‌نظر می‌رسد کودتا بدون هدایت و سازمان‌دهی و استفاده از توان تشکیلاتی و اطلاعاتی حداقل دو‌ست‌ساله بریتانیایی‌ها در رابطه با مسئله ایران، به نتیجه رسیده باشد. در حقیقت فرماندهی عملیات با ایستگاه MIF در نیکوزیا پایتخت قبرس بود که ریاست این ایستگاه هم با نورمن داری شری بود، کیم روزولت هم عملیات خود را با داری شری هماهنگ می‌کرد. نکته مهم‌تر این است که پس از شکست کودتای اول در ۲۵ مردادماه سال ۱۳۳۲، سیا دستور توقف عملیات را صادر کرده بود، اما این دستور صبح روز ۲۹ مردادماه که عملیات براندازی مصدق رسماً خاتمه یافته بود به دست کارشناسان اطلاعاتی ایالات متحده در تهران رسید، به‌عبارتی در این فاصله سرویس اطلاعاتی بریتانیا، هدایت کودتا را برعهده داشت و در ابلاغ دیر هنگام پیام آیزنهاور مبنی بر توقف عملیات، تعدی از جانب انگلیس نهفته بود.

دیگر اینکه نقطه عطف اختلافات در صفوف ملی شدن صنعت نفت، حوادث بعد از سی تیرماه ۱۳۳۱ بود. شاید اگر قوام‌السلطنه نخست‌وزیر می‌شد، مسئله نفت را به‌گونه‌ای که مسئله آذربایجان را در مذاکرات با شوروی‌ها حل کرد، می‌توانست به نحوی فیصله دهد؛ اما می‌دانیم او نتوانست قدرت را به دست گیرد و حتی برای اعدام کردنش نقشه کشیده بودند. اگر حمایت‌های دکتر مصدق از قوام نبود، شاید این امر عملی می‌شد. مهم‌تر اینکه بر اساس خاطرات دکتر حسن ارسنجانی، مشاور نزدیک قوام، بیانیه مشهور «کشتیان را سیاستی دیگر آمد»، توسط مورخ الدوله سپهر، از مشاورین نزدیک شاه، نوشته شده بود و همان بیانیه بود که باعث شد او از صحنه سیاسی کشور حذف شود. سپهر از دوره مشروطه با افراطی‌ترین محافل سیاسی ایران ارتباط داشت که کارنامه او باید در جایی دیگر بررسی شود. با این وصف کمترین گزارش و تحلیل درخور توجهی در این باره در اسناد منتشر شده امریکا دیده نمی‌شود.

از این به بعد بود که کشور بیش از پیش دچار بحران‌های مزمن و متوالی شد و مصدق به‌رغم اختیارات یک‌ساله نتوانست بر بحران‌ها فائق آید. موضوع وقتی پیچیده‌تر شد که در امریکا جمهوریخواهان و در بریتانیا محافظه‌کاران به رهبری سر وینستون چرچیل قدرت را به‌دست گرفتند. اقداماتی مانند ماجرای نهم اسفندماه ۱۳۳۱ که ضمن آن قرار بود مصدق به قتل برسد و نیز عملیات ربودن و قتل سرتیپ افشارطوس در سی‌ویکم فروردین ماه ۱۳۳۲ اجرا شد، عملیاتی که

ظاهراً MIF سازمان‌دهی کرده بود؛ بنابراین بدون در دست داشتن اسناد بریتانیا، اطلاع از ماهیت قضایا، اگر نگوئیم ناممکن، حداقل دشوار خواهد بود. اسناد منتشر شده امریکا درباره ماجرای نهم اسفندماه ۱۳۳۱ هم مطلب جدیدی ندارند و به‌علاوه در مورد قتل افشارطوس همان رویه پنهان‌کاری در پیش گرفته شده است، حال آنکه زمینه‌های اصلی کودتا را باید در این عملیات جست‌وجو کرد. پیگیری قتل افشارطوس و افشای نقش مظفر بقایی در این ماجرا، زمینه‌های انحلال مجلس هفدهم را فراهم کرد، زیرا او با استفاده از مصونیت پارلمانی در مجلس پناه گرفته بود و با نطق‌های طولانی خود دولت را روزبه‌روز بیشتر تضعیف می‌کرد.

فراندموم انحلال مجلس درست دوازده روز پس از قدرت‌نمایی آشکار حزب توده برگزار شد. به مناسبت سالگرد سی تیر، صبح آن روز جبهه ملی و عصر آن روز حزب توده مراسم برگزار کردند، گزارش‌ها حاکی از آن بود که شرکت‌کنندگان در مراسم حزب توده نه‌تنها خیلی بیشتر بودند، بلکه از نظم و انضباط تشکیلاتی و بالایی برخوردار بودند. روز دوازدهم مردادماه فراندموم انحلال مجلس هفدهم در تهران و نوزدهم آن ماه در سراسر کشور برگزار شد. در بیست‌ویکم مردادماه مصدق از شاه خواست حکم به انحلال مجلس دهد، اما شاه حاضر نشد این کار را انجام دهد. در مقابل روز بیست‌ودوم مردادماه شاه حکم عزل مصدق را نوشت و درست شبانگاه روزی که قرار بود نتیجه فراندموم اعلام شود -یعنی ۲۵ مردادماه ۱۳۳۲- این حکم با اسکورت تانک‌ها در نیمه‌شب توسط رئیس شهربانی یعنی سرهنگ نصیری به نخست‌وزیر تسلیم شد؛ بنابراین انحلال مجلس درست همان روز شکست کودتای اول انجام شد.

پس نکته مهم دیگر که اسناد امریکا همچنان آن را در تاریکی نگه داشته‌اند، ماجراهای بین ۲۲ تا ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ است. توضیح دادیم برخلاف تصور رایج، حکم عزل مصدق و انتصاب زاهدی به نخست‌وزیری روز ۲۲ مرداد صادر شده نه ۲۵ مرداد. در اسناد امریکا، حوادث این چند روز سرنوشت‌ساز به‌درستی تحلیل نشده‌اند و برای مخاطب نکته جدیدی ندارند جز اینکه توهم نفوذ کمونیسم را بیش از پیش دامن می‌زنند. نکته دیگر این است که برخلاف شایعاتی که ده‌ها سال است عملاً مبدل به‌نوعی تاریخ‌نویسی شده‌اند، روزهای ۲۵ تا ۲۸ مردادماه، سید حسین فاطمی اصلاً و ابداً سخنی از برقراری جمهوری به میان نیاورد که مطالب روزنامه باختر امروز و نطق‌های فاطمی گواهی بر این موضوع هستند؛ اما این موضوع آن‌قدر تکرار شده است که دیگر کسی در صحت آن تردیدی به‌خود راه نمی‌دهد؛ بدیهی است لحن فاطمی علیه شاه در این روزها شدت و حدت بی‌سابقه‌ای پیدا کرده بود، اما هرگز سخنی از تغییر رژیم سیاسی کشور به میان نیاورد، ظاهراً او پیشنهاد کرده بود به‌جای شاه فردی دیگر مثلاً برادرش قدرت را به دست گیرند، زیرا شاه در یک رژیم مشروطه علیه حکومت قانونی کشور کودتا کرده بود.

این نکات در گزارش‌های منتشره امریکا مشاهده

**روزهای ۲۵ تا ۲۸ مردادماه، سید حسین فاطمی اصلاً و ابداً سخنی از برقراری جمهوری به میان نیاورد که مطالب روزنامه باختر امروز و نطق‌های فاطمی گواهی بر این موضوع هستند؛ اما این موضوع آن‌قدر تکرار شده است که دیگر کسی در صحت آن تردیدی به‌خود راه نمی‌دهد؛ بدیهی است لحن فاطمی علیه شاه در این روزها شدت و حدت بی‌سابقه‌ای پیدا کرده بود، اما هرگز سخنی از تغییر رژیم سیاسی کشور به میان نیاورد**

نمی‌شوند، زیرا هدف این است تا نشان داده شود اگر مصدق سقوط نمی‌کرد، با شعارهایی که عده‌ای با عنوان توده‌ای درباره ضرورت استقرار جمهوری دمکراتیک سر می‌دادند، ایران حتماً به کشوری کمونیستی مبدل می‌شد. این در حالی است که در چهاردهم اسفندماه سال ۱۳۳۱ استالین، رهبر شوروی، درگذشته بود و بحرانی عظیم بر سر موضوع جانشینی او در کاخ کرملین جریان داشت، در یک‌سوی دعوا گروه بریا-مالنکوف قرار داشتند و در سوی دیگر خروش‌چف؛ این بحران مانع از آن می‌شد تا شوروی بتواند درباره حوادث ایران تصمیم‌گیری مناسبی اتخاذ کند؛ امری که قطعاً از دید سرویس‌های اطلاعاتی امریکا و انگلیس دور نمانده بود؛ بنابراین آن‌ها از خلأ قدرت در شوروی پس از استالین استفاده کردند و موضوع انجام کودتا را بیش از پیش در اولویت‌های مبرم خود قرار دادند. این موضوع هم در گزارش‌های منتشرشده اخیر درباره کودتای ۲۸ مردادماه دیده نمی‌شوند. اسناد آزادشده درباره گروهی که در تاریخ ایران توده-نفتی لقب گرفته‌اند هم سناکت است، عده‌ای از اعضای حزب توده که عمدتاً در سازمان جوانان و یا سازمان دانشجویی این حزب فعال بودند و با ظاهری چپ روانه، ضربه‌ای اساسی بر پیکر نهضت ملی وارد آوردند. این افراد پس از کودتا و زمانی که اسدالله علم حزب مردم را تشکیل داد، به این حزب پیوستند و به مناصب عالی دست یافتند؛ تازه معلوم شد کسانی که با عنوان حزب توده شبانه‌روز علیه مصدق شعار می‌دادند، ریشه در کدام محافل سیاسی دارند. پس اسناد به‌اصطلاح آزادشده امریکا، اهمیت چندانی ندارند، زیرا به تجربه ثابت شده است امریکایی‌ها وقتی سندی را منتشر می‌کنند که قبلاً مضمون و محتوای آن معلوم شده باشد؛ یعنی اطلاعات سوخته شده را به‌عنوان «سند» منتشر می‌نمایند.

دیگر اینکه هنوز هم درباره جریان مظفر بقایی حساسیت‌های فراوانی وجود دارد، حال آنکه در گزارش‌های منتشرشده، اطلاعاتی درباره این شخص ارائه‌شده که اصلاً و ابداً اهمیت ندارند. گزارش‌ها نشان می‌دهند که بقایی مایل بوده از هر چیزی که در کشور می‌گذرد، طرف امریکایی را مطلع کند. این «نفر دوم ملی شدن صنعت نفت» بر اساس اسناد منتشرشده از صفحه ۸۳۳ به بعد، اطلاعاتی درباره ترکیب مجلس هفدهم و انتخابات آن با طرف امریکایی مطرح می‌کند که اصلاً اهمیت ندارند؛ زیرا اسناد بهتری در این رابطه در ایران منتشرشده‌اند، اما اسناد نشان می‌دهند نویسنده کتاب زندگینامه بقایی بیراه نرفته و حقایقی را بیست سال پیش مطرح کرده است که اکنون اسناد تازه آزادشده امریکا هم آن را تأیید می‌کنند.

در کتاب زندگینامه سیاسی مظفر بقایی بر اساس مکاتبات خود او نشان داده شده، مقامات سیا از دیدگاه‌هایش نسبت به حکومت مصدق آگاه بوده‌اند و ایشان حداقل از یک سال پیش از کودتا بر این باور بوده که اگر مصدق سرنگون نشود، کمونیسم ایران را خواهد بلعید. نکته مهم‌تر این است، که اسناد نشان می‌دهند مرحوم خلیل ملکی به‌رغم وطن‌دوستی‌اش فریب خورد و حاضر شد برای مقابله با حزب توده، دست به هر اقدامی بزند که دکتر مسعود حجازی،



کرمیت روزولت

از رهبران نیروی سوم و نورالدین کیانوری، یکی از آخرین رهبران حزب توده، این حقیقت را بر ملا کردند که ملکی برای اطفای کینه‌اش علیه حزب، آب به آسیاب سیا و دار و دسته بقایی می‌ریخت. سند شماره ۱۳۵ در صفحه ۳۸۲ گزارش‌های جالب، اما نه‌چندان جدید از ملاقات بقایی با مقامات امریکایی در تهران، ارائه می‌کند. بقایی در صفحه ۸۵۷ گزارش می‌دهد چهار تن از رهبران حزب توده، با مصدق ملاقات کرده و او را تشویق به تغییر نظام سیاسی کشور کرده‌اند؛ با این وصف هیچ سخنی درباره حزب به‌اصطلاح زحمتکش‌شان ملت ایران نیست، حزبی که حتی عنوانش برای تحمیق و فریب اذهان عمومی بود و می‌خواست بگوید مدافع حقوق اقشار محروم جامعه است، در حالی که با افراطی‌ترین محافل راست‌گرای داخلی و خارجی در ارتباط مستمر و مداوم بود.

این گزارش که بقایی به امریکایی‌ها گفته روز ۲۹ تیر ۱۳۳۱ چهار رهبر حزب توده ایران با مصدق ملاقات کرده‌اند و به او پیشنهاد داده‌اند اعلام جمهوری کند، رازی را فاش می‌کند. این راز به میدان آمدن بقایی علیه قوام در روز ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ است بر اساس دروغی بزرگ؛ او حتی برای اعدام قوام، چوبه دار به پا کرده بود تا هر که او را یافت؛ بدون محاکمه اعدامش کند. تا جایی که می‌دانیم، مصدق واقعاً از منصب خود استعفا داده و تمایلی به ادامه نخست‌وزیری نداشت، این موج ناشی از خیزش قیام تیرماه بود که باعث شد او بار دیگر به صحنه بازگردد. با استناد به گزارشی از سام فال، مأمور وزارت امور خارجه بریتانیا که با M۱۶ همکاری می‌کرد، درست روز بعد از سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ جورج میدلتون کاردار سفارت بریتانیا در تهران، در اندیشه «روش‌های قابل قبول یا شیطانی» برای براندازی مصدق بود؛ این نکته در کتابی که یرواند آبراهامیان درباره کودتا نوشته، آورده شده است. پس باید دید اسناد بریتانیا در مورد این روزهای سرنوشت‌ساز چه می‌گویند، اسناد امریکا برای تحلیل حوادث این زمان، کافی نیستند.

در صدر این مطلب پرسیدیم انگیزه واقعی وزارت خارجه امریکا از انتشار این اسناد چیست؟ زیرا آقای مالکوم برن، رئیس آرشو امنیت ملی امریکا که تلاش می‌کند خود را فردی بی‌طرف و «مدافع حقیقت» نشان دهد، مدعی است تشکیلات او سازمانی به کلی جدای از دولت امریکاست، اما خنده‌دار است که از سوی وزارت خارجه امریکا برای ایران خط‌ونشان می‌کشد و از سوی اسناد مداخلات نامشروع این کشور در ایران توسط کشور متبوعش را در یکی از حساس‌ترین مقاطع تاریخ خاورمیانه منتشر می‌کند. امریکایی‌ها نمی‌خواهند این حقیقت را بگویند که از بیش از یک سال پیش از کودتای ۲۸ مرداد، مقدمات کودتا رسماً فراهم می‌شود؛ اگر مصدق سرنگون نشود، کمونیست‌ها ایران را اشغال خواهند کرد و آنگاه نه نشانی از خانواده خواهد ماند و نه از مالکیت! یکی از مهم‌ترین اقدامات مصدق در دوره اختیارات شش‌ماهه تا مقطع قیام سی تیرماه، اعطای حق رأی به زنان، تعیین ۲ درصد مالیات بر دارایی‌های بزرگ که نخستین مالیات بر ثروت در تاریخ ایران به شمار می‌رفت، به‌علاوه ارائه بیمه‌های درمانی است که همه مورد تأکید او قرار گرفته‌اند. همچنین در دوره گرفتن اختیارات یک‌ساله از مجلس، مصدق اقدامات اصلاحی فراوانی برای تعدیل ثروت و بهبود وضعیت اقشار فرودست اجتماعی به‌عمل آورد؛ در اسناد امریکا توضیح داده نشده که آیا این اقدامات دلیلی بر گرایش او به اردوگاه شرق به شمار می‌رفته یا بر اساس مدلی از جنگ روانی، سازمان‌های اطلاعاتی امریکا و بریتانیا نفس حضور او در مقام نخست‌وزیری را تهدیدی علیه منافع خود به شمار می‌آوردند؟ لویای قانونی دولت مصدق برای انجام طرح‌هایی به‌منظور افزایش سطح بهداشت، دست‌مزدها و رفاه عمومی که نشانی از گرایش مصدق به سمت استقرار عدالت اجتماعی بود، شاید از نظر قدرت‌های بزرگ غرب و احزاب و گروه‌های همسوی آن‌ها در داخل کشور نشانی از نفوذ کمونیسم تلقی می‌شد!

### پی‌نوشت:

۱. ان من صرح له العبر عما بین یدیه من المثلثات، حجزته التقوی عن تقحم الشبهات. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۶.
- ۱۹۵۲- Foreign Relations of the United States, (Washington: Government Printing Office, ۱۹۸۹), Vol. X, Iran ۱۹۵۴-۱۹۵۴.
- این کتاب جلد دهم اسناد روابط خارجی امریکا با ایران است که در یک جلد به زبان انگلیسی منتشر شده است، اما متن ترجمه شده دو جلد است: اسناد سخن می‌گویند، ۲ جلد، به کوشش دکتر احمدعلی رجایی و مهین سروری، (تهران: قلم، ۱۳۸۳).
۳. مشخصات اسناد جدید به این شرح است: Foreign Relations of the United States, ۱۹۵۲-۱۹۵۴, Iran, ۱۹۵۴-۱۹۵۵; General Editor: Adam M. Howard, Editor: James C. Van Hook, (Washington: United States Government Publishing Office, ۲۰۱۷).
۴. برای جزئیات بنگرید به: حسین آبادیان، دو دهه واپسین حکومت پهلوی، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۳، فصل نخست.
۵. Ervand Abrahamian: The Coup ۱۹۵۳, The CIA, and the Roots of Modern US-Iranian Relations (New York: the New Press, ۲۰۱۳).

# منتخبانی که واجد شرایط نشدند

## پیرامون استعفای اعضای هیئت مدیره منتخب انجمن صنفی روزنامه‌نگاران استان تهران

فائزه حسینی

اعضای هیئت مدیره منتخب انجمن صنفی روزنامه‌نگاران استان تهران در اعتراض به خودداری وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی از ثبت این انجمن از سمت خود استعفا دادند.

در نامه استعفای این ده روزنامه‌نگار انتقادهای صریحی متوجه اداره کل تعاون، کار و رفاه اجتماعی استان تهران شده است. این اداره مکرراً خواستار تغییراتی در اعضای هیئت مدیره انجمن صنفی بوده است.

نخستین تشکل صنفی روزنامه‌نگاری در ایران در سال ۱۳۰۰ با عنوان «انجمن مطبوعات ایران» آغاز به کار کرد. در سال ۱۳۲۵ نیز انجمنی به نام «انجمن روزنامه‌نگاران ایران» اعلام موجودیت کرد. کمترین اطلاعات مستندی درباره فعالیت این انجمن‌ها وجود دارد.

نخستین تشکل صنفی روزنامه‌نگاران که اقدامات زیادی را در مجموعه فعالیت‌های خود دارد سندیکای نویسندگان و خبرنگاران ایران است که در سال ۱۳۴۱ به‌عنوان مهم‌ترین نهاد صنفی روزنامه‌نگاران ایران شروع به کار کرد. این سندیکا علاوه بر حمایت‌های رفاهی و معیشتی خبرنگاران، اعتصاب ۶۲ روزه مطبوعات از ۱۴ آبان تا ۱۶ دی‌ماه سال ۵۷ را ساماندهی کرد، ولی بعد از پیروزی انقلاب نتوانست به فعالیت خود ادامه بدهد. در سال ۱۳۶۷ نیز «تعاونی مطبوعات کشور» راه‌اندازی شد؛ اما تا سال ۱۳۷۶ روزنامه‌نگاران ایران هیچ نهاد صنفی برای پیگیری امور شغلی، رفاهی و معیشتی خود نداشتند، به طوری که بسیاری از خبرنگاران فاقد بیمه بازنشستگی و بیمه درمان بودند. انتظار می‌رفت با توجه به فرازونشیب‌های فعالیت انجمن‌های صنفی روزنامه‌نگاران تشکیل انجمن صنفی یک گام به جلو تلقی شود و مطبوعات به‌عنوان رکن چهارم دموکراسی، فعالیت‌های مثبتی در زمینه اطلاع‌رسانی و تئور افکار عمومی داشته باشند.

انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران در مهرماه ۱۳۷۶ تأسیس و در مرداد سال ۱۳۸۸ با حکم سعید مرتضوی، دادستان وقت تهران، پلمب شد. از آن به بعد مقام‌های قضایی اجازه ادامه فعالیت‌های این انجمن را ندادند. تاریخچه مشکلات انجمن صنفی روزنامه‌نگاران

به مردادماه ۱۳۸۵ برمی‌گردد و نقطه اختلاف در اجازه ندادن وزارت کار برای برگزاری نوبت سوم مجمع عمومی بود. این در حالی بود که انجمن مجوز برگزاری نوبت سوم مجمع عمومی را از مدیرکل وزارت کار در سال ۱۳۸۰ گرفته بود. در سال‌های ۸۶ و ۸۷ نیز مجمع در نوبت دوم به حدنصاب رسید و انتخابات برگزار شده و مدارک به وزارت کار ارسال شد، ولی مورد تأیید قرار نگرفت. این بار نیز نتیجه انتخابات مورد قبول وزارت کار قرار نگرفت و در پی شکایت انجمن به دیوان عدالت اداری با موضوع شکایت ابطال مکاتبات اداری وزارت کار رأی دیوان عدالت این بود که وزارت کار در مکاتبات اداری مختار است، وزارت کار بر اساس این حکم طی نامه‌ای انجمن را واجد شرایط انحلال دانست، حال آنکه بنا به گفته دبیر انجمن صنفی روزنامه‌نگاران انحلال دارای یک پروسه خاص است و به حکم قضایی نیاز دارد. جالب آنکه شب پیش از مجمع عمومی به صورت شبانه با حکم دادستان وقت تهران، سعید مرتضوی، و در پی گزارش وزارت اطلاعات، حکم پلمپ انجمن تسلیم اعضا شد. به گفته بدرالسادات مفیدی، دبیر انجمن، پلمپ این دفتر قطعاً به منظور انحلال نبوده، بلکه ناشی از شرایط و بحران‌های سال ۱۳۸۸ بود و نهادی در آن زمان دغدغه‌هایی درباره تجمع روزنامه‌نگاران داشت و بعدها این موضوع صراحتاً اعلام شد.

به گفته دبیر کمیته حقوقی آن انجمن، این تشکل صنفی متعلق به فرد بخصوصی نبوده، بلکه به کل جامعه روزنامه‌نگاران تعلق داشته و نهاد عمومی مدنی تلقی می‌شود که اعضای هیئت مدیره آن با رأی مستقیم اعضا انتخاب شده بودند. این حقوقدان تصریح کرده که انجمن صنفی روزنامه‌نگاران فقط با رأی دادگاه یا تصویب مجمع عمومی فوق‌العاده می‌تواند منحل شود؛ بنابراین شخصیت حقوقی انجمن صنفی همچنان معتبر است.

دکتر روحانی، رئیس‌جمهور، پس از پیروزی در انتخابات دور اول خود به حمایت از انجمن‌هایی که طبق قانون باید فعال باشند، اشاره کرده و آن‌ها را راهی برای اداره مسائل جامعه دانسته و گفته بود اداره جامعه باید به انجمن‌های صنفی و حرفه‌ای برگردد.

اما گویی مخالفت برخی از مسئولان و نبود اراده سیاسی جدی در سطح دولت یازدهم با ازسرگیری فعالیت انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران مانع بازگشایی انجمن شد. در بخشی از نامه این انجمن به رئیس‌جمهور به تلاش‌هایی





اشاره شده که درصدد راه‌اندازی انجمن‌های بدیلی و موازی بودند.

انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران که به‌عنوان یک سندیکای سراسری روزنامه‌نگاران در ایران شناخته می‌شد توسط دیوان عدالت اداری به علت سست بودن پایه‌های تأسیس واجد انحلال اعلام شد. در آذرماه سال ۱۳۸۹ فقط تعاونی مسکن روزنامه‌نگاران در آن ساختمان اجازه فعالیت پیدا کرد؛ اما طبق بیانیه هیئت‌مدیره آن، فعالیت انجمن به‌ویژه امور دبیرخانه‌ای آن از قبیل تمدید اعتبار کارت عضویت و امور بیمه بیکاری و فعالیت‌های کمیته‌های عضوگیری و رفاهی میسر نبود.

انتظار می‌رفت با خبر رفع مشکل انجمن از سوی علی جنتی، وزیر ارشاد وقت، در اسفندماه ۱۳۹۲ و با پس گرفتن شکایت وزارت اطلاعات، انجمن منع قانونی برای فعالیت نداشته باشد و روزنامه‌نگاران عضو، مجمع عمومی برگزار کرده و اعضای هیئت‌مدیره جدید را انتخاب کنند. حتی دادستان وقت کل کشور، آقای اژه‌ای، گفته بود که اگر انجمن نخواهد کار سیاسی کند می‌تواند دوباره فعالیت کند.

دبیر انجمن صنفی با اشاره به استنباط وزیر کار که گفته بود دادگاه انجمن را تعطیل کرده و وزارت کار هم آن انجمن را منحل اعلام کرده است اظهار داشت که دادگاه، آن انجمن را تعطیل نکرد بلکه با دستور موقت دادستان وقت کل کشور و بدون حکم دادگاه صالحه ساختمان انجمن پلمب شد. همچنین وزارت کار دولت قبل هم انجمن را منحل نکرد و صرفاً بر اساس حکم دیوان عدالت اداری که فقط شکایت انجمن علیه وزارت کار را رد کرده بود اعلام کرد انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران واجد شرایط انحلال است و این به‌معنای منحل شدن انجمن نیست. انحلال آن انجمن بنا بر اساسنامه خودش می‌بایست با حکم قضایی دادگاه صالحه صورت گیرد یا اعضای هیئت‌مدیره در موعد قانونی اطلاعیه تجدید انتخابات هیئت‌مدیره و برگزاری مجمع را ندادند باشند، یا مجمع عمومی فوق‌العاده تصمیم به انحلال بگیرد که هیچ‌کدام از این سه حالت برای انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران رخ نداده است.

انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران که دولت احمدی‌نژاد مانع فعالیت‌های صنفی آن شده بود، بر آن بود که با تغییر دولت مجدداً به فعالیت‌های خود ادامه دهد. یکی از وعده‌های حسن روحانی در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۹۲ از سرگیری فعالیت انجمن‌های صنفی بود، اما این وعده‌ها محقق نشد و انتقاد بسیاری از روزنامه‌نگاران را باعث شد. برخی عدم تمایل علی ربیعی، وزیر کار را به بازگشایی انجمن عنوان کردند اما برخی دیگر از روزنامه‌نگاران اعمال فشار دستگاه‌های امنیتی را در این امر دخیل دانستند. به هر صورت علی ربیعی، وزیر کار، در مردادماه امسال و در فراکسیون امید مجلس مخالفت منتظری دادستان کل کشور در بازگشایی انجمن را مطرح کرده بود. ربیعی اعلام کرد که در این زمینه چهار مرتبه با دادستان کل

کشور دیدار داشته که در این دیدارها ایشان گفته است که اجازه بازگشایی این انجمن را نمی‌دهیم و به نامه رسمی از سوی دادستان تهران اشاره کرد که در آن آمده است «نمی‌توان آن انجمن صنفی را بازگشایی کرد.»

در جریان انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران، با ۳ هزار و ۹۳۰ عضو، شاهد برخوردی غیرقانونی بودیم. شمس‌الواعظین این‌گونه پرده‌برداری می‌کند که در زمان دولت احمدی‌نژاد، جهرمی، وزیر کار وقت، در برابر این سؤال که دلیل برخورد نامناسب دولت با آن انجمن چیست؟ در پاسخ گفته است ترکیب اعضای هیئت‌مدیره متوازن نیست و عده‌ای را آزار می‌دهد؛ بنابراین بهتر است از جناح‌های سیاسی دیگر افرادی را به هیئت‌مدیره اضافه کرده و آن را متوازن کنید. شمس‌الواعظین در ادامه

افزوده است که این ماجرا را مشروط به رأی دادن اعضا به آن افراد دانسته‌اند. بدین ترتیب جهرمی چند نفر از روزنامه‌نگاران را که حتی عضو انجمن هم نبودند معرفی کرده و از انجمن درخواست داشته که فضا را به سمتی ببرند که این افراد رأی بیاورند. البته تمام اقدامات برای حضور آن‌ها در مجمع عمومی انجمن انجام می‌شود که دو نفرشان قبل از برگزاری انتخابات انصراف می‌دهند. لازم به ذکر است که به قول شمس‌الواعظین انجمن صنفی روزنامه‌نگاران رسماً شاکای ای دارد که باید آن شکایت پس گرفته شود. در مذاکراتی که در زمان پلمب دفتر انجمن با وزارت مربوطه در جریان بوده است نام این حرکت را تدابیر پیشگیرانه گذاشته‌اند و قصد بر آن بوده که شرایط آرام شود و با آرام‌تر شدن اوضاع و وعده دکتر روحانی مبنی بر بازگشایی انجمن صنفی و درخواست اینکه دولت جمیع شکایت‌های خود علیه رسانه‌ها را پس بگیرد انتظار می‌رفت که وزارتخانه شاکای نیز شکایتش را از خانه روزنامه‌نگاران پس بگیرد.

رئیس هیئت‌مدیره انجمن صنفی روزنامه‌نگاران گفته بود که یک اراده سیاسی مانع از بازگشایی این انجمن شده است

به هر حال پلمپ موقت هفت‌ساله، روزنامه‌نگاران را در برابر مشکلات حرفه‌ای خود بی‌پناه رها کرده بود.

احمد مازنی، عضو کمیسیون فرهنگی مجلس، در دیدار با وزیر کار بر تأسیس و تسریع در راه‌اندازی انجمن صنفی روزنامه‌نگاران تأکید کرده بود و وزیر کار نیز گفته بود که از ابتدای حضور خود در وزارتخانه به‌طور جدی این موضوع پیگیری شده و زمینه تحقق آن فراهم شده است.

از سوی دیگر دبیر انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران گفته بود که با توجه به ضروری دانستن برخورداری

اعضای صنف روزنامه‌نگار از یک تشکل صنفی فعال که بتواند بخشی از نیازهای صنفی همکاران مطبوعاتی و خبری را برآورده کند به جمع‌بندی راه‌اندازی تشکل جدیدی رسیده‌اند.

قبل از کابینه جدید روحانی، بیش از هفتصد روزنامه‌نگار که اکثر آن‌ها از کاندیداتوری روحانی حمایت کرده بودند در نامه‌ای به رئیس‌جمهور خواستار بازگشایی انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران و دستور ثبت نهاد تازه‌تأسیس انجمن صنفی روزنامه‌نگاران استان تهران شدند.

با تصویب آیین‌نامه جدید نحوه تشکیل و فعالیت انجمن‌های صنفی در دولت دهم، راه برای تأسیس تشکل‌های سراسری کارگری بسته شده و دولت جدید نیز اقدامی در جهت اصلاح آیین‌نامه مزبور به عمل نیاورد. به‌ناچار روزنامه‌نگاران استان

تهران برای طرح و پیگیری مطالبات خود پیگیری تشکیل انجمن صنفی استانی شدند. این فرایند زمانی جدی شد که وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی، شش ماه مانده به انتخابات ریاست‌جمهوری ۹۶ از تعدادی از پیشکسوتان و فعالان مطبوعاتی دعوت کرد تا برای انجام این مهم پیشگام شوند. وزیر کار تأکید کرد که وی شخصاً هماهنگی‌های لازم را با مراجع امنیتی به‌عمل آورده و موافقت ضمنی آنان را برای تشکیل انجمن صنفی روزنامه‌نگاران استان تهران جلب کرده است و در رابطه با افرادی که حتی تمایل به تصدی سمت در انجمن مذکور نداشتند دعوت کرد که حتماً نامزدی خود را در انتخابات اعلام کنند و به آنان اطمینان داد که در این خصوص حساسیت‌زدایی انجام خواهد شد و به برخی هم توصیه شد که از هرگونه فعالیت در این زمینه اجتناب کنند.

برخی از اعضای صنفی روزنامه‌نگاران ایران و قدیمی‌های مطبوعات با دعوت از سه نسل روزنامه‌نگاری در تهران هیئتی ۵۳ نفره را شکل داده و متقاضی تشکیل انجمن صنفی روزنامه‌نگاران تهران شده و این تقاضا را در وزارت کار به ثبت رساندند. شاید تشکیل این انجمن راه برون‌رفت از بن‌بست مقاومت در برابر بازگشایی انجمن روزنامه‌نگاران ایران بود. در صورتی که مؤسسان تأکید داشتند که این دو نهاد صنفی از یکدیگر مستقل بوده و بازگشایی انجمن همچنان از مطالبات آن‌ها خواهد بود.

امید آن بود که با انجمن صنفی روزنامه‌نگاران تهران حداقل بخشی از جامعه مطبوعاتی کشور بتواند مطالبات صنفی خود را که امنیت شغلی در رأس آن قرار می‌گیرد، پیگیری کنند.

در پی اعلام موجودیت انجمن صنفی روزنامه‌نگاران استان تهران نخستین نشست مجمع مؤسسان انجمن

## وزیر کار تأکید کرد که وی شخصاً هماهنگی‌های لازم را با مراجع امنیتی به‌عمل آورده و موافقت ضمنی آنان را برای تشکیل انجمن صنفی روزنامه‌نگاران استان تهران جلب کرده است

صنفي کارگري روزنامه‌نگاران استان تهران دوم دي‌ماه سال ۱۳۹۵ برگزار شد و در انتخاباتي شفاف، عده‌اي با رأی مخفي و مستقيم خود اعضای اصلي و علي‌البدل هيئت‌مديره و بازرسان انجمن را برگزيدند. در اين مجمع پس از تصويب اساسنامه انجمن، انتخابات اعضاي هيئت‌مديره و بازرسان با حضور نماينده وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعي برگزار شد تا انجمن صنفي نخستين هيئت‌مديره خود را بشناسد.

فراخوان حضور در اولين مجمع انجمن، فرصت مناسبی بود تا روزنامه‌نگاران تهراني بتوانند از حقوق صنفي خود در روابطي مستقل و دموکراتيک و قانوني دفاع کنند و زمينه تشکيل صنفي روزنامه‌نگاري مستقل را آماده کنند. اين در حالي بود که بيش از هفتصد نفر

از روزنامه‌نگاران درخواست عضويت داده بودند تا از اين طريق فرصتي براي همفکري و همدلي و پيشبرد خواسته‌هايشان فراهم شود. در دوم دي‌ماه ۱۳۹۵ با برگزاري نخستين مجمع انجمن صنفي و گشايش رسمي آن، با همت پيشکسوتان و حمايت دولتمردان، بالاخره روزنامه‌نگاران صاحب خانه شدند و البته پرهيز از سياست‌ورزي را در درون خانه انجمن به‌عنوان درسي از تجربه‌هاي گذشته و خط قرمز خودشان قرار دادند تا صرفاً صنفي بمانند.

به گفته يکي از اعضاي هيئت مؤسس، موج پرسش‌ها، تقاضاها و انتقادات و اعتراض‌هايي که در قبال نحوه شکل‌گيري هيئت مؤسس در فضاي مجازي راه افتاد، وقتي از صافي مسائل حاشيه‌اي عبور داده شد، از وجود نيازي شديد در بين جامعه روزنامه‌نگاري حکايت مي‌کرد، نياز به نهادي براي دفاع از حقوق شغلي، نياز به کانوني براي گفت‌وگو و طرح مشکلات صنفي، نياز به تکیه‌گاهي براي اعتراض به ناامني‌هاي شغلي و... گویا با بسته‌شدن انجمن قبلي نوعي بي‌سرنهائي و زخم‌خوردگي و تعلق احساس مي‌شد که در فرآيند اين بازسازي باعث شد که افراد نقش داشته باشند.

سختگوي هيئت مؤسس در خصوص تدوين اساسنامه پيشنهادهي گفت که متن آماده‌شده حاصل خروجي بيش از ۸۰ ساعت جلسات نقادانه و لحاظ کردن پيشنهادهاي متعدد مکتوب و شفاهي روزنامه‌نگاران بوده است و تلاش شده حساسيت‌هايي که در تجارب تلخ نهادهاي صنفي پيشين ريشه داشت که قرباني فشارهاي غيرقانوني و خوانش‌هاي شبه‌قانوني منتقدان خود شده بودند، برطرف شود؛ بنابراین سعی شده بود تا در چارچوب قانون کار، شفاف‌سازي شده و با زدودن ابهامات راه تفسير شخصي و گروهی در موارد کليدي

## از آنجا که صيانت از آرای رأی‌دهندگان و تصميمات آن‌ها و حفظ استقلال انجمن جزو وظايف اصلي هيئت‌مديره منتخب و هيئت‌رئيسه مجمع عمومي است، قرار بر آن شد که آن تصميمات محترم شمرده شده و به هيچ خواسته‌اي که فاقد مبنای قانوني باشد تن داده نشود

مسدود شود. در اين رابطه پس از بحث‌هاي پرحاشيه و ملاک قراردادن قانون، در نهايت با مقامات وزارت کار به توافق رسيده و پيش‌نويس اساسنامه هم به تأييد آن وزارت رسيده بود.

سختگوي هيئت مؤسس تأکيد کرد که ضمن همگامي ارزنده شخص وزير کار براي آغاز فعاليت انجمن، عزم وزارت کار براي ارتقاي وضعيت بيمه و درمان و مسکن روزنامه‌نگاران بوده است.

وزير کار هم در برابر آنان که انجمن را غيرقانوني اعلام کرده بودند آن را يک نهاد صنفي کاملاً قانوني دانست و اشاره کرد که تمام مراحل تشکيل آن نيز قانوني بوده است و تأکيد کرد که تمام جنبه‌هاي حقوقي تشکيل انجمن بررسي شده و افزود به نظر او انجمن در خدمت

ارزش‌هاي نظام و انقلاب است، به‌طوري که اين افراد بيش از ديگران براي اين ارزش‌ها دلسوزي مي‌کنند. با وجود اين، انجمن ناچار شد بيانيه‌اي در رابطه با تأخير بيش از سه‌ماهه در بررسي صورت‌جلسه برگزاري مجمع عمومي و ارسال تصميمات مربوطه به اداره کل ثبت شرکت‌ها جهت ثبت آگهي تأسيس در روزنامه رسمي صادر کند. اعضاي هيئت مؤسس نيز پيگيري‌هاي متعددي با مقامات مسئول وزارتخانه انجام دادند و در ملاقات با وزير کار، ايشان با رويکردي مثبت، امکان شروع فعاليت رسمي انجمن را بلامانع توصيف نمود؛ اما پس از آن نيز نهاد ذي‌ربط از ارسال تصميمات مجمع عمومي جهت ثبت، استنکاف کرده که در صورت اتمام مهلت قانوني شروع به کار رسمي اعضاي هيئت‌مديره و بازرسان را با موانع جدی مواجه مي‌ساخت.

مشاور وزارت کار در خردادماه از نبود مشکل در راه ثبت انجمن خبر داده بود. يکي از اعضاي هيئت مؤسس در اين باره متذکر شد که از زمان برگزاري مجمع عمومي انجمن تا آن تاريخ مقامات ذي‌ربط ضمن دريافت تاممي مدارک مجمع از هرگونه پاسخگويي شفاف و قانوني درباره موانع ثبت انجمن برخلاف قوانين و آيين‌نامه‌هاي مورد عمل استنکاف کرده‌اند درحالي که بر اساس مواد ۱۴ و ۱۹ آيين‌نامه چگونگي تشکيل، حدود وظايف و اختيارات و نحوه عملکرد انجمن‌هاي صنفي، وزارت کار پس از دريافت مدارک، ظرف يک ماه نسبت به ثبت و صدور گواهينامه و آگهي انجام انتخابات و انتشار آن در روزنامه رسمي کشور اقدام خواهد کرد و بر اساس ماده ۱۹ همان آيين‌نامه، ثبت تشکيل‌هاي صنفي بر عهده وزارت کار و امور اجتماعي است؛ بنابراین وزارت کار موظف بوده

نسبت به صدور آگهي ثبت انجمن اقدام کند لذا مشاور وزير کار بايد پاسخگوي اين پرسش باشد که چرا به‌رغم نبود مشکل بر سر راه ثبت انجمن آگهي ثبت از سوی اداره کل مربوطه صادر نشده است.

پس از تذکر پنج نماينده تهران به وزير کار، بار ديگر ۱۵ نماينده مجلس شورای اسلامي درباره تعلل در ثبت انجمن صنفي روزنامه‌نگاران استان تهران به او تذکر دادند. اداره کار در نامه‌اي خطاب به هيئت‌مديره انجمن صنفي خواستار ارسال نامه تعيين سمت شد. حال آنکه صورت‌جلسه تقسيم کار اعضاي هيئت‌مديره در دي‌ماه ۱۳۹۵ تنظيم و در آن وظايف تقسيم و سمت‌ها تعيين شده بود، اما اداره کار پذيرش صورت‌جلسه را منوط به تأييد صحت انتخابات مجمع دانست و پس از آن مکاتبه‌اي صورت نپذيرفت. با آنکه انتظار مي‌رفت مکاتبه جديد روند ثبت انجمن را تسهيل کند، اداره کار تهران خطاب به هيئت مؤسس و - نه هيئت‌مديره منتخب - نامه نوشت که به‌منزله ادامه روند قبلي دانسته شد و روزنامه‌نگاري از آن به‌عنوان «بازي با موضوع ثبت انجمن در آستانه معرفي کابينه» ياد مي‌کنند. نمايندگان در تذکر خود يادآور شده بودند که انتخابات مجمع با حضور نماينده وزارت کار انجام پذيرفته و رسميت داشته است و از اينکه هنگام معرفي اعضاي هيئت‌مديره اين کار صورت نپذيرد و ثبت انجام نمی‌شود اظهار تأسف کرده بودند. اين نمايندگان لزوم اجتناب از تعلل در ثبت انجمن را به وزير کار يادآور شدند. برخي بر اين باور بودند که رأی اعتماد وزير کار تا حدي به اين موضوع گره خورده است و با مخالفت امضاکنندگان تذکر به هنگام رأی اعتماد، وی ناگزير از توضيح در تريبون مجلس خواهد بود اين تذکر در ۲۸ تيرماه ۹۶ در جلسه علني مجلس از سوی ۱۵ نماينده اصلاح‌طلب صورت گرفت که هشت تن از آنان نمايندگان زن بودند.

پيش از اين هفت نفر از نمايندگان با طرح سؤالي از وزير کار خواسته بودند که نسبت به تأسيس انجمن روزنامه‌نگاران استان تهران پاسخگو باشد. در همين زمينه مجحوب، نماينده مردم تهران، برخلاف نمايندگان فوق‌الاعلام کرده بود که اين انجمن مجوز فعاليت ندارد. از سوی ديگر هزار خبرنگار و روزنامه‌نگار در نامه‌اي به رئيس‌جمهور، خواهان رفع موانع ثبت انجمن شدند. در آن نامه آمده بود که به پشتوانه حماسه‌اي که مردم آفريدند انتظار همگان اين است که مطالبات بر زمين مانده مردم به‌خصوص در حيطه حقوق شهروندي و اقتصاد در دومين و آخرين دوره دولت پاسخ داده شود و در اين ميان مطالبات اهل قلم و مطبوعات نيز برآورده شود. امضاکنندگان در نامه خود متذکر شدند که با وجود قول رئيس‌جمهور مبنی بر بازگشايش انجمن صنفي روزنامه‌نگاران ايران به‌عنوان تنها تشکيل مستقل و فراگير مطبوعاتي در کشور و رفع موانع غيرقانوني که باعث تعلق فعاليت‌هاي آن شده است، مسئولان مرتبط با دولت به اين وعده روی خوش نشان نداده و بعضاً اقداماتي در جهت ايجاد انجمن‌هاي موازي و دولت‌ساخته در بدنه دولت تدبير و اميد صورت گرفت حتي لايحه‌اي تحت

عنوان لایحه نظام جامع رسانه تهیه شد تا فعالیت روزنامه‌نگاران و کارکنان رسانه‌ها محدود و مقید به دخالت نهادهای دولتی شود. این روزنامه‌نگاران یادآور شدند که اگر مدیران یا کارشناسان یک اداره کل، دستور و وعده یک رئیس‌جمهور را معطل نگاهدارند و حقوق شهروندی را نادیده بگیرند. اصل تفکیک قوا و اقتدار رئیس‌جمهور مخدوش و به آرای میلیونی ملت اهانت شده است. به هر حال گره ثبت انجمن گشوده نشد و منتخبان انجمن بر آن شدند پیگیری مراحل ثبت را که به قول آنان خارج از ریل قانونی به نظر می‌رسد، به معرفی وزیر کار جدید در کابینه دوازدهم و مذاکره با ایشان موکول کنند.

هیئت‌مدیره انجمن طی اطلاعیه‌ای امتناع وزارت کار از ثبت انجمن را به اطلاع روزنامه‌نگاران رساند؛ اما با گذشت بیش از شش ماه از تاریخ برگزاری مجمع عمومی هیچ‌گونه اقدامی در این خصوص صورت نگرفته و اداره کل مربوطه بدون ارائه هرگونه پاسخ حقوقی و قانونی به درخواست‌های منتخبان مجمع عمومی، همچنان از صدور آگهی ثبت انجمن صنفی استنکاف ورزید. از آنجا که صیانت از آرای رأی‌دهندگان و تصمیمات آن‌ها و حفظ استقلال انجمن جزو وظایف اصلی هیئت‌مدیره منتخب و هیئت‌رئیس مجمع عمومی است، قرار بر آن شد که آن تصمیمات محترم شمرده شده و به هیچ خواسته‌ای که فاقد مبنای قانونی باشد تن داده نشود.

وزیر کار در خردادماه در رابطه با وضعیت پرونده انجمن صنفی روزنامه‌نگاران استان تهران گفته بود که برای ثبت انجمن تلاش فوق‌العاده مضاعفی را انجام داده است و هیچ مشکلی برای ثبت انجمن وجود ندارد و فقط باید بیایند و تعیین سمت کنند. وی همچنین گفته بود که خیلی تلاش کرده است تا موانع داخلی و خارجی پیش رو را برداشته و استعلام‌ها را بگیرد.

در پی عدم ثبت انجمن و رسمیت یافتن آن، اعضای هیئت‌مدیره منتخب طی نامه‌ای استعفای خود را اعلام کرده و به تشریح روند تشکیل و برگزاری مجمع عمومی مؤسسان انجمن صنفی روزنامه‌نگاران استان تهران و رخدادهای مرتبط با آن پرداخته و به تفصیل علت استعفای خود را توضیح داده‌اند.

در این نامه که از بی‌نتیجه ماندن تلاش‌های این افراد برای ثبت انجمن صنفی روزنامه‌نگاران استان تهران سخن به میان آمده، انتقادهای صریحی متوجه اداره کل تعاون، کار و رفاه اجتماعی استان تهران شده است. چنانچه اداره مذکور از ثبت انجمن صنفی استنکاف کرده و راهکارهای فراقانونی و غیرقانونی را به‌عنوان پیش‌شرط ثبت رسمی انجمن اعلام کرده است. نامه بر آن است که اداره کل تعاون، کار و رفاه اجتماعی استان تهران در جلسات متعدد خواستار تغییراتی در اعضای هیئت‌مدیره منتخب انجمن صنفی شده است. این اداره پیش از این در نامه‌ای به هیئت‌رئیس مجمع عمومی مؤسس این انجمن متذکر شده بود که تعدادی از منتخبان،

واجد شرایط اساسنامه مصوب نیستند. امضاکنندگان استعفا نوشته‌اند که در این نامه درخواست شده بود که صورت‌جلسه تعیین سمت هیئت‌مدیره به‌گونه‌ای تنظیم شود که افرادی دیگر خارج از فهرست منتخبان اصلی و علی‌البدل مجمع عمومی موصوف، جایگزین آن‌ها شوند. آن‌ها این خواسته اداره کل تعاون را خلاف قانون و به‌منزله دخالت یک نهاد دولتی در امور یک تشکل غیردولتی دانسته‌اند.

در نامه اعضای هیئت‌مدیره آمده است که اداره کل مذکور همچنان از پاسخگویی رسمی و شفاف در این خصوص طفره می‌رود و حاضر نیست رسماً اعلام کند که دقیقاً کدامیک از منتخبان، واجد شرایط تصدی سمت در هیئت‌مدیره هستند. همچنین این اعضا در پایان نامه خود آورده‌اند که تسلیم فشارهای غیرقانونی و غیررسمی وزارت کار نشده و بر موازین اخلاقی و قانونی پای‌بند می‌باشند. آن‌ها با این پیش‌بینی که رویکرد وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی در دوره دولت جدید نیز ادامه خواهد یافت، نوشته‌اند که این وزارتخانه حاضر به تن دادن به راهکارهای قانونی برای برون‌رفت از وضعیت موجود نیست و اداره مربوطه بر مواضع غیرشفاف و غیررسمی خود در روند چینش اعضای هیئت‌مدیره پس از انتخابات و تغییر صورت‌جلسه مجمع عمومی اصرار دارد و بدین‌گونه ثبت انجمن را ناممکن کرده است.

همچنین این افراد متذکر شده‌اند که حق شکایت از اداره مذکور را برای خود محفوظ می‌دانند اما به دلیل حفظ احترام به رئیس دولت و جلوگیری از سوءاستفاده‌های احتمالی فعلاً از طرح شکایت در مراجع قضایی صرف‌نظر می‌کنند. نامه مذکور در ۱۲ بند تنظیم شده است و روند کار را بدین‌گونه توضیح می‌دهد:

مقاومت در برابر خواسته‌های غیرقانونی و غیرمستند مقامات وزارت کار و در زمانی که هیئت‌مدیره منتخب مصمم شد که ادعاهای وزارت کار مبنی بر واجد شرایط نبودن منتخبان را راستی‌آزمایی کند و این موضوع به رسانه‌ها و مجلس هم کشیده شد، ناگهان اداره تعاون استان تهران خطاب به هیئت‌مدیره، آمادگی خود را

برای ثبت انجمن اعلام کرد و چنان وانمود کرد که خود اعضا مراحل ثبت را پیگیری نکرده‌اند. پس از ارسال صورت‌جلسه تعیین سمت منتخبان هیئت‌مدیره و تقدیم آن به اداره مذکور و پس از

گذشت دو هفته، اداره مذکور در اقدامی خلاف شئون ادارتی یک نهاد حاکمیتی با ارسال نامه‌ای خطاب به هیئت‌رئیس مجمع عمومی مؤسس که پس از تأیید مجمع عمومی فاقد سمت قانونی است با استفاده از عبارات نامفهوم و مبهم و غیرمستند ادعا کرده که تعدادی از منتخبان واجد شرایط مندرج در ماده ۳۱ اساسنامه مصوب نبوده و لازم است صورت‌جلسه تعیین سمت هیئت‌مدیره به‌گونه‌ای تنظیم شود که افراد دیگری خارج از فهرست منتخبان اصلی و علی‌البدل مجمع عمومی جایگزین آن‌ها شوند.

طبیعی است که نمی‌توان به لحاظ قانونی افراد غیرمنتخب را جانشین افراد منتخب کرد و این کار به‌معنای تغییر تصمیمات مجمع عمومی و تعیین تکلیف برای رأی‌دهندگانی است که از بین چندین کاندیدا افراد موردنظر خود را انتخاب کرده‌اند و از سویی این امر به‌منزله دخالت یک نهاد دولتی در امور یک تشکل غیردولتی است. ضمناً یادآوری شده که تطبیق شرایط کاندیداها با شرایط مندرج در اساسنامه مرتب بر قبل از برگزاری مجمع عمومی است و چنانچه فردی فاقد شرایط باشد لازم است مراجع نظارتی قانونی پیش از برگزاری مجمع عمومی مقام برگزارکننده مجمع و کاندیدای موردنظر را با دلایل و مستندات قانونی از این امر آگاه کنند و این در حالی است که مدرکی دال بر آنکه اکثریت منتخبان شرایط مندرج در اساسنامه را ندارند ارائه نشده است. هیئت‌مدیره

منتخب، همچنین یادآور شد، که تسلیم فشارهای غیرقانونی و غیرقابل‌توجیه وزارت کار نخواهد شد و تا زمان راستی‌آزمایی ادعاهای آنان از طریق مراجع قانونی بر پیگیری مطالبات پافشاری خواهند کرد.

در نهایت همه تلاش‌ها و مذاکرات و مکاتبات و پیگیری‌های فشرده و مستمر هیئت‌مدیره منتخب مجمع عمومی مؤسسان پس از گذشت هشت ماه برای ثبت انجمن به نتیجه نرسید و به همین دلیل بود که اعضای هیئت‌مدیره استعفای خود را به‌منظور پرهیز از پذیرش فرایندهای غیرقانونی و جلوگیری از بدعت‌گذاری در تغییر ترکیب منتخبان پس از انتخابات اعلام کردند.

هرچند هیئت منتخب استعفا را به‌صورت یک راه چاره برگزیدند، اما بایستی به موضع‌گیری‌ها و فشارهای خارج از اداره کل نیز توجه کرد. آن‌ها از طریق بیانیه یا تذکر در مجلس به اهرم فشار علیه وزیر تبدیل شده‌اند. ازجمله بیانیه انجمن صنفی

**طبیعی است که نمی‌توان به لحاظ قانونی افراد غیرمنتخب را جانشین افراد منتخب کرد و این کار به معنای تغییر تصمیمات مجمع عمومی و تعیین تکلیف برای رأی‌دهندگانی است که از بین چندین کاندیدا افراد موردنظر خود را انتخاب کرده‌اند و از سویی این امر به‌منزله دخالت یک نهاد دولتی غیردولتی است**



خبرنگاران و روزنامه‌نگاران استان تهران که در برابر مجوز وزارت کار به تشکیل انجمن صنفی روزنامه‌نگاران تهران صادر شده بود که در آن حرکت انجمن صنفی را غیرقانونی و غیرانسانی توصیف کرده و نوشته بود: گروهی از یک جناح سیاسی با قبضه کردن غیرقانونی آن درصدد رسیدن به اغراض سیاسی و اقتصادی خود برآمدند و با قانون‌شکنی‌های پیاپی و زیر پا گذاشتن اساسنامه و مرامنامه، اسباب انحلال قهری و قانونی این تشکل را فراهم کردند و پس از آن بود که کانون صنفی خبرنگاران و روزنامه‌نگاران سراسر کشور تأسیس شد. در این بیانیه اقدام انجمن صنفی تهران را با عباراتی نظیر: «در جهت ائتلاف نامبارک پس پرده سیاست‌بازان با صنفی‌نمایان» مطرح کرده که یک طیف سیاسی برای کسب امتیاز، فشارهای سنگینی را به دولت وارد می‌کند. همچنین در این بیانیه عباراتی خارج از ادبیات روزنامه‌نگاری و قوانین مربوطه آمده است: «فشار و لابی‌های گسترده چهره‌های سیاسی انجمن صنفی روزنامه‌نگاران

ایران و اقدامات غیرقانونی این افراد برای بازگشایی انجمن منحل به پوسته‌ای جدید با حضور برخی افراد با گرایش‌های خاص فکری و سیاسی و با حضور تعداد معدودی از فعالان این حوزه، نشستی به اسم مجمع مؤسسان برگزار کرده‌اند.» به‌زعم آنان «این اقدام از طریق همفکران و سرشاخه‌های افراد هیئت مؤسس در مناصب دولتی و با اعمال فشار و هجمه گسترده به وزارت کار» دانسته شده است.

آنان صدور مجوز فعالیت انجمن را این‌گونه تلقی کردند که بی‌طرفی دولت زیر سؤال رفته است. آنان که تشکل دیگری غیر از تشکل خود را به رسمیت نمی‌شناسند، انجمن‌های صنفی را به داشتن گرایش‌های سیاسی متهم می‌کنند.

در حالی که بنا به گفته عباس عبدی، روزنامه‌نگار و از اعضای اسبق هیئت‌مدیره انجمن، برخلاف آنچه برخی افراد، انجمن را به رفتار سیاسی متهم می‌کردند، انجمن صنفی در هر صورت با مقوله حقوق و آزادی مطبوعات درگیر بود و مجبور بود در رابطه با رویدادهای مرتبط با این مسائل موضع‌گیری کند و به‌ناچار این موضوع سیاسی‌ترین موضع محسوب می‌شود. به گفته عبدی اینکه انجمن درباره مشکلات و مسائل قضایی اعضای خود سخن بگوید از موضع صنفی است ولی بازتاب سیاسی دارد. ثانیاً، بدنه انجمن برای واردشدن انجمن به این موضوعات فشار می‌آورد، ولی علی‌رغم این

فشارها انجمن سعی داشت فعالیت‌های خود را در حوزه صنفی محدود کند ولی طبیعی بود که فعالیت‌های مربوط به آزادی رسانه و مسائل قضایی روزنامه‌نگاران سیاسی تلقی می‌شد و انعکاس بیشتری داشت و گمان می‌رفت که انجمن کار سیاسی می‌کند حال آنکه گزارش کار و فعالیت‌های انجمن خلاف این ادعا را می‌رساند. البته چون تعدادی از روزنامه‌نگاران کنشگر سیاسی نیز بودند به این شبهه دامن زده می‌شد، اما از سوی دیگر همین افراد رأی بالایی نزد روزنامه‌نگاران داشتند و همین باعث قوام و اعتبار انجمن شده بود. مخالفان و منتقدان، انجمن صنفی تهران را ویژه اصلاح‌طلبان تلقی کرده و گفته بودند که در مراحل راه‌اندازی و تأسیس، شمار قابل‌توجهی از روزنامه‌نگاران شاخص سایر جریان‌های سیاسی برای عضویت در هیئت مؤسس دعوت نشده‌اند. آن‌ها ابتدا راه‌اندازی انجمن صنفی تهران را به‌منظور مصرف سیاسی برای انتخابات ریاست‌جمهوری تلقی می‌کردند.

پورمختار، نماینده اصولگرای عضو کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس، در دی‌ماه سال ۱۳۹۵ درباره برگزاری نشست مجمع مؤسسان انجمن تهران اظهار کرد: وزارت کار باید پاسخگو باشد بر چه مبنایی مجوز تشکیل چنین انجمنی را صادر کرده است. وی گفت وزارت کار نباید به دلیل آنکه برخی افراد با آن‌ها از لحاظ سیاسی همفکر هستند به‌سرعت وارد عمل شود و برای تقابل با یک انجمن قانونی مجوز صادر کند. منظور او انجمن صنفی روزنامه‌نگاران و خبرنگاران ایران بود و تشکیل انجمن صنفی روزنامه‌نگاران تهران را متشکل از افراد خاص که بعضاً سابقه محکومیت داشته و قصد تقابل با جریان انقلاب و روزنامه‌نگاران اصیل و انقلابی را دارد غیرقابل قبول دانست. خبرگزاری تسنیم نشست مجمع مؤسسان را در پی فشار و لابی‌های چهره‌های سیاسی انجمن صنفی روزنامه‌نگاران که آن را انجمن صنفی منحل روزنامه‌نگاران نامیده بود عنوان کرد که با اقدامات غیرقانونی این افراد برای بازگشایی انجمن با پوسته‌ای جدید و حضور افرادی با گرایش‌های خاص فکری و سیاسی و حضور تعدادی محدود از فعالان این حوزه، نشستی برگزار شده و آن را برخلاف قانون کار نامید.

کریمی قدوسی، نماینده مجلس و از اعضای جبهه پایداری، نیز گفته بود: «انجمن منحل صنفی روزنامه‌نگاران» برآیند روزنامه‌های زنجیره‌ای هستند

که عملاً نقش پایگاه‌های دشمن را در داخل جمهوری اسلامی ایفا کرده و تنها هدفشان کمک به براندازی نظام از طریق رسانه‌های در اختیارشان بوده است، وی علت اصلی انحلال انجمن صنفی را قانون‌گریزی و نفوذ شخصیت‌های رادیکال در بدنه مدیریتی آن دانسته بود.

همچنین حسینی کیا نماینده اصولگرا، تشکیل انجمن صنفی را غیرقانونی دانسته و گفته بود که اعضای هیئت مؤسس روند و مسیر قانونی را طی نکرده‌اند. وی همچنین صدور مجوز فعالیت به انجمن صنفی روزنامه‌نگاران استان تهران را از سوی وزارت کار با توجه به نزدیک‌شدن ایام انتخابات، امری سیاسی و تبلیغاتی دانست.

ابطحی، نماینده خمینی‌شهر و از حامیان جبهه پایداری، نیز بر مواضع فوق تأکید کرده بود. در همین حال کریمی قدوسی، نماینده مشهد، سؤال از وزیر کار را درباره برخی ابهامات در تشکیل انجمن غیرقانونی صنفی روزنامه‌نگاران استان تهران در دی‌ماه تقدیم هیئت‌رئیس مجلس کرده بود طرح سؤال با امضای هفت نماینده مجلس و با اشاره به ماده ۱۳۱ و ۱۵ قانون کار تنظیم شده بود که اجازه برگزاری مجمع مؤسسان را برخلاف مواد فوق ارزیابی کرده بود. در این نامه آمده است که انجمن به دلیل تخلفات متعدد از اول اردیبهشت سال ۱۳۸۰ منحل شده و دیوان عدالت اداری نیز این انجمن منحل را مردود اعلام کرده است؛ بنابراین از وزیر سؤال شده بود که بر اساس چه اختیاراتی دوباره اجازه فعالیت به این انجمن منحل را داده است. این عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس، قبل از این گفته بود انجمن صنفی غیرقانونی و نزدیک به جریان فتنه است.

طبق اساسنامه انجمن، پذیرش استعفای اعضای هیئت‌مدیره و تصمیم به انتخابات اعضای جدید به تأیید مجمع عمومی بستگی دارد. از سویی عدم ثبت انجمن از طرف اداره کل مربوطه ادامه کار را با مشکل مواجه ساخته است و وزارت کار در این مرحله فاقد آیین‌نامه و رویه معمول است. روزنامه‌نگاران استان تهران همچنان پیگیر حقوق و مطالبات مشروع و قانونی خود بوده و در انتظار همکاری وزارت مربوطه در دولت تدبیر و امید هستند تا راه برورفتی پیدا شده و پس از طی مراحل قانونی و ثبت، انجمن رسمیت یابد.

برخی از روزنامه‌نگاران به رئیس‌جمهور پیشنهاد داده‌اند که بخشی از وقت خود را به جامعه مدنی اختصاص دهد. دو هزار روزنامه‌نگار از کاندیداتوری حسن روحانی در انتخابات ۹۶ حمایت کردند. به‌نظر می‌رسد اگر رئیس‌جمهور با تشکل‌ها دیدار داشته باشد و نیاز به انتقال پیام از طرق واسط نباشد و البته به ارتباط و دیدارهای نمادین هم خلاصه نشود می‌تواند شکل اجرایی به خود گرفته و صنوف و انجمن‌ها شاهد نتایج آن باشند و افکار عمومی و روزنامه‌نگارانی که نام روحانی را در انتخابات فراندوم گونه اردیبهشت ۱۳۹۶ بر برگه رأی خود نوشته‌اند همچنان امیدوار باقی بمانند. ■

## کریمی قدوسی، نماینده مجلس و از اعضای جبهه پایداری، نیز گفته بود «انجمن منحل صنفی روزنامه‌نگاران» برآیند روزنامه‌های زنجیره‌ای هستند که عملاً نقش پایگاه‌های دشمن را در داخل جمهوری اسلامی ایفا کرده و تنها هدفشان کمک به براندازی نظام از طریق رسانه‌های در اختیارشان بوده است

# توسعه و ولایت فقیه؟

به سوی بازخوانی اجتماعی دغدغه پیشرفت در کتاب «ولایت فقیه؛ حکومت اسلامی»



مهدی سلیمانی

## انقلاب و جایگاه دغدغه پیشرفت

بلافاصله پس از انقلاب و در دهه‌های بعد، تفسیرهای مختلفی از چپستی عوامل وقوع انقلاب و انگیزه‌های انقلابیون طرح شد. طبیعتاً این تفسیرها، طیف وسیعی از ایده‌ها را در برمی‌گرفت. این تفسیرها، برحسب خاستگاه فرد یا گروهی که آن را تولید یا نمایندگی می‌کرد، متفاوت بود. یکی از این تفسیرها، تفسیری بود که می‌توان آن را تفسیر «غیرپیشرفت‌گرا» از انقلاب خواند. وجه مشترک ایده‌هایی که ذیل این تفسیر کلی ارائه می‌شدند، آن بود که عوامل به‌وجود آورنده

انقلاب، ارتباط وثیقی با انگیزه پیشرفت نداشته است. به‌عنوان نمونه، آیت‌الله مصباح زدی در سال ۹۳ می‌گویند:

«گرانی در همه دنیا و حتی آمریکا مسئله است و هر دولتی در کشور ما نیز که سر کار بیاید، قصد سازمان‌دادن به مسائل اقتصادی را دارد. هرچند لازمه تشکیل نظام اسلامی، تأمین مسائل اقتصادی جامعه است، اما باید توجه داشت که مهم‌ترین معضل و مسئله در کشور ما اقتصاد و مادیات نیست، بلکه همان هدفی است که به خاطر آن انقلاب شد. اگر قرار بود مشکل اصلی ما اقتصاد و مادیات باشد، که در این صورت اگر انقلاب نمی‌کردیم بهتر بود. چرا که در آن زمان نه تحریمی دامن گیر ملت ایران بود و نه مشکل انرژی هسته‌ای داشتیم و الآن در وضعیت پیشرفته‌تری بودیم.»<sup>۱</sup>

وی در این سخنرانی، این ایده را مطرح می‌کند که هدف اصلی انقلاب، مسئله اقتصادی نبوده است و سپس، به‌عنوان ایده جایگزین، مسئله «فرهنگ» و به‌صورت خاص حاکمیت «فرهنگ اسلامی» را به‌عنوان هدف اصلی انقلاب طرح می‌کند. وی برای نشان‌دادن مسئله محوریت فرهنگ در برابر اقتصاد در جریان انقلاب، به سخنان

و دیدگاه‌های آیت‌الله خمینی ارجاع می‌دهد. نمونه‌ای دیگر از طرح همین ایده را محمدباقر قالیباف، شهردار تهران، در سال ۱۳۹۲ و در جریان تبلیغات انتخاباتی خود طرح می‌کند و می‌گوید:

«نباید فراموش کنیم که برای اقتصاد و نان و آب انقلاب نکردیم. حاضریم خودمان و فرزندانمان را فدای انقلاب کنیم.»<sup>۲</sup>

این نمونه‌ها و نمونه‌های مشابه دیگر، تلاش دارند تا محوریت عصر اقتصادی و دغدغه پیشرفت در وقوع انقلاب را زیر سؤال ببرند و در نقطه مقابل، عوامل فرهنگی را در جای آن نشانند.

متن حاضر بر پایه این ایده محوری به نگارش درآمده است که دغدغه پیشرفت (به‌معنای اعم آن) و به‌صورت اخص، عوامل اقتصادی، نقش مؤثر و محوری در اندیشه آیت‌الله خمینی داشته است. من در این متن ادعا می‌کنم که جایگاه گزاره‌های توسعه‌ای و اقتصادی در متن مهم و اساسی «ولایت فقیه»<sup>۳</sup>، به‌عنوان اساسی‌ترین متن مانیفست‌گونه

آیت‌الله خمینی در دوران پیش از پیروزی انقلاب، چنان جایگاهی دارند که می‌توان متن ولایت فقیه را به‌مثابه یک متن دارای دغدغه‌های روشن مبتنی بر ایده پیشرفت قلمداد کرد.

اگر این گزاره را بپذیریم، آنگاه با توجه به اهمیت جدی آیت‌الله خمینی در فرآیند پیروزی انقلاب، علی‌الخصوص در دو سال پایانی و همچنین به‌عنوان یکی از مهم‌ترین رهبران مخالف حکومت پهلوی در دهه‌های چهل و پنجاه شمسی و نیز در مقام نخستین رهبر و بنیان‌گذار نظام جمهوری اسلامی، باید اهمیت متغیرهای اقتصادی و ایده پیشرفت را در وقوع انقلاب پذیرفت. به این ترتیب نمی‌توان از ایده غیرمسئول بودن نظام برآمده از انقلاب در برابر دغدغه‌های «اقتصادی» و پیشرفت به‌عنوان بخشی از اهداف مهم انقلاب دفاع کرد.

به تعبیر دیگر، اگر آیت‌الله خمینی به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مخالفان حکومت پهلوی دوم و نیز بنیان‌گذار حکومت جمهوری اسلامی، در مهم‌ترین اثر مانیفستی خود، تأکیدات جدی و محوری بر عنصر پیشرفت و اقتصاد داشته و این عوامل را به‌عنوان پایه‌های پی‌ریزی حکومت ایده‌آل مدنظر خود طرح کرده است، چگونه می‌توان از محوریت نداشتن این موارد در وقوع انقلاب ایران و عدم ارزیابی میزان دستیابی نظام پساانقلابی به این دسته از اهداف سخن گفت؟

## تعبیر ایده‌ها برای خلق نیروهای تغییر دهنده واقعیت‌های توسعه‌ای

از نظر من، یکی از ایده‌های محوری متن «ولایت فقیه»، تغییر ایده‌ها برای خلق نیروهایی<sup>۴</sup> است که به تغییر واقعیت‌های توسعه‌ای منجر شود. محوریت عناصر توسعه‌ای و اقتصادی در این متن از صورت‌بندی یکی از تزه‌های اصلی آیت‌الله خمینی مشخص می‌شود: در واقع می‌توان گفت که عناصر توسعه‌ای و اقتصادی در این متن، نه تنها جایگاهی قابل توجه و جدی دارند، که یکی از مهم‌ترین اهداف انقلاب و بسیج نیروها به‌شمار می‌روند.

برخی گفت‌وگوها و مصاحبه‌های شفاهی نشان می‌دهد که بسیاری از نیروهای انقلابی در دهه‌های چهل و پنجاه، متن «ولایت فقیه» آیت‌الله خمینی را مطالعه نکرده بودند یا حداقل به‌صورت دقیق به تجزیه و تحلیل آن نپرداخته بودند و تصویری کلی و غیردقیق از آن داشتند. اگر حتی این گزاره را بپذیریم که متن کتاب ولایت فقیه، برخلاف بسیاری از متون دیگر نظیر متن‌های علی شریعتی، عمومیت قابل توجه اجتماعی نیافته یا گزاره‌های آن در تبدیل شدن به کنش انقلابیون مبنای قرار نگرفته است، باز هم نفس تصویری که حاملان اصلی ایده انقلاب و سرنگونی حکومت پهلوی از نابه‌سامانی‌های حکومت قبلی و ایده‌آل‌هایشان از حکومت آتی ارائه می‌کرده‌اند، اهمیتی تحلیلی دارد.

## نگاه جامعه‌شناختی به متن ولایت فقیه: حلقه مفقوده

متن کتاب ولایت فقیه جدا از اهمیت‌های سیاسی، فقهی و تاریخی‌اش، به لحاظ جامعه‌شناختی نیز اهمیتی فوق‌العاده دارد. اما متأسفانه علی‌رغم این اهمیت جدی، آن‌طور که



باید و شاید مورد بازخوانی تحلیلی قرار نگرفت و کمتر پژوهشی با روش و رویکرد جامعه‌شناختی به تحلیل این متن مهم پرداخته است. به همین دلیل، تحلیل این متن با رویکرد جامعه‌شناختی ضرورت جدی دارد. این متن نیز در راستای برداشتن نخستین گام‌ها به سمت کاستن از چنین خلأیی حرکت می‌کند.<sup>۵</sup>

کتاب ولایت‌فقیه؛ حکومت اسلامی، متشکل از متن پیاده‌شده سیزده سخنرانی آیت‌الله خمینی در زمان اقامت (تبعید) در شهر نجف و در قالب دروس حوزوی بوده که همگی در طول یک ماه (بهمن ۱۳۴۸) ایراد شده‌اند. کمتر از یک سال بعد، کتاب برای نخستین بار، پس از ویرایش و تأیید آیت‌الله خمینی، در بیروت به چاپ می‌رسد و به‌صورت پنهانی به ایران، امریکا، برخی کشورهای اروپایی و اسلامی ارسال می‌شود.

کتاب تا زمان پیروزی انقلاب در ایران جزو متون ممنوعه به‌شمار می‌رفت و برای نخستین بار، در ایران در سال ۱۳۵۶ با عنوان نامه‌ای از امام موسوی کاشف‌الغطاء به‌ضمیمه «جهاد اکبر» به چاپ می‌رسد. در این کتاب آیت‌الله خمینی ایده‌اش را مبنی بر تشکیل حکومتی اسلامی مبتنی بر ایده فقهی کتاب ولایت‌فقیه طرح می‌کند.<sup>۶</sup> صراحت در برقراری ارتباط وثیق میان امر قدرت و حکومت و دایره اختیارات فقیه، شاید مهم‌ترین نقطه متمایزکننده متن از سایر متون فقهی شیعی پیش از آن باشد.<sup>۷</sup>

### پیشرفت به‌مثابه هدفی از اهداف مهم

در متن کتاب ولایت‌فقیه، مفاهیمی که می‌توان آن‌ها را

مفاهیم مبتنی بر ایده پیشرفت نام نهاد، بارها به‌صورت روشن و در جایگاه اهداف و مسائل محوری و اساسی مورد توجه قرار گرفته‌اند. ازجمله: حق، عدالت، آزادی، استقلال، مبارزه با استعمار، انسانی‌بودن قوانین، تناسب قوانین، فقر، بی‌عدالتی، کارایی سیستم اداری و قضایی، صنعتی‌شدن، مشارکت سیاسی، مشارکت اجتماعی، تغذیه، بهداشت، فرهنگ و امنیت.

آیت‌الله خمینی در تعریفی از موقعیت حق و عدالت می‌گوید: «اسلام دین افراد مجاهدی است که به دنبال حق و عدالت‌اند. دین کسانی است که آزادی و استقلال می‌خواهند. مکتب مبارزان و مردم ضداستعمار است.» (۱۰)

چنین تعریفی از اسلام و محوریت بخشیدن به مسئله حق و عدالت، آزادی و استقلال خود نشان از اهمیتی است که گوینده برای این مفاهیم به‌مثابه عناصر محوری قائل است.

در فرازی دیگر، آیت‌الله خمینی با تأکید بر مفاهیم دیگر متناظر توسعه، اهمیت این موارد را به‌خوبی نشان می‌دهد:

«آن روز که در غرب هیچ خبری نبود و ساکنانش در

توحش به سر می‌بردند و امریکا سرزمین سرخپوستان نیمه وحشی بود، دو مملکت پهناور ایران و روم محکوم استبداد و اشرافیت و تبعیض و تسلط قدرتمندان بودند و اثری از حکومت مردم و قانون در آن‌ها نبود، خدای تبارک‌وتعالی به‌وسیله رسول اکرم (ص) قوانینی فرستاد که انسان از عظمت آن‌ها به شگفت می‌آید.» (۱۲)

در این فراز از متن، مبارزه با استبداد، اشرافیت، تبعیض، تسلط قدرتمندان به‌عنوان موارد منفی و نیز ضرورت برقراری حکومت مردم و قانون به‌عنوان مواردی مثبت طرح می‌شوند. دسته نخست این موارد را می‌توان به‌صورت روشن، اهداف سلبی توسعه قلمداد کرد و دسته دوم را در جایگاه موارد ایجابی آن تحلیل کرد.

### متن کتاب ولایت‌فقیه و تأکید بر «عقب‌ماندگی»

یکی از مواردی که متن ولایت‌فقیه به‌روشنی بر آن تأکید دارد، توصیف وضعیت جامعه در زمانه ایراد سخنرانی است. از منظر آیت‌الله خمینی، جامعه ایران، جامعه‌ای «عقب‌مانده» یا به تعبیری «عقب‌مانده نگه داشته شده» است:

«نقشه آن است که ما را عقب‌مانده نگه دارند و به همین حالی که هستیم و زندگی نکت‌باری که داریم نگه دارند تا بتوانند از سرمایه‌های ما، از مخازن زیرزمینی و منابع و زمین‌ها، و نیروی انسانی ما استفاده کنند. می‌خواهند ما گرفتار و بیچاره بمانیم. فقرای ما در همین بدبختی بمانند و به احکام اسلام، که مسئله فقر و فقرا را حل کرده است تسلیم نشوند و آنان و عملشان در کاخ‌های بزرگ بنشینند و آن زندگانی مرفه و کدایی را داشته‌باشند.» (۱۸)

اشاره‌های روشن متن به مواردی چون سرمایه‌ها، مخازن زیرزمینی و نیروی انسانی از شواهد روشن قابل توجه متن به مسائل اقتصادی و توسعه‌ای است. محتوای کلام و فضای متن نشان می‌دهد که از نظر او، عقب‌ماندگی وضعیتی نامطلوب و پیشرفت و توسعه‌یافتگی در شاخص‌های اقتصادی و مادی ارزش مثبت و جدی قلمداد می‌شود.

همین مضمون کلی است که در فرازهای دیگری از متن نیز به چشم می‌خورد:

«این حرف‌ها را استعمارگران و عمال سیاسی آن‌ها درست کرده‌اند تا دین را از تصرف امور دنیا و از تنظیم جامعه مسلمانان برکنار سازند و ضمناً علمای اسلام را از مردم و مبارزان راه آزادی و استقلال جدا کنند. در این صورت می‌توانند بر مردم مسلط شده و ثروت‌های ما را

غارت کنند. منظور آن‌ها همین است.» (۲۲)

و یا در اینجا که به‌صورت مشخص از صنعتی‌شدن به‌مثابه یک هدف و ارزش مثبت سخن گفته می‌شود:

«آن‌ها نفت شما را می‌خواهند، به نماز شما چه کار دارند. آن‌ها معادن ما را می‌خواهند. می‌خواهند کشور ما بازار فروش کالاهای آن‌ها باشد. و به همین جهت، حکومت‌های دست‌نشانده آن‌ها از صنعتی‌شدن ما جلوگیری می‌کنند. یا صنایع وابسته و موتاژ تأسیس می‌کنند.» (۲۲)

این تأکیدات تا به آنجا پیش می‌رود که گوینده، دستیابی به «زندگی بهتر» را به‌عنوان یک هدف غایی مطرح می‌کند:

«استعمارگران به دست عمال سیاسی خود، که بر مردم مسلط شده‌اند، نظامات اقتصادی ظالمانه‌ای را تحمیل کرده‌اند و بر اثر آن مردم به دو دسته تقسیم شده‌اند: ظالم و مظلوم. در یک طرف صدها میلیون مسلمان گرسنه و محروم از بهداشت و فرهنگ قرار گرفته است و در طرف دیگر، اقلیت‌هایی از افراد ثروتمند و صاحب قدرت سیاسی که عیاش و هرزه‌گرد و فاسدند. مردم گرسنه و محروم تلاش می‌کنند که خود را از ظلم حکام غارتگر نجات بدهند تا زندگی بهتری پیدا کنند و این کوشش ادامه دارد. لکن اقلیت‌های حاکم و دستگاه‌های حکومتی جائر مانع آن‌هاست. ما وظیفه داریم مردم مظلوم و محروم را نجات دهیم.» (۳۷)

«زندگی بهتر»ی که آیت‌الله خمینی در این متن از آن سخن می‌گوید، در همین فراز با مسئله بهداشت، تغذیه و عدالت اقتصادی پیوند خورده است.

همین مضمون در فرازهای دیگری از متن نیز به‌روشنی تصریح می‌شود:

«علمای اسلامی موظف‌اند با انحصارطلبی و استفاده‌های نامشروع ستمگران مبارزه کنند و نگذارند عده کثیری گرسنه و محروم باشند و در کنار آن‌ها ستمگران غارتگر و حرام‌خوار در ناز و نعمت به سر ببرند.» (۳۷)

«امروز خطوری می‌توانیم ساکت و بی‌کار بنشینیم و ببینیم عده‌ای خائن و حرام‌خوار و عامل بیگانه به کمک اجانب و به‌زور سررنیزه ثروت و دسترنج صدها میلیون مسلمان را تصاحب کرده‌اند و نمی‌گذارند از حداقل نعمت‌ها استفاده کنند؟ وظیفه علمای اسلام و همه مسلمانان است که به این وضع ظالمانه خاتمه بدهند و در این راه، که راه سعادت صدها میلیون انسان است، حکومت‌های ظالم را سرنگون کنند و حکومت اسلامی تشکیل دهند.» (۳۸)

«اگر احکام اسلام باید باقی بماند و از تجاوز هیئت‌های حاکمه ستمگر به حقوق مردم ضعیف جلوگیری شود و اقلیت‌های حاکمه نتوانند برای تأمین لذت و نفع مادی خویش مردم را غارت و فاسد کنند (...) حکومت لازم است.» (۴۱)

در تصویری که وی از تصویر آتی حکومت ایده‌آل مدنظرش نیز ارائه می‌دهد، متغیرهای مطرح‌شده کاملاً انضمامی، اقتصادی، اجتماعی و مرتبط با توسعه هستند:

«در حکومت اسلامی برخلاف رژیم سلطنت و شاهنشاهی و امپراتوری، اثری از کاخ‌های بزرگ، عمارات کدایی، خدم‌وحشم، دفتر مخصوص، دفتر ولیعهد و دیگر لوازم سلطنت که نصف یا بسیاری بودجه مملکت را از بین می‌برد، نیست.» (۴۶)

نقدهای وی بر عملکرد حکومت پهلوی نیز نقدهایی از همین جنس است:

در متن کتاب ولایت‌فقیه، مفاهیمی که می‌توان آن‌ها را مفاهیم مبتنی بر ایده پیشرفت نام نهاد، بارها به‌صورت روشن و در جایگاه اهداف و مسائل محوری و اساسی مورد توجه قرار گرفته‌اند. ازجمله: حق، عدالت، آزادی، استقلال، مبارزه با استعمار، انسانی‌بودن قوانین، تناسب قوانین، فقر، بی‌عدالتی، کارایی سیستم اداری و قضایی، صنعتی‌شدن، مشارکت سیاسی، مشارکت اجتماعی، تغذیه، بهداشت، فرهنگ و امنیت.

### بهداشت، فرهنگ و امنیت

در فرازی دیگر، آیت‌الله خمینی با تأکید بر مفاهیم دیگر متناظر توسعه، اهمیت این موارد را به‌خوبی نشان می‌دهد:

«آن روز که در غرب هیچ خبری نبود و ساکنانش در



«اگر این تشریفات پرخرج سلطنتی و این ریخت و پاش‌ها و اختلاس‌ها نبود، بودجه مملکت کسر نمی‌آورد تا در برابر آمریکا و انگلیس خاضع شوند و تقاضای قرض و کمک کنند. مملکت به خاطر این ریخت و پاش‌ها و اختلاس‌ها محتاج شده است؛ وگرنه نفت ما کم است؟»

یا ذخایر و معادن نداریم؟ همه چیز داریم، لکن این مفت‌خوری‌ها و اختلاس‌ها و گشادبازی‌هایی که به حساب مردم و از خزانه عمومی می‌شود مملکت را بیچاره کرده است. اگر این‌ها نبود، احتیاج پیدا نمی‌کرد که از این‌جا راه بیفتد برود آمریکا، در برابر میز آن مردک (رئیس‌جمهور آمریکا) گردن کج کند که مثلاً به من کمک کنید...» (۴۷)

### عدالت اسلامی و سنجه‌های توسعه‌ای

آیت‌الله خمینی، نه تنها در نقد حکومت پهلوی و نه فقط در فهرست کردن مشخصات حکومت مطلوب و جایگزینش، که حتی در تعریف شاخص‌های «عدالت» نیز بر متغیرهای انضمامی، توسعه‌ای و اقتصادی تأکید دارد. وی استقرار حکومت عادلانه اسلامی را به عنوان هدف طرح می‌کند:

«چون به منظور تحقق وحدت و آزادی ملت‌های مسلمان بایستی حکومت‌های ظالم و دست‌نشانده را سرنگون کنیم و پس از آن حکومت عادلانه اسلامی را که در خدمت مردم است به وجود آوریم.» (۳۶-۳۷)

و سپس در تعریف این عادلانه بودن، موارد توسعه‌ای نظیر دادرسی و قضا و تقسیم درآمد عمومی، بهداشت و تغذیه را به عنوان مصادیق این عادلانه بودن طرح می‌کند و آن را در «رأس برنامه‌ها»ی اجتماعی-اسلامی می‌نشانند:

«عدالت، به معنی واقعی این است که در ارتباط با دول و معاشرت با مردم و معاملات با مردم و دادرسی و قضا و تقسیم درآمد عمومی مانند امیرالمؤمنین رفتار کند و طبق برنامه‌ای که برای مالک اشتر و در حقیقت برای همه والیان و حکام تعیین فرموده است چون بخشنامه‌ای است عمومی که فقها هم اگر والی شدند بایستی دستورالعمل خویش بدانند.» (۵۷)

«شما خودتان بروید و از نزدیک ببینید که مردم با چه وضعی زندگی می‌کنند. در هر صد تا، دویست تا ده یک در مانگا وجود ندارد. برای بیچاره‌ها و گرسنه‌ها فکری نشده است. مهلت هم نمی‌دهند که اسلام آن فکری را که برای فقرا کرده عملی بکند. اسلام مشکله فقر را حل کرده و رأس برنامه خود قرار داده است.» (۱۲۱)

«ملت بیچاره در حال فقر و گرسنگی به سر می‌برند و هیئت حاکمه ایران هر روز آن‌همه مالیات را از مردم گرفته صرف ولخرجی‌های خود می‌کند طیاره فانتوم می‌خرد تا نظامیان اسرائیل و عمال آن در کشور ما تعلیمات نظامی ببینند.» (۱۲۱)

«بازار ما هم دست آن‌هاست و اگر به همین وضع باشد و مسلمان‌ها به همین سستی بمانند، بازار مسلمین سقوط خواهد کرد.» (۱۲۱)

### آزادی به مثابه امر توسعه‌ای

آزادی و حفظ حقوق فردی، یکی از متغیرهایی است که در متون مختلف نظری توسعه به عنوان پیش‌فرض‌ها و عوامل تحقق توسعه مطرح شده است. در متن کتاب ولایت‌فقیه نیز به این مسئله و اهمیت آن بی‌توجه نبوده است: «حاکم در حقیقت قانون است. همه در امان قانون‌اند، در پناه قانون اسلام‌اند. مردم و مسلمانان در دایره مقررات شرعی آزادند یعنی بعد از آن که طبق مقررات شرعی عمل کردند، کسی حق ندارد بگوید اینجا بشین یا آنجا برو. این حرف‌ها در کار نیست. آزادی دارند و حکومت عدل اسلامی چنین است. مثل این حکومت‌ها نیست که امنیت را از مردم سلب کرده‌اند. هر کس در خانه خود می‌لرزد که شاید الان بریزند و کاری انجام دهند.» (۷۳)

«دانشجویان با استبداد مخالف‌اند. با حکومت‌های دست‌نشانده و استعماری مخالف‌اند. با قلدری و غارت اموال عمومی مخالف‌اند. با حرام‌خواری و دروغ‌پردازی مخالف‌اند.» (۱۳۰)

در فراز دوم به روشنی مشخص است که گوینده، میان استبداد، قلدری، غارت اموال عمومی و حرام‌خواری ارتباط برقرار کرده است. با این تعبیر می‌توان ادعا کرد که میان نقد و نفی استبداد و اثرات ضدتوسعه‌ای آن از دید آیت‌الله خمینی ارتباط جدی وجود داشته است.

### مؤخره

در متن کتاب ولایت‌فقیه، توسعه به معنای قطب متضاد عقب‌ماندگی مطرح است. در فرازهای مختلفی از متن، عناصر توسعه‌ای به صورتی صریح و شفاف طرح شده‌اند. به مواردی چون پیشرفت اقتصادی، آزادی، عدالت، صنعتی شدن، قانون‌مداری و ضرورت دسترسی به نیازهای اولیه مانند تغذیه و بهداشت مناسب به کرات اشاره شده است.

دومین نکته آن است که طرح این موارد، تنها در سطح مصداقی نیست بلکه در موارد متعدد، این موارد به عنوان مواردی محوری مطرح شده‌اند. به تعبیر دیگر، متغیرهای توسعه‌ای نه تنها در سطح مصداقی، که در قامت «اهداف» طرح شده‌اند. سومین نکته این که این موارد، هم در جایگاه نقد عملکرد حکومت پهلوی و هم در مقام طراحی تصویر مطلوب و برنامه عمل حکومت آتی مورد اشاره بوده‌اند.

با این دلایل، تحلیل متن کتاب ولایت‌فقیه، به عنوان متنی حیاتی در تاریخ انقلاب و برخاسته از ذهن یکی

از مهم‌ترین افراد اثرگذار در وقوع انقلاب و سپس بنیان‌گذار حکومت بعدی و نخستین رهبر این نظام پس‌انقلابی، نشان می‌دهد انقلابی که او تصویر می‌کرد، اهدافی ضرورتاً مبتنی بر ایده پیشرفت و مبتنی بر بهبود وضعیت جامعه در شاخص‌های اقتصادی و عادلانه‌تر شدن وضعیت جامعه را در سر داشت. اینک سؤال این است که با چنین قرائتی، چگونه می‌توان از غیراقتصادی بودن و غیرتوسعه‌ای بودن دلایل وقوع انقلاب سخن گفت یا در ارزیابی میزان موفقیت حاکمیت پس‌انقلابی، از سنجش وضعیت تحقق شاخص‌های فوق طفره رفت؟

### منابع:

● خمینی، روح‌الله (۱۳۹۰)، ولایت‌فقیه: حکومت اسلامی، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ بیست و سوم.  
● خبرگزاری ایسنا، ۲۸ خرداد ۱۳۹۳، با عنوان «مصباح: انقلاب نمی‌کردیم پیشرفته‌تر بودیم»، قابل دسترسی در نشانی زیر:

<http://www.isna.ir/fa/print/9303281543>

● پایگاه هم‌اندیشی یاران انقلاب اسلامی، «برای نان و آب انقلاب نکرديم»، قابل دسترسی در نشانی زیر:

<http://www.hamandishi.ir/news/164008/print>

### پی‌نوشت:

۱. خبرگزاری ایسنا، ۲۸ خرداد ۱۳۹۳، با عنوان «مصباح: انقلاب نمی‌کردیم پیشرفته‌تر بودیم»، قابل دسترسی در نشانی زیر:

<http://www.isna.ir/fa/print/9303281543>

۲. پایگاه هم‌اندیشی یاران انقلاب اسلامی، «برای نان و آب انقلاب نکرديم»، قابل دسترسی در نشانی زیر:

<http://www.hamandishi.ir/news/164008/print>

۳. خمینی، روح‌الله (۱۳۹۰)، ولایت‌فقیه: حکومت اسلامی، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ بیست و سوم.

۴. جالب آن است که به نظر می‌رسد علی شریعتی، نیز با تأکید بر عنصر آگاهی و کنش آگاهی‌بخشی، همین‌نزد را دنبال می‌کرد: تغییر ایده‌ها برای خلق نیروهایی که در بسیاری اوقات ویژگی‌های توسعه‌ای و اقتصادی داشتند. رد پهای این رویکرد را در آثار مختلف شریعتی از جمله بازگشت سراغ گرفت. تأکید شریعتی بر اهمیت به میدان آوردن دین برای تحقق اهدافی چون عدالت اقتصادی، عدالت اجتماعی، قسط، عرفان، برابری و آزادی و اهمیت روشنفکران (به معنایی که او خود از «روشنفکر» ارائه می‌دهد) را می‌توان ذیل همین ادعا یعنی تغییر در ایده‌ها برای خلق نیروهای انقلابی خواند. گرچه باید بر این نکته تأکید کرد که بر مبنای مطالعه دقیق متون اصلی این افراد اثرگذار، تصویر ایده‌آلی که شریعتی از جامعه پس‌انقلابی ارائه می‌کرد با تصویری که آیت‌الله خمینی در متون نظری کتاب ولایت‌فقیه از جامعه مطلوبش ارائه می‌دهد تفاوت‌های قابل توجهی وجود دارد که خود موضوع مهمی برای تأمل و پژوهش به‌شمار می‌رود.

۵. برای مطالعه پرسوده‌ای دربار تحلیل اجتماعی از متن ولایت‌فقیه: حکومت اسلامی نگاه کنید به: مجله تقریرات، شماره ۴ و ۵، اردیبهشت و تیر ۹۵، صص ۳۹ تا ۵۴.

۶. گرچه تا پیش از وی، مفهوم «ولایت‌فقیه» به‌عنوان یک ایده فقهی، در حوزه‌های علمیه ایده‌ای پذیرفته شده، بحثی جاافتاده و حتی آشنا نبود، اما ریشه‌های طرح این مفهوم را می‌توان به دوران قاجار و اندیشه‌های ملااحمد نراقی در کتاب عوائدالایام و حتی پیش از آن، برخی علمای شیعه دوره صفوی برگرداند که دارای مناسبات فقهی با آنان بودند.

۷. گویا وی در جلد دوم مجموعه‌ای پنج‌جلدی از ابواب فقه با عنوان کتاب‌البیع، مجدداً همین مضمون از مفهوم ولایت‌فقیه را شرح داده‌اند: خمینی، روح‌الله (۹)، کتاب‌البیع، قم: نشر مؤسسه اسماعیلیان.

# ضرورت توسعه متوازن شهر

## گفت‌وگو با محمد حقانی



که وجود دارد شهردار را استیضاح کنیم؛ اما شهردار منطقه مسئول و پاسخگو است. شهردار باید کابینه‌اش را معرفی و برای کابینه‌اش هم رأی گیری کند.

**در دوره اول شورای شهر تهران این درگیری بود که می‌خواستند شورا اختیار زیادی داشته باشد ولی شهرداری راضی نبود و یکسری ناهماهنگی‌هایی اتفاق افتاد.**

«الآن رابطه شورا و شهردار طبق مَر قانون است. وظایف شهردار و شورا را قانون تعریف کرده است. اینکه می‌گویم ایده آل من است. شهردار باید به شورا اعلام کند که مدیرانم این گونه‌اند. ما باید به دنبال اصلاح قانون برویم. اگر شهردار منطقه‌ای در منطقه خودش خلافتی کرد و کاری که نباید را انجام داد، بتواند او را بخواهند و او توضیح دهد و اگر قانع نشدند از شهردار بخواهند او را عوض کند. در شهرهای بزرگ دنیا شهردار مدیرعامل است. تصمیم گیر و سیاست گذار، شورای شهر است؛ اما نه یک شورای ۱۵ نفره که آن را هم به ۲۱ نفر رساندیم. به نظر همه نواحی شهر تهران باید در شورای شهر نماینده داشته باشند که البته این هم به شورایی‌ها برمی‌گردد.

**شما می‌فرمایید آن نظارتی که باید نمی‌تواند اجرا شود؟ برای نمونه در بوستان مادر یا پروژه‌هایی که مشکل دارد مانند پل صدر. طبق قانون مگر شهرداری نباید طبق بودجه‌ها و پروژه‌هایی که شورای شهر تصویب می‌کند عمل کند؟**

«بله، اما ما نتوانستیم جلوی‌ش را بگیریم چون ما رأی نداشتیم. اگر رأی داشتیم حتی تا استیضاح شهردار هم پیش می‌رفتیم. اصلاً شورا در جریان پل صدر نبود. اختیارات مافوق به شهردار دادند و حاکم مطلقش کردند تا هرکاری که می‌خواهد بکند. در همه جای دنیا احزاب وجود دارند. ما در کشور حزب به آن معنا نداریم جبهه داریم؛ اصول‌گرا و اصلاح‌طلب. این دو جبهه در شورای شهر حضور دارند و از شهردار خود دفاع می‌کنند. ما خودمان هم باید اصلاح شویم. بدنه اجتماعی باید اصلاح شود. اگر قرار است خدمتی به شهر کنیم که دیگر بحث جبهه نیست. خدمت به شهر ماست؛ اما متأسفانه این گونه نیست. بر اساس واقعیات و نیاز و ضرورت تصمیم‌گیری نکردیم.

**شورا اصلاً در جریان پروژه صدر نبود یا پروژه در شورا مطرح شد و اصول‌گرایان به آن رأی دادند؟**

«خیر. من که نبودم، خودشان برابم گفتند. تونل نیایش را ایجاد کردند. ضمن ایجاد تونل و اجرای نیایش گفتند بار ترافیکی را کجا بریزیم. پل می‌زنیم. گزینه‌های دیگری هم بود که برای مثال بزرگراه را عرض کنیم و یا متروکه البته بهتر بود. این‌طور که خودشان گفتند، تصمیم گرفتند و گفتند بار ترافیکی را سر خیابان شریعتی می‌ریزیم. دیدند خیابان شریعتی جواب نمی‌دهد. گفتند سر بلوار کاوه می‌ریزیم. دیدند آن هم نمی‌شود چون ابتدا و انتهایش بسته است. بردند میدان نوبنیاد و خیابان پاسداران. دیدند کشش ندارد. بعد هم گفتند برویم و بکشاییم به بزرگراه امام علی. با هزینه‌ای بسیار هنگفت که خروجی‌اش صفر است. نمونه دیگرش این است که نهرسازی می‌کنند و مسیل طبیعی را از بین می‌برند. این مسیل

در واپسین روزهای کاری شورای شهر چهارم به دیدار محمد حقانی، عضو سابق شورا رفتیم. موضوع بحث تجارب چهارساله ایشان در شورای شهر تهران بود.

**برخی می‌گویند اختیار شورای شهر فقط در حد تعیین شهردار بوده و ابزار نظارتی ندارد. تفسیر کردند که نظارت شورای شهر استطلاعی و نظارت شورای نگهبان استصوابی است و همین هم قدرت شورای شهر را پایین می‌آورد. چه کاری می‌شود کرد تا به ایده پارلمان شهری برسیم؟**

«اگر به شعار آزادی و استقلال برگردیم، بخش عمده این شعار در نهاد شوراها و تشکیل شوراهاست. زمانی حدود ۶۰ یا ۷۰ درصد مردم در روستاها ساکن بودند، اما علاوه بر عواملی مانند قهر طبیعت، متأسفانه با بی‌تدبیری و نوع مدیریت و برنامه‌ریزی و سیاست‌ها و راهبردهای اشتباه، در شرایطی قرار گرفتیم که اکنون ۳۰ درصد در روستاها و ۷۰ درصد در شهرها زندگی می‌کنند. ما به‌راحتی مدیریت‌ها را به این راه بردیم که اگر فلان جا نامش آباد بوده، نامش را بگذاریم شهر. فردی می‌خواسته از روستا یا بخشی نماینده مجلس شود، قول می‌داده که اگر من را انتخاب کنید من هم روستا را تبدیل به شهر می‌کنم. بدون اینکه آنجا شاخص، معیار و ظرفیت شهر شدن را داشته باشد. در مقطعی هم مسئله جنگ و مهاجرت باعث شد تا کلان‌شهرها به‌وجود بیایند و شهرها بزرگ شدند و روستاها هم بدون گذراندن دوره لازم برای شهر شدن، تبدیل به شهر شدند.

این‌ها را گفتیم تا بگویم شهرها اهمیت پیدا کرده‌اند و اهمیت شوراها نیز به دلیل شهرها بیشتر شده است. در کشور ما، نهادهای مانند شورای شهر در ارتباط با نهاد مدیریتی و اجرایی مانند شهرداری تهران، در مسائل سیاسی، فرهنگی و اقتصادی سرنوشت‌ساز شده است. قانون شوراها را داریم که برگرفته از قرآن، قانون اساسی و تلاش‌های امام، آیت‌الله طالقانی و مرحوم بهشتی است، اما متأسفانه صفر یا صدی عمل می‌کنیم. بیست سال از قانون شوراها گذشت و آن را اجرا نکردند، اما ناگهان در کل کشور شروع به اجرا کردند. بدون اینکه روابط موردنظر را تعریف کنند. من به آقای خاتمی هم گفتم که بهتر بود در ابتدا شوراها را در یک استان پیاده می‌کردید، یکی دو دوره چهارساله را پشت سر می‌گذاشتید، ایرادات و مشکلات را مشاهده می‌کردید، به‌عنوان نمونه ارتباط شورا با شهرداری و ارتباط این دو بال را با هم می‌دیدید و بعد تعاریف جدید ارائه می‌کردید.

من حدود چهل سال است که در شهرداری هستم، اما در این چهار سال شورای شهر از مسائل بسیاری رنج بردم. می‌دیدم کار غیرقانونی دارد انجام می‌شود. اعتقاد شخصی‌ام این است که باید حساب‌شده و با برنامه عمل شود. همان نقش و رابطه‌ای که دولت با مجلس دارد، حداقل همین را شورای شهر با شهرداری داشته باشد؛ یعنی شهردار کابینه خود را معرفی کند، قائم‌مقام، معاونین و شهرداران مناطقش را معرفی کند. در اجرا هم بالاخره شرکت‌ها و سازمان‌هایی داریم که وابسته به معاونین هستند و معاونین رئیس هیئت‌مدیره‌شان هستند و اگر خطا کردند باید بیایند و پاسخگو باشند. اگر در مناطق خلافتی صورت گرفت، ما نمی‌توانیم برای هر مطلب خلافتی

ممکن است همیشه خشک بماند، اما مسیل طبیعی است. چرا سیل سال ۶۲ یا ۶۳ کشته داد و مشکل ایجاد کرد؟ چون مسیل طبیعی را از بین برده بودند. بدون اینکه از خود طبیعت الهام و درس بگیریم در طبیعت دست می‌بریم. در نتیجه مشکل ایجاد می‌شود.

**چطور نگاه محیط‌زیستی می‌تواند به شهر برگردد؟ تفاوت مترو و اتوبان بسیار زیاد است. وضعیت کار شهرداری به گونه‌ای بود که انگار محیط‌زیست محور نبوده است.**

«مطلقاً. در جلسه‌ای یکی از معاونین گفت می‌خواهیم زیر سطح زمین کار کنیم. منظورش مترو بود. گفتیم تا حالا سطحی نگاه کردید حالا بروید زیر سطح. چرا صدر را ایجاد کردند؟ برای اینکه بگویند ما هم کاری کردیم. چرا به‌جایش مترو نساختند؟ چون کارهایمان نمایشی است. من می‌خواهم دیگران بگویند در دوره حقانی اینجا درختکاری شده، پس گونه‌هایی که زود سبز می‌شوند مثل صنوبر و تبریزی و مانند این‌ها را درختکاری کنید که دوساله سبز شود، اما درخت چنار که مخصوص این محیط است را نمی‌کاریم. چنار دویست سال عمر می‌کند اما صنوبر و تبریزی ناپایدارند. این نگاه ریشه‌ای و زیرساختی نیست. ما در تهران چیزی به نام زیرساخت نداریم. جمع‌آوری آب سطحی نداریم. زیرساخت حمل‌ونقل عمومی نداریم. اتوبوس‌ها کافی نیستند و آلاینده هستند. مترو که زیرساخت انبوه حمل‌ونقل عمومی است زیر پانزده درصد اجرا شده اما بزرگراه‌ها ۹۵ یا ۱۰۰ درصد اجرا شده‌اند. ما نمی‌گوییم بزرگراه نباشد اما باید متوازن باشد. شهرمان خوش‌تیپ نیست، به دلیل همین قضیه. چرا می‌گویند فلان شخص خوش‌تیپ است، چون تناسب دارد. این قضیه در ساختار کالبدی شهر تهران رعایت نشده است.

**شما اقداماتی را در مورد حفاظت از باغات انجام دادید. مختصری درباره این موضوع توضیح دهید.**

«علی‌رغم همه شعارهایمان در ابتدای مسئولیت‌مان و حتی اواسط و اواخرش، عمل و حرف‌مان جور در نمی‌آید. شهر باید با برنامه توسعه پیدا کند. آن هم توسعه پایدار و نه اینکه باغ را از بین ببریم و به‌جایش ساختمان بسازیم. باغات را از بین ببریم و بگوییم کمربند سبز می‌سازیم. باغات را از بین ببریم و بگوییم پارک می‌سازیم. تهران به باغ و چنارش معروف بوده است. اگر برنامه داشته باشیم این اتفاقات نمی‌افتد. در هر مبحثی باید قانون را رعایت کنیم. در سال ۵۹ آیین‌نامه اجرایی قانون باغات بوده و مالکان باغات، مسئول حفظ باغات هستند و اگر مالکان باغ اقدام نکردند شهرداری‌ها مسئول هستند؛ البته در طی یک فرآیندی. اگر کسی به درخت باغش آب نداد، خود قانون صراحتاً می‌گوید، آن مکان اختیار شهرداری است و به نفع مردم مصادره می‌شود. در آن قانون هم پیش‌بینی شده که شهرداری باید برای باغات شناسنامه تهیه کند. شناسنامه باغات سند باغات است. همان‌طور که منزل ما سند دارد و کسی نمی‌تواند آن را از دسترس ما خارج کند. من اسمم محمد حقانی

است، فرزند احمد، باغات هم به‌عنوان موجودات زنده شناسنامه دارند؛ اما گویا اعتقادی به این نداریم. همه چیز را پول و تجارت و رانت و درآمدزایی هجی کردیم.

**دلیلش این است که منبع درآمد اداره شهر مشخص نیست.**

«در کشورهای پیشرفته می‌گویند این درخت یادگار زندگی من است و اجازه نمی‌دهم قطع شود. حتی اگر بخواهند آنجا بزرگراه بسازند. اگر به حقوق شهروندی اعتقاد داشته باشیم مشکلاتمان حل می‌شود. اعتقادی هم به تدبیر و علم و عقلانیت داشته باشیم کارمان به اینجا نمی‌کشد. ما بر اساس قانون باید شناسنامه باغات را تهیه می‌کردیم که نکردیم؛ اما در اصفهان این کار را انجام دادیم. حتی در معابر که اگر یک درخت از بین برود باید توضیح دهیم. اهمیتی به موجود زنده در برابر پول ندادیم. تهران الآن از چهار پنج هزار هکتار تهی شده است. بدون اینکه کسی چیزی بگوید و دودش به خلق همه مردم می‌رود. زمانی شهرداری‌ها خصوصاً کلان‌شهرها را از درآمدهای نفتی جدا کردند که البته کار درستی بود و مردم باید شهر را اداره کنند و پولش را هم مردم بدهند؛ اما خب باید ظرفیت اقتصادی مردم بالا برود تا برای شهرشان خوب خرج کنند. هرکس عارضه‌ای به شهر وارد می‌کند باید پول عوارض را بدهد. صاحب ساختمانی بود که حداکثر می‌خواست ۳۰ میلیون به‌عنوان عوارض به شهرداری بدهد اما خودش یک میلیارد به دست آورده است. باید منافع جمعی را بر منافع خاص ترجیح دهیم. اگر کسی از نظامات و امکانات شهر استفاده می‌کند، باید پولش را هم بدهد. اگر منزل و یا مرکز تجاری را که در میرداماد متری فلان قدر است، در وسط بیابان قم می‌ساخت که کسی از او نمی‌خرید. لذا شهرداری باید در درآمدهای عمومی افراد در شهر شریک شود. زمانی که به خیابان آزادی می‌آید، فقط برج و ساختمان می‌بینید؛ اما زمانی که این خیابان را ایجاد کردند ظرفیت مشخصی داشت. مدام بارگذاری و جمعیت‌گذاری می‌کنیم، این گونه ظرفیت محیطی و شهری هم از بین می‌رود.

**شما به تخلفاتی که صورت می‌گیرد اشاره می‌کنید، برای نمونه واگذاری املاک که یک سر آن به اعضای شورا برمی‌گردد. نظارت بر اعضای شورا چگونه صورت می‌گیرد. در شورای جدید نظارت باید چگونه باشد؟**

«هر چه بگردد نمکش می‌زنند. شورای شهر دستگاهی نظارتی است. من کسی را متهم نمی‌کنم، ولی اگر کسی خودش بخواهد رانت‌خواری کند یا مدیریت شهری به کسی باج دهد، قوه قضائیه محکم باید وارد شود و بیت‌المال و حق الناس را برگرداند. دستگاه نظارتی بسیار ضعیف است. باید قوی‌تر از وضع موجود باشد. امنیت کشور این‌طور به خطر می‌افتد.

**یک سؤال درباره تحقیق و تفحص از شهردار. شما تلویحاً اشاره کردید به**

**جناح بندی‌های شورا که بر اساس آن رأی دادند. این برمی‌گردد به وابستگی افراد شورا به منابع شهرداری؟**

«من به‌عنوان عضوی از شورا نمی‌خواهم این را بگویم.

**درباره رابطه شورایی‌ها و اعضای شورای شهر، شورای شهر به ایده‌اش نرسید. چگونه می‌توان شورایی‌ها را تقویت کرد؟**

«شورایی‌ها بهتر از هر کس دیگری می‌توانند در مدیریت خرد صاحب‌نظر باشند، نه در سطح کلان. رصد کردن آنچه در محلات تهران اتفاق می‌افتد می‌تواند کار شورایی‌ها باشد. ما ابتدا شورای شهر را راه انداختیم و بعد شورایی‌ها؛ مانند اینکه ساختمان را به جای فونداسیون از طبقه بیستم شروع به ساختن کنیم! ابتدا شورایی‌ها، بعد شورای منطقه و بعد شورای شهر. کوشش کردیم که به شورایی‌ها اهمیت داده شود و همین‌طور هم شد و واقعاً هم بیش از آنها نسبت به شهر عوض شد. یکی از خروجی‌های بزرگمان در شورای چهارم همین بود که بدنه اجتماعی را نسبت به کمیسیون محیط‌زیست و سلامت فعال کرد. مردم تماس می‌گرفتند و بدون کوچک‌ترین توقعی اطلاع می‌دادند که در فلان منطقه آلودگی آب است، موش وجود دارد، باغات را قطع می‌کنند و مانند این‌ها. این یعنی فهم اجتماعی در حال بالا رفتن است. شورای پنجم باید جایگاه قانونی شورایی‌ها را ارتقا دهد. من همیشه رابطه شورایی‌ها و شورای شهر را این‌گونه توجیه کردم که همان نقشی که شورای شهر برای شهرداری تهران دارد، شورایی‌ها ما در محلات باید برای شهرداری داشته باشد و در یک مرحله بالاتر پیشنهاد شهردار ناحیه را بدهند. خوب است که برای نمونه شهردار اکباتان فردی از همان ناحیه باشد، زیرا محل زندگی‌اش همان‌جاست، حساسیت دارد و به مسائل محلی اشراف کامل دارد.

**شورا در معضله‌های اجتماعی مانند کارتن‌خوابی و اعتیاد با اینکه کمتر صحبت کرد اما موفق بود. کمپ‌هایی ایجاد شد که گویا با فشار اعضای شورا بنا شد.**

«به نظر بنده شهردار یک شهر باید پاسخگو همه مسائل باشد. ما مدیریت واحد شهری نداریم. مدیریت فعلی کارهای اساسی خود را رها کرده و به کارهای فرعی که طبق قانون برای خودش نیست وارد شده است. شهرداری برای معضله اجتماعی وارد شده است. ما برای اعتیاد باید بودجه می‌دادیم و دادیم، اما نمی‌توانیم مدیریت اجرایی این بخش را برعهده بگیریم، چون سازوکار، متخصص و سازمان و تشکیلاتش را نداریم. این کار بهیستی است. وقتی یک متکدی یا معتاد جمع‌آوری می‌شود فرایندهای متعددی طی می‌شود. عده‌ای می‌گویند این‌ها کاسب‌اند و آن‌ها را به شهرشان می‌برند. برخی می‌گویند این‌ها بیمارند و آن‌ها را به آموزش و بازپروری می‌برند. این کارها برای شهرداری نیست و تخصصش را ندارد. ■



«خبرش دوباره دانشگاه» بهانه‌ای است برای بازخوانی تجربه فعالیت دانشجویی در سال‌های گذشته و جمع‌بندی از تجاربندی برای ترسیم الگوی راهبردی آینده دانشجویان. در دورانی که گسست‌ها و جبرهای بیرونی، زمینه را برای شکل‌گیری آزادانه عرصه عمومی دانشجویی در سطحی وسیع و گفت‌وگوهای بین‌انسانی برای باروری و بهبود و بازاندیشی تنگ می‌کند، گفت‌وگوهای نوشتاری و رسانه‌ای می‌تواند در پیچه‌ای نو برای فراروی از این جبرها و تنگناها ایجاد کند. این صفحه دیدگاه‌های فعالان دانشجویی کنونی و سابق را بازتاب می‌دهد و کلیه فعالان دانشجویی را فرامی‌خواند تا با مشارکت در این بحث، بر گفت‌وگوها و نقادی‌ها دامن زنند و محصولات و دستاوردهای تأمل‌ورزی و تجارب عملی خود را با دیگران به اشتراک گذارند.



## خصوصی‌سازی آموزش در سپهر اقتصاد سیاسی کشور

خواهد کرد، لازم است تا نگاهی به این تغییرات و نقاط عطف خصوصی‌سازی آموزش عالی بیندازیم. روند خصوصی‌سازی آموزش عالی با شروع به کار دانشگاه آزاد اسلامی در دهه شصت برای طبقات اجتماعی فرادست، که به دانشگاه‌های دولتی راه نیافته بودند، امکانی برای ورود به محیط دانشگاهی ایجاد کرد و این در حالی بود که با بازبودن درهای دانشگاه‌های دولتی به روی طبقات اجتماعی ضعیفتر و فرودست، مطابق اصل ۳۰ قانون اساسی امکان دسترسی به آموزش عالی رایگان به‌صورت همگانی تأمین می‌شد. تأسیس دانشگاه‌های آزاد تنها مکانیزم خصوصی‌سازی آموزش عالی نبود و این روند در طی دهه‌های بعدی از خلال جذب دانشجویان پولی، شبانه و پردیس‌ها ادامه یافت و عملاً کار را به‌جایی رساند که به نقل از مقصود فراسخوخواه تا سال ۹۲ از تعداد ۴ میلیون و ۶۰۰ هزار دانشجوی در کشور تنها ۷۵۰ هزار دانشجوی به‌صورت رایگان تحصیل کنند. به عبارتی تا این سال ۸۴ درصد دانشجویان کشور با پرداخت شهریه تحصیل می‌کردند. در واقع در طی این سال‌ها مسئله تنها این نبود که امکانی برای طبقات فرادستی برای تحصیل در دانشگاه فراهم شد، بلکه در عمل این امکان از طریق حذف و به‌حاشیه راندن طبقات محروم و ستاندن حق تحصیل آنان محقق شد.

با این تفاسیر ابتدا به ساکن باید بررسی کرد در سال‌های پس از جنگ چه بازتعریفی در جهت‌گیری‌های اساسی نظام اقتصادی کشور رخ داد و چه چرخش مفهومی و عملی در چشم‌اندازهای کلی نظام صورت گرفت که بازآمودها و تأثیراتش بر نظام آموزش این گونه رخ‌نمایی کرد. بازتعریفی که مسیر انقلابی را که به ارزش‌های اخلاقی و عقلانی معطوف بود و با هدف زوال فردگرایی عنان‌گسیخته نظام بازار شکل گرفته بود، به مسیری خلاف آرمان‌ها و باورهای اولیه منحرف کرد. به این منظور شاید نگاهی به‌غایت مختصر به فضای بین‌المللی و اقتصاد جهانی در آن سال‌ها، یعنی به‌طور مشخص دهه ۸۰-۹۰ میلادی و تأثیر آن بر اقتصاد ایران، ما را در فهم چگونگی این شیفت پارادایمی یاری کند.

از دهه ۱۹۷۰ میلادی به بعد، در پس رکود تورمی و بحران‌های جهانی اقتصادی و با روی کار آمدن تاجر در بریتانیا (۱۹۷۹) و ریگان در ایالات متحده (۱۹۸۰) چرخشی آشکار در شیوه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به‌سوی نئولیبرالیسم وجود داشته است. مجموعه راهکارهایی که در پاسخ به بحران‌های مربوط به انباشت سرمایه در پس دهه‌های ۵۰-۶۰ میلادی طراحی شده بود،

نمی‌توان تحلیلی جامع از موضوع خصوصی‌سازی آموزش در ایران ارائه کرد بدون آنکه بررسی دقیقی از ساختارهای اقتصادی و اجتماعی حاکم بر کشور در چند دهه اخیر به‌عمل آورد. از قضا به‌نظر می‌رسد بخشی از ناکامی منتقدان و مخالفان سیاست‌های خصوصی‌سازی آموزش عالی (به‌خصوص در فضای دانشجویی) برای ایجاد ممانعت در پیش‌برد این طرح‌ها یا حداقل کاستن از سرعت روزافزون آن، نبود نگاهی کلی‌تر به سیاست‌های کلان اقتصادی حاکم بر کشور باشد. به این معنا که در بطن چنین ساختار اقتصادی و با چشم‌اندازی که نظریه‌پردازان آن برای آینده کشور طرح کرده‌اند، اصلاح روندهای موجود در خصوصی‌سازی آموزش با راهکارهای کنونی، عملاً شدنی نیست. بحث بر سر این نیست که هرکدام از سیستم‌های آموزشی دولتی، خصوصی و خودگردان و هیئت‌امنایی چه معایب و مزایایی دارند تا بتوان با نگاهی بی‌طرفانه و معطوف به منافع و مصالح عمومی کشور یکی را بر دیگری ترجیح داد. در این مقاله سعی بر این نیست که نشان دهیم می‌توان با بحث علمی و کارشناسی دلایل ناکارآمدی و نتایج فاجعه‌بار اجرای سیاست‌های خصوصی‌سازی بر فضای آموزشی کشور را نشان داد، بلکه هدف نوشته پیش رو این است که زمینه‌ها و منطقی را که به اتخاذ چنین سیاست‌هایی انجامیده است، در مقیاس بزرگ‌تری و با نگاهی کلی معطوف به آنچه در سه دهه اخیر بر سر اقتصاد کشور آمده، تحلیل و بررسی کند؛ به عبارت دیگر زاویه دید این مقاله به موضوع نگاهی لمّی (از علت به معلول) نیست، به این معنا که نباید این‌طور فکر کرد که آموزش عالی خصوصی به دلایل مزیت‌ها و بالقوگی‌های خود و به خاطر امکانات و پیشرفت‌هایی که می‌تواند در سیستم آموزش کشور ایجاد کند، به‌عنوان سرمتمزل مقصود این مسیر انتخاب شده است، بلکه هدف این است که با نگاهی پیشینی و ساختاری به فضای کلان اقتصادی کشور نشان دهیم تعمیم سیاست‌های خصوصی‌سازی به عرصه آموزش کشور از نتایج و تبعات اتخاذ این نظام اقتصادی و چه‌بسا از لوازم ضروری تحقق آن باشد.

با این مقدمه، برای درک صحیح از مسیری که سیستم آموزش عالی طی این چند دهه طی کرده است و پیش‌بینی روندی که در آینده به‌سوی آن سوق پیدا



زهره نجفی



اما می‌رفت تا بنیان و ریشه جامعه و اساساً اجتماع را بسوزاند تا جایی که تاچر به‌صراحت اذعان می‌داشت که چیزی به‌عنوان جامعه وجود ندارد، بلکه فقط مردان و زنان منفرد. به‌طور کلی اهم سیاست‌های نئولیبرالی در حوزه اقتصاد را می‌توان در مفاد اجماع واشنگتن، کنفرانسی که در ۱۹۸۹ حول مسائل اقتصادی و بحران‌های بدهی کشورهای امریکای لاتین برگزار شد، مشاهده کرد؛ مفاد این اجماع از آن جهت برای بحث فعلی ما حائز اهمیت است که می‌توان مصادیق و تأثیر هرکدام از این راهکارها را طی سه دهه گذشته بر فضای اقتصادی کشور در خلال برنامه‌های توسعه و برنامه‌های اجرایی دولت‌های پس از جنگ به عینه مشاهده کرد که در ادامه بررسی خواهد شد:

۱. نظم مالی؛ ۲. باز ترتیب اولویت‌های مخارج عمومی (کاهش هزینه‌های دولت از خلال کاهش هزینه‌های عمومی و رفاهی؛ آموزش، بهداشت و بیمه، مسکن)؛ ۳. اصلاح نظام مالیاتی؛ ۴. آزادسازی نرخ‌های بهره؛ ۵. یک نرخ ارز رقابتی؛ ۶. آزادسازی تجاری؛ ۷. آزادسازی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی؛ ۸. خصوصی‌سازی؛ ۹. مقررات‌زدایی؛ و ۱۰. حقوق مالکیت.

از اولین نتایج پیاده‌سازی و اجرای چرخش نئولیبرالی در خود کشورهای مرکز، حمله به اتحادیه‌های کارگری و انواع همبستگی‌های اجتماعی بود. با قوت گرفتن گفتمانی که بر محور فرد و قدرت‌های فردی اعم از صاحبان صنایع و مؤسسات مالی و بانک‌ها و صاحبان رسانه می‌چرخید، به‌حاشیه رانده شدن و تضعیف قدرت چانه‌زنی و مقاومت نیروهای اجتماعی و اتحادیه‌ها بدیهی بود. در حقیقت این چرخش، دگرگونی اساسی در موازنه قدرت بین صاحبان صنایع، مؤسسات مالی و به‌طور کلی منافع طبقات بالا در مقابل اکثریت جامعه بود؛ به قیمت حذف و به‌حاشیه رانده شدن طبقات متوسط و ضعیف. تنها به‌عنوان نمونه برای اثبات این ادعا می‌توان به چند مورد فاحش در تغییر این روابط در ایالات متحده اشاره کرد.

حداقل دستمزدی که دولت فدرال در ۱۹۸۰ تعیین کرده بود، مساوی با سطح فقر بود؛ ولی این رقم تا ۱۹۹۰ به ۳۰ درصد زیر آن سطح سقوط کرد. نسبت مزد متوسط حقوق اجرایی مدیران ارشد به کارگران از اندکی بیش از ۳۰ به ۱ در ۱۹۷۰ به تقریباً ۵۰۰ به ۱ در سال ۲۰۰۰ رسید.<sup>۲</sup> در فاصله بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ نرخ مالیات شخصی گروه‌های فوقانی جامعه از ۷۰ به ۲۸ درصد تقلیل پیدا کرد<sup>۳</sup> که به‌گفته دیوید هاروی، بزرگ‌ترین کاهش مالیاتی در تاریخ اعلام شده است. این موارد به‌روشنی نشان می‌دهد این تغییر ساختاری تا چه مایه برای طبقات متوسط و ضعیف هولناک بوده و به قیمت سود و سوداگری اقلیتی چگونه جامعه را به پرتگاه نابرابری و سقوط سوق داده است.

مسئله جایی به شرایط کنونی ما و موضوعی همچون خصوصی‌سازی آموزش عالی، که ظاهراً به‌نظر

می‌رسد نمی‌تواند با شرایط اقتصادی ایالات متحده دهه ۷۰ پیوند یابد، ارتباط پیدا می‌کند که کشورهای اصطلاحاً مرکز نشین برای بهره‌برداری از انباشت سرمایه حاصل از فعالیت‌های مالی در نظم نوین اقتصادی و البته سرمایه‌گذاری دلارهای نفتی سعودی‌ها که در بانک‌های سرمایه‌گذاری نیویورک به جریان افتاده بود، چشم طمع بر کشورهای حاشیه‌ای انداختند و فرصت‌های سودآورتر را در خارج از ایالات متحده جستند. ساز و کار عبارت بود از اینکه کشورهای در حال توسعه که شدیداً نیازمند اعتبار بودند به گرفتن وام‌های سنگین یا نرخ‌های مورد علاقه بانک‌های امریکایی روی می‌آوردند ولی چون وام‌ها به دلار امریکا تعیین می‌شد، هر افزایش اندک در نرخ بهره امریکا، به‌سادگی می‌توانست کشورهای آسیب‌پذیر را از بازپرداخت وام در موعد مقرر ناتوان کند. به این ترتیب کشورهای بدهکار در مقابل تجدید مهلت بازپرداخت بدهی‌شان (نمونه‌هایی همچون مکزیک، برزیل، شیلی و آرژانتین) یا کشورهایی همچون ایران از همان ابتدا در ازای دریافت وام از صندوق بین‌المللی پول به اصلاحات نهادی از قبیل کاهش هزینه‌های رفاهی، تصویب قوانین بازار کار انعطاف‌پذیرتر و خصوصی‌سازی‌های بیشتر و بیشتر ملزم شدند و به این ترتیب تعدیل ساختاری شکل گرفت. به‌صورت تفصیلی می‌توان روی نظام اقتصادی تک‌تک کشورهایی که قربانی سیاست‌های تعدیل ساختاری شدند و تا بن دادن به اصلاحات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تا مرز فروپاشی پیش رفتند، نتیجه محتم و نهایی نئولیبرالیسم را روشن کرد؛ سیاست‌هایی از قبیل نرخ‌های تورم چند صد درصدی، بیکاری فزاینده که نتیجه کنار گذاشتن سیاست اشتغال کامل بود، کاهش رشد اقتصادی و کاهش میزان تولید ملی و در عوض رو آوردن به فعالیت‌های سوداگرانه و پولی. اما برای پیشبرد بحث فعلی مناسب است در همین جا به شرایط داخلی ایران هم‌زمان با این اصلاحات جهانی یعنی اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه

۷۰ که مصادف است با روی کار آمدن دولت سازندگی منتقل شویم.

از زمان پایان جنگ و با روی کار آمدن دولت هاشمی تا به همین امروز با نوعی شیفتگی و دل‌بستگی ایدئولوژیک مدیران ارشد نظام اقتصادی کشور به بازار آزاد مواجه بوده‌ایم. از همان ابتدا با انتساب اتهاماتی همچون سوسیالیسم‌زدگی و عقب‌ماندگی به دولت دوران جنگ، اقتصاد ایران را به روی راهکارهای توصیه‌شده صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی گشودند. راهکارهایی که بدون توجه به تفاوت‌های فاحش تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشورهای مختلف از جنوب شرقی آسیا، از مالزی، سنگاپور و تایوان گرفته تا کشورهای آفریقایی و کشورهای امریکای لاتین چون مکزیک، آرژانتین و شیلی برای همه و همه یک نسخه واحد و تکراری پیچیده بودند. نسخه نظری و جذابیت‌های ظاهری نئولیبرالیسم در ایران هم همچون سایر نقاط جهان در بطن خود حاوی تناقضات و پیچیدگی‌های پارادوکسیکال بود. طبق مبانی نظری باید از حقوق مالکیت خصوصی فردی قوی، حاکمیت قانون، نهادهای مرتبط با عملکرد آزاد بازار و تجارت آزاد حمایت می‌شد، اما به‌رغم تمام نسخه‌های قدیمی‌تر لیبرالیسم طی دو قرن گذشته، تحقق وعده‌های این نظام جدید نه‌تنها از طریق کاهش یا حذف مداخلات دولت در نظام اقتصادی میسر نمی‌شد، بلکه حضور هرچه پررنگ‌تر دولت در صحنه اقتصاد برای تحقق آزادی عمل و موفقیت تجارت و شرکت‌ها لازم و ضروری بود؛ و این مسئله درست خلاف شعارهایی بوده و هست که دولت‌ها حداقل به خاطر جذابیت‌های تبلیغاتی‌اش هم که شده، همواره طی سه دهه گذشته بر آن دست گذاشته‌اند. شعارهایی از این دست که خصوصی‌سازی برای واگذاری اقتصاد به مردم بود.<sup>۴</sup> اما آنچه در عمل در سال‌های شروع دوران تعدیل ساختاری اتفاق افتاد این بود که نه‌تنها از میزان مداخله دولت کم نشد، بلکه بر اساس آمار رسمی نهادهای متولی اقتصاد ایران، در

سال پایانی جنگ، سهم بخش خصوصی از تولید ناخالص داخلی ایران در حدود ۶۰ درصد و سهم بخش دولتی ۴۰ درصد بود؛ اما این نسبت در سال ۷۲ کاملاً برعکس شد، یعنی سهم دولت از ۶۰ درصد فراتر رفت و سهم بخش خصوصی به کمتر از ۴۰ درصد تقلیل یافت.<sup>۵</sup> کاهش تمایل بخش خصوصی در سرمایه‌گذاری مولد و کارآفرین و به تبع آن، کاهش میانگین رشد اقتصادی کشور را باید از خلال سیاست‌های ثابت‌زدای دولت فهم و تحلیل کرد. راهکارهای ثابت‌زدای بسته سیاستی تعدیل ساختاری را به صورت موجز می‌توان ذیل چند برنامه کلی صورت‌بندی کرد:

### کاهش ارزش پول ملی و افزایش نرخ ارز

کاهش امنیت سرمایه‌گذاری مولد و مؤثر و به بیانی کاهش ریسک‌پذیری بخشی که می‌توانست چرخه‌های رشد اقتصادی کشور را به چرخش در بیاورد، از نتایج اتخاذ راهکارهای تعدیل ساختاری توصیه‌شده نهادهای بین‌المللی از خلال افزایش نرخ بهره بانکی و نرخ ارز و کاهش ارزش پول ملی در این دوران بود. فرساده مؤمنی، مشاور ارشد اقتصادی دولت میرحسین موسوی، در کتاب اقتصاد ایران در دوران تعدیل ساختاری، به روشنی توضیح می‌دهد هر کدام از این عوامل چگونه می‌تواند به مثابه یک راه‌حل کوتاه‌مدت جذابیت‌هایی برای دولت‌مردان ایجاد کند، اما در درازمدت نتایج فاجعه‌بار خود را آشکار می‌کند. به عنوان مثال او استدلال می‌کند افزایش نرخ ارز و بی‌ارزش کردن پول ملی در کشوری چون ایران که اصلی‌ترین درآمدش از محل دلارهای نفتی است در کوتاه‌مدت به عنوان راه‌حلی برای افزایش درآمد دولت به نظر می‌آید، اما در عین حال در این کشور که دولت خود بزرگ‌ترین مصرف‌کننده است، کاهش ارزش پول ملی در درازمدت هزینه‌های دولت را به صورت تصاعدی افزایش می‌دهد و بحران‌های کسری بودجه را پدید می‌آورد. تصاعدی که در تجربه تعدیل ساختاری در افزایش ۲۵۰۰ درصدی نرخ ارز خود را نشان داد.<sup>۶</sup> ضمن این که بازی با قیمت‌های کلیدی اطمینان تولیدکننده‌هایی که سرمایه‌شان را به چرخ‌های تولیدی کشور روانه می‌کردند سلب می‌نمود و آن‌ها را به سمت فعالیت‌های سوداگرانه و دلالی می‌راند.

### افزایش نرخ بهره

دستکاری قیمت‌های کلیدی در غیاب نظام نهادی تولیدمحور عملاً به تب سوداگری و فعالیت‌های مالی غیرمولد دامن می‌زد و آن‌ها را جذاب‌تر و سودآورتر می‌نمود. چنانچه افزایش تعداد بانک‌های خصوصی، مؤسسات مالی و افزایش تمایل به فعالیت‌های مالی و بورس‌بازی در این سال‌ها شاهدهی بر این مدعاست. از طرف مقابل با منطق نتولیرالیسم دولت برای اصلاح این وضعیت نه تنها اقدام متمرثری به انجام نمی‌رساند بلکه درست برعکس با افزایش نرخ بهره بانکی، جذابیت فعالیت‌های مالی و دلالی رو دوجندان می‌نمود.

### کاهش قدرت نیروهای کارگری

برای تکمیل این پازل تشکیل‌شده از راهکارهای نتولیرالی، در کنار افزایش نرخ ارز و افزایش نرخ بهره باید شکل‌واره‌های دیگری را هم اضافه کنیم. افزایش انعطاف‌پذیری و کاهش قدرت چانه‌زنی نیروی کار را باید در کنار خصوصی‌سازی‌ها قرار داد تا به عمق فاجعه پی برد. اصلاح قانون کار که از اوایل دهه هفتاد کلید خورد بخش دیگری از پروژه نتولیرالیستون اقتصاد ایران، به منزله تیر خلاصی بر پیکره نیروی کار آسیب‌پذیر بود بدون آنکه مجریان و طراحان اصلی پروژه تعدیل ساختاری متحمل کوچک‌ترین خسارتی شوند. شکل‌گیری مناطق آزاد تجاری، خروج کارگاه‌های کوچک از شمول قانون کار، به رسمیت شناختن قراردادهای موقت کار و باز شدن پای پیمانکاران به قراردادهای کار در کنار نبود اتحادیه‌ها و تشکلهای کارگری به این معنا بود که در نهایت این کارگران و دهک‌های ضعیف جامعه هستند که باید تاوان سیاست‌ورزی‌های صاحبان قدرت را پس می‌دادند. در ابتدای دهه هفتاد تنها ۶ درصد از نیروهای کار قرارداد موقت داشتند، در حالی که اکنون این آمار به بیش از ۹۰ درصد می‌رسد.

### خصوصی‌سازی

ناگفته پیداست در فضایی که امکانات و بستر نهادی چنین تخصیص‌هایی مهیا نیست، خصوصی‌سازی نمی‌تواند معنایی داشته باشد جز واگذاری و به بیان دقیق‌تر اهدای مایملک دولت (درواقع مایملک مردم و ملت) به ائتلاف افراد و گروه‌های صاحب قدرت که پیشاپیش روابط و معادله‌هایشان با دولت روشن است. مناقصات دولتی و آنچه تحت عنوان خصوصی‌سازی توزیع شده است، چگونگی تبدیل شدن دولت به کانون توزیع رانت را مشخص می‌کند. خصوصی‌سازی‌ها چه رو به سوی دولت با تفنگ داشته باشد و چه رو به سوی شرکت‌ها و مؤسسات برخوردار از رانت و امتیازات دولت بی‌تفنگ تا زمانی که ساختارهای نهادی تولیدمحور ایجاد نشوند در شاخص‌های کیفیت زندگی مردم طبقات ضعیف و متوسط نمی‌تواند بهبودی حاصل کند.

### کاهش مخارج عمومی دولت

نتیجه اتخاذ سیاست‌های تعدیل ساختاری از خلال آزادسازی واردات، آزادسازی نرخ‌های بهره و ارز، کمر تولیدکننده‌ها به خصوص تولیدکننده‌های خرده‌پا را خم می‌کرد و در نهایت منجر به ورشکسته شدن ایشان می‌شد. تبعات منفی این سیاست‌گذاری‌ها از خلال کاهش تولید ناخالص، کاهش سرمایه‌گذاری بخش خصوصی مولد در اقتصاد، افزایش بیکاری و تورم خود را نمایان می‌ساخت و در جایی که دولت با

رویه‌ها و راهکارهای کوتاه‌مدت خود به کسری بودجه و کاهش درآمد برمی‌خورد، از طریق کاهش خدمات عمومی و رفاهی فشار را به طبقات پایینی جامعه انتقال می‌داد. با این توضیحات تازه اینجاست که ذیل عنوان کاهش خدمات دولت به جامعه (به‌عنوان یکی از راهکارهای اصلی بسته سیاستی تعدیل ساختاری) می‌توان فتح بابی کرد برای ورود به موضوع کالایی‌سازی و خصوصی‌سازی آموزش. با درک و داشتن نگاهی کلی به این تغییر ساختاری که در دولت‌های پس از جنگ رخ داد می‌توان تحلیل کرد که در ۲۸ ساله پس از جنگ، دولت‌های مختلف با چه پشتوانه فکری و با چه رویکردی سعی در کاهش خدمات دولت در قبال آموزش کشور هستند. این نکته نیز حائز اهمیت است که غالباً مشاهده یا شنیده می‌شود که این طیف در پاسخ به انتقادات مخالفان خصوصی‌سازی آموزش و خدمات عمومی دولت با این پاسخ که دولت توان محدودی در ارائه خدمات عمومی و رفاهی دارد و با بودجه‌ای که در اختیار دولت است قادر به ارائه این خدمات نیست، سعی در انحراف مسئله دارند. در حالی که مسئله اصلی بر سر این موضوع است که اساس ساختار اقتصادی که دولت را به این سمت رانده محل اشکال است و انتقاد به خصوصی‌سازی آموزش نه به‌مثابه مقوله‌ای تکین و مجزا، بلکه باید به‌عنوان یکی از تبعات و نتایج درونی این ساختار مدنظر قرار بگیرد.

پرواضح است که آنچه در این‌جا در حد توان به اختصار توضیح داده شد روندی نیست که مربوط به یک دولت خاص باشد و به هیچ عنوان نمی‌توان ذیل زد و خورد‌های رایج جناحی صورت‌بندی‌اش کرد. دولت‌های مختلف پس از جنگ در این ۲۸ سال بر سر هر موضوعی هم که اصطکاک و زاویه‌بندی جدی و اساسی داشته باشند، از قضا بر سر همین یک موضوع اتفاق نظر دارند؛ سلب داشته‌های اعضای

**دستکاری قیمت‌های کلیدی در غیاب نظام نهادی تولیدمحور عملاً به تب سوداگری و فعالیت‌های مالی غیرمولد دامن می‌زد و آن‌ها را جذاب‌تر و سودآورتر می‌نمود. چنانچه افزایش تعداد بانک‌های خصوصی، مؤسسات مالی و افزایش تمایل به فعالیت‌های مالی و بورس‌بازی در این سال‌ها شاهدهی بر این مدعاست**

طبقه فرتور به نفع طبقه قوی‌تر از خلال اجرای سیاست‌های اقتصادی مذکور. فرقی نمی‌کند دولت هاشمی با شعار سازندگی بر سر کار باشد یا احمدی‌نژادی که ابتدائاً با شعار عدالت و نقد این ساختار بر سر کار آمد. از قضا طنز تلخ داستان آنجاست که در دولت‌های نهم و دهم که از اشرافیت‌ستیزی و مستضعف‌نوازی و عدالت‌محوری دم زده می‌شد، چنان حدی از سیاست‌ها و راهکارهای تعدیل ساختاری به اجرا درآمد که به فکر احادی خطور نمی‌کرد. آزادسازی



در این میان آموزش هم دیگر نه آن حقی است که «همگان» باید تا حد خودکفایی کشور به صورت «رایگان» از آن برخوردار باشند، بلکه کالای لوکس و ارزنده‌ای است که به تناسب قدرت و تمکن مالی در اختیار افراد قرار می‌گیرد. هر یک از راهکارهای بسته سیاستی تعدیل اقتصادی، مالیاتی است بر دوش فرودستان و فقرا به نفع ثروتمندان، مکانیزی است برای سلب مالکیت از قشر ضعیف به نفع دهک‌های بالایی؛ از افزایش نرخ تورم و کاهش ارزش پول ملی و افزایش نرخ بهره گرفته تا همین خصوصی‌سازی آموزش. به این ترتیب است که در جامعه‌ای که تمام سیاست‌های اقتصادی در جهت افزایش نابرابری و گسترش شکاف بین فقیر و غنی گام برمی‌دارد، حق برخورداری از تحصیل را تابع قدرت نابرابر اقتصادی افراد می‌سازد.

### پی‌نوشت:

۱. رابرت پولین. منحنی‌های سقوط
۲. دومنیل و لوی. روند درآمدهای تولیدی
۳. همان
۴. حسن روحانی در صیافت افطار ۹۶ با فعالان اقتصادی
۵. فرشاد مؤمنی. اقتصاد سیاسی توسعه در ایران امروز
۶. نرخ دلار از ۷۰ تومان در سال ۶۸ به ۴۰۰ تومان در سال ۷۴، ۸۰۰ تومان در سال ۷۸، ۹۰۰ تومان در سال ۸۴ و بیش از ۳۲۰۰ تومان در ۹۲ رسید.

که از توده‌ها سلب می‌شود عبارت است از حق برخورداری از تحصیل رایگان که از اصول قانون اساسی است، اما به واسطه سیاست‌های اقتصادی سه دهه اخیر از شهروندان ستانده شده است. با منطبق فکری توریسین‌های این سیستم اقتصادی، دولت وظیفه‌ای در قبال جامعه ندارد و اساساً اصول قانون اساسی مبتنی بر وظیفه دولت در تأمین نیازهای عمومی مردم از قبیل بهداشت و آموزش و درمان بلاموضوع است. چنانچه پیش از این نیز گفته شد، در این گفتمان اساساً کلتی به نام جامعه و اجتماع مفروض نیست که بتواند دولت را برای پاسخگویی و تأمین نیازهای ضروری آن از خلال آموزش و بهداشت، درمان ملزم و موظف دانست. آنچه موجود است تنها افراد هستند که در یک نبرد بی‌پایان و در «جنگ همه علیه همه» هرکس محکوم است منافع و مقاصدش را با پا گذاشتن بر دیگری محقق کند. در بطن این نظام اقتصادی است که مفهوم و محتوای شهروندی دستخوش تحول بنیادین شده است؛ شرط شهروندی بودن دیگر عضویت در این جامعه (ایرانی بودن) نیست که به واسطه این عضویت برای فرد حقوقی تضمین شود، بلکه فقط و فقط یک عامل است که می‌تواند متضمن حقوق فرد باشد و آن تمکن مالی است که می‌تواند؛ و

واردات (آن‌هم نه کالاهای تولیدی و صنعتی بلکه کالاهایی مصرفی مثل لوازم‌آرایی و خودروهای لوکس)، دستکاری قیمت ارز و دستکاری قیمت حامل‌های انرژی جزو کلیدی‌ترین بخش‌های بسته سیاستی تعدیل ساختاری است که از قضا در دوران رئیس دولتی اجرا شد که برای خود از طریق نقد سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول و نهادهای جهانی کسب مشروعیت می‌کرد؛ و این روند در دولت روحانی پر قدرت‌تر از همیشه در حال اجراست. درگیری‌های لفظی گاه و بیگاه روحانی با راست افراطی گرچه می‌رود تا روزه‌ای از امید به بهبود گشوده شود، اما با مروری بر ساختار اقتصادی سه دهه اخیر کشور به وضوح می‌توان اتحاد عمل دولت‌های مختلف در اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری را مشاهده کرد. به این ترتیب و با عطف نظر به سیاست‌های کلان اقتصادی، کالایی‌سازی آموزش را باید به عنوان یکی از نتایج و تبعات درون‌زای چرخش اقتصادی که طی چند دهه اخیر صورت گرفته لحاظ کرد که همان اهداف سیستم کلان اقتصادی را دنبال می‌کند؛ سلب مالکیت از توده‌ها و اکثریت محروم به نفع اقلیت برخوردار. در روند کالایی‌سازی آموزش در بطن این سیستم اقتصادی، مالکیتی

## اگر خواهان اشتراك نشریه چشم انداز ایران هستید: لطفاً برگ اشتراك را كامل و خوانا پر كنيد.

نام و نام خانوادگی: .....

نشانی: .....

تلفن: ..... کدپستی: .....

(«قید کدپستی الزامی است»)

حق اشتراك يك ساله  
داخل کشور: ۶۰۰,۰۰۰ ریال  
خارج از کشور:  
اروپا ۲,۶۰۰,۰۰۰ ریال  
امریکا ۳,۵۰۰,۰۰۰ ریال

خوانندگان محترم می‌توانند حق اشتراك را به حساب سیبا ۰۱۰۶۰۷۳۷۰۰۰۱ بانک ملی شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف‌الله میثمی، یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ یا به شماره کارت ۶۱۰۴۳۳۷۲۴۴۵۸۱۲۱۹ بانک ملت شعبه میدان توحید کد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف‌الله میثمی واریز نمایید. «لطفاً پس از واریز مبلغ مشخصات خود را به دفتر نشریه اعلام کنید»



- در صورت واریز به کارت حتما شماره پیگیری خود را اعلام فرمایید.
- در صورت تغییر آدرس یا شماره پلاک حتما به اطلاع دفتر نشریه برسانید.
- بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق نمابر ارسال فرمایید.
- ۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.
- خوانندگان گرامی می‌توانند نقدها و نظرهای خود را به شماره ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷ پیامک کنند.

آدرس: تهران صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵ | تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵

## مرکز فروش کتاب‌های انتشارات صمدیه در شیراز:

♦ شیراز، چهارراه پارامونت، مجتمع زیتون، تجاری سوم، واحد ۱۳، کتابفروشی بهار  
۰۷۱۳-۲۳۴۶۴۵۸



# کالایی سازی آموزش عالی ذیل ساختاری تحت سیطره



محمدحسن احمدی

کالایی سازی، تالابی است که سال‌ها دامنگیر آموزش عالی کشور شده است و هر روز بیشتر آن را در خود فرومی‌کشد. مسئله‌ای که طی سالیان متمادی و با اعمال سیاست‌های مبتنی بر خصوصی سازی و کاهش حجم دولت، دانشگاه را در مسیری قرار داد تا منطق بازار بر دانشگاه حاکم شود و آموزش عالی به‌منابه کالا در اختیار شهروندان قرار گیرد.

در این مقاله قصد بر آن است تا با نگاهی بر ساختار کلی دانشگاه از خلال آیین‌نامه‌ها و مقررات و بررسی چگونگی برقرار شدن هماهنگی میان ساختار نهاد دانشگاه و سیاست‌های کلی کشور، نحوه کالایی شدن آموزش عالی را بررسی کنیم. اینکه سیاست‌های کلی اقتصادی در نهایت به این منجر شد که آموزش عالی نه خصوصی، بلکه کالایی شود. ضمن بحث، مفهوم کالایی سازی را مورد بررسی قرار می‌دهیم و با در نظر گرفتن چارچوب معنایی آن، نهایتاً به این پرسش می‌پردازیم که ضرورت خیزش دانشگاه علیه کالایی سازی آموزش عالی چیست.

## ساختار دانشگاه پس از انقلاب

دانشگاه به‌عنوان نهاد رسمی آموزش عالی کشور، پس از انقلاب علی‌رغم تأکید اصل ۳۰ قانون اساسی مبنی بر رایگان بودن آموزش عالی تا سرحد خودکفایی، در روندی قرار گرفت که تا امروز حق برخورداری از آموزش عالی رایگان از بسیاری از شهروندان سلب شده است. حتی اگر وجود عبارت «سرحد خودکفایی» در اصل مذکور بهانه‌ای برای تأسیس دانشگاه‌های غیررایگان باشد، امروز که کمتر از ۱۳ درصد دانشجویان از آموزش رایگان بهره‌مندند<sup>۱</sup> در کنار ضعف‌های صنعتی و علمی کشور در حوزه‌های مختلف می‌توان گفت که سرحد خودکفایی نادیده گرفته شده است و این اصل قانون اساسی همانند بسیاری دیگر از اصول

متضمن حقوق مردم و منافع ملی معطل مانده است. اولین تلاش برای به دست آمدن تفسیری واقعی از این «سرحد خودکفایی» به‌موجب قانون برنامه دوم توسعه و طی سال‌های ۷۸ تا ۸۰ و طی طرحی تحقیقاتی با عنوان «نیازسنجی نیروی انسانی متخصص و سیاست‌گذاری توسعه منابع انسانی کشور» صورت گرفت؛<sup>۲</sup> اما زمینه‌های گسست از این اصل خیلی پیش‌تر از آن شکل گرفته بود و پس از آن نیز همان روندها بلکه تا امروز با قوت بیشتری ادامه یافت. زمانی که از دانشگاه صحبت می‌کنیم، دیگر آن معنای دهه‌های گذشته را به‌عنوان نهادی پیشرو و تأثیرگذار و در ارتباط با جامعه ندارد. امروز دانشگاه نهادی بسیار گسترده و غول‌پیکر با اشکال گوناگون شده است که حداقل‌های مورد انتظار را در پرورش نیروی متخصص آن گونه که نیاز است برآورده نمی‌کند و بیشتر به مکانی برای فرار موقتی از بیکاری یا سربازی و امثال آن بدل گشته است.

این تغییر چهره و ماهیت دانشگاه را می‌توان در روند طی شده در سالیان پس از انقلاب فرهنگی جست‌وجو کرد. آنگاه که دانشگاه تعطیل شد تا انقلاب تاریخی ۵۷ که بخشی از پیروزی‌اش را مرهون سال‌ها تلاش دانشگاهیان بود، روند خود را تکمیل کند و کلیت نهاد دانشگاه زیر سیطره حاکمیت قرار گیرد تا کنترل و نظارت کامل همیشگی بر آن وجود داشته باشد.

دانشگاه پس از انقلاب فرهنگی، تحت نظارت شورای عالی انقلاب فرهنگی قرار گرفت. شورایی متشکل از افرادی حقوقی و حقیقی که توسط رهبری منصوب می‌شوند و همگی در سطوح عالی سیاست‌گذاری و اجرایی نظام قرار دارند. بنا به مصوبه خود این شورا (مورخ ۷۶/۸/۲۰، شورای عالی انقلاب فرهنگی به‌عنوان مرجع عالی سیاست‌گذاری، تعیین خط‌مشی، تصمیم‌گیری و هماهنگی و هدایت امور فرهنگی، آموزشی و پژوهشی کشور در چارچوب سیاست‌های کلی نظام محسوب می‌شود و تصمیمات و مصوبات آن لازم‌الاجرا و در حکم قانون است.)<sup>۳</sup> غالب قوانین، آیین‌نامه‌ها و مقررات بالادستی ناظر بر دانشگاه توسط این شورا تعیین می‌شود و ساختار امروزی دانشگاه بر اساس مصوبات سالیان شورای عالی انقلاب فرهنگی است.

در آیین‌نامه جامع مدیریت دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی مصوب ۸۹/۱۲/۱۰ شورای عالی انقلاب فرهنگی<sup>۴</sup> که ساختار دانشگاه‌ها در آن مشخص شده است، در رأس هر دانشگاهی هیئت‌امنا قرار دارد که بنا به ماده ۳ از آیین‌نامه مذکور «هیئت‌امنا عالی‌ترین رکن مؤسسه می‌باشد که وظایف و اختیارات آن در قانون تشکیل هیئت‌های امنای دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی و پژوهشی

(مصوب جلسات ۱۸۱ و ۱۸۳ مورخ ۶۷/۱۲/۹ و ۶۷/۱۲/۲۳ شورای عالی انقلاب فرهنگی) و همچنین قانون نحوه انجام امور مالی و معاملاتی دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی و تحقیقاتی (مصوب ۶۹/۱۰/۱۸ مجلس شورای اسلامی) تعیین شده است.»

اعضای این هیئت بنا به ماده ۱ «قانون تشکیل هیئت‌امانی دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی و پژوهشی» مصوب ۶۷/۱۲/۲۳ شورای عالی انقلاب فرهنگی عبارت‌اند از وزیر دستگاه یا نماینده وی، رئیس مؤسسه و ۴ تا ۶ نفر از شخصیت‌های علمی و فرهنگی یا اجتماعی محلی و کشوری که نقش مؤثری در توسعه و پیشرفت مؤسسه مربوطه داشته باشند که حداقل دو نفر از آن‌ها باید از اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها باشند. این افراد به پیشنهاد وزیر و تأیید رئیس‌جمهور منصوب می‌شوند. همچنین بنا به ماده ۴ این آیین‌نامه، تعیین رئیس دانشگاه به‌عنوان بالاترین مقام اجرایی آن با پیشنهاد وزیر و تأیید شورای عالی انقلاب فرهنگی صورت می‌گیرد و «نصب و عزل اعضای هیئت‌رئیس، اعضای حقیقی شوراهای مؤسسه، رؤسای دانشکده‌ها، پژوهشکده‌ها، آموزشکده‌ها، مؤسسات و واحدهای وابسته و مدیران گروه‌های آموزشی و پژوهشی و مدیران ستادی مؤسسه» از وظایف رئیس دانشگاه است.

تحت چنین شرایطی به‌سادگی می‌بینیم که ساختار کلی نهاد دانشگاه به‌صورت کاملاً انتصابی از بالاست و هیچ نوعی از استقلال و تصمیم‌دهندگی در آن راه ندارد.

با نگاه به روندی که در رابطه با دانشگاه طی شد، می‌بینیم که در سال ۶۱ دانشگاه آزاد به‌عنوان اولین دانشگاه پولی و در راستای گسترش آموزش عالی و افرادی که از تحصیل در دانشگاه‌های دولتی جامانده‌اند با پیشنهاد آقای هاشمی رفسنجانی و تأیید آیت‌الله خمینی تأسیس شد و اساسنامه آن در سال ۶۶ به تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی رسید. در سال ۶۴ دانشگاه‌های غیردولتی و غیرانتفاعی با مصوبه شورای عالی انقلاب فرهنگی و «به‌منظور بسیج کلیه امکانات مملکت در امر گسترش آموزش عالی کشور»<sup>۵</sup> و پس از آن و در سال ۶۷ دانشگاه پیام نور «به‌منظور اجرای برنامه‌های آموزشی در سطح دانشگاه از طریق آموزش نیمه‌حضوری و از راه دور دانشگاهی»<sup>۶</sup> تأسیس شدند.

با نگاهی بر اساسنامه تمامی این دانشگاه‌ها که مصوب شورای عالی انقلاب فرهنگی هستند، می‌بینیم هر تغییری در ساختار دانشگاه باید به تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی برسد و همچنین تمامی آن‌ها باید تابع قوانین، مقررات، ضوابط و آیین‌نامه‌های بالادستی که عمدتاً مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی‌اند، باشند (من جمله آیین‌نامه جامع مدیریت دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی).

در کنار این ساختار حال نگاه خود را مجدداً به شورای عالی انقلاب فرهنگی معطوف می‌کنیم. اعضای این شورا که تصمیم‌سازان و مجریان عالی

کشور هستند، تمامی سیاست‌گذاری‌های کلان را از طریق همین ساختار به دانشگاه آوردند. به دلیل سیاست‌های کلان اقتصادی کشور که پس از جنگ و تحت تأثیر شرایط داخلی و جهانی به سمت نئولیبرالیسم سوق داده شد، دولت خصوصی‌سازی را سرلوحه تمامی اقدامات خود قرار داد. طی این مسیر، دولت مجبور به واگذاری حوزه خدمات اجتماعی به بخش خصوصی نیز بود و آموزش عالی از مهم‌ترین بخش‌هایی بود که دولت در جهت واگذاری آن به بخش خصوصی کوشید و بزرگ‌ترین صدمات به آن وارد شد. در این میان نیاز به بررسی تفصیلی نحوه واگذاری‌ها به بخش خصوصی داریم اما به‌صورت گذرا باید گفت که بخش خصوصی مذکور به دلیل ضعف‌های پیشینی، عملاً بخش دیگری از دولت (به معنای عام) بود و در واقع خصوصی‌سازی صورت نگرفت.

در هر حال، در مسیر خصوصی‌سازی آموزش عالی، اگرچه دانشگاه‌های پولی و غیردولتی پیش از آن تأسیس شدند، اما هماهنگی سیاست‌های دولت و حاکمیت شورای عالی انقلاب فرهنگی و در واقع ساختار از بالا به پایین مسلط بر نهاد دانشگاه، باعث شد پیاده‌سازی سیاست‌ها راحت‌تر و بیش از پیش دنبال شوند و اصطلاحاً دانشگاه هم به بخش خصوصی واگذار شود.

در کنار تأسیس دانشگاه‌های مذکور و در مسیر ادامه یافتن خصوصی‌سازی دانشگاه، دانشگاه‌های دولتی نیز از تیغ این سیاست‌ها در امان نماندند. در تبصره ۴۸ قانون برنامه اول توسعه، مصوب سال ۶۸، مجلس شورای اسلامی پای دانشجویان شبانه که به‌ازای تحصیل خود باید پول می‌پرداختند به دانشگاه‌های دولتی باز شد: «دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی و تحقیقاتی می‌توانند در طول اجرای برنامه دوره‌های شبانه و دوره‌های خاص، تأسیس و هزینه‌های سرانه شبانه را با تأیید وزارتین فرهنگ و آموزش عالی و بهداشت، درمان و آموزش پزشکی حسب مورد از داوطلبان به تحصیل وصول و وجوه حاصله را به خزانه‌داری کل واریز نمایند و معادل آن را از محل ردیفی که به همین منظور در بودجه سالیانه منظور می‌گردد، دریافت و صرف هزینه‌های مربوط دانشگاه

نمایند»؛ و این تبصره در برنامه‌های دوم و سوم نیز تکرار شد. در همین راستا در بند ب ماده ۵۰ قانون برنامه چهارم، مصوب سال ۸۳، دوره‌های مجازی و بین‌المللی نیز به دانشگاه‌های دولتی اضافه شدند: «به‌منظور دسترسی به فرصت‌های برابر آموزشی و ارتقای پوشش جمعیت دانشجویی (نسبت جمعیت دانشجویی به جمعیت ۱۸ تا ۲۴ سال) به ۳۰ درصد تا پایان برنامه چهارم، به دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی اجازه داده می‌شود از طریق تنوع‌بخشی به شیوه‌های ارائه آموزش عالی نسبت به برگزاری دوره‌های تحصیلی از قبیل شبانه، نوبت دوم، از راه دور (نیمه‌حضوری)، آموزش‌های مجازی، دوره‌های مشترک با دانشگاه‌های معتبر خارجی و دوره‌های خاص اقدام کرده و هزینه‌های مربوط را با تأیید وزارتخانه‌های علوم، تحقیقات و فناوری و بهداشت، درمان و آموزش پزشکی حسب مورد از داوطلبان اخذ کنند و به حساب درآمد اختصاصی دانشگاه‌ها واریز نمایند».

مسئله به اینجا ختم نمی‌شود و طی قانون برنامه پنجم توسعه بودجه ساخت خوابگاه جدید از دانشگاه‌ها سلب شد و مقرر شد طی اجرای برنامه هر سال حداقل ۲۰ درصد از امور خدماتی - رفاهی دانشجویان به بخش غیردولتی واگذار شود. به این ترتیب پای بخش خصوصی به هر شکلی که می‌شد به دانشگاه‌های دولتی نیز باز شد تا دولت تا حد امکان از صرف هزینه برای آموزش عالی خودداری کند.

اما سؤال اینجاست که در ساختار پیش گفته دانشگاه، خصوصی‌سازی چه معنایی دارد؟ در خصوصی‌سازی اصل بر عدم مداخله دولت و سپردن کامل مسائل به بخش خصوصی است و چون بخش خصوصی خیر و منافع خود را بهتر از دولت می‌داند، بهتر می‌تواند در مسیر پیشبرد آنان حرکت کند؛ اما زمانی که تمامی بخش‌های دانشگاه توسط دولت (به معنای عام و ذیل ساختاری که توضیح داده شد) تعیین و نصب می‌شود، صحبت از خصوصی‌سازی دانشگاه شوخی است و خصوصی‌سازی آموزش عالی در چنین ساختاری اساساً امکان‌پذیر نیست و حتی دانشگاه‌های غیرانتفاعی غیردولتی نیز ذیل همین ساختار تعریف می‌شوند؛ اما می‌بینیم که





از خصوصی سازی آموزش عالی، تنها آن بخشی مدنظر سیاست گذاران و مجریان است که مربوط به مبادلات پولی است و خیر و منافع صرفاً بر مبنای پول سنجیده می شود. هیئت های امانا که مسئول انجام امور مالی و معاملات دانشگاه هستند، شهریه دانشگاه را تعیین می کنند. تحت این شرایط، فقط تأمین منابع مالی دانشگاه مبنای تعیین شهریه هاست و توان پرداخت شهریه و دسترسی شهروندان به دانشگاه مدنظر نیست.

### کالایی سازی آموزش عالی

ابتدا لازم است به مفهوم کالایی سازی آموزش عالی اشاره ای داشته باشیم. کالا به معنای محصول یا خدمتی است که برای فروش و به قصد کسب سود ارائه می شود و آموزش زمانی کالایی می شود که به مثابه خدمتی در اختیار افراد قرار گیرد که مجبور باشند برای دریافت آن هزینه پرداخت کنند. در واقع تعیین شهریه اولین قدم در مسیر کالایی شدن آموزش عالی است. در نگاه اول این شاید همان پولی سازی به نظر آید اما در بحث پولی سازی تحلیل رابطه قدرت و تمهیدات اجتماعی در نظر گرفته نمی شود. به این معنا که در کالایی سازی، پولی سازی بر مبنای خواسته بخش خصوصی و نه دولت انجام می شود و در کنار آن ساز و کارهای اجتماعی لازم برای نجات شهروندان در محروم ماندن از تحصیل به دلیل مشکلات مالی وجود ندارد (مانند نهادهای مدنی و خیریه و یا نظام بانکداری مکمل). در چنین شرایطی آموزش صرفاً پولی نشده است که تبدیل به کالایی می شود که نمی تواند در اختیار همگان قرار گیرد. وقتی از کالایی شدن صحبت می کنیم از تفویض اراده صاحبان نیروی کار به کارفرماها و قدرت بین گیرنده آن خدمت و دهنده آن سخن می گوئیم.<sup>۷</sup>

کالایی شدن آموزش عالی در سه حوزه فرصت تحصیلی، زندگی دانشجویی و دانش و با پنج ساز و کار پولی شدن خدمات آموزش عالی، خصوصی سازی خدمات رفاهی، بدهکار سازی از طریق وام ها، بازار سازی برای خرید و فروش مقالات و پایان نامه ها و نهایتاً تجاری سازی دانش (فروش محصولات دانشگاه) اتفاق افتاده است.<sup>۸</sup>

دو سیاستی که آموزش عالی را به کالایی شدن بیش از پیش کشاند: ۱. ارائه بخشی از خدمات آموزش عالی به مدد بخش غیردولتی که منابع مالی اش تماماً از طریق اخذ شهریه تأمین می شود؛ و ۲. تأمین مالی بخشی از خدمات آموزشی ارائه شده در چارچوب بخش دولتی از راه اخذ شهریه جهت حرکت به سوی هر چه خودگردان تر سازی دانشگاه ها.<sup>۹</sup>

با در نظر گیری موارد فوق و سیاست های خصوصی سازی آموزش عالی در هماهنگی با سیاست های کلی و ساختار پیش گفته دانشگاه، نهایتاً کار به اینجا رسید که دولت بخش سیاست گذاری را در دست خود نگه داشت و بخش های دیگر را به دانشگاه ها برای برون سپاری به بخش خصوصی وا گذاشت؛ یعنی در تمامی دانشگاه ها سیاست گذاری های فرهنگی و آموزشی تا حد زیادی یکسان و دستوری است،

اما می بینیم که این آموزش در دانشگاه های پولی با هزینه هایی که خود دانشگاه وضع می کند در اختیار عموم قرار می گیرد. همچنین در دانشگاه های دولتی بخش های صنفی-رفاهی تماماً در اختیار پیمانکاران خصوصی قرار دارد تا دانشگاه از طریق این برون سپاری ها برای خود درآمدزایی کند. علاوه بر این، در برخی دیگر از خدمات صنفی و آموزشی نیز تحت شرایطی به اخذ پول مبادرت می کنند تا عملاً بخشی از هزینه های خود را با جیب خانواده های دانشجویان تأمین کنند تا دولت در حد امکان خود را از مداخلات مالی دانشگاه ها بیرون بکشد؛ نکته اخیر نیز خود باعث ایجاد فشارهای مالی به دانشجویان کم بضاعت می شود. اگرچه در برهه کنونی به دلیل وجود رقابتی کاملاً نابرابر در کنکور، تعداد چنین دانشجویانی به حداقل ممکن رسیده است.

آموزش عالی زمانی که تبدیل به کالا می شود متناسب با تقاضاها خود را شکل بندی می کند. تفاوت تقاضا با نیاز در به میان آمدن پول در رابطه با مسئله مورد نیاز است. زمانی که تقاضایی مطرح می شود در ازای برآورده شدن آن پول مبادله می شود. لذا فقط آن هایی که صاحب منابع مالی هستند می توانند در راستای رفع نیازهای خود گام بردارند. در واقع دانشگاه با کالایی سازی آموزش عالی به محل رفع تقاضاها بر مبنای پول و منابع مالی تبدیل می شود. تحت چنین شرایطی بخش هایی که به درخواست تقاضا مبادرت می کنند بخش خصوصی صاحب سرمایه و خود دولت هستند و عملاً بخش های زیادی از جامعه از رفع نیازهای خود بازمی مانند و این خود باعث ایجاد گسست بین دانشگاه و جامعه می شود. این یعنی علاوه بر اینکه فرودستان از آموزش عالی در راستای بهبود وضعیتشان بازمی مانند، طبقاتی از کالایی آموزش بهره مند می شوند که توان خرید آن را دارند و با دریافت آموزش می توانند موقعیت خود را تحکیم نمایند. همچنین به دلیل حضور یک جانبه طبقات و اقشار فرادست در دانشگاه، دانشگاه دیگر به طور غالب در راستای منافع اقلیتی مشخص حرکت می کند.

### ضرورت خیزش

با توجه به آنچه ذکر شد، دانشگاه تحت سیطره ساختاری قرار دارد که هرگونه سیاستی را می تواند بر آن اعمال کند. از مهم ترین سیاست های اعمال شده، سیاست های اقتصادی غالب مبتنی بر نتولیرالیسم به حوزه آموزش عالی بود که آموزش عالی را خارج از اختیارات دولت می خواست؛ اما در عین حال، به دلیل ساختارهای حاکم بر ایران نمی خواست کنترل آن را از دست بدهد. این مسیر نهایتاً به برون سپاری بخشی از دانشگاه های دولتی و همچنین تأسیس دانشگاه های خصوصی تحت نظارت شد که خدمت آموزش عالی را به عنوان کالا به آن هایی که توان پرداخت آن را داشتند، ارائه می دادند.

مجموعه این موارد، زخم عمیقی بر پیکره دانشگاه وارد کرد، چراکه اولاً دانشگاه را به مکانی در دید همگان قرار داد و در عین حال، درون آن را

به سمت اقشار بالادستی سوق داد. این باعث شد دانشگاه از ایفای نقش نخبه پروری و مرجعیت جامعه بازماند و دانشجویان هم به خاطر مشکلات مالی ناشی از تحصیل، دغدغه هایشان عوض شود و با ورود اقشار فرادست فضای دانشگاه را از جنبش و فعالیت بردارند. این سیر، دانشگاه را که رسالتی اجتماعی تاریخی بر دوش خود احساس می کرد، از درون تهی کرد و معنای آن را از بین برد. در کنار آن نیز، به دلیل پیوندی که میان دانشگاه با طبقات فرادست و بخش خصوصی برقرار شده است، دانشگاه به مانند گذشته محل رفع نیازهای جامعه نیست و شاهد گسست میان جامعه و دانشگاه هستیم.

در حال حاضر نیز روند سالیان گذشته با شدت بیشتری در حال پیگیری است و در سال های اخیر دانشگاه های دولتی هر روز بیشتر در دام خصوصی سازی ها و کالایی سازی ها گرفتار می شوند. دانشجویان تمامی دانشگاه ها بیشتر تحت فشارهای مالی قرار می گیرند و هر ساله افراد بیشتری از ادامه تحصیل بازمی مانند. تحت چنین شرایطی، این بر عهده دانشگاهیان است تا با درک این مهم و دیدن سیر روبه زوال دانشگاه، تمام نیروی خود را برای مقابله با آن در پی گیرند و برای دفاع از حیثیت از دست رفته دانشگاه به پا خیزند.

در چند سال گذشته یکی از مطالبات مهم مطرح شده از سوی اکثر جریان های دانشجویی موضوع پولی سازی آموزش عالی است. این موضوع با تعمیق و درک بیشتر و بسط آن به مفهوم کالایی سازی حوزه های مختلف اجتماعی، می تواند علاوه بر اینکه سرآغاز روندی در مسیر نجات دانشگاه باشد، دیگر حوزه ها را نیز تحت تأثیر قرار دهد و با ایجاد پیوند مجددی بین دانشگاه و جامعه، هم این نهاد از دست رفته را تا حدی بازسازی و نیز مجدداً آن را به نهادی برای پاسخ به نیازهای جامعه و مرجعی برای آگاهی گرفتن بدل کند. ■

### پی نوشت:

۱. به استناد سخنرانی محمدحسین امید، معاون اداری-مالی وزارت علوم، در اجلاس رؤسای دانشگاه های کشور در مشهد، سال ۹۳.
۲. محمد مالجو، «کالایی سازی آموزش عالی»
۳. اصلاح شده آیین نامه مدیریت دانشگاه ها و مؤسسات آموزش عالی مصوب ۷۰/۴/۱۱.
۴. اساسنامه تأسیس مؤسسات آموزش عالی غیرانتفاعی - غیردولتی مصوب ۶۴/۷/۲۳ شورای عالی انقلاب فرهنگی.
۵. اساسنامه دانشگاه پیام نور مصوب ۶۷/۹/۸ شورای عالی انقلاب فرهنگی
۶. ماده ۲۰ اساسنامه دانشگاه پیام نور مصوب ۶۷/۹/۸، ماده ۱۹ اساسنامه دانشگاه آزاد مصوب ۶۶/۱۱/۱۰، ماده ۳۱ اساسنامه مؤسسات آموزش عالی غیردولتی و غیرانتفاعی مصوب ۷۷/۳/۱۹
۷. تلخیص بخشی از مصاحبه دو ماهه علمی-اجتماعی پداگوژی با دکتر محمد مالجو، شماره دوم، «نگویم پولی سازی، بگویم کالایی سازی»
۸. گفت و گو با حسام سلامت، «مقدمه ای بر اقتصاد سیاسی آموزش عالی در ایران معاصر»
۹. محمد مالجو، «کالایی سازی آموزش عالی»

# چشم انداز اندیشه



فراروی انسان کنشگر خلاق از انواع جبرهای روانی، زیستی، طبیعی، اجتماعی و تاریخی و لوازم این فراروی برای ایفای نقش فعال در هستی موضوعی است که دکتر محمد محمدی گرگانی در مباحث قرآنی ماه رمضان سال جاری خود پی گرفته و اکنون متن تنقیح‌یافته این مباحث در چشم‌انداز اندیشه در اختیار علاقه‌مندان است.

از منظر این روشنفکر دینی و اقبال‌شناس، در طول تاریخ بشر هیچ‌کس نتوانسته به اندازه انبیای ابراهیمی و به‌ویژه قرآن، «من» انسان‌ساز آفرینشگر را معرفی کند؛ منی که راهگشا و جبرشکن است و انسان را به پدیده بی‌نظیر هستی بدل می‌کند. لطف‌الله میثمی، قرآن‌پژوه و نواندیش دینی، نیز در بحثی با عنوان «فرآیند جامعه بدون حذف» که مربوط به جلسات قرآن ماه رمضان سال ۱۳۹۴ است، با الهام از تجربه بنی‌اسرائیل و موسی بر اساس روایت قرآن، به تشریح ضرورت گفت‌وگو به‌عنوان مبنایی برای شکل‌گیری جامعه پرسشگر و عاری از خشونت، حذف و زور پرداخته است.

همچنین محمد رحیمی، پژوهشگر فلسفه، ضمن ترجمه سه‌تکه بحث از یورگن هابرماس، فیلسوف و جامعه‌شناس شهیر آلمانی، طی مقدمه‌ای مبسوط و روشنگر بر این سه بحث، مسئله نسبت دین با دانش و سپهر عمومی را در آرای متأخر هابرماس به‌خوبی مورد بحث و واکاوی قرار داده است.

افراطگرایی و ترور که به‌عنوان مسئله اول منطقه خاورمیانه و جهان همچنان مورد بحث و بررسی است، در شماره جاری چشم‌انداز ایران در مقالاتی از حسن توان و پروین امامی و گفت‌وگویی با داود فیرجی مورد کنکاش قرار گرفته است.

کیمیایگری انسان؛

محمد محمدی گرگانی



دین صلح و جهل مقدس؛

گفت‌وگو با داود فیرجی



# کیمیای انسان

## انسان چگونه از قید و بند جبرهای ساختاری فراتر می‌رود؟

محمد محمدی گرگانی\*

«سراسر زندگی تو همچون ساعت شنی پیوسته تجدید می‌شود و همیشه دوباره بکار خواهی افتاد، حلقه‌ای که تو در آن دانه شنی بیش نیستی، از نو خواهد درخشید.»<sup>۱</sup>

### فریود و دوران کودکی

تا مدت‌ها حرف تکراری روان‌شناسی به تاسی از فروید، واکاوی عقده‌ها و کمبودهای انسان بوده است که تحت تأثیر دوران کودکی و محیط رشد و تربیت انسان در وی نهاده شده و منشأ کلیه افکار و تصمیمات انسان است. در این نگاه، انسان و همه توانایی‌هایش تحت تأثیر نیروی ناخودآگاه قدرتمندی واقع می‌شد که کمتر امیدی به رهایی از تأثیرات آن وجود داشت. بر این اساس انسان در سراسر زندگی خویش تنها به بازتولید چیزی می‌پردازد که در کودکی اش رخ داده و در وجود او نهاده شده بود. لذا آنچه امروز رخ می‌دهد پیش از این به دفعات بی‌شمار رخ داده و در آینده نیز به کرات تکرار خواهد شد؛ بنابراین گونه‌ای از جبرگرایی پیش‌روی انسان قرار می‌گیرد که مفری برای رهایی از چرخه آن متصور نیست.

جبرگرایی که به قول اقبال از اعتقاد به قضا و قدر به مراتب خطرناک‌تر است.

انواع دیگری از این جبرگرایی را می‌توان در اندیشه فلاسفه متعددی دید که هر یک به گونه‌ای تلاش می‌کنند ریشه برخوردی انسان را کشف و تحلیل کنند. از مارکس که طبقه اجتماعی هر فرد را دلیل انتخاب‌های او می‌داند تا هگل که انسان را اسیر تاریخ و ملت خویش می‌پندارد، هر یک به گونه‌ای به دام جبرگرایی افتاده‌اند.

در اینجا به چند برداشت مهم و تأثیرگذار درباره انسان به صورت مختصر اشاره می‌شود.

انسان زندانی چیست؟ دیگران درباره اسارت انسان چه گفته‌اند؟

زندان هوس‌ها [بودا]:

زندان کودکی [فروید، یونگ]:

زندان نیازهای غریزی و جنسی [فروید]:

زندان طبقه اجتماعی [مارکس]:

زندان تاریخ و ملت [هگل]:

زندان رسانه‌ها [هایدگر]:

زندان زبان و فرهنگ [ویتگشتاین]:

انسان اسیر در شبکه قدرت و ثروت [هابرماس]

فرض این مقاله این است که همه این متفکران بزرگ به سهم خود و در جای خود درست گفته‌اند و انسان‌ها به‌طور معمول تحت تأثیر این عوامل بوده و هستند و این متفکران نقش بسزایی در شناخت انسان از خود و رهایی او داشته و دارند.

نزد هر کدام از این متفکران راه‌حل رهایی از این زندان‌ها را نیز می‌توان دریافت، مثلاً مارکس معتقد است برای رهایی از روحیه، فرهنگ و اخلاقی که طبقه اقتصادی در انسان‌ها به‌وجود می‌آورد فرد باید علیه خودش قیام کند مثلاً به زندگی در جنوب شهر برود همانند کارگران زندگی کند تا درد و محرومیت آنان را درک کند.

یا از نظر هایدگر در مواجهه اصیل با خود است که آدمی متوجه می‌شود چقدر از روحیات و رفتار او تحت تأثیر تاریخ و فرهنگ ملی او قرار دارد و بعد این خودآگاهی او را آماده می‌کند تا آزاد و رها شود.

هر یک از متفکران مدعی‌اند یک مسئله یا مشکل بشری را تشخیص داده‌اند که

نوشتار حاضر در مقام پاسخ به این پرسش اساسی بشر امروز است که آیا در وجود انسان چیزی بیش از شرایطی وجود دارد که در آن به دنیا می‌آید و زندگی می‌کند؟ آیا در انسان ویژگی‌های منحصر به فردی وجود دارد که در هیچ پدیده دیگر نیست؟ آیا انسان می‌تواند به مساواری محدودیت‌های خود برود؟ آن ویژگی منحصر به فرد انسان کدام است؟ سخن بر سر یک مسئله است. هر پدیده‌ای هم وجودش و هم شدنش بیرون از اختیار اوست. انسان به دنیا آمدنش دست خودش نیست، اما آیا شدن و تغییرش می‌تواند در اختیار خودش باشد؟ آیا انسان می‌تواند زندان‌های خود را بشناسد و فراتر از آن را انتخاب کند؟ یا انسان نیز همچون سایر ارکان پدیده‌های طبیعت در شرایط معینی متولد شده و متناسب با همان شرایط زیست می‌کند و نهایتاً از دنیا می‌رود؛ بی‌آنکه کوچک‌ترین تسلطی بر کیفیت حیات خود و انتخاب‌های مکرر آن داشته باشد؟ به عبارت ساده‌تر یک کبوتر، کبوتر به دنیا می‌آید؛ کبوتر زندگی می‌کند و کبوتر می‌میرد؛ بی‌آنکه بر کیفیت بودن خویش آگاهی داشته باشد یا در انتخاب آن آزادی داشته باشد. دیگر عناصر و ارکان طبیعت که هر یک محصول جبر خویش‌اند نیز اینچنین هستند؛ در بودن خود قدرت انتخابی ندارند. یا توش و توانی در مسیر شدن خود. انسان اما تنها موجودی است که در این میان بر بودن خویش آگاهی یافته و لاجرم انتظار می‌رود که بر شدن خویش نیز قادر باشد. برای پاسخ به این پرسش‌گذاری سریع بر برداشت‌های متفکرین چند قرن اخیر می‌کنیم و سپس با یاری از برداشت قرآن، اقبال لاهوری و همچنین روان‌شناسان دوران اخیر به این پرسش پاسخ می‌دهیم.

فرضیه بحث این است که در انسان یک «من» خودآفرین و انتخاب‌گر وجود دارد که توانایی شگفتی برای آگاهی به شرایط خود و دنیای پیچیده و عجیب درون خود دارد، این توانایی در وجود انسان به لحاظ جسمی و روحی و روانی وجود دارد. به تعبیر رازآلود قرآن انسان یک چیز دیگر است: «ثُمَّ أَنْشَأَهُ خَلْقًا آخَرَ» (مؤمنون: ۱۴)

به تعبیر مولوی:

در جسم من جانی دگر  
در آن من آنی دگر  
در جان من آنی دگر  
زیرا به آن پی برده‌ام

«آن» دیگری که مولوی شخصاً به تجربه باطنی آن نائل آمده چیست؟ آیا در وجود انسان نیرویی هست که او را از دیگر ارکان و عناصر طبیعت متمایز می‌کند؟ این پرسش همواره ذهن انسان را در طول تاریخ حیات او به خود مشغول داشته و متفکران و اندیشمندان گوناگون در طول قرن‌ها پاسخ‌های متفاوتی به آن داده‌اند. در این میان نگاه ادیان توحیدی به این مقوله نگاهی ویژه بوده است. ویژه از آن جهت که روشنفکران و فلاسفه اغلب به طرح بحث و بیان صورت مسئله مشغول بودند و کمتر به پاسخی روشن در این خصوص دست یافته‌اند؛ لیکن ادیان توحیدی با تمرکز بر توانایی‌ها و امتیازهای انسان، به توفیق‌های مؤثری در این مسیر نائل گشته‌اند. موضوعی که امروز روان‌شناسان نیز با نزدیک شدن به آن، دنیای جدیدی را پیش روی انسان امروز گشوده‌اند.

### ساعت شنی نیچه

نیچه مدعی بود که انسان مانند ساعت شنی است، هر کس می‌آید و زمانی زندگی می‌کند و دوباره تکرار می‌شود:



می‌توان مهم‌ترین آن‌ها را به صورت زیر بیان کرد:  
انسان از خود بیگانه مارکس؛

انسان مهمل گیدنز؛<sup>۱</sup>

انسان تنها، تهی و مضطرب رولو می؛<sup>۲</sup>

انسان آدمک شده اریک فروم؛<sup>۳</sup>

انسان تک‌ساختی مارکوزه؛

انسان ساخته رسانه‌ها هایدگر؛

انسان اسیر در شبکه قدرت و ثروت هابرماس.

واقعیت آن است که تأثیر هیچ‌یک از عوامل فوق بر ذهن و روح انسان انکارپذیر نیست ولی آنچه محل بحث است تقلیل انسان به هر یک از این عوامل است. مارکس به درستی ابراز می‌دارد که در جامعه صنعتی، کار فرد سبب از خود بیگانگی او می‌شود و به الیناسیون وی می‌انجامد. لیکن فروکاستن انسان، اخلاق، مذهب و فرهنگ او به یک طبقه اجتماعی یا پیچیدگی‌های روح انسان سازگار به نظر نمی‌رسد؛ همچنین است تقلیل انسان به زبان در نگاه ویتگنشتاین. به تعبیر وی انسان در زبان زندگی می‌کند و فرهنگ و تاریخ و روحیه انسان با زبان پیوند خورده است؛ اما پرسش بسیار مهم اینجاست که اگر انسان چیزی نیست جز طبقه اجتماعی‌اش، یا چیزی نیست جز زبان یا تاریخ یا فرهنگ یا کودکی و ناخودآگاهش؛ پس چه نیرویی است که بر این عوامل قدرتمند آگاهی یافته و سعی در رهایی از آن‌ها می‌نماید؟ به تعبیر ساده‌تر، آن منی که می‌گوید من اسیر طبقه‌ام یا اسیر ملیت و زبان و تاریخم؛ کدام من است؟ آیا جز این است که منی فراتر از من تاریخی یا من ژنتیک یا من ملیت یا من زبان یا من طبقه اجتماعی وجود دارد که بر وجود این من‌ها آگاهی یافته و در صدد آزادی از قید و بند ایشان برآمده است؟ چرخش روان‌شناسان جدید و انسان‌گرا به سمت توانایی‌های عظیم بشری و اقرار بر اشتباهی که روان‌شناسی در مسیر کشف انسان مرتکب شده‌اند گواه روشنی است بر اینکه انسان مدرن تنها پدیده هستی است که بر بودن خود آگاه و بر شدن خویش قادر است.

آبراهام مزلو که از پیشروان روانشناسی انسان‌گراست؛ در کتاب زندگی در اینجا و اکنون به صراحت اعلام می‌کند که روان‌شناسی با نادیده گرفتن «خود» عظیم انسان دچار اشتباهی تاریخی شده است. به تعبیر مزلو: «باید اقرار کنیم که انسان شگفتی‌های عظیمی دارد

که اگر آن‌ها را بشناسیم، بهتر می‌توانیم به آزادی او از قیدهای کمک‌کنیم که دست و پایش را بسته است. در این نگاه، راز آزادی انسان در مواجهه اصیل او با «خودش» است. به این معنا که اگر انسان خود را بیابد، به منشأ عظیم توانایی‌های خود دست یافته است. مزلو برای توصیف این امر از تعبیر «انسان خودشکوفا» استفاده می‌کند. به عقیده او انسان سالم تقلا نمی‌کند تا دیده شود. برای یک انسان سالم، شهرت و پول و موقعیت تعیین‌کننده نیست؛ بلکه ملاک سودمندی تکامل نفس است.

«روان‌شناسی فراعملکردی سودمندی را

از دیدگاه تکامل نفس مورد مطالعه قرار می‌دهد.»<sup>۴</sup> لذا هر آنچه سبب رشد و شکوفایی نفس او می‌شود سودمند محسوب شده و مایه فخر اوست. در دیدگاه مزلو، اشتباه فروید و همفکران او در این است که در مسیر شناخت انسان، تنها به ضعف‌ها و کمبودهایش بسنده کرده‌اند. حال آنکه انسان با همه ضعف‌ها و کاستی‌ها، توانایی‌های چشمگیری نیز دارد که چشم‌پست بر آن‌ها مانع دستیابی به شناختی کامل از او خواهد شد. رولو می، روان‌شناس فرانسوی، نیز در کتاب خود به نام انسان در جستجوی خویشتن همین نقد را به فروید دارد، او می‌گوید: «فروید اشتباه کرده است که دین را ذاتاً و به‌خودی‌خود یک نوع روان‌رنجوری و سوسا خوانده است، بعضی ادیان چنین هستند و بعضی نیستند، در هر جنبه‌ای از زندگی ابتلا به این‌گونه از روان‌رنجوری ممکن است پیش بیاید، مثلاً روی آوردن به فلسفه و فرورفتن در مباحث آن می‌تواند نوعی فرار از واقعیات تلخ زندگی و دل‌نگرانی‌های آن و پناه‌جستن به افکاری هماهنگ و آرام‌بخش باشد.»<sup>۵</sup>

مزلو در کتاب انگیزش و شخصیت خویش اظهار می‌دارد: روشنفکران ما قادر به درک این مسئله نیستند که انسان‌ها بر اساس ویژگی‌ها و نیازهای عالی‌شان هم رفتار می‌کنند و تنها نیازهای پست آن‌ها عامل عملشان نیست.<sup>۶</sup> در جایی دیگر می‌نویسد: «چنین دریافته‌ام که نیازهای عالی و فوق‌نیازها بسیار بیش از آنچه آزمودنی‌های من می‌پندارند و قطعاً بسیار بسیار بیش از آنچه روشنفکران شهادت می‌دهند؛ تعیین‌کننده و اثرگذارند.»<sup>۷</sup> به بیان دیگر می‌گوید: «آزمودنی‌های ما به مفهوم عادی کلمه دیگر تقلا نمی‌کنند، بلکه پیشرفت می‌کنند. آن‌ها سعی‌شان بر این است که تا حد کمال رشد یابند و هر چه کامل‌تر به شیوه خودشان رشد کنند. آن‌ها کار می‌کنند. سعی می‌کنند و بلندپرواز هستند؛ اما انگیزه آن‌ها از این همه، رشد منش، پختگی، بلوغ و پیشرفت و در یک کلمه خودشکوفایی است.»<sup>۸</sup>

ویلیام گلاسر،<sup>۹</sup> نویسنده کتاب تئوری انتخاب، نیز به درستی بر توانایی‌های بی‌شمار انسان انگشت تأکید می‌نهد. به عقیده او انسان اگرچه تحت تأثیر خانواده، جامعه، ملیت و طبقه اجتماعی است؛ لیکن هیچ‌یک از این عوامل نمی‌توانند تأثیری قطعی و تعیین‌کننده به اندازه آنچه تأثیر خود انسان است داشته باشند. لذا

در تئوری انتخاب، مسئولیت اصلی شادی یا اندوه من بر عهده خود من است؛ زیرا نهایتاً این من هستم که انتخاب می‌کنم شادمان باشم یا غمگین! بر این اساس، عوامل محیطی تنها می‌توانند تأثیری ثانویه بر انتخاب‌های انسان داشته باشند. لذا گلاسر، از یکسو نقش عوامل تاریخی و محیطی را نادیده نمی‌گیرد و از سوی دیگر، با به رسمیت شناختن مسئولیت «خویش»، تعیین‌کننده‌ترین عامل در کیفیت بودن و شدن انسان را «خود» وی اعلام می‌کند.

مشابه همین نگاه را می‌توان در آثار سلیگمن، روان‌شناس انسان‌گرا، مشاهده کرد. مارتین سلیگمن، در کتاب شادمانی درونی خود اظهار می‌دارد که ۷۰ درصد غم‌ها و شادی‌های انسان محصول نگاه او به زندگی است. سلیگمن با بیان این نکته که امریکا صاحب بالاترین درآمد سرانه جهان است، لیکن به لحاظ سطح رضایت از زندگی در رتبه پانزدهم کشورهای دنیا قرار دارد، ثروت را نه تنها سبب رهایی انسان از قید محدودیت‌هایش نمی‌داند، بلکه افزایش آن به سطحی بالاتر از نیازهای طبیعی انسان را سبب اسارت او قلمداد می‌کند. در نگاه این روان‌شناس کمال‌گرا، شادترین مردم نیکوکارترین آن‌ها هستند؛ زیرا نیکی کردن در زمره شاخص‌ترین رفتارهایی است که با ملاک تکامل نفس که مزلو هم بر آن تأکید داشت، سبب خودشکوفایی انسان و به تعبیر سلیگمن، سبب شادمانی درونی او می‌شود.

رولو می، روان‌شناس فرانسوی،<sup>۱۱</sup> از دیگر دانشمندان است که «کشف خویشتن» را یگانه راه رشد و تحول انسان می‌داند. راهی که نهایت آن دستیابی به «خودآگاهی» و آزادی ظرفیت‌ها و توانمندی‌های انسان است. رولو می با تأکید بر قدرت درونی انسان، رهایی از وابستگی‌ها را تعقیب کرده و ارزش واقعی زندگی را منحصر به چیزی می‌داند که هر فرد در رابطه با فعالیت‌هایش تجربه و احساس می‌کند. به عقیده رولو می انسان امروز در سه بحران گرفتار است: اول: تنهایی؛ دوم: تهی و خالی شدن زندگی او؛ سوم: دلهره و اضطراب.

اضطرابی که محصول رقابت است و زندگی انسان مدرن را به جهنمی از ناآرامی‌ها تبدیل کرده است. رولو می در کتاب خویش، انسان در جستجوی خویشتن، یگانه راه رهایی انسان مدرن از این بحران‌ها را کشف خویشتن و دستیابی به توانایی‌ها و ظرفیت‌های بی‌ظنیر خود می‌داند. کشفی که بالاترین لذت‌های زندگی در برابر لذت دستیابی به آن، هیچ‌اند. تعبیر زیبای رولو می از کشف خویشتن «لحظه باروری» است. او می‌گوید: «اولین گام در استفاده خلاق از وقت این است که بیاموزیم چگونه در واقعیت زمان حال زندگی کنیم، از دیدگاه روان‌شناختی لحظه و زمان حال تمام آن چیزی است که در اختیار داریم.»<sup>۱۲</sup>

در این معنا انسان آزاد، خود، لحظات خویش را می‌سازد زیرا ذهن و روان انسان آزاد گشته و قادر به آفرینش خود شده است. نمونه‌های این مفهوم را در جمله‌ای از امام سجاد (ع) می‌بینیم:



«اللهم اكفنا طول الامل و قصره عنا بصدق العمل، حتى لا نؤمل استكمال ساعه بعد ساعه و لا استتمام يوم بعد يوم. صحيفه سجاديه»

«خدايا مرا از درازی آرزوهایم حفظ نما و به جای آن عمل صادقانه عطايم فرما. آن چنان که خواستار گذشتن ساعتی برای رسیدن به ساعت دیگر نباشم و خواستار به پایان رسیدن روزی برای آمدن روز دیگر نباشم.»

در این نگاه انسان نمی‌خواهد این روز برود و روز دیگری بیاید یا این ساعت بگذرد و ساعتی دیگر بیاید به این امید که اوضاع بهتر شود. حتی نمی‌خواهد از فاصله این نفس تا نفس بعدی منتظر بماند تا شاید حالش دگرگون شود. بلکه تک‌تک لحظات، ساعت‌ها و روزهای انسان بارور و شکوفا گشته و به قول رولو می‌به لحظه باروری رسیده است. لحظاتی که در حسرت گذشته و آرزوی آینده تباه نمی‌شوند.

تامس هریس، نویسنده کتاب مشهور وضعیت آخر، از دیگر روان‌شناسانی است که بر کشف خود درونی انسان تأکید فراوان کرده و سعی دارد با تحلیل رفتار متقابل از رهگذر تقسیم «خود» به سه بخش «کودک»، «والد» و «بالغ»، ریشه رفتارها و افکار انسان را آشکار کند. نکته مهم در نگاه تامس هریس، تأکید وافر او بر حیطة «ارزش‌ها» ست. چرا که به عقیده او عمده‌ترین علت رفتار انسان انگیزه‌های اوست و انگیزه‌ها به‌شدت تابع و تحت تأثیر ارزش‌ها و باورهای فرد قرار دارند. حوزه‌ای که به‌قول او متأسفانه روان‌شناسی از ورود به آن خودداری می‌کند.

هابرماس نیز انسان مدرن را اسیر و گرفتار قدرت رسانه‌ها می‌داند. به تعبیر او انسان امروز زندانی شبکه قدرت و ثروت است. تأثیر رسانه‌ها در زندگی انسان امروز به حدی است که اخلاق، مذهب، شیوه مصرف و حتی ذائقه و سلیقه غذایی انسان را

نیز رسانه‌ها تعیین می‌کنند.

لذا هابرماس اولین راه رهایی انسان از سلطه این دیکتاتوری گسترده را تأمل در خویشتن می‌داند؛ زیرا به عقیده او انسان امروز بیش از هر زمان دیگر محروم از چنین فرصت‌هایی است. فرصت‌هایی که ذهن، آزاد و رها بوده و گاه تنها به تماشای پیرامون خود بنشیند. چنین لحظاتی در گذشته به‌وفور در دسترس بود. به‌یاد می‌آورم لحظاتی از کودکی‌ام را که در دشت جهان‌نما، در ارتفاعات گرگان، در کنار درخت کندسی که بر بالای تپه‌ای مشرف به دشت واقع بود ساعت‌ها می‌نشستم بی‌آنکه

احساسی از گذر زمان داشته باشم. کجاست چنین لحظاتی که انسان را به تأمل وادارد؟ انسانی که در سرعت زندگی شهری امروز، خود را گم کرده و پریشان و مضطرب به دنبال راه فراری می‌گردد! به

تعبیر هابرماس: «زنجیر از دست انسان به ذهن او منتقل شده و بردگی در اشکال نوینش کماکان زنده است.»

راه‌حل دیگر هابرماس برای رهایی از سلطه دیکتاتوری رسانه‌ها، ارتقای کنش‌های ارتباطی و درگیر شدن در فرآیند گفت‌وگوهای انتقادی است. چرا که در فضای رسانه‌ای امروز آنچه بیش از هر چیز دیگر قربانی می‌شود، نفس روابط انسانی است. روابطی که با فعال نگه داشتن ذهن انسان، از انفعالی که رسانه‌ها بر او تحمیل می‌کنند می‌کاهد. به تعبیر اریک فروم، روان‌شناس آلمانی، «همان‌گونه که هریک از حواس ما متناسب با تک‌تک نیازهایمان رشد و تکامل یافته‌اند تا ما قادر به شنیدن، دیدن، بویدن، چشیدن و لمس اطرافمان باشیم، ذهن ما نیز مسلح به یک توانایی ویژه و منحصر‌به‌فرد در کشف حقیقت است و آن قدرت تأمل در خویشتن است.»<sup>۱۳</sup>

رمز این نگاه را می‌توان در بیان کانت جست‌وجو کرد که یگانه راه شناخت جهان را شناخت انسان می‌داند. به عقیده کانت، ما دنیا را نه آن‌گونه که واقعاً هست، بلکه آن‌گونه که خود هستیم می‌بینیم و می‌شناسیم و تنها زمانی به شناخت جهان نائل می‌شویم که به شناخت خود توفیق یابیم.

بر اساس آنچه گذشت، روان‌شناسان مثبت‌گرا و انسان‌گرا بر آن‌اند که اگرچه محیط، وراثت، تاریخ، طبیعت، اجتماع، ملیت، فرهنگ، زبان و مانند این‌ها جملگی در شکل‌گیری روحیات و شخصیت انسان مؤثرند؛ لیکن انسان را قدرتی است که می‌تواند بر تمامی این تأثیرات فائق آمده و بودن خویش را آزادانه انتخاب کند. به تعبیر ملزو آدمی را نمی‌توان لوح سفیدی انگاشت که تنها انعکاس تاریخ، ملیت، محیط خود باشد، چرا که انسان این همه هست و این همه نیست.

از آنچه تاکنون گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که

برداشت و فهم متفکران بزرگی چون فروید، مارکس و هگل و هایدگر و ویتگنشتاین و امثال آنان، کمک بسیاری به انسان‌ها کرد تا با توجه و تأمل در خود، سهم و مقدار استقلال در اندیشه و کردار خود را دریابند. از طرفی، بعضی از دانشمندان و متفکران، برای حل بحران بی‌معنایی و تهی شدن انسان امروز، برخی روان‌شناسان و فیلسوفان جدید یک راه‌حل مشترک ارائه نموده‌اند و آن راه‌حل این است که انسان به تأمل در خویش بپردازد تا بتواند برای رهایی از سلطه سنگین رسانه‌ها و شبکه قدرت و ثروت اندکی آزادی بیابد و بتواند مستقل بیندیشد و انتخاب کند.

### قرآن و رهایی انسان

حقیقت آن است که در طول تاریخ بشر هیچ‌کس نتوانسته به‌اندازه انبیا ابراهیمی و به‌ویژه قرآن، این

«من» کی‌می‌اگر شکفت را معرفی کند. منی که انسان را معجزه‌گر می‌کند و او را صاحب قدرتی می‌سازد که بر حصار جامعه، تاریخ، وراثت و... تافته و از این همه فراتر رود. پیامبران ابراهیمی و فرزانشان تاریخ بشر، ویژگی مشترکشان همین تأکید بر «من» انسان‌ساز آفرینشگر است. منی که راهگشا و جبرشکن است و انسان را به پدیده بی‌ظنیر هستی بدل می‌کند.

قرآن مکرراً انسان را به تأمل در خویش و تأمل در هدف و معنای حیات دعوت می‌کند، حتی می‌گوید که مرگ و زندگی برای آن است تا انسان در آزمایش مستمر زندگی انتخاب کند و رشد کند:

«الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلِغَكُمْ أَجْسَكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ»؛ کسی که موت و حیات را آفریده تا شما را بیازماید که کدامتان خوش‌رفتارترید و او عزیزی آمرزنده است. (سوره ملک: آیه ۲)

یا دعوت می‌کند که خودتان را حفظ کنید: «علیکم انفسکم»: هوای خودتان را داشته باشید.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شما باد رعایت نفس خودتان، چه آنان که گمراه شده‌اند گمراهی‌شان به شما ضرر نمی‌رساند اگر شما خود راه را از دست ندهید، بازگشت همه شما به خداست و پس از آن آگاهتان می‌کند به آنچه عمل می‌کردید (سوره المائدة: آیه ۱۰۵).

یعنی هوای خود را داشته باشید زیرا شما استثنایی و بی‌بدلیسید و حتی از این فراتر رفته و شناخت خدا را در گرو شناخت «خود» می‌داند: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»

به تعبیر مولوی:

به که مانم به که مانم که اسطرلاب جهانم

جو قضا حکم روانم نه امیرم نه وزیرم یا به بیان حافظ:

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بند توام آزادم بسیاری از متفکران در طول تاریخ کوشیده‌اند که انسان را در کشف این «من» یاری دهند، لیکن همان‌گونه که شرح آن گذشت با افتادن در دام ضعف‌ها و ناتوانی‌های بشر از تأثیرات شگرف این من کی‌می‌اگر غافل مانده‌اند. این در حالی است که قرآن مکرراً از وجود نیرویی شگرف در انسان یاد می‌کند. به تعبیر قرآن: «ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَا خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»

آنگاه نطفه را علقه و علقه را مضغه (چیزی شبیه به گوشت جویده) کردیم و سپس آن مضغه را استخوان کردیم پس بر آن استخوان‌ها گوشتی پوشانیدیم پس از آن خلقتی دیگرش کردیم. پس آفرین بر خدا که بهترین آفرینندگان است (سوره مؤمنون: آیه ۱۴).

یعنی انسان، چیز دیگری است و این چیز دیگر همان است که خداوند از آفرینش آن بر خود بالید: «فتبارک الله احسن الخالقین»

بر این مبنا انبیا را می‌توان قهرمانان شناخت انسان دانست؛ زیرا هیچ‌یک از دانشمندان نتوانسته‌اند به

**روان‌شناسان مثبت‌گرا و انسان‌گرا بر آن‌اند که اگرچه محیط، وراثت، تاریخ، طبیعت، اجتماع، ملیت، فرهنگ، زبان و مانند این‌ها جملگی در شکل‌گیری روحیات و شخصیت انسان مؤثرند؛ لیکن انسان را قدرتی است که می‌تواند بر تمامی این تأثیرات فائق آمده و بودن خویش را آزادانه انتخاب کند**

چنین درکی از شناخت انسان دست یابند. جایگاهی که به تعبیر قرآن انسان را به مقامی می‌رساند که خداوند از او کمک می‌خواهد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لَلخَوَارِيزِ مَنْ أَنصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الخَوَارِيزُ نَحْنُ أَنصَارُ اللَّهِ قَامَنَّا طَائِفَةً مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرْنَا طَائِفَةً فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ»

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یاران خدا باشید همان‌طور که عیسی بن مریم هم به خواریین گفت: از شما چه کسی مرا در راه خدا یاری می‌کند، خواریون گفتند: ما یمیم انصار خدا پس طایفه‌ای از بنی‌اسرائیل ایمان آوردند و طایفه‌ای کافر شدند و ما آنانی را که ایمان آوردند علیه دشمنانشان یاری کردیم و نیرومند و غالب شدند (۱۴ سوره صف: آیه ۱۴).

و یا به تعبیر مولوی:

چون دوم بار آدمیزاده بزد

پای خود بر فرق علت‌ها نهاد

در این نگاه چنانچه آدمی به کشف خویشتن خویش نائل گردد، تولد دوباره‌ای می‌یابد که او را از بند جبرهای تاریخی، محیطی، ارثی و طبقاتی می‌رهاند. انسانی که آفرینشگر ذهن خویش می‌شود و بر سلطه عوامل خارجی غلبه می‌یابد. به تعبیر اقبال: انسان به‌جایی می‌رسد که جانش مستقل از جسمش عمل می‌کند.<sup>۱۴</sup> آن‌گونه که علی (ع) فرمود: من در خیر را نه با زور بازویم، بلکه با نیروی ایمانم از جا کندم.

آنچه آدمی را به چنین جایگاهی نزدیک می‌کند به تعبیر اقبال «تأمل» است. لحظاتی که انسان نه در صدد پاسخگویی به پرسشی است، نه برای اقیاع دیگران تلاش می‌کند، نه می‌خواهد به چشم بیاید و دیده شود و تنها در سکوت به تأمل و اندیشه می‌نشیند. چنین لحظاتی از تأمل عمیق، «من کارآمد» انسان را متوقف نموده و به شکوفایی «من راستین» او می‌انجامد. من کارآمد تعبیری است که اقبال برای توصیف وجهی از انسان به کار می‌برد که دیگران ما را بدان می‌شناسند. مثلاً کسی که به تخصص و مهارتی شهره است، من کارآمد، منی است که تابع هنجارهای جامعه عمل می‌کند و لاجرم محدود به چارچوب‌های محیطی و تاریخی است. در تأملات انسان من کارآمد خاموش شده و من راستین جلوه گر می‌شود. لذا آنچه انسان امروز را بیش از گذشته اسیر من کارآمد خودساخته، فقدان این لحظه‌های تأمل است.

«تنها در لحظات تأمل عمیق و هنگام تعلیق و توقف خود کارآمد است که در خود عمیق‌تر خویش فرومی‌رویم و به درونی‌ترین مرکز تجربه می‌رسیم.»<sup>۱۵</sup>

### ویژگی‌های من برتر

در اینجا با استفاده از کتاب اقبال به‌صورت خلاصه به تشریح ویژگی‌های این من برتر می‌پردازیم، در واقع در اینجا به پاسخ پرسش اصلی مقاله می‌پردازیم. پرسش این بود که آیا انسان چیزی بیش از آنچه از مجموعه کودکی و جنسیت و طبقه و جامعه تأثیر گرفته هست؟ آن ویژگی انسان چیست؟

در ابتدا به آیات استناد می‌کنیم که در ابتدای بحث آمد: «كُنْ أَشْنَاءَ خَلْقًا آخِرَ وَ قَبَّارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ» (سوره مؤنون: آیه ۱۴)



اقبال لاهوری

به بیان دیگر قرآن می‌گوید که انسان تو یک چیز دیگری، تویی نظیری، تو فوق‌العاده‌ای. در تفسیر مرحوم طباطبایی آمده که منظور از خلقاً آخر همان «من» انسان است. مولوی می‌گوید:

در جسم من جانی دگر

در جان من آنی دگر

با آن من آنی دگر

زیرا به آن پی برده‌ام

در تفسیر و توضیح شعر مولوی و با توجه به موضوع بحث می‌توان گفت که آن «جان دگر» یعنی نه آن جانی که متأثر از دوران کودکی و یا طبقه اجتماعی و یا ملیت و تاریخ است، یعنی من می‌توانم به ماورای همه این خصیصه‌ها و روحیات خود بروم و اساساً شخص دیگری باشم.

### ویژگی‌های من برتر

ابتدا به تعجب اقبال اشاره می‌کنم که می‌پرسد چرا این «من» و آنچه مرکز شخصیت انسان را تشکیل می‌دهد مورد توجه دانشمندان قرار نگرفته و خود در توضیح آن می‌گوید این «من» در آغاز می‌تواند مورد فهم دانشمندان قرار گیرد ولی از مرحله‌ای بالاتر به درجه‌ای از ترازهای ناشناخته خود آگاهی می‌رسد که فهم آن دشوار می‌شود.<sup>۱۶</sup>

به تعبیر مولوی:

شما مست نگشتید وزان باده نخوردید

چه دانید چه دانید که ما در چه شکاریم  
عرفای ما به زبان‌های گوناگون این مسئله را تکرار می‌کنند که تجربه باطنی آنان را دیگران درک نمی‌کنند و لاجرم فراوان می‌گویند:

با مدعی نگویید اسرار عشق و مستی

تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی

اولین ویژگی این من این است که فرد خود آن را مستقیماً و بدون واسطه تجربه می‌کند.

من «مرکز محدود تجربه، واقعی و حقیقی است.»<sup>۱۷</sup> این پرسش مطرح است که از کجا می‌توانیم تشخیص بدهیم که این «من» برتر جدا و متفاوت از من‌های دیگر انسان است که به صورت‌های گوناگون او را تحت تأثیر قرار داده است.

به نظر می‌رسد که در پاسخ می‌توان گفت که آن «من» کیست که می‌گوید این روحیه خصلت انسان ناشی از فلان شرایط زندگی اوست، یعنی یک کسی به من می‌گوید که تو تحت تأثیر مثلاً دوران کودکی‌ات این روحیه را داری، سؤال این است که این من کیست؟

هر کس می‌تواند در گفت‌وگوی ذهنی خود تشخیص دهد که چرا و از کجا فلان روحیه را پیدا کرده و به‌قول صادق هدایت متوجه شود که در روح او سرداب‌هایی است که پر از لاشه‌های متعفن و گندیده است.

حالات درونی انسان یک مجموعه به‌هم پیوسته است، در همه موارد فرد احساس می‌کند که یک واحد یک روح و اراده در درون خود دارد به‌عبارت دیگر آن «خود» بودن و غیر از دیگران بودن احساس می‌شود.

«من حالات نفسانی چنان نیستند که به‌صورت منزوی از یکدیگر وجود داشته باشند، لازم و ملزوم یکدیگرند.»<sup>۱۸</sup>

در حالی که در مورد اشیا این چنین نیست، اجزای یک پدیده با هم ارتباط انداموار (ارگانیک) ندارند، هر قطعه‌ای را می‌توان جدا کرد بدون آنکه به ساختمان سایر بخش‌ها لطمه بخورد. حالات من، با وحدت مادی اشیا اختلاف اساسی دارد؛ زیرا پاره‌ای از یک شیء ممکن است به حالات انزوی از یکدیگر وجود داشته باشد. [مانند تکه‌های یک موزائیک]

«من» در بند مکان نیست. جسم ما وقتی در یک مکان باشد هم‌زمان نمی‌تواند در جای دیگر باشد، اما «من» محدود به مکان نیست، «من» می‌تواند در یک‌زمان در فضاهای متفاوت باشد، در حالی که در یک نقطه هست به سایر جنبه‌های حیات نیز حاضر باشد، مثلاً در حالی منطقی سخن می‌گوید احساسات عاطفی و زیباشناسانه نیز داشته باشد.

«من»، مانند بدن، مکان‌مند نیست. فاصله زمانی «من» با فاصله زمانی حوادث مادی و نیز یکی اختلاف دارد.»<sup>۱۹</sup> (ص ۱۱۵)

دوام «من» در درون من تمرکز یافته و با حاضر و آینده آن به طریق واحدی بسته شده است.<sup>۲۰</sup>

### شخصی و اختصاصی بودن «من»

شخصیت و من هر کس منحصر به خودش است، در این جا بی‌مناسبت نیست به یک کشف علمی بسیار شگفت‌انگیز اشاره کنیم. این بحث تنها برای درک و توجه بیشتر به موضوع اصلی مقاله است و در اهمیت و ارزش علمی آن برای انسان، بحثی نیست.

ولفگانگ پاولی، برنده جایزه نوبل فیزیک، می‌گوید: «هیچ الکترونی در جهان هستی دارای عدد کوانتومی یکسانی نیست، اگر سببی که میلیاردها الکترون درون آن است فقط یکی را انتخاب کنیم و عدد کوانتومی آن بسیار بسیار طولانی است مثلاً عدد ۲۳ پاولی ثابت کرد در هیچ کجای جهان هستی حتی در ستاره‌ها نه تنها هیچ سبب دیگری پیدا نمی‌کنید که عدد ۲۳ باشد بلکه هیچ شیء پیدا نمی‌کنید الکترونش عدد کوانتومی ۲۳ باشد.»



با این مثال می‌توان بی‌مثالی انسان را نیز به‌خوبی درک کرد. با این تفاوت که پدیده‌ها هیچ نقشی در بی‌مثالی خود ندارند، اما انسان، توانایی آفرینش و تغییر و تحول خود را دارد. «اگر همه افراد بشر آرزوی چیزی را داشته باشند، در حالی که من آن را آرزو نکرده باشم رضایت خاطر آنان هرگز به من منتقل نمی‌شود.»<sup>۲۱</sup>

«خوشی‌ها و دردها و رنج‌های من منحصرراً از آن «من» است. عواطف، کینه‌ها، محبت‌ها و قضاوت‌ها و تصمیمات من منحصرراً به خودم تعلق دارد.»<sup>۲۲</sup> یکی از نکات بسیار زیبای کلام اقبال در اینجاست که می‌گوید: «خدا هم نمی‌تواند به‌جای «من» انتخاب کند.»<sup>۲۳</sup> اهمیت این بحث در آنجاست که انسان را آنقدر توانا و خودآفرین می‌بیند که تنها او و خود او را انتخاب‌گر و خودآفرین می‌داند و چنین اقتداری را برای او قائل است.

«هنگامی که بیش از یک راه عملی در مقابل من باز است، خدا هم نمی‌تواند احساس و قضاوت کند و به‌جای من راهی را برگزیند.»<sup>۲۴</sup> و با چنین نگاهی به انسان است که انسان می‌تواند بگوید «ربی»: یعنی خدای من.

«من» غیر از حالات عقلی و ذهنی انسان است، وجودی مستقل از آنان دارد: «من جوهر روحانی بسیط غیرقابل تقسیم و تغییرناپذیری است که کاملاً با گرده حالات عقلی و ذهنی ما تفاوت دارد. گذشت زمان در آن اثر نمی‌کند.»<sup>۲۵</sup>

### تفسیر و تعبیر تجربه خودآگاهانه ما

در اینجا اقبال سخن از «خودآگاهی» می‌کند، آن توانایی بی‌ظنیر و شگفتی که در درون انسان هست

و بعضی آن را «ابرا آگاهی» یا «آگاهی بر آگاهی» می‌دانند و معتقد است که اگر رسیدن به حقیقت ممکن باشد این راه مستقیم به‌سوی آن است.

تنها راهی است که اگر اصلاً رسیدن به حقیقت من ممکن باشد، از آن راه می‌توانیم به من برسیم.<sup>۲۶</sup> «خودآگاهی امر واحدی است که در سراسر حیات فکری از پیش فرض می‌شود. وجود خود من را در عملی ادراک و قضاوت و اراده کردن احساس می‌کنیم.»<sup>۲۷</sup>

این «من» منحصره‌فرد در چه زمان و مکانی احساس می‌شود؟ انسان حالات متفاوتی دارد، در حال انفعال و بی‌حسی روحی و روانی و در حالاتی که تماشاگر غیرفعال زندگی است، خودآفرینی ندارد،

مصرف‌کننده‌ای غیرفعال و بی‌حس و حال است، اما در زمانی که تصمیم می‌گیرد، داوری می‌کند، تمامی وجود فرد فعال می‌شود، لاجرم وجود خود را احساس می‌کند:

وجود خود من را در عملی ادراک، قضاوت و اراده کردن احساس می‌کنیم.»<sup>۲۸</sup> و بعد می‌گوید:

«حیات من نوعی از کشش است که با حمله کردن من بر محیط و حمله کردن محیط بر من پیدا می‌شود.»<sup>۲۹</sup> اقبال با استناد به آیه قرآن از....

«شخصیت من یک شیء نیست، بلکه یک فعل است.»<sup>۳۰</sup>

پس آنگاه که فرد عمل خلاق و انتخاب آزاد می‌کند، آنگاه که مورد حمله قرار می‌گیرد و از تمامیت وجود خویش برای نگهداری خویش بهره می‌گیرد «من» خود را تجربه می‌کند، شاید به همین دلیل است که انسان این لحظه‌ها را کامل به خاطر دارد و جزء جزء آن را با همه وجودش حس می‌کند.

گاه پیش خود می‌اندیشم که چرا مثلاً دوران بازجویی و شکنجه را این چنین لحظه‌به‌لحظه حتی حالت‌های درونی خود را دقیق پس از گذشتن ده‌ها سال به خاطر دارم؟ آیا به این دلیل نیست که همه باورها و موجودیت انسان مورد تهدید قرار می‌گیرد و انسان در مقام دفاع از همه توانایی‌های روحی و دانایی‌های فکری خود بهره می‌برد تا از موجودیت خود دفاع کند.

به همین دلیل انسان باید در درون تعارض‌ها و تضادها قرار گیرد تا استعدادها و توانایی‌های نهفته او بیدار شود و الای عملی و تماشاچی منفعل بودن جز افسردگی و سرخوردگی شمری ندارد.

اقبال به زیبایی به خلقت انسان استناد می‌کند و در آنجا که قرآن می‌گوید:

«ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَبَارَكُ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» (مومنون آیه ۱۴)

و این خلق آخر را آفرینش یک «من» می‌داند که «وحدت منظمی از تجربه» را بنا می‌سازد.<sup>۳۱</sup>

روح و سازواره آن جدایی‌ناپذیر است.<sup>۳۲</sup>

مبنای نظری اقبال این است که جسم و جان، ماده معنی و دنیا و آخرت دو امر جدا از هم و بی‌ارتباط با هم نیستند و این اندیشه یونانی بوده که ماده و معنی و دنیا و آخرت را ساخته است، با این همه می‌گوید که انسان در مراحل ارتقا و رشد خود به‌جایی می‌رسد که از جبر ماده آزاد می‌گردد.

اما روح می‌تواند چنان ترقی کند که به استقلال کامل برسد.<sup>۳۳</sup>

وقتی کتابی را از روی میز برمی‌داریم، همه من عملی واحد و تقسیم‌ناپذیر است.

ممکن نیست که خط کامل میان سهم هر یک از جسم و روح در این عمل میسر کرد. هر دو به گفته قرآن به یک دستگاه تعلق دارند.

خلق (آفرینندگی)، امر (توجیه) و (شرح و تبیین آن) از آن اوست.<sup>۳۴</sup> بدن فعل تجمع‌یافته یا عادت روح است و چون چنین است قابل انتزاع از آن نیست. این دو باید صورتی متعلق به دستگاه واحدی باشند.

### خودآفرینی

به‌نظر می‌رسد، یکی از سازنده‌ترین مفاهیم انسان‌ساز و جبرشکن، درک و تجربه خودآفرینی است، سخن این است که انسان می‌تواند خود آفریننده یا خلاق رفتار خود باشد و از جبرهای متنوع و متفاوت محیط آزاد باشد، در اینجا یکی از زیباترین برداشت‌های اقبال مطرح می‌شود، خودآفرینی، اقبال مدعی است آدمی وقتی به این مدار می‌رسد «سر نهایی» جهان را تجربه می‌کند این برداشت اقبال فوق‌العاده است:

«پس ماده چیست؟ مجموعه‌ای از «من»‌های با درجه پست است که از میان آن‌ها، هنگامی که همکاری و عمل متقابلشان به مرحله معینی از هماهنگی رسیده باشد، منی با درجه عالی طلوع می‌کند، رسیدن جهان به مرحله‌ای از خود رهبری، شاید در آن مرحله حقیقت نهایی سرّ خود را آشکار می‌سازد و راهی برای دریافت ماهیت نهایی خود فراهم می‌آورد.»<sup>۳۵</sup>

«روح می‌تواند به استقلال کامل برسد.»<sup>۳۶</sup> «گرچه زندگی در آغاز در تحت تسلط عنصر مادی است، به‌تدریج که قدرت عنصر روحی رشد می‌کند، تمایل به تسلط بر عنصر مادی پیدا می‌کند و ممکن است بالاخره چنان ترقی کند که حالت استقلال کامل برسد.»<sup>۳۷</sup>

«فراست و (روشن‌بینی)، درون‌بینی برتر و بالاتر از توالی احساسات محض است. این تبصر (یا درون‌بینی) ارزشیابی من است.»<sup>۳۸</sup>

زنجیر علیت برساخته «من» است. «پس به محیط همچون دستگاهی از علت و معلول‌ها نگرستن عنوان وسیله‌ای ضروری برای من دارد؛ و چنان نیست که بیان نهایی ماهیت، حقیقت و واقعیت بوده باشد.»<sup>۳۹</sup>

همان‌گونه که قبلاً گفته شد، از این دیدگاه خداوند نیز هر آن در انتخاب و آفرینش و مدیریت است، لذا آدمی نیز که بر صفات الهی ساخته شده است، اسیر مطلق علت و معلول‌ها نیست.

بروای عالم هستی همه را پای بیستی تو اگر جان منستی نپذیرم نپذیرم

«من» خود انتخاب‌گر است در اینجا اصلی‌ترین نقطه بحث ما روشن می‌شود، یک «من» هست که عامل اصلی انتخاب‌های انسان است، این «من» اگر آزاد شود قدرت دارد تا خود انتخاب کند، خلاق، فعال، جبرشکن و راهگشا باشد، به تعبیر اقبال:

«عامل اصلی رهبری‌کننده من، یک علیت شخصی آزاد است.»<sup>۴۰</sup>

بدین ترتیب، عنصر رهبری و توجیه‌کنندگی در فعالیت من، آشکارا نشان می‌دهد که من یک علیت شخصی و آزاد است. این آزادی رفتار خودآگاهانه، نتیجه نظر خودفعالی است؛ که در قرآن آمده است:

«وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ» (سوره کهف: آیه ۲۷)

حق از جانب پروردگار توست، پس هر کس بخواهد ایمان می‌آورد و هر کس بخواهد کفر می‌ورزد. بر اساس این آیه این انسان است که انتخاب می‌کند و مسئول انتخاب‌های خویش است.

«إِن أَحْسَنتم أَحْسَنتم لَأَنْفُسِكُمْ و إِن أَسَأتُمْ فَلَهَا» (سوره الإسراء: آیه ۷)

اگر نیکی و احسان کردید به خود کرده و اگر بدی و ستم کردید باز به خود کرده‌اید.

اکنون می‌توان به اهمیت جایگاه این «من» بیشتر پی برد، این نکته‌ای مهم است که آدمی چگونه می‌تواند از صدها مسئله و خیال و توهمی که سراسر بدان گرفتار است، به تمرکز برسد تا جایگاه خود و مسئله اصلی خود را دریابد و بفهمد باید به چه کاری و چرا بپردازد، توانایی و اقتدار آن را داشته باشد تا از هجوم صدها و هزارها سرگرمی‌ها و اضطراب‌ها و نگرانی‌ها و آرزوهای خود آزاد باشد به قول مولوی:

این جهان زندان و ما زندانیان

حفره کن زندان و خود را وارهان  
اقبال در اینجا به جایگاه نماز می‌رسد و می‌خواهد که انسان بتواند آزاد از همه این مشغله‌های ذهنی و زندگی ماشینی، به تمرکز و وحدتی دست یابد:

«وقت خاصی معین شدن برای نمازهای روزانه که به مدلول قرآن «تملک نفس» آدمی را از طریق اتصال وی با سرچشمه نهایی زندگی و آزادی به آن بازمی‌گرداند برای آن است که من را از اثر ماشینی خواب و مشاغل روزانه نجات دهد، نماز در اسلام

غیر از گریز من است از ماشینگری به آزادی»<sup>۴۱</sup>

## نمو تدریجی، پاداش مستمر انسان

سؤال این است که ملاک درستی پندار و گفتار انسان چیست؟ هر فرد با چه ضابطه و معیار درونی می‌تواند درستی کردار خود را بسنجد؟ پیش از هر چیز باید گفت که پندار پاک دلیل کردار پاک نیست، لذا در حوزه مسائل اجتماعی تنها با تکیه به خرد جمعی روز بشر و توافق عمومی می‌توان دست به عمل اجتماعی زد، اما ملاک درونی هر عمل مشخص می‌شود و آن تغییر و رشد مستمر انسان است، به قول مولوی:

هر ندایی که ترا بالا کشید  
آن ندا میدان که از بالا رسید

«پاداش پیوسته آدمی در این است که از لحاظ تملک، ضبط نفس، مدت و شدت فعالیت خود، به‌عنوان یک

من، در حال نمو تدریجی باشد.»<sup>۴۲</sup>

فرد به جایی می‌رسد که از توانایی و اقتداری درونی برخوردار می‌شود و تلخی و تحول‌های روزمره آرامش درونی او را بر هم نمی‌زند، در این اقبال به حال روحی و استحکام روانی پیامبر می‌پردازد که در قرآن آمده است: چشم او کج نشد و از راست دیدن درنگذشت. «ما زاعَ الْبَصَرُ وَا مَا طَعَى»؛ (التجم: آیه ۱۷)

و در بیان مقام پیامبر به این شعر استاد می‌کند:  
موسی ز هوش رفت به یک جلوه صفات

تو عین ذات می‌نگری در تسمی  
انسانی که از یک سو در پی سرعت سرگیجه‌آور  
زندگی صنعتی روز خود را شب می‌کند و از سوی  
دیگر، لحظات فراغت و تنهایی خویش را تحت  
سیطره رسانه‌ها می‌گذراند؛ چگونه فرصتی برای تأمل  
در خویشتن می‌یابد؟! فرصت‌هایی که در گذشته  
به‌وفور در اختیار انسان قرار داشت و خروجی آن  
انسان‌هایی بود که علی‌رغم عدم برخورداری از  
دانش به معنای امروزی آن، بعضاً به حکمت و  
بصیرتی شگرف دست می‌یافتند. لذا به‌یقین همانند  
اریک فروم می‌توان گفت: بشر امروز بیش از آنکه  
به متخصصان نیازمند باشد؛ محتاج فرزندان است.  
فرزندی نیاز انسانی است که بیش از هر زمان دیگری  
بر طبیعت تسلط یافته؛ لیکن از تسلط بر خود ناتوان و  
عاجز گشته است. انسانی مهمل، دلزده، ناشکیبا و  
لذت‌طلب که نسبت به آفاق و انفس بی‌تفاوت گشته  
و در چرخه یک روزمرگی باطل گرفتار مانده است.  
به تعبیر مثنوی:

زین دو هزاران من و ما

گوش بده عربده را

ای عجباً من چه منم

دست منه بر دهنم

در این میان آنچه به‌طور ویژه جامعه مسلمانان را  
تحت تأثیر خود قرار داده

جبرگرایی و قدری گری است.  
موضوعی که در صدوپنجاه  
سال گذشته بیش از هر چیز  
دیگر، ذهن روشنفکران دینی  
را به خود مشغول داشته است.  
این در حالی است که اساس  
نظریه اسلامی بر رهایی استوار  
گشته و آزادی انسان از قید  
محدودیت‌ها و اسارت‌ها  
نخستین و مهم‌ترین هدف این  
دین بوده است. خدای قرآن  
خدایی نیست که کائنات را  
چون مهندسی ساخته و سپس  
به حال خود رها کرده باشد و  
این سیستم به‌طور خودکار به  
حیات خود ادامه دهد، بلکه  
خدای قرآن خدایی است که  
آن به آن و لحظه‌به‌لحظه در  
کار انتخاب و ساختن است  
و در این انتخاب‌های مستمر،  
آفرینش‌گری، هماهنگی، عشق و خلق مدام جریان  
می‌یابد. بدیهی است در چنین فضایی انسان نیز  
قادر به خلق خویش است؛ زیرا برخلاف جبریون  
که آفرینش را یک بار برای همیشه تصور می‌کنند؛  
خلق انسان آن به آن از رهگذر انتخاب‌های او شکل  
می‌گیرد. لذا انسان در مقابل هر انتخابی که قرار  
می‌گیرد؛ دست‌اندرکار خلق دوباره خویش می‌شود.  
انسانی که قادر به «نه» گفتن باشد؛ می‌تواند در  
بزرگ‌های حساس «آری» بگوید. نه به هر آنچه

وی را دل‌مشغول و اسیر خود داشته و آری به همه  
آنچه آزادی‌اش را به دنبال می‌آورد.

## نتیجه‌گیری

آدمی دارای «نفسی» و یا «منی» نیرومند و توانا و  
الهام‌بخش است که می‌تواند با اقتدار انتخاب کند و هر  
چه بیشتر از تأثیر شرایط پیرامونی خود آزاد و رها شود.  
در این صورت ایمان، اختیار ساز، جبر شکن، آفرینش‌گر  
و پاک‌کننده و نشاط‌آور و درمان‌کننده است.

به عبارت دیگر انسان می‌تواند ماورای محدودیت‌های  
خود برود به شرط آنکه رفتار مناسبی داشته باشد.<sup>۴۳</sup>

تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی

در میان جان تو گنجی نهان آید پدید  
و یا به قول حافظ:

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند ■  
\*متن پیراسته سخنانی در ماه رمضان ۱۳۹۶ ش.

## پی‌نوشت:

۱. اقبال لاهوری، احیای فکر دینی در اسلام، ص ۱۳۳
۲. آنتونی گیدنز، تجدد و تشخص
۳. رولو می، انسان در جستجوی خویشتن
۴. اریک فروم
۵. مزلو ابراهام، انگیزش و شخصیت، ترجمه احمد رضوانی، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ص ۳۷۵.
۶. رولو می، انسان در جستجوی خویشتن، ترجمه سید مهدی ثریا، نشر دانژه، ۱۳۸۷ ص ۱۹۰.
۷. مزلو ابراهام، انگیزش و شخصیت
۸. همان: ص ۱۰ و ۱۱
۹. مزلو، پیشین، ص ۲۲۷
۱۰. ویلیام گلاسر، تئوری انتخاب
۱۱. رولو می، انسان در جست‌وجوی خویشتن، ترجمه سید مهدی ثریا، نشر دانژه، ۱۳۸۷ ص ۱۹۰
۱۲. رولو می، پیشین ص ۳۰۱
۱۳. اریک فروم، داشتن یا بودن، ص ۱۳۶
۱۴. اقبال لاهوری، احیای فکر دینی در اسلام، ص ۱۲۳
۱۵. اقبال پیشین، ص ۵۸
۱۶. اقبال، همان، ص ۱۱۲
۱۷. همان، ۱۱۴
۱۸. اقبال، پیشین، ۱۱۴
۱۹. همان، ۱۱۵
۲۰. همان
۲۱. همان: ۱۱۶
۲۲. همان
۲۳. پیشین ص ۱۱۶
۲۴. همان
۲۵. همان
۲۶. پیشین ص ۱۱۸
۲۷. پیشین ص ۱۱۹
۲۸. همان: ۱۱۹
۲۹. همان
۳۰. همان: ۲۰
۳۱. همان: ص ۱۲۱
۳۲. پیشین ص ۱۲۱ و ۱۲۲
۳۳. پیشین ص ۱۲۳
۳۴. پیشین ص ۱۲۲
۳۵. پیشین ص ۱۲۳
۳۶. همان
۳۷. همان
۳۸. پیشین ص ۱۲۵
۳۹. پیشین ص ۱۲۶
۴۰. پیشین ص ۱۲۶
۴۱. پیشین ص ۱۲۶
۴۲. پیشین ص ۱۳۶
۴۳. کاستاندان، سفر به دیگر سو، نقل قول از پیرمردی عارف در آمریکای لاتین





جنگ داخلی می‌شد و وحدت و اتحاد را به تضاد و تفرقه تبدیل می‌کرد. در واقع برای جلوگیری از جنگ داخلی انعطاف نشان دادیم.

در گفت‌وگوی بین موسی و هارون و در مواجهه با دفاعیات هارون، موسی متوجه اشتباه خود می‌شود و از خداوند برای خود و برادرش طلب مغفرت و بخشش می‌کند. می‌گوید: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي...<sup>۵</sup> این دیالوگی که بین موسی و هارون در بین قوم رخ می‌دهد سرنوشت نیکی دارد و به تقاضای بخشش از خداوند منتهی می‌شود. هبوط و صعود و توبه‌ای رخ می‌دهد. جالب این است با اینکه سامری این انحراف را به وجود آورده است وقتی موسی از او می‌پرسد که با چه انگیزه‌ای این کار را کرده‌ای پاسخ می‌دهد که من صاحب بصیرتم و اقدام به استدلال می‌کنم. بدون هیچ‌گونه اعمال زوری و تنها به کمک گفت‌وگو به این نتیجه می‌رسند که این گوساله طلا را تکه‌تکه کنند و به دریا بریزند. نصاد زور و طغیانگری چون فرعون را ما به دریا ریختیم و هیچ کاری از دستش برنیامد، اینکه مجسمه‌های بی‌جان و ناتوان است و به طرق اولی کاری از دستش بر نمی‌آید. سامری هم به مرضی لاعلاج گرفتار و به شدت منزوی شد. نه اینکه او را منزوی کرده یا در بند و حصرش کرده باشند. خیر، هیچ خشونت‌هایی علیه او به‌عنوان رهبر چنین انحراف و انشقاقی در قوم به کار نبردند و حضرت موسی در میان این قومی که منحرف شده‌اند با متانت در مقابل آن‌ها از خداوند برای خود و برادرش تقاضای بخشش می‌کند. خطاپذیری را می‌پذیرد و توبه و صعود هم می‌کند. این داستان برای ما که خطاپذیر نیستیم بسیار آموزنده است.

سازمان مجاهدین که تجربه زیسته من است، اختلافاتشان را با خشونت و اسلحه به‌اصطلاح حل کردند، سازمانی که سه هزار سال بعد پدید آمدند و از آموزش‌های جدید دنیا هم برخوردار بودند. یا مرحوم امام و مرحوم آیت‌الله منتظری اختلافاتشان را از طریق نامه‌های ششم هفتم و هشتم فرودین ۶۸ حل کردند و همه در جریان مآووقع این اختلاف‌ها و چگونگی آن هستیم. یا اختلاف مصلدق و کاشانی به کودتا و تأیید آن از طرف آیت‌الله کاشانی به‌اصطلاح حل می‌شود؛ اما می‌بینیم که دو پیامبر که بر سر انشقاق قوم دچار اختلاف‌های جدی‌ای بودند، با گفت‌وگوی توحیدی اختلاف‌ها را به نیکی حل می‌کنند. زور و خشونت به کار نمی‌برند. این است رمز توشه‌گیری از قرآن در داستان بنی‌اسرائیل که درس‌های بسیاری برای امروز ما دارد.

در آیه ۵۴ سوره بقره می‌گوید: وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ...<sup>۶</sup> واژه «اذ» به معنای آغاز یک پروسه در تاریخ و یک نقطه عطف تاریخی در مسیر تکامل است. بیان «یا قوم»، نشان از صمیمیت و الفت بین موسی و قومش است. موسی می‌گوید ای قوم من شما به نستان ظلم کرده‌اید. فطرت ثانویه‌ای که همان گوساله‌پرستی بود در شما ایجاد شد و این موجب ظلم به آن فطرت اولیه و الهی‌تان شد. حال بیایید و توبه کنید. هیچ‌چیز خوب و شلاقی در کار نیست، انحرافی رخ داده است و اکنون باید از این انحراف به راه راست برگردند. بارنگم، اشاره به خالق است و بری است از هرگونه

اتهامی که به او نسبت می‌دهید؛ برگردید و نستان را بکشید. در ترجمه‌ها می‌گویند که فرمان خودکشی داده شده است. در تورات هم آمده که شب‌هنگام، شمشیرها را از نیام برکشیدند و به جان هم افتاده‌اند و حدود ۲ هزار و ۵۰۰ نفر از بنی‌اسرائیل در کشتار عمومی کشته می‌شوند. در بیشتر تفاسیر مسلمانان هم متأسفانه همین اشتباه تکرار شده است و کشتن نفس

را به شمشیرکشیدن و قتل عام یکدیگر تفسیر کرده‌اند. تنها اختلاف بر سر تعداد است. می‌گویند یهودیان به جان هم افتادند و کمر به کشتن هم بستند تا جایی که موسی و هارون گفتند دیگر بس است؛ اما سیاق آیه می‌رساند که نفس معنای دیگری دارد. انسان نفس اماره، نفس لوامه و نفس مطمئنه دارد، از سیاق آیه و با عطف به آیات پس و پیش و محتوای داستان برمی‌آید که منظور کشتن نفس منحرفی است که شما را به گوساله‌پرستی رهنمون کرده است. این نفس گوساله‌پرست را بکشید. وقتی می‌گوید توبه کنید و انسان می‌گوید اسْتَغْفِرُوا لِلَّهِ رَبِّیْ وَأَتُوبْ إِلَیْهِ این صیغه توبه است که جاری می‌شود. تا زمانی که توبه در وجود ما نهادینه و درونی شود، طول می‌کشد. ابتدا صیغه توبه جاری می‌شود و مرحله دوم

نزد خداوند خیلی بهتر است، چون وقتی مرحله دوم توبه طی می‌شود خداوند به شما بازمی‌گردد. در این بازگشت خداوند به انسان، در پی توبه او، ظرافت بسیاری وجود دارد. همه عرفا معتقدند که انسان باید عاشق خداوند باشد، اما از این آیه می‌فهمیم که خداوند هم عاشق و دوستدار انسان است. داستان آن کبوتر که جوجه‌اش را در آسمان رها می‌کند، مثال خوبی است. جوجه وقتی رها می‌شود شروع می‌کند به بدگفتن به مادر که چه مادر بدجنس و سنگدل و بی‌رحمی دارم که من را بین زمین و آسمان رها کرده است. اگر من به زمین بخورم چه می‌شود؟! نزدیک زمین که می‌رسد مادرش بال‌گستری می‌کند و او را می‌گیرد و می‌گوید من تو را رها کردم تا تلاش کنی به توانایی ذاتی‌ات که قدرت و قوه پرواز است نائل آیی و مسیر رشد را طی کنی. این یک تجربه و آزمایش برای رسیدن تو به توانایی ذاتی‌ات است. خداوند هم این چنین انسان را دوست دارد. او را گرفتار انواع تجارب و آزمایش‌ها و ابتلاها می‌کند تا انسان توانایی‌های درونی و ذاتی‌اش را پرورش و رشد دهد. گاهی مایوس هم می‌شویم، اما در نهایت می‌بینیم که همه آن ابتلاها به نفع ما بوده است. در ادامه، آیه می‌گوید خداوند بسیار توبه‌پذیر و مهربان

است. این توبه یک معجزه است. بازگشت‌پذیری معجزه است. اگر حرکت را ماتریالیستی و جبری در نظر بگیریم، بازگشت معنایی ندارد؛ اما انسان توانایی بازگشت به خداوند را دارد و گرفتار جبر خطی ماتریالیسم تاریخی نیست. در تاریخ می‌تواند به آموزه‌های سه هزار سال پیش هم بازگردد و از آن درس بگیرد. در همین داستان بنی‌اسرائیل می‌بینیم

که برای به کار بردن روش گفت‌وگو با محوریت خدای خالق باید به سه هزار سال پیش بنی‌اسرائیل بازگردیم؛ یعنی به‌جایی بازگردیم که خداوند محور معادلات است. بازگشت به خدا به این معناست که با محوریت خدای خالق به گفت‌وگو و دیالوگ پردازیم و مسائلمان را حل کنیم. نمرود خدای خالق را قبول دارد، فرعون هم قبول دارد، شیطان هم خالقیت خدا را قبول دارد، چون اساساً شکی در خالقیت خداوند در تاریخ و در قرآن وجود نداشته است. بنی‌اسرائیل خیلی راحت با خدا حرف می‌زده‌اند و از او طلب مغفرت می‌کرده‌اند. ما چنین خدایی را در دسترس نداریم. خدایی که خودمان خلق و اثبات می‌کنیم مسیری است که ما را از خدا دورتر می‌کند و حجابی است برای ما.

به‌رحال منظور از قتل خویش، خودکشی یا کشتن یکدیگر نیست. چون سیاق آیات این را نشان نمی‌دهند و منظور، کشتن نفس گوساله‌پرست است. بنی‌اسرائیلی که وقتی خداوند به آن‌ها فرمان کشتن یک گاو را می‌دهد، این همه بهانه می‌آورند و مقاومت می‌کنند و با سختی و اکراه یک گاو را قربانی می‌کنند چگونه ممکن است به روی خود شمشیر کشند و به قتل یکدیگر کمر بندند؟ وقتی بنی‌اسرائیل مدعی می‌شوند که بهشت از آن ما و در انحصار ماست، خدا پاسخ می‌دهد: فَتَمَتُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ<sup>۷</sup> اگر راست می‌گویید تمنای مرگ کنید، اما هیچ‌کدام به دلیل دستاوردهایی که داشته‌اند تقاضای مرگ نمی‌کنند. بنی‌اسرائیل چنین روحیه‌ای داشته‌اند. در جایی دیگر می‌خوانیم وقتی به محلی می‌رسند که موسی از آن‌ها می‌خواهد وارد قریه‌ای که آنجا بوده شوند، می‌گویند اینجا خطرناک است و می‌گویند: «فَأَذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»<sup>۸</sup> تو با خدایت بروید بجنگید، ما همین‌جا می‌مانیم. چنین قومی با این روحیات چگونه ممکن است تن به کشتن یکدیگر بدهند و ۲۵۰۰ نفر از خود را بکشند؟ بنابراین فَاَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ به معنای نهادینه کردن توبه است. آن نفسی را که با جان و مالتان، طلا و نقره‌هاتان را دادید و گوساله‌شد و به پرستش آن پرداختید بکشید؛ یعنی

## جریان سامری و گوساله‌پرستی در قوم بنی‌اسرائیل به قدری قوی می‌شود که وقتی هارون با آن‌ها به مخالفت می‌پردازد، قصد کشتن او را می‌کنند. به طوری که هارون ضمن مرزبندی‌هایی که با این‌ها داشته، اما برای وحدت قوم و جلوگیری از تفرقه و انشقاق که موسی به او سفارش کرده بود، در برابر این تعطیلی موقتی توحید انعطاف نشان می‌دهد



نفسی که شما را به شرک‌ورزی هدایت کرده بود از بین ببرد. در آیات بالا خواندیم که بعد از پایین آمدن موسی از کوه طور و مواجه شدن با گوساله‌پرستی قوم و اتفاقات بعدی می‌گوید: **ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**؛ بعد از این گوساله‌پرستی و انحراف، خداوند آن‌ها را عفو کرد که شکر نعمات را به جای آورند و از نعمات بهترین استفاده را ببرند. چگونه پس از عفو فرمان قتل داده است؟ همه این‌ها نشان می‌دهد که منظور از قتل نفس، کشتن نفس گوساله‌پرستی است که انسان را از خدا دور می‌کند. هیچ خشونت و قتل و کشتاری و هیچ حذف نیرویی در کار نبوده است و حل مسائل و بحران‌ها تنها با انکا به گفت‌وگو و دیالوگ بوده است. گفت‌وگو بین موسی و هارون، گفت‌وگو بین هارون و سامری، گفت‌وگو بین موسی و قومش و حتی زمانی که می‌خواهند هارون را بکشند و علیه او اعمال خشونت کنند، او کوتاه می‌آید تا موسی برگردد و نیروها حفظ شوند. موسی صبر جمیلی داشته که مبتنی بر آن بنی‌اسرائیل را هدایت می‌کند. **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ**؛ خداوند دوست و سرپرست کسانی است که مؤمن‌اند، امنیت‌بخش و آرامش‌بخش‌اند؛ بنابراین این‌ها را از اوج ظلمت و تاریکی و گمراهی خارج و به سمت نور و استدلال هدایت می‌کند. پس در اوج ظلمت هم انسان ایمان دارد، و بی‌ایمانی وجود ندارد. ایمان پویایی و حرکت دارد، حرکتش کم‌وزیاد می‌شود، اما جهت ایمان است که مهم است. این برای موسی تجربه می‌شود. بدون خشونت و با گفت‌وگو قوم بهانه‌جو و پرسشگرش را هدایت می‌کند. قومی که در مسیر تکامل به سرزمینی هبوط می‌کنند و شهرنشین می‌شوند، در میانشان اتفاقی می‌افتد. در اثر یک توطئه فردی کشته می‌شود. یک قتل جمعی صورت می‌گیرد و این جنایت رخ داده را به گردن هم می‌اندازند. در اثر این جنایت و اتفاقات و متعاقب آن بی‌اعتمادی عمیقی در بنی‌اسرائیل به وجود می‌آید که **مَنْ أَرَىٰ مِنْ دَلْمٍ يَرُدُّهُ**؛ و مرگ می‌گویم. به سمت موسی می‌روند و دست نیاز به سوی او دراز می‌کنند و از او راه‌حل می‌طلبند. موسی می‌گوید باید گاوی قربانی کنید؛ **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُذْبَحُوا بَقَرَةً**؛ این امر خدا از طریق رهبری توانمند و صادق است مبنی بر اینکه باید گاوی بکشید. طالقانی می‌گوید **يَأْمُرُكُمْ** بیان استمراری است، **تَذْبَحُوا** هم فعل مضارع است و هر دو دلیل بر استمرار در کشتن گاو هستند. توشه‌گیری من این است که بنی‌اسرائیل نگران کشتن مستمر گاو بوده‌اند و مقاومت می‌کنند. به موسی می‌گویند **أَتَجِدْنَا هُرُوقًا**؛ ما را دست انداخته‌ای و به ریشخند گرفته‌ای؟ شوکه می‌شوند، چون این امر به منافع آنان بسیار ضربه می‌زند. منافعی که به شدت با گاو‌پرستی عجین شده است و خداوند درباره آن می‌گوید: **وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ**؛<sup>۱۲</sup> به دلیل انکارگری‌ای که داشته‌اند، گوساله‌پرستی مثل یک شربت، تمام دل و روح آن‌ها را مشروب و سیراب نموده و جزء لاینفک منافعتشان می‌شود. حال خداوند امر کرده که گوساله‌ای را به‌طور مستمر بکشند. با منیت خاصی به موسی می‌گویند: **ادْعُ لَنَا رَبَّكَ**؛<sup>۱۳</sup> نمی‌گویند رَبَّنَا، از خدایت و نه خدایمان، پیرس این گاوی که باید

بکشیم ماهیتش چیست؟ موسی وقتی این مقاومت را می‌بیند، می‌گوید فکر نکنید که گاوی است پیر و ازکارافتاده یا گوساله‌ای نارس که هیچ هزینه‌ای صرف آن نکرده‌اید و خرجی متقبل نشده‌اید. پس امر خدا را اجرا کنید. این امر خداست و خیلی محکم است. این امر خدایی توسط رهبری منتقل شده که بسیار تواناست و در صداقتش هیچ شکمی نیست. رهبری که موجب شکست فرعون و نجات بنی‌اسرائیل شده چنین امری را از جانب خدا به بنی‌اسرائیل منتقل می‌کند، با این حال اما باز هم سرپیچی می‌کنند. با اینکه قوم موسی با پرسیدن این سؤال که آیا ما را به ریشخند گرفته‌ای به اصطلاح زیرآب موسی را می‌زنند، اما موسی عصبی نمی‌شود و پرسش‌های آن‌ها را با صبوری و یک‌به‌یک پاسخ می‌گوید. در پاسخ به اینکه آیا ما را مسخره می‌کنی، می‌گوید: **أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ** نه فحشی در کار است نه شمشیر و چماقی. با اینکه به موسی توهین می‌کنند، اما او پاسخ می‌دهد پناه می‌برم به خدا از اینکه جاهلی کنم و نادان باشم. جهل به معنای انکار ماورای ذهن و واقعیت است. موسی اندیشه‌ورزی می‌کند و آن‌ها در مقابل، جهل‌ورزی، بهانه‌جویی و اکراه می‌کنند. دوباره می‌پرسند که رنگش چیست؟ بیشتر توضیح می‌خواهند. موسی می‌گوید رنگ زردی که شادی‌بخش باشد، **تَسْرُّ النَّاطِرِينَ**؛<sup>۱۴</sup> باشد و هیچ خالی هم نداشته باشد. دوباره می‌گویند: **إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا**؛ اینجا می‌گویند بقره نه بقره، بقره ماده گاو است و ارزشش از گاو نر بیشتر است. می‌گویند ما نسبت به این گاو نر دچار تشابه شده‌ایم. اگر به بحث محکم و متشابه رجوع کنید در آنجا می‌بینید که یک محکم داریم، یک متشابه و یک تشابه. تشابه نتیجه کزدلی انسان است. وقتی می‌خواهد کاری را انجام ندهد به توجیه می‌افتد و شروع به تأویل‌گری و تأویل‌بافی و کزدلی و کژاندیشی می‌کند. **وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَكُمُتَدُونُونَ**؛ ما اگر دلیلی محکم داشته باشیم، هدایت می‌شویم. از ابتدا امر خدا و موسی را نفی نکردند، اما سؤال‌پنج کردند و موضوع را پیچاندند که انجام ندهند. با این حال موسی عصبی نمی‌شود و مرتب توضیح می‌دهد. چون باید امر خدا اجرا شود. آیت‌الله طالقانی می‌گوید هدف از اجرای احکام رشد عقول است و موسی دنبال رشد عقلانیت است که این‌ها عقلانیتشان رشد کند و ادامه می‌دهد. می‌گوید این گاو نباید آبد باشد، یعنی در آب‌روها

آب‌کشی نکنند و نه گاوی باشد که شخم بزند. در اینجاست که می‌گویند فهمیدیم منظور ت چه گاوی است و با اکراه این گاو را دسته‌جمعی می‌کشند، **فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ**؛<sup>۱۶</sup> البته نزدیک بود که نکشند و امر خدا را اجرا نکنند. ببینید در این پروسه موسی چقدر گفت‌وگو می‌کند. تا جایی که همه با هم یک گاو را بکشند. اگر چه باید این گاو‌کشی استمرار می‌یافت تا این توبه بنی‌اسرائیل نصح باشد، اما تنها تن به کشتن یک گاو می‌دهند و می‌گویند **الآن حرف حق آوردی**. اگر چه موسی از ابتدا حرفش حق بوده و بنی‌اسرائیل بهانه‌تراشی می‌کردند، اما در اینجا به تعادلی می‌رسد که دوازده گروه بنی‌اسرائیل را هادی باشد که از دوازده چشمه جدا آب می‌خورده‌اند و ایشان در یک جوی نمی‌رفته و گرفتار تفرقه و فرقه‌گرایی بوده‌اند. موسی فرقه‌گرایی این قوم را می‌پذیرد تا بتواند به‌مرور و به تدریج آن‌ها را هدایت کند. موسی خوشحال می‌شود که اولاً اجرای امر و احکام خدا شده و ثانیاً این قوم دست از فرقه‌گرایی برمی‌دارند و جمعاً یک گاو را ذبح می‌کنند. **فَذَبَحُوهَا**؛ فعل جمع به کار می‌برد. بنی‌اسرائیل هم به این نتیجه می‌رسند که یک گاو را با اکراه بکشند. این‌ها در اوج ظلمت و تاریکی هدایت می‌شوند. به‌رحال بشرند و خطا کار، اما موسی با صبر جمیل، بدون زور و حذف نیرو این‌ها را از ظلمت به نور هدایت می‌کند. در آیات ۷۲ و ۷۳ سوره بقره می‌گوید: **﴿وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَآذَرْتُمْ فِيهَا﴾**. بیشتر مفسران با استناد به تورات درباره این قتل نفس بر این باورند که یکی کشته می‌شود و موسی می‌گوید گاوی را بکشید و دم یا سر گاو را بزنید به این مرده تا زنده شود و برخیزد و شهادت دهد که چه کسی او را کشته است. در حالی که نص قرآن صراحتاً می‌گوید یکی را به قتل رسانیدید و به گردن هم انداختید و بی‌اعتمادی محض در میانتان به وجود آمد که در پی این بی‌اعتمادی محض به موسی رجوع کردید. خداوند هم می‌گوید: **﴿وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَّا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾**؛ خداوند خارج‌کننده افشاکننده مخفی‌کاری‌هایتان است. اتفاقی را شما به‌طور مستمر کتمان می‌کردید؛ یعنی به‌صورت جمعی، همه با هم از فعل جمع استفاده شده است. پس خداوند آنچه شما کتمان می‌کردید، آشکار کرد. **فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بَعْضِهَا**، در اینجا «گفتیم» هم به‌صورت

جمع به کار رفته است؛ یعنی همه با محوریت خداوند گفته‌اند، نقش اصلی با خداست، اما دیگران هم نقش دارند. می‌گویند در اینجا «۵» برمی‌گردد به شخص مقتول و «ها» در بیغضها برمی‌گردد به گاو. من معتقدم به نفس گاو پرستی برمی‌گردد.

داستان می‌گوید شما جنایتی مرتکب شدید، نتیجه آن بی‌اعتمادی محضی بود که به دل‌مردگی و افسردگی شدید و مرگ شما منتهی شد. بعد از آن آمدید و راهکار و راه برون‌رفت از این بحران خواستید. پس باید نفس گوساله‌پرستی را بکشید. ریشه جنایت این است که شما گوساله‌پرست بودید، یک فطرت ثانویه برای خود ایجاد کردید و آن را به فطرت خدادادی‌تان اولویت بخشیده بودید. حال باید این فطرت ثانویه و نفس بیگانه با خدا را بکشید تا زنده شوید. کذلک یحیی الله الموتی، خداوند مردگان را این‌گونه حیات می‌بخشد. دل‌مردگی و مرگ قومی را این چنین از بین می‌برد. برای اینکه اندیشه بورزید و تعقل کنید. \* از این لعلکم تعقلون خیلی الهام گرفته‌ام. باشد که بیندیشید، مکانیزم مبارزه با نفس‌تان و ریشه‌یابی جنایت را یاد بگیرید. هر وقت که از توحید عدول کنید، به دام من دون‌الله می‌افتید؛ من دون‌الله می‌تواند هر چیزی باشد: از گوساله‌پرستی تا پرستش یک انسان مقدس و نیک مانند عزیر که پسر خداوند تلقی شد. در داستان بنی اسرائیل فراز و فرود بسیار است. موسی با صبر جمیل تمام این فراز و فرودها را طی می‌کند و با گفت‌وگو و دیالوگ با این قوم بهانه‌جو و توجیه‌گر، آن‌ها را سازمان‌دهی می‌کند و یک نوع حکومت

ایجاد می‌کند. در جایی که نقادی از خود و دیگری وجود دارد، پاسخگویی وجود دارد، رهبری قوی وجود دارد، یک نوع حکومت ایجاد می‌شود. حکومت هم اگر نگوییم، بالاخره یک سازمان‌دهی و سامان‌دهی بوده است. سامان‌دهی‌ای که در آن حذف نیرو نبوده است، خشونت و زور به کار نرفته است، جوابگویی هم وجود داشته است. این مشخصه‌هایی است که در حکومت‌های منفی امروزی نیست، اما سه هزار سال پیش در سازمان‌دهی موسی وجود داشته است. الگوی حکومت دینی هم همین است و باید از این داستان تاریخی درس گرفت.

از تجربه بنی اسرائیل این درس را می‌آموزیم که هر وقت دچار بحرانی شدیم، حال این بحران می‌تواند بی‌اعتمادی عمومی یا بحران ریزگردها یا بحران‌های دیگر باشد مکانیزم ریشه‌یابی و راه برون‌رفت از آن را پیدا کنیم. برخی معتقدند که داستان بنی اسرائیل سمبلیک بوده ولی من با توشه‌گیری از سیاق قرآن بر این باورم که امروز هم می‌تواند دستاوردهای آن‌ها راهنمای عمل ما شود.

در این نمونه یکی از موارد بسیار مهم این تجربه این است که به نقطه قوت‌های بنی اسرائیل استناد شده تا نقطه ضعف‌های آن‌ها کم‌رنگ شود؛ مثلاً خداوند به آن‌ها می‌گوید یا بنی اسرائیل یا اهل کتاب ای کسانی که پتانسیل‌های زیادی داشتید از آب عبور کردید، فرعون و فرعونیت را درنوردیدید و به آن‌ها نمی‌گوید ای نزول‌خواران ای جنایت‌کاران. پیامبر نیز در مدینه به کسانی که دنبال نازکی کار و کلفتی پول بودند می‌گفت ای فرزندان یعقوب! تا بتواند آن‌ها را تعالی بدهد. همیشه غفاریت خداوند باید راهنمای عمل ما باشد. غفران یعنی پوشش و در عمل یعنی پوشاندن نقطه ضعف‌ها. ■

### پی‌نوشت:

۱. و آنگاه که با موسی چهل شب قرار گذاشتیم آنگاه در غیاب وی، شما گوساله را [به پرستش] گرفتید، درحالی‌که ستمکار بودید. \* پس از آن بر شما بخشودیم، باشد که شکرگزاری کنید. \* و آنگاه که موسی را کتاب و فرقان [جدانکننده حق از باطل] دادیم، شاید هدایت یابید. \* و چون موسی به قوم خود گفت: «ای قوم من، شما با [به پرستش] گرفتن گوساله بر خود ستم کردید، پس به درگاه آفریننده خود توبه کنید، و نفس خوددندان را به قتل برسانید، که این [کار] نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است، پس [خدا] توبه شما را پذیرفت، که او توبه‌پذیر مهربان است. ۲. فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا حَسَدًا لَهُ خَوَازِ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَ إِلَهُ مُوسَى قَتَلْتُمْ بِيْرُونَ أَوْرَدَ وَ او و پیروانش] گفتند: «این خدای شما و خدای موسی است، و [پیمان خدا را] فراموش کرد.»

۳. وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (بقره / ۶۳) و چون از شما پیمان محکم گرفتیم، و [کوه] طور را بر فراز شما افراشتیم، [و فرمودیم: «آنچه را به شما داده‌ام به جد و جهد بگیری، و آنچه را در آن است به خاطر داشته باشید، باشد که به تقوا گرایید.»

۴. وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بُعِثْنَا مَن خَلَقْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعْجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَ أَلْقَى الْأَلْوَحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَ كَادُوا يَفْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءَ وَ لَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (اعراف / ۱۵۰) و چون موسی، خشمناک و اندوهگین به‌سوی قوم خود بازگشت، گفت: پس از من چه بد جانسنینی برای من بودید! آیا بر فرمان پروردگارتان پیشی گرفتید؟ و الواح را افکند و [موسی] سر برادرش را گرفت و او را به‌طرف خود کشید. [هارون] گفت: ای فرزند مادرم، این قوم، مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند پس مرا دشمن شاد مکن و مرا در شمار گروه

ستمکاران قرار مده.

۵. قَالَتْ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي وَ اذْخُلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (اعراف / ۱۵۱) [موسی] گفت: «پروردگارا، من و برادرم را بیامرز و ما را در [پناه] رحمت خود درآور، تو مهربان‌ترین مهربانانی.»

۶. (بقره / ۵۴) و چون موسی به قوم خود گفت: «ای قوم من، شما با [به پرستش] گرفتن گوساله، بر خود ستم کردید، پس به درگاه آفریننده خود توبه کنید، و [خطا کاران] خودتان را به قتل برسانید، که این [کار] نزد آفریدگارتان برای شما بهتر

است.» پس [خدا] توبه شما را پذیرفت، که او توبه‌پذیر مهربان است. ۷. قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِّنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (بقره / ۹۴) بگو: «اگر در نزد خدا، سرای بازپسین بکسر به شما اختصاص دارد، نه دیگر مردم، پس اگر راست می‌گویید آرزوی مرگ کنید.» ۸. قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنُؤْتِيكَهَا إِنَّمَا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَالَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ (مانده / ۲۴) گفتند: «ای موسی، تا وقتی آنان در آن [شهر] ند ما هرگز پای در آن نهیم. تو و پروردگارت برو [باید] و جنگ کنید که ما همین‌جا می‌نشینیم.»

۹. (بقره / ۵۲) پس از آن بر شما بخشودیم، باشد که شکرگزاری کنید.

۱۰. اللَّهُ وَلِي الَّذِينَ آمَنُوا يَخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ الظُّلُمَاتُ يَخْرِجُهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (بقره / ۲۵۷) خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنائی به درمی‌برد و [لی] کسانی که کفر ورزیده‌اند، سرورانشان اهلان عصیانگران [طاغوت‌اند، که آنان را از روشنائی به‌سوی تاریکی‌ها به درمی‌برد. آنان اهل آتش‌اند که خود، در آن جاودان‌اند.

۱۱. وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنِّي أَنَا رَسُولُ رَبِّكُمْ فَأَخَذُوا بِعُنُقِهِمْ وَ اسْتَمَعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَ أَلْمَنُوا بِمَا عَجَلْتُمْ بِهِمْ الْعِجْلُ كَفَرْتُمْ قُلْ بِسْمِ اللَّهِ أَنَا رَسُولُ رَبِّكُمْ إِنِّي كُنْتُ مِّنْكُمْ مِّن قَبْلُ (بقره / ۶۷) و هنگامی که موسی به قوم خود گفت: «خدا به شما فرمان می‌دهد که: ماده گاوی را سر برید،» گفتند: «آیا ما را به ریشخند می‌گیری؟» گفت: «بناه می‌برم به خدا که [مبادا] از جاهلان باشم.»

۱۲. وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اسْمِعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَ أَلْمَنُوا بِمَا عَجَلْتُمْ بِهِمْ الْعِجْلُ كَفَرْتُمْ قُلْ بِسْمِ اللَّهِ أَنَا رَسُولُ رَبِّكُمْ إِنِّي كُنْتُ مِّنْكُمْ مِّن قَبْلُ (بقره / ۹۳) و آنگاه که از شما پیمان محکم گرفتیم، و [کوه] طور را بر فراز شما برافراشتیم، [و گفتیم: «آنچه را به شما داده‌ام به جد و جهد بگیری، و [به دستورهای آن] گوش فرا دهید.» گفتند: «شنیدیم و نافرمانی کردیم.» و بر اثر کفرشان، [مهر] گوساله در دلشان سرشته شد. بگو: «اگر مؤمنید [بدانید که] ایماتان شما را به بد چیزی وامی‌دارد.»

۱۳. قَالُوا اذْءُ لَنَا رَبِّكَ بَيْنَ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا فَارِصٌ وَلَا يَكَرُّ عَوَازِ بَيْنَ ذَلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ (بقره / ۶۸) گفتند: «پروردگارت را برای ما بخوان، تا بر ما روشن سازد که آن چگونه [گاوی] است؟» گفت: «(وی می‌فرماید: ماده گاوی است نه پیر و نه خردسال، [بلکه] میانسالی است بین این دو، پس آنچه را [بدان] مأمورید به‌جای آرید.»

۱۴. قَالُوا اذْءُ لَنَا رَبِّكَ بَيْنَ لَنَا مَا لَوْهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقِعٌ لَّوْهَا تَتَّنَّسَّرُ لَأَطْرَيْنَ (بقره / ۶۹) گفتند: «از پروردگارت بخواه، تا بر ما روشن کند که رنگش چگونه است؟» گفت: «(وی می‌فرماید: آن ماده گاوی است زرد یک دست و خالص، که رنگش بینندگان را شاد می‌کند.»

۱۵. قَالُوا اذْءُ لَنَا رَبِّكَ بَيْنَ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقْرَ تَشَابَهُ عَنِينًا وَ إِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ (بقره / ۷۰) گفتند: «از پروردگارت بخواه، تا بر ما روشن گرداند که آن چگونه [گاوی] باشد؟ زیرا [چگونگی] این ماده گاو بر ما مشتبه شده، و [لی] با توضیحات بیشتر تو! ما ان شاء الله حتماً هدایت خواهیم شد.»

۱۶. قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا ذُلُولٌ تُبِيرُ الْأَرْضَ وَ لَا تُسْقِي الْحَزْرَتَ مُسَلِّمَةً لَّا شَيْءَ فِيهَا قَالُوا الْآنَ جِئْتُ بِالْحَقِّ فَذَبْحُوهَا وَ مَا كَادُوا يُفْعَلُونَ (بقره / ۷۱) گفت: «(وی می‌فرماید: در حقیقت، آن ماده گاوی است که نه رام است تا زمین را شخم زند و نه کشتزار را آبیاری کند بی‌نقص است و هیچ لکه‌ای در آن نیست.» گفتند: «اینک سخن درست آوردی.» پس آن را سر بریدند، و چیزی نمانده بود که نکتند.

۱۷. وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ \* فَعَلْنَا ضَرْبُوهَا بِيَغْضَاهَا كَذَلِكِ يَحْيَى اللَّهُ الْمَوْتَى وَ يَرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (بقره / ۷۲ و ۷۳) و چون شخصی را کشتید، و درباره او با یکدیگر به ستیزه برخاستید، و حال آنکه خدا، آنچه را کتمان می‌کردید، آشکار گردانید. پس فرمودیم: «پاره‌ای از آن [گاو سر بریده را] به آن [مقتول] بزنید» [تا زنده شود]. این گونه خدا مردگان را زنده می‌کند، و آیات خود را به شما می‌نماید، باشد که بیندیشید.



# در آمدی بر «آگاهی به آنچه نیست»

برگردان دو مقاله جدید از هابرماس درباره نسبت دین، دانش و سپهر عمومی



محمد رحیمی

هدف از ترجمه و انتشار مقالات سه گانه «هابرماس و دین»، «آگاهی به آنچه نیست» و «یک پاسخ» تبیین جایگاه و نسبت دین و دانش و نیز جایگاه دین در سپهر عمومی و نسبت آن با سیاست از نگاه بنیانگذار «نظریه کنش ارتباطی» بوده است. مقاله نخست را می‌توان به مثابه درآمدی دانست که نشان می‌دهد، در دیدگاه آغازین هابرماس کارکردهای ادغام اجتماعی (Integration) و بیانی (Expressiv) دین که به وسیله عمل آیینی انجام می‌پذیرد، در فرآیند مدرنیت به کنش ارتباطی محول و اقتدار اجتماعی در روند تکامل جامعه مدرن، جایگزین اقتدار امر مقدس خواهد شد. اما این دیدگاه در گذر زمان به نگاهی تطور پیدا می‌کند که از ضرورت دین و ناتوانی اندیشه پسمتافیزیکی در پس‌راندن آن، به دلیل الهام بخشی زبان دینی و نیز محتوای معناشناختی غیرقابل چشم‌پوشی آن سخن می‌گوید. محتوایی که باید نخست به زبان گفتار استدلالی ترجمه شود. سپس فرآیند ترجمه نیز به روند یادگیری مکملی فرامی‌رود که از یکسو شهروندان مؤمن را فرامی‌خواند، که ایمان دینی خود را به زبان عرفی ترجمه کنند تا شهروندان عرفی نیز آن را دریابند و از سوی دیگر، از شهروندان عرفی نیز می‌خواهد بر دریافت نامنعطف سکولاریستی و انحصاری خود از مدرنیته چیره شوند. از نظر هابرماس با چنین تغییری در نظرگاه‌های شناختی است که می‌توان به انجام موفقیت‌آمیز برگردان پتانسیل‌های معنایی پوشیده در پوسته دینی به زبان پساسکولار خوش‌بین بود اما اگر برای عقلانیت مدرن دریافت محتوای معناشناختی دین با ترجمه به زبان عرفی ممکن می‌شود، پس سخن از محتواها و گوهرهایی است که کم یا بیش دارای اشتراکاتی معنادار و هم‌پوش‌اند. از این‌روست که هابرماس در واپسین گام بر آن می‌شود که هم عقل عرفی و هم عقل دینی چونان شکل‌های مکمل روح، بخشی از عقلانیت مدرن‌اند.

مقاله دوم در واقع سخنرانی کوتاهی است که هابرماس با عنوان «آگاهی به آنچه نیست» در مدرسه عالی فلسفه در شهر مونیخ انجام داده است. او در آنجا تأکید می‌کند موضع اندیشه پسمتافیزیکی در برابر دین دگرگون خواهد شد، اگر عقل عرفی به ریشه مشترک فلسفه و دین در انقلاب جهان‌نگاره‌ای

دوران محوری به جد بنگرد. مفهوم دوران محوری را نخستین بار کارل یاسپرس در کتاب آغاز و انجام تاریخ به کار برده است. پیش از او آلفرد وبر از همگامی دوره جهانی Synchronistischen Weltzeitalter سخن گفته بود. یاسپرس در برابر تاریخ‌نگری ناسیونالیستی و اروپامحور، دوره زمانی هشتصد تا دویست سال پیش از تولد مسیح را دوران محوری تاریخ انسان می‌داند. به گفته او، از نظر فرهنگی انسانی که امروزه می‌شناسیم در این دوران پدید آمده است. انسان در این دوران به هستی در تمامیت آن، به خود خویش و به محدودیت‌های خود آگاه می‌شود؛ بی‌کرانگی و زاینده‌گی گیتی و ناتوانی خویش را درمی‌یابد و از راهی و رستگاری می‌پرسد. در این دوران است که به‌عنوان نمونه بودا در هند و کنفوسیوس و لائتسو در چین می‌زیسته‌اند و همان‌جاست که نخستین اندیشه‌های شگاک‌گری، مادی‌گری، سوفسطاگری و نیهیلیستی پدید آمده‌اند، در ایران زرتشت ظهور کرد، و از پیکار نیک و بد سخن گفت و فلسطین عرصه ظهور پیامبران یهود و یونان شاهد اندیشه‌ورزی هومر و فیلسوفانی چون پارمنیدس و افلاطون بود.<sup>۱</sup>

با این همه هابرماس دوران متافیزیکی را سپری شده می‌داند و جایگزینی در برابر اندیشه پسمتافیزیکی نمی‌بیند. او بر آن است که تاریخ فلسفه را می‌توان به سه دوره بخش کرد: این دوره‌ها با چیرگی پارادایم‌های هستی، آگاهی، و زبان از یکدیگر متمایز می‌شوند. هستی‌شناسی افلاطونی بر هستی (Sein)، فلسفه آگاهی سوژه و ایده‌آلیسم بر آگاهی (Bewusstsein) و پسمتافیزیکی بر زبان و چرخش زبانی (linguistische Wende) متناظر می‌شوند. دوران نخست و دوم، در مجموع دوران اندیشه متافیزیکی است. اندیشه متافیزیکی، اندیشه‌ای است که برخلاف تفکر اسطوره‌ای که پذیرای تکثر و تفاوت است، در وهله نخست می‌کوشد در پس پدیده‌های بی‌شمار و گوناگون هستی به سرچشمه یکتای آغازینی دست یابد که هم‌زمان به نحوی به‌عنوان گوهر اصلی همه پدیده‌ها در آن‌ها حاضر است. ویژگی دوم اندیشه متافیزیکی ایده‌آلیستی بودن آن است. همیشه به نحوی جهانی مثالی مفروض گرفته می‌شود که تنها با تلاش فکری دست‌یافتنی است. اندیشه و هستی هویت‌هایی یگانه‌اند و جهان مثالی بر جهان تجربی مرجح است. هابرماس در نقد نتایج سیاسی این دیدگاه که در تاریخ فلسفه با پارمنیدس و سپس افلاطون آغاز می‌شود، با کارل پوپر همسوست. در نگاه او، در پارادایم هستی‌شناسانه-افلاطونی، «جادوی نیروهای اسطوره‌ای و افسون‌آهریمنان که بایستی با انتزاع هستی عام، جاودانه و ضروری، باطل می‌شود، در پیروزی ایده‌آلیستی یکتا بر بسیار (وحدت بر کثرت) تداوم می‌یابد.» ویژگی سوم این اندیشه، برجستگی مفهوم توری در آن است. واقعیت متافیزیکی در اینجا نقشی تعیین‌کننده دارد و به نظر او، همچنان که در دین، در فلسفه متافیزیکی نیز نه جهان تجربی و مادی که توری و جهان مثالی تعیین‌کننده است. «یکتا و بسیار، انتزاعی که در ریاضیات، رابطه هویت (Identität) و تفاوت (Differenz) نسبت بنیادینی است که اندیشه متافیزیکی هم‌زمان چونان نسبتی منطقی و هستی‌شناسانه درمی‌یابد: یکتا هر دو است، هم اصل بنیادین و هم بنیاد هستی (Wesensgrund)، اصل و آغاز. بسیار از آن مشتق می‌شود، به هر دو معنای مستدل شدن و پدید آمدن؛ و به شکرانه این آغاز، بسیار خود را چونان گونه‌گونی منظمی بازتولید می‌کند.»<sup>۲</sup> نتیجه ناگزیر این امر، جدایی از تجربه هر روزین، و نهان‌ماندن یا نادیده گرفتن منافع افراد و گروه‌ها و لایه‌های اجتماعی و

تضادها و در هم تنیدگی آن‌هاست. اندیشه متافیزیکی از نظر تاریخی تحت پارادایم هستی‌شناسانه-افلاطونی، و پارادایم نوتر فلسفه آگاهی سوژه و ایده‌آلیسم که شکل عالی آن در فلسفه دکارت و هگل، پدیدار شده است. فلسفه آگاهی و ایده‌آلیسم از آنجایی که به تقدم هويت و هماني بر تكثر و تفاوت، و ایده بر ماده قائل اند، میراث‌دار اندیشه متافیزیکی محسوب می‌شوند. فلسفه آگاهی و ایده‌آلیسم نیز بسان هستی‌شناسی افلاطونی همه‌چیز را به یک برمی‌گردانند، و هر چه را که در جهان است به پدیدار (Phänomen) و تصویر (Abbild) فرو می‌کاهد، و از این‌رو، از تبیین تمامیت و فردیت هستندگان درون-جهانی ناتوان‌اند.

هابرماس بر آن است که اندیشه متافیزیکی پس از هگل دست کم به چهار دلیل فروپاشیده است: نخست، جایگزینی اندیشه هويت و تمامیت‌محور متافیزیکی توسط عقلانیت روشنی حاکم بر علوم تجربی در فرآیند گسترش شیوه علمی مبتنی بر داده‌های خرد و عینی، در پی بی‌اعتمادی فزاینده به واقعیت متافیزیکی در روند عینی تکامل شناخت انسانی، که در نهایت به نفی امکان دستیابی به یک شناخت کلی واقعیت متافیزیکی فراسوی داده‌های خرد تجربی راه برده است. دوم، جایگزینی معارف و مفاهیم بنیادین، جاودانه و برین متافیزیکی توسط شناخت محدود و تاریخی‌مند. بالندگی دانش‌های تاریخی و هرمنوتیک، و گسترش دیگر علوم انسانی و اجتماعی به پدیدارشدن چشم‌اندازهای معرفتی نویی انجامید که نشان داده‌اند، نگرش‌ها و جهان‌نگاره‌های متفاوت دیگری نیز ممکن است. افزون بر آن، آگاهی به خرد و فردیت انسان چونان محصول تکامل بیولوژیک (داروین)، و فرآیندهای روانی و ناخودآگاه (فروید) نیز، موجب گسترش دریافت عقلانیت و سوژگی به‌عنوان نتیجه فرآیندهای همبسته عصب و زیست‌شناختی گردید. سوم، ناتوانی اندیشه متافیزیکی در حل مشکل یکتا و بسیار، و نیز تنش میان ایده و ماده. با رجحان یکتا به بسیار، و ایده به ماده، دشواری‌های بنیادینی در سه گستره تكثر، مادیت و واقعیت، و فردیت پدیدار می‌شود: یکتا، تفاوت را از تكثر و بسیار برمی‌گیرد، و آن را غیرمادی می‌کند، امر مادی و واقعی تنها به سابه‌ای از هستی حقیقی بدل می‌شود و گره فردیت ناگشوده می‌ماند: «برای من چونان شخص منحصر به فرد (Individuelle Person)، بین من عام و من خاص جایی نمی‌ماند، یعنی میان من برین به‌عنوان یکتا در برابر همه و من تجربی در میان من‌های بسیار [جایی نمی‌ماند].»<sup>۴</sup> به سخن دیگر، ایده من برین نمی‌تواند به این پرسش پاسخ گوید که چگونه می‌توان فردیت سوژه عقلانی و منحصر به فرد را در جامعه تبیین کرد. چهارم، فرآیند تکامل شناخت انسانی نشان داد که رجحان تئوری بر پراکسیس ناموجه است و دستاوردهای نظری بایست در پرتو زمینه و زمانه خاستگاه و کاربرد آن‌ها ارزیابی شوند.

بنابراین، راه بازگشت به اندیشه متافیزیکی به دلیل دشواری‌های فلسفی ناگشوده آن و در پی آن پیدایی اندیشه‌های نویی چون هگلیان چپ، مارکسیسم،

اگرستانسیالیسم، پدیدارشناسی، هرمنوتیک، و فلسفه زبان، و آنچه چرخش زبانی نامیده می‌شود، از یکسو، و پیشرفت و نوآوری‌های علمی دوران معاصر، و نیز دگرگونی‌های اجتماعی ژرف اجتماعی از سوی دیگر بسته است، و از این‌رو گریزی از اندیشه پسمان‌تفیزیکی نیست. اندیشیدن پسمان‌تفیزیکی در نگاه او، یعنی اندیشیدنی که از نظر جهان‌بینی خنثی است، اقتدار و استقلال علوم را به رسمیت می‌شناسد، نسبت بین‌الذهانی را بر جایگاه من برین ایده‌آلیستی و نسبت آن با بسیار و با فردیت می‌نشانند، از تعیین مادی و محتوایی نیک و بد می‌پرهیزد و تنها به تعیین روش عقلانی و اجماعی دستیابی به حکم اخلاقی بسنده می‌کند، و در مجموع برای فلسفه کاربردی ارتباطی-پراگماتیک قائل است.

هابرماس در ادامه به چهار کمبود اساسی مدرنیته اشاره می‌کند: نخست: کمبود (نبود) آیین. مسئله میرایی و پایان‌زندگی، به‌ویژه آیینی برای پایان زیست انسان، گستره‌ای است که عقل مدرن بدان پرداخته است. واقع امر آن است که ارایش فروم، از روان‌شناسان و جامعه‌شناسان مکتب فرانکفورت، همان‌گونه که نقل قول زیر از کتاب روان‌کاوی و دین (۱۹۵۰) نشان می‌دهد، بسیار پیش‌تر از هابرماس و به نحو جامع‌تری به نیاز عمومی انسان به آیین و شعائر پرداخته بود: «ما نه تنها به یک الگوی جهت‌گیری نیازمندیم که به حیات ما معنی و مفهومی بدهد و بتوانیم با هم‌نوعان خود در آن سهیم باشیم، بلکه به ابراز و بیان سرسپردگی خود به ارزش‌های متعالی به‌وسیله اعمالی که دیگران نیز در آن شرکت دارند احتیاج داریم. آیین‌ها و شعائر به معنی وسیع کلمه، عملی است جمعی و مبین تلاش‌های مشترکی که ریشه آن در ارزش‌های مشترک قرار دارد.»<sup>۵</sup> دوم: کمبود

همبستگی و نیز انگیزه برای کنش همبسته اجتماعی، در پی گسترش منطق اقتصادی بازار در تمامی پهنه‌های زیست انسانی. سوم: کمبود مشروعیت نظام سیاسی دموکراتیک ملی و خنثی در برابر جهان‌بینی‌ها؛ مشروعیتی که از جهان‌بینی و باورهای متفاوت شهروندان سرچشمه گیرد، و هم‌زمان از سوی دین‌باوران، دین‌ناباوران و دگرباوران مورد پذیرش باشد. چهارم: کمبود موضع‌گیری سیاسی مبتنی بر مبانی دینی در سپهر عمومی و پیشگیری از شکاف زیست دین‌مدارانه به دو گستره خصوصی و عمومی. پاسخ‌گویی به این کمبودها نیازمند تغییر نگاه دین‌مدارانه و عقلانیت مدرن به یکدیگر، و گسترش نگاه جدیدی است که هم دین و هم دانش را بخشی از تاریخ پیدایش عقل عرفی بداند.

هابرماس با اتخاذ این موضع فکری از یکسو به رویارویی با مدرنیته انحرافی که دین را فاقد هر عنصر عقلانی می‌داند، و از سوی دیگر به مقابله با نگرش هگلی به دین می‌پردازد. او برای ابراز نگرانی‌اش از انحراف جامعه مدرن از اصطلاح مدرن‌سازی انحرافی یا منحرف‌کننده (Entgleisende Modernisierung) و سکولاریسم منحرف بهره می‌گیرد. مراد او در اینجا به‌طور خلاصه تأکید بر خطر فرسایش همبستگی اجتماعی است: در مدرن‌سازی منحرف شهروندان به واحدهایی دگرذیبی می‌یابند که تنها در پی منافع فردی خویش‌اند، و حقوق فردی خود را بسان سلاخی به‌سوی یکدیگر نشانه می‌روند. درحالی‌که دموکراسی شورایی (Deliberative) نزد او نیازمند مشارکت اجتماعی و سیاسی فعال شهروندان است، اما روندهایی چند همچون جهانی‌شدن به نیرومندتر شدن گرایش غیرسیاسی شدن و خودمحوری شهروندان انجامیده‌اند. از آنجا که از نگاه او دولت عرفی حقوق و قانون بنیاد نمی‌تواند از مسئولیت‌پذیری اجتماعی، مشارکت و همبستگی شهروندان

صرف‌نظر کند، باید از تمامی سرچشمه‌های پیشاسیاسی پرورش منش اخلاقی بهره گیرد. دین در نگاه او یکی از این سرچشمه‌هاست که به‌علت توان شگرف تفسیری و معنابخشی آن جایگاهی بی‌همتا می‌یابد.

از نظر هگل دین در مرتبه فروتری از فلسفه قرار دارد، چراکه به‌عنوان نمونه در مسیحیت به‌عنوان برترین شکل دین در نگاه او، با تصورات و انگاره‌هایی همچون پدر (اب)، پسر (ابن)، آشتی و همانند آن‌ها روبرویم، که گرچه اندیشه‌ها و ایده‌ها در آن‌ها جای گرفته‌اند، اما از نسبت‌ها و روابط طبیعی و عینی برخاسته‌اند، و از این‌رو این نمادها باید نخست از طریق تجرید به اندیشه فرآیند.

«بدین گونه دین و فلسفه همپوش می‌شوند؛ فلسفه در واقع خود عبادت خدا، خود، دین است، چراکه او نیز همان اعراض از ایده‌ها و نظرات ذهن بنیاد، در پرداختن به خداست؛ بنابراین فلسفه و دین همانندند، اما تفاوت در آن است که (فلسفه) به شیوه‌ای خود ویژه است، به شیوه‌ای متفاوت با آنچه به‌طور معمول دین نامیده می‌شود» (۱۶/۲۷). و این تفاوت در آن است که «فلسفه نظری آگاهی به ایده است، بدانسان که همه چیز همچون ایده دریافته می‌شود، اما ایده، حقیقتی در اندیشه است و نه در نگرش، یا تصور محض» (۱۶/۳۰)، آن‌چنان که در دین می‌یابیم. از این‌رو تنها با گذر از گستره تصورگرانه دین به فلسفه چونان گستره ایده و اندیشه ناب است که می‌توان حقیقت مطلق را آن‌چنان که هست، همچون اندیشه

## هابرماس برای ابراز نگرانی‌اش از انحراف جامعه مدرن از اصطلاح مدرن‌سازی انحرافی و سکولاریسم منحرف بهره می‌گیرد. مراد او در اینجا به‌طور خلاصه تأکید بر خطر فرسایش همبستگی اجتماعی است: در مدرن‌سازی منحرف شهروندان به واحدهایی دگرذیبی می‌یابند که تنها در پی منافع فردی خویش‌اند

منطقی محض دریافت. با این همه، «زدیدک‌تر که بنگریم آشکار می‌شود که در واقع محتوا، نیاز و علاقه‌مندی فلسفه با محتوا، نیاز و علاقه‌مندی دین مشترک است. موضوع دین حقیقت جاوید در عینیت خویش است، خدا و نه هیچ چیز دیگری جز او، و تبیین اوست. فلسفه حکمت جهان نیست، بلکه شناخت (امر) غیر دنیوی است، نه شناخت توده ظاهری، اینجاست و زندگی تجربی، بلکه شناخت آنچه جاوید است، آنچه خداست، و آنچه از ذات او روان می‌شود.»<sup>۶</sup>

پس از ارائه مطلب هابرماس، بحث و گفت‌وگویی میان او و چهار تن از اساتید مدرسه عالی فلسفه انجام می‌شود. سپس هریک از این اساتید مطلب خویش را برای انتشار در کتابی به نام آگاهی به آنچه نیست<sup>۷</sup> ارائه می‌کند. مقاله سوم ترجمه‌شده با عنوان «یک پاسخ» در واقع پاسخ نوشتاری و نهایی هابرماس به شرکت‌کنندگان در بحث است. گر چه برای فهم بهتر موضوع، ترجمه مقالات دیگر شرکت‌کنندگان در بحث نیز سودمند و بلکه ضروری است، اما این کار در حال حاضر نه برای نگارنده مقدور و نه انتشار آن در یک نشریه ادواری ممکن است. با این همه باید گفت اشارات هابرماس خطوط کلی مطالب دیگران را نیز دست‌کم آن گونه که او درمی‌یابد، به ایجاز ترسیم می‌کند. او در این مقاله فراتر از مشکل کمبود همبستگی، به مسئله نبود عدالت و از خود بیگانگی و

نیز ریشه‌های دینی این مفاهیم اشاره می‌کند. از نظر او به این نارسایی‌ها نمی‌توان توسط یک اخلاق عقلانی پاسخ گفت، چرا که اخلاق عقلانی همان‌طور که کانت دریافته بود، از ضعف‌های انگیزشی در رنج است. او بر آن است که از همین رو باید از دین نیز چونان سرچشمه منابع کمیاب‌شونده معنا، همبستگی و عدالت برای رویارویی با نیروهای درون‌زا اما ویرانگر مدرنیته بهره جست. هابرماس بر آن است که مفاهیم مدرنی چون فرد، آزادی و فردانیت، تاریخ و رهایی، جماعت و همبستگی در آموزه‌های انجیلی و سنت برخاسته از آن ریشه دارند، و از این رو تلاقی عقل مدرن با یزدان‌شناسی از فراموشی ریشه‌های مشترکی که به دوران محوری تاریخ بازمی‌گردند، پیشگیری خواهد کرد. می‌توان هم‌نوا با کانت گفت که عقل خود می‌توانست و باید به این مفاهیم دست می‌یافت؛ اما هابرماس پاسخ می‌دهد که ما تنها با نگاهی پس‌نگر، پس از آنکه دین این مفاهیم را پدید آورده است، این‌گونه حکم می‌کنیم. کوتاه‌سخن، رویارویی با «آنچه نیست» از یکسو مستلزم بازاندیش مبانی دینی و جایگاه آن در سپهر عمومی و نسبت آن با دانش و سیاست و از سوی دیگر دریافتن عقل مدرن به‌مثابه کنشی شناختی است که در نسبتی مشخص با دانش و دین قرار دارد. چنین دریافتی از عقل می‌تواند بدون خدشه به خودبنیادیت آن، دین را چونان هیئت هم‌تراز دیگر روح بنگرد.

در اندیشه هابرماس، دانش، تکنیک، صنعت و بوروکراسی در پی انقلاب صنعتی و علمی شدن تمدن جدید، در فرآیندی چرخه‌ای به یکدیگر وابسته شده‌اند و توانایی دانش، به سلطه بر طبیعت و نیروی تکنیک فروکاسته شده است. از این رو، دانش که رویکردی تجربی-تحلیلی و کاربردی تکنیکی یافته است، بیشتر توصیه‌ها و پندهای تکنیکی ارائه می‌کند، اما پاسخی برای پرسش‌های بنیادی عملی ندارد. در واقع، به زبان هابرماس، به‌جای رهایی به‌وسیله روشنگری، راهنمای (دستورالعمل) سلطه بر پدیده‌ها و فرآیندها پدیدار می‌شود؛ بنابراین گفت‌وگو با دین به‌مثابه سرچشمه بی‌همتای معنا ضرورت می‌یابد؛ اما این گفت‌وگو آنگاه ممکن می‌شود که دین، استقلال عقل و اقتدار اخلاق مبتنی بر مساوات را بپذیرد، و عقل عرفی از غیرعقلانی دانستن هر باور دینی، و نیز ادعای داوری نهایی مسائل اعتقادی بپرهیزد.

از آنجا که مخاطبان این سخنرانی بیشتر اساتید و دانش‌آموختگان فلسفه بوده‌اند، مقاله دارای زبانی فنی و موجز است. هابرماس آشنایی مخاطب با بسیاری از دانسته‌ها را پیش‌فرض می‌گیرد و گاه تنها به اشارتی کوتاه اکتفا می‌کند، و این بر دشواری مطلب می‌افزاید. با این حال در برگردان مطلب کوشش شده است تا آنجا که ممکن است از زبانی دیرپاب و ابهام‌زا دوری شود.

## آگاهی به آنچه نیست<sup>۸</sup>

این حرکت را می‌توان همچون بیان دل‌تنگی (Melancholie) درباره آن چیزی فهمید که به‌گونه‌ای بازگشت‌ناپذیر از دست رفته است. این مراسم را می‌توان چونان رویداد متناقض‌نمایی (Paradox) نیز دید که به ما چیزی درباره عقل عرفی می‌گوید: عقل در رابطه با ناشفافیت نسبت به‌ظاهر تبیین‌شده خود با دین آشفته است. هم‌زمان اما، باید کلیسا نیز، حتی کلیسای اصلاح‌شده تسوینگلی (Zwingli)،<sup>۱</sup> جسورانه از محدودیت‌های خویش برمی‌گذشت، تا اجازه برگزاری این مراسم عرفی و «بی‌آمین» را در تالارهای مقدس خود بدهد. دیالکتیک ویژه‌ای بین دریافت فلسفی روشنگری شده مدرنیته از خود و دریافت تئولوژیک دین‌های بزرگ جهانی از خود، همچون دشواریاب‌ترین عنصری که از گذشته به درون مدرنیته سر برکشیده است، وجود دارد. [در اینجا] مسئله سازش سرگیجه‌آور مانع‌الجمعین نیست. ما نباید از مشکل جایگزینی دیدگاه انسان‌محورانه به‌جای نگاه دوردستانه اندیشه خدامحور یا جهان‌محور بگریزیم. اما در این فرق است، که آیا با یکدیگر یا درباره یکدیگر سخن گفته شود. برای سخن گفتن با یکدیگر باید دو پیش‌فرض برآورده شده باشند: طرف دینی باید اقتدار عقل «طبیعی» (Natiirliche Vernunft) را به‌عنوان نتایج خط‌پذیر علوم نهادینه‌شده و مبانی یک مساوات‌گرایی (Egalitarismus) جهان‌روا در حقوق و اخلاق را به‌رسمیت شناسد. در برابر، عقل عرفی نیز اجازه ندارد خود را بر جایگاه داور مسائل اعتقادی برنشانند، حتی اگر که در پایان، تنها آن چیزی را به‌عنوان امری عقلانی بپذیرد که بتواند به‌گفتمان‌های خود، که اصولاً در دسترس همگان است ترجمه کند. به همان اندکی که پیش‌فرض نخست برای دیدگاه یزدان‌شناسانه، به همان اندکی نیز پیش‌فرض دوم برای دیدگاه فلسفی بدیهی است.

علم مدرن، عقل فلسفی را که منتقد خود شده بود، به وداع با بساخته متافیزیکی کل در [گستره] طبیعت و تاریخ واداشت. این تکان‌بازاندیشانه، طبیعت و تاریخ را به علم تجربی

در نهم ماه آوریل سال ۱۹۹۱ مراسم سوگواری ماکس فریش (Max Frisch) در کلیسای موقوفه سنت پتر زوریخ برگزار شد. در آغاز کارین پیلیود (Karin Pilliod)، شریک زندگی فریش، متن کوتاهی از آن درگذشته خواند. در متن آمده بود: «سخن را به زدیدکان، و بی [دعا] آمین وامی‌گذاریم. من از کشیشان کلیسای سنت پتر در زوریخ (...) برای موافقت با قرارگرفتن تابوت به هنگام مراسم ختم در کلیسا سپاسگزاری می‌کنم. خاکستر [من] در جایی پاشیده خواهد شد.» دو تن از دوستان فریش سخن گفتند. نه کشیشی، و نه آیینی. جماعت سوگوار متشکل از روشنفکرانی بود که بیشترشان چندان نسبتی با دین و کلیسا نداشتند. فریش خود منوی غذای مراسم سوگواری را نیز مشخص کرده بود. در آن زمان من این مجلس را عجیب نمی‌دانستم. اما شکل، جا و روند برگزاری عجیب بود. به نظر می‌رسد ماکس فریش، یک ناشناس‌انگار، که از ابراز ایمان به هر باوری پرهیز کرده بود، ناخوشایندی اشکال خاکسپاری غیردینی را احساس کرده بود، و با گزینش این مکان، این واقعیت را در انظار عمومی ثبت کرد که مدرنیته روشنگری شده، هیچ جایگزین هم‌ارز متناسبی برای چیرگی دینی بر پایان، یعنی یک آیین‌گذار پایان‌بخش داستان زندگی نیافته است.



یورگن هابرماس



سپرد، و برای فلسفه چیزی بیش از سوژه‌های بازشناسنده صلاحیت‌ها و اختیارات عمومی، ناطق و کنشگر باقی نهاد. بدین ترتیب هم‌نهادی (Synthese) ایمان و دانش که از آگوستین تا توماس ساخته شده بود شکسته شد. گرچه فلسفه مدرن در هیئت - اگر بخواهید این گونه بنامید - اندیشه «پسامتافیزیکی» میراث یونانی را به گونه‌ای سنجشگرانه جذب کرد، اما هم‌زمان از دانش رستگاری یهودی-مسیحی طرد شد. فلسفه مدرن در حالی که متافیزیک را بخشی از تاریخ پیدایش خود می‌شمارد، با وحی و دین رفتاری همچون با بیگانه با امری برونی دارد. البته علی‌رغم این واپس‌راندن، دین به گونه‌ای متفاوت با متافیزیک وداع گفته، [در دوران ما] حضور دارد. شکاف میان دانش دنیوی و دانش وحیانی دوباره ترمیم شدنی نیست. با این حال، نظرگاهی که اندیشه پسامتافیزیکی از آن با دین روبرو می‌شود، به محض آنکه عقل عرفی ریشه مشترک فلسفه و دین را در انقلاب جهان‌نگاره‌ای دوران محوری (حدود میانه هزاره پیش از میلاد مسیح) جدی بگیرد، دگرگون می‌شود.

گرچه اندیشه متافیزیکی در طول تاریخ [مغرب زمین] با مسیحیت به یک تقسیم‌کاری دست یافته است که به آن این امکان را می‌دهد، از اداره و مباشرت امور رستگاری بخش، که از راه مراقبه و تأمل قابل تحصیل اند، کناره‌گیری کند، اما فلسفه نیز در آغازهای افلاطونی خود، بسان دیگر «ادیان عقلی» شرقی گیتی محور (ماکس وبر) به هواخواهانش چنین وعده رستگاری [مراقبه‌آمیزی] را داده بود. از نظرگاه رانش شناختی (Kognitiv) گذار از میتوس [اسطوره] به لوگوس [کلمه، منطقی، و عقل]، متافیزیک در کنار تمام جهان‌نگاره‌هایی که در دوران محوری پدید آمدند، من جمله توحید موسوی، قرار می‌گیرد. تمامی این جهان‌نگاره‌ها این امکان را پدید می‌آورند که جهان از جایگاهی برین (Transzendent)، جوانان یک کل در نظر گرفته شود و سیل پدیده‌ها از جوهرهای بنیادین متمایز شوند. با بازنگری جایگاه فرد در جهان، آگاهی جدیدی از امکان تاریخی و مسئولیت سوژه کنشگر پدید آمد. پس اگر جهان‌نگاره‌های دینی و متافیزیکی فرآیندهای یادگیری همانندی را به حرکت درآورده‌اند، هر دو راه (Modi)، یعنی ایمان و علم، همراه با سنت‌های [دینی و فلسفی] خود که در بیت‌المقدس و آتن بنا شده‌اند، به تاریخ پیدایش عقل عرفی متعلق‌اند که فرزندان مدرنیته با زبان آن درباره خود و جایگاه خود در جهان [می‌اندیشند و] با یکدیگر سخن می‌گویند.

عقل مدرن تنها آنگاه خواهد آموخت خود را بفهمد، که موضع خود نسبت به آگاهی بازاندیشی شده دینی معاصر را، از طریق فهم سرچشمه‌های مشترک هر دو شکل مکمل روح، از آن رانش شناختی دوران محوری روشن کند. من با سخن گفتن از اشکال مکمل روح، در برابر دو موضع برمی‌خیزم. از یکسو در برابر روشنگری کوتاه‌نظر و روشنگری نشده، که هرگونه محتوای عقلانی دین را انکار می‌کند، و همچنین در برابر هگل، که گرچه دین را شکلی از روح قلمداد می‌کند که ارزش یادآوری دارد، اما فقط به گونه «اندیشه تصورگرانه» ای که در مرتبه‌ای فروتر از فلسفه است. ایمان از نظرگاه دانش دارای چیزی [نادر یافتنی و] ناشفاف (Opak) است که نه می‌تواند انکار و نه پذیرفته شود. در این امر، پایان‌ناافتگی مجادله عقل خودسنجشگر و آماده آموختن، با [وجود و] حضور

اعتقادات دینی بازتاب می‌یابد. این مجادله می‌تواند آگاهی جامعه پساسکولار را درباره ارج نایافته‌های میراث دینی انسان افزایش دهد. سکولاریزاسیون کمتر کارکرد یک صافی (Filter) را دارد که محتویات سنت را دفع می‌کند تا تبدیلی (Transformator) که جریان سنت را تغییر شکل می‌دهد.

انگیزه و آرزوی من از پرداختن به موضوع ایمان و دانش، این است که عقل مدرن را در برابر نطفه و هسته شکست باوری<sup>1</sup> نهفته در آن، بسیج کنم. اندیشه پسامتافیزیکی می‌تواند به‌تنهایی از پس شکست باوری عقل که امروز با آن در شکل بحران‌زده پسامدرن «دیالکتیک روشنگری» و نیز ایمان به طبیعت‌گرایی علم باور مواجه‌ایم، برآید؛ اما درباره عقل عملی دگرگونه است: عقل عملی‌ای که بدون پشتوانه فلسفه تاریخ در نیروی برانگیزنده دلایل خوب خود تشکیک می‌کند، چرا که گرایش‌های یک مدرن‌سازی انحرافی، بیش از آنکه پذیرای دستورهای اخلاق عدالت‌محور عقل عملی باشند، بیشتر علیه آن عمل می‌کنند.

عقل عملی برهان‌هایی برای مفاهیم برابری جویانه و جهانروای اخلاق و حقوق فرا می‌آورد که آزادی فرد و رابطه فرد و دیگری را از دیدگاه هنجاری به گونه‌ای معقول معین می‌کند؛ اما در مورد تصمیم‌گیری به کنش همبسته در رابطه با مخاطراتی که فقط با تلاش‌های جمعی می‌توانند مهار شوند، مسئله تنها آگاهی و دریافت امر نیست. کانت می‌خواست این ضعف‌های اخلاق عقلانی را با مشوق‌های فلسفه دینش جبران کند؛ اما آدمی در پرتو همان اخلاق عقلانی خشک است که درمی‌یابد، چرا باید عقل روشنگری شده، تصاویر کل یا تمامیت اخلاقی را که به شیوه دینی حفظ شده بودند - تصاویر ملکوت خدا بر روی زمین - به‌عنوان ایده‌آل‌های التزام‌آور جمعی، از کف می‌داد؛ اما آنگاه که عقل عملی دیگر فاقد این توانایی باشد، که در روح‌های غیرمذهبی آگاهی به همبستگی فروریخته در سراسر جهان، آگاهی به آنچه نیست، به آنچه تحمل‌ناپذیر است را بیدار کند و زنده نگاه دارد، از وظیفه خویش بازمانده است.

اما آیا یک تغییر نگاه به تبارشناسی عقل، به اندیشه پسامتافیزیکی در برون‌رفت از این تنگنا (Dilemma) یاری خواهد رساند؟ به هر رو، چنین نگاهی، پرتو دیگری بر آن فرآیند یادگیری که در آن عقل سیاسی دولت لیبرال و دین به‌گونه‌ای متقابل یکدیگر را درگیر کرده بودند، می‌افکند. به این ترتیب به سبزی‌هایی می‌رسم که امروزه از نوسازی‌های معنوی

غیرقابل انتظار، و نقش سیاسی نگران‌کننده جماعت‌های دینی در سطح جهانی حاصل شده‌اند. صرف‌نظر از ناسیونالیسم هندویی، اسلام و مسیحیت سرچشمه‌های اصلی این ناآرامی‌ها هستند. از نقطه‌نظر گسترش جغرافیایی، نه جماعت‌های دینی‌ای

که همانند کلیسای پروتستان آلمان و انگلیس در سطح ملی سامان‌یافته‌اند، بلکه کلیسای جهانی کاتولیک، و پیش از همه، جنبش انجیلی (Evangelikal)، که به گونه‌ای نامتمرکز سازمان‌یافته و در سطح جهانی عمل می‌کند، و نیز مسلمانان موفق بوده‌اند. یکی در امریکای لاتین، چین، کره جنوبی و فیلیپین گسترش می‌یابد، و دیگران از خاورمیانه، به‌سوی آفریقا تا فراسوی صحرا و همچنین جنوب شرقی آسیا، یعنی تا اندونزی که بزرگ‌ترین جمعیت مسلمان را داراست. با این زندگی‌یابی دوباره دین، میزان تنازعات بین گروه‌های گوناگون دینی و مذاهب افزایش می‌یابد. گرچه بسیاری از این سبزی‌ها از علت‌هایی دیگر برمی‌خیزند، اما این نشانه‌گرایی و رنگ دینی آن‌هاست که هیژم آن را شعله‌ور می‌کند. از یازدهم سپتامبر بدین سو، بیش از همه ابزارسازی سیاسی اسلام بر سر زبان‌هاست؛ اما جرج بوش نیز بدون جنگ فرهنگی راست‌گرایان دینی برای سیاستی که توماس آسپهیر (Thomas Assheuer) آن را به هم آمیختگی ضربه زنده صادرات دموکراسی و نولیبرالیسم می‌نامد، اکثریت لازم را نمی‌یافت.

روحیه هسته سخت «باززادگان مسیحی» متأثر از بنیادگرایی‌ای است که بر تفسیر تحت‌لفظی کتب مقدس مبتنی است. این شیوه اندیشه، صرف‌نظر از شکل اسلامی، مسیحی، یهودی و یا هندوئیستی آن، با اعتقادات بنیادین مدرنیته در تضاد است. در سطح سیاسی، تنازعات در زمینه بی‌طرفی قدرت دولت در برابر جهان‌بینی‌ها، یعنی آزادی دینی برای همگان، و رهایی علم از اقتدار دینی، شعله‌ور می‌شوند. تنازعاتی مشابه، بر بخش بزرگی از تاریخ مدرن اروپا حاکم بوده‌اند؛ اما امروزه این سبزی‌ها تنها بین جهان غرب و اسلام تکرار نمی‌شوند، بلکه بین گروه‌های خشونت‌گرای شهروندان مذهبی و سکولاریستی در درون جامعه لیبرال نیز. ما می‌توانیم این سبزی‌ها را به‌عنوان جنگ قدرت میان قدرت دولت

و جنبش‌های دینی، و یا چنان کشمکش بین اعتقادات عرفی و دینی بنگریم.

از نظرگاه قدرت سیاسی، دولت بی‌طرف در برابر جهان‌بینی‌ها می‌تواند به‌صرف سازگاری جماعت‌های دینی با آزادی دینی و علمی‌ای که به‌طور قانونی مقرر می‌شوند نیز رضایت دهد. به‌عنوان نمونه سازگاری، ویژگی کلیسای کاتولیک در اروپا تا شورای دوم واتیکان بود؛ اما دولت لیبرال نمی‌تواند از چنین توافقی راضی باشد، نه فقط به دلیل ناپایداری یک سامان اجباری، بلکه به این دلیل که در جایگاه یک دولت دموکراتیک قانون‌مدار به مشروعیتی نیازمند است، که در باورها ریشه داشته

باشد. این دولت برای دستیابی به چنین مشروعیتی باید بر دلایلی استوار شود، که در یک جامعه پلورال، بتواند از سوی شهروندان دین‌باور، دگرباور و بی‌باور موردپذیرش قرار گیرد. دولت مبتنی بر قانون اساسی نباید تنها از نقطه‌نظر جهان‌بینی بی‌طرفانه عمل کند، بلکه همچنین

“  
**هابرماس دوران  
 متافیزیک را  
 سپری شده می‌داند  
 و جایگزینی در برابر  
 اندیشه پسامتافیزیکی  
 نمی‌بیند. او بر آن  
 است که تاریخ فلسفه  
 را می‌توان به سه دوره  
 بخش کرد: این دوره‌ها  
 با چیرگی پارادایم‌های  
 هستی، آگاهی و زبان از  
 یکدیگر متمایز می‌شوند**”

بر مبانی هنجاری بنا شود، که از نقطه نظر جهان بینی بی طرف، یعنی [به گونه ای] پسماتفیزیکی توجه پذیر باشد. جماعت های دینی نمی توانند این خواست هنجاری را ناشی بکنند. چون آن فرآیند مکمل یادگیری که در آن طرف عرفی و دینی به نحوی متقابل درگیر می شوند، به میان می آید.

دین بایست به جای سازگاری ناخواسته با اجبارهای تحمیل شده از بیرون، به صورت محتوایی به انتظارات هنجاری بنیاد تن دهد، و خنثی بودگی دولت در برابر جهان بینی ها، آزادی همسان برای همه جماعت های دینی، و استقلال علم نهادینه شده را با دلایل خود به رسمیت بشناسد. این، گامی با پیامدهای بسیار است. چراکه در اینجا موضوع فقط چشم پوشی از قدرت سیاسی و اجبار وجدان بر قبول و اجرای حقایق دینی نیست، بلکه همچنین بازاندیشی آگاهی دینی در رابطه با ضرورت تعیین نسبت حقایق اعتقادی خود در برابر قدرت های اعتقادی رقیب، و نیز در برابر انحصار علوم در تولید دانش مربوط به جهان است.

در برابر، دولت عرفی نیز که با مشروعیتی حاصل از قانون عقلانی، چونان شکلی از روح، و نه تنها همچون قدرتی تجربی پدیدار می شود، باید از خود پرسد، آیا شهروندان دین مدارش را موظف به وظایف نامتقارن نمی کند؟ چرا که دولت لیبرال آزادی برابر در عمل به دین را فقط به این دلیل تضمین نمی کند که آرامش و نظم برقرار کند، بلکه به این دلیل هنجاری نیز که از آزادی دین و وجدان هر فرد پاسداری کند. از این رو دولت لیبرال مجاز نیست از شهروندانش چیزی طلب کند که با یک هستی اصیل [برخاسته از اعتقاد] ناسازگار باشد.

آیا دولت مجاز است این شهروندان را مکلف به تقسیم هستی خود به یک بخش عمومی و یک بخش خصوصی سازد، به عنوان نمونه به وسیله این تکلیف که موضع گیری خود در عرصه سیاسی را تنها با دلایلی غیردینی توجیه کنند؟ یا آنکه بایست تکلیف به استفاده از زبانی که نسبت به جهان بینی ها خنثی است، تنها برای سیاستمدارانی صدق کند که در نهادهای دولتی تصمیم هایی می گیرند که دارای ویژگی احکام حقوقی اند؟ اما اگر مواضع مبتنی بر دین در عرصه عمومی سیاسی جایگاهی مشروع دارند، پس از سوی جامعه سیاسی به صورت رسمی پذیرفته می شود که گزاره های دینی می توانند در روشن ساختن پرسش های بنیادین مورد اختلاف سهمی معنی دار ادا کنند. این امر تنها به طرح پرسش ترجمه محتوای عقلانی دین به زبانی در دسترس همگان نمی انجامد، بلکه بیش از آن، دولت لیبرال باید از شهروندان عرفی انتظار داشته باشد که آن ها در نقش شهروند دولت، گزاره های دینی را به سادگی غیرعقلانی ندانند. البته این امر، با توجه به گسترش یک طبیعت گرایی علم باور، پیش فرضی [آسان و] مسلم نیست. عدم پذیرش سکولاریسم هر چه که باشد، بدیهی نیست. این موضوع بار دیگر با پرسش آغازین ما تلافی می کند که عقل مدرنی که با متافیزیک وداع گفته است چگونه باید نسبت خود را با دین در یابد؟ البته به همین سان، این انتظار که یزدان شناسی به طور جدی پذیرای تعامل با اندیشه پسماتفیزیکی باشد، بدیهی نیست. پاپ بندیکت شانزدهم با سخنرانی تازه اش در رکنزبورگ به جدال کهن یونانی زدگی و یونانی زدایی مسیحیت یک چرخش غیرمنتظره منتقد مدرنیته داد. به این ترتیب او

به این پرسش نیز پاسخی منفی داد که آیا یزدان شناسی مسیحی باید به حل چالش های مدرنیته، چالش های اندیشه پسماتفیزیکی بپردازد. پاپ به هم نهادی متافیزیک یونانی و ایمان انجیلی که از آگوستین تا توماس پدید آمده بود، ارجاع می دهد و به طور ضمنی منکر آن می شود که برای وقوع عینی دوقطبی شدن ایمان و علم در تاریخ جدید اروپا دلایلی خوب وجود دارد؛ گرچه او از این دیدگاه که «باید دوباره به دوران پیش از روشنگری بازگشت و با بینش های مدرنیته وداع گفت» انتقاد می کند، اما در برابر قدرت دلایلی که آن هم نهاد (Synthese) بینشی را فروشکستند، مقاومت می کند.

گام دنس اسکاتس (Duns Scotus) به سوی نومیالیسم تنها به خدای قادر پرتوستان راه نمی برد، بلکه راه برآمدن علوم طبیعی مدرن را نیز هموار می کند. چرخش برین کانت تنها به انتقاد از برهان های اثبات وجود خدا نینجامد، بلکه همچنین به مفهوم خودمختاری راه برد که در اروپا فهم مدرن ما از حقوق و دموکراسی ممکن ساخت؛ و تاریخ گرایی، ناگزیر به انکار خود نسبی گرایانه عقل منجر نمی شود، بلکه به عنوان فرزند روشنگری، ما را به تفاوت های فرهنگی حساس، و در برابر گرایش به تعمیم بیش از اندازه داوری های وابسته به زمینه و زمانه، محافظت می کند. ایمانی که می کوشد فهمد (Fides quaerens Intellectum) هر چه جست و جو در پی عقلانیت ایمان تحسین برانگیز است، به نظر من به همان اندازه نیز ناپایده گرفتن آن سه موج یونانی زدایی که به دریافت مدرن عقل عرفی از خود یاری رسانده اند، از تبارشناسی «عقل مشترک» باورمندان، ناباورمندان و دگرباوران، ناسودمند خواهد بود.

## یک پاسخ

(۱)

پرسش نوربرت بریزگرن (Norbert Brieskorn) که چه کسی، چه چیزی، و به چه معنایی کم دارد، مرا وامی دارد، در مرحله نخست اشاره ای را که از آن غفلت کرده بودم، اکنون جبران کنم. هنگامی که فرمول «آگاهی به آنچه نیست» بر این خامه روان می شد، من تحت تأثیر مطالعه کتاب شگفت یوهان باپتیست متس (Johann Baptist Metz)، یادآوری شیفتگی<sup>۱۵</sup> بودم، که در این رابطه باید بدان اشاره می کردم. متس و من، گرچه به شیوه هایی متفاوت، از میراث فکری آدورنو تغذیه می کنیم. شاید این امر توضیحی بر آن باشد که چرا این فرمول برای من بدیهی تر از آن بود که نیازی به اشارتی صریح داشته باشد. انگاره<sup>۱۶</sup> دینی از جهان بازگوه و گمشده، در مسیر طولانی گذارش از میان آثار شلینگ، هگل و هگلیمان جوان، عرفی و از محتوای فرجام گرایانه اش نیز نهی شده است. این انگاره در نهایت در مفهوم از خود بیگانگی مستحیل شده، و گاه در سنت مارکسی دلیلی برای تشخیص بیماری «احساس خوب داشتن در بیگانگی» به دست داده است. منظور از این، آسیب شناسی های اجتماعی ای هستند که هیچ نشانه ای حاکی از آگاهی به وجود بیماری بر جای نمی گذارند. اکنون، «بیگانگی» هنوز مفهومی با عمومیتی انسان شناسانه، و دارای آن چنان دلالت های ضمنی نیرومندی است که در این میان، تقریباً به کلی از گفتمان جامعه شناسی محو شده است. اما با محورهای مناسب توصیف، پدیده ها نیز به سادگی محو نمی شوند. بدون توصیف و خود-توصیف

یورگن هابرماس

در میانه دهه هفتاد سده بیستم، درست در زمانی که فضای دانشگاهی شهر مونیخ برای تیبی مانند من مناسب نبود، پدران یسوعی<sup>۱۳</sup> مرا برای سخنرانی درباره مسائل اخلاقی گفتمان دعوت کردند. با یادآوری این بحث که به گونه ای غیرسنتی و سرزنده انجام شد، در سال گذشته با رغبت دعوت دوباره مدرسه عالی یسوعی ها را برای سخنرانی پذیرفتم. در خیابان کاولیخ<sup>۱۴</sup> نیازی به واهمه داشتن از یارشدنهای از سر ظن نداشتم. به خاطر آن شب دلپذیر، و پیش از همه، به خاطر نظرها، رویارویی ها و مخالفت های هوشمندانه، مایلیم با پاسخی کوتاه سپاسگزاری کنم. به محض اینکه گفت و گویی را آغاز می کنیم، به چنگ آن گرفتار می شویم. من به مقالات [این مجلد] به همان ترتیبی خواهم پرداخت، که [در کتاب] آمده اند. بلندی و کوتاهی پاسخ ها را البته ارزش گذاری متفاوت مقالات توضیح نمی دهند، در واقع این مقالات مرا به پاسخگویی های کمابیش پر طول و تفصیل وامی دارد.

هنجارمند مناسبات مسخ شده زندگی که ناقض علایق ابتدایی هستند، «آگاهی به آنچه نیست» نمی‌تواند وجود داشته باشد. ندای ایجابی (Affirmativ) اخلاق‌های کلاسیک دیری است خاموش شده است. فلسفه معاصر سخن بنیامین را، که از نقد فرهنگ محض فراتر می‌رود، کم دارد.

آسان‌تر از مسخ‌شدگی آسیب‌شناسانه اشکال زندگی، می‌توان نقض هنجارهای همگانی عدالت را تشخیص داد و با دلایلی کافی به باد انتقاد گرفت. حساسیت اخلاقی در برابر توزیع ناعادلانه امکانات زندگی در جامعه‌ای از گونه جامعه ما به هیچ رو کاهش نیافته است. احساس بی‌عدالتی تنها به طرد گروه‌های اجتماعی، تنزل طبقاتی لایه‌های اجتماعی و تباهی منطقه‌ها در کشور خویش محدود نمی‌شود، بلکه فلاکت شدید قاره‌های دیگر را نیز در برمی‌گیرد. اما این دریافت‌ها و واکنش‌ها، تغییری در گرایش‌هایی که در جهت ضد همبستگی در بخشه‌ای گوناگون جامعه عمل می‌کنند، نمی‌دهد. هر چه بیشتر حکم بازار به شکل برآورد هزینه-فایده، یا رقابت در بازدهی، در گستره‌های بیشتری از زندگی نفوذ، و فرد را در برخورد با دیگران به گرفتن موضعی عینیت دهنده<sup>۱۷</sup> وادار می‌کند، این گرایش توقف‌ناپذیرتر می‌شود. در سطح تعاملات (Interaktionen) ساده چنین می‌نماید که شکافی میان آگاهی اخلاقی حساس، و ناتوانی در برابر خواست ساختاری [اما] غیرقابل‌پذیرش تغییر به رفتار استراتژیک پدید آمده است. از این رو، واپس نشستن به گستره خصوصی و سرکوب ذهنی تعارض‌های رنج‌آور شناختی (Kognitiv) بیشتر قابل‌درک می‌شوند.

گرایش‌های ضد همبستگی بر پس‌زمینه‌ای از سناریویی که نه تنها تداوم وضعیت موجود سیاسی، که شکل دهی به جامعه جهانی چند فرهنگی در حال نضج را نیز خواهان‌اند، نگران‌کننده است. تنها از این راه [یعنی از راه جامعه جهانی چند فرهنگی] مخاطرات آشکاری که با گذار از ترکیب ملی به ترکیب فراملی همراه‌اند، مهار می‌شوند؛ اما دولت‌های پرنفوذ - که هنوز مهم‌ترین کنشگران سیاسی این صحنه‌اند - بی‌تفاوت، بازی‌های قدرت منبعث از داروینیسم اجتماعی را، به ویژه پس از ویرانی سد یازده سپتامبر و واکنش‌های به آن، ادامه می‌دهند. نه تنها اراده‌ای سیاسی برای کاراصلاحی بر روی نهادها و فرآیندها نظم جهانی وجود ندارد، بلکه چشم‌اندازی از یک سیاست جهانی صلح‌آمیز نیز. من گمان می‌کنم اگر جنبشی اجتماعی پدید نیاید که در مجموع یک دگرگونی در روحیه سیاسی را تسهیل کند، پارامترهای گفتمان عمومی و تصمیم‌های بازیگران توانا به تصمیم‌گیری سیاسی تغییر نیابند. گرایش‌های ضد همبستگی که در زیست‌هرروزین مشاهده می‌شود، پیدایش بسیجی این گونه را در جامعه مدنی غرب چندان محتمل نمی‌کند.

اگر سطح نگاه را عوض کنیم، و از نظرگاهی فلسفی داشته‌هایی را که مدرنیته فرهنگی با استخراج از منابع فرهنگی خود پدید می‌آورد، واریسی کنیم، من جمله به ضعف‌های انگیزشی مکرر اثبات‌شده یک اخلاق عقلانی برمی‌خوریم، که در محدوده یک دولت

دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی، در واقع به‌وسیله حقوق ایجابی جبران می‌شود. اخلاق عقلانی، نیروی داوری ما را برای تشخیص نقض مطالبات و تکالیف فردی تیز می‌کند، و با نیروی ضعیف دلایل خوب به کنش اخلاقی برمی‌انگیزد. اما این شناخت‌گرایی (Kognitivismus) به بینش و فهم افراد متوجه است، و انگیزه‌ای برای کنش همبسته، یعنی یک کنش جمعی مبتنی بر اخلاق نمی‌آفریند. این اخلاق نیز به‌یقین دارای پراکسیسی است که در آن کودکان، بطور معمول در چارچوب خانواده و گروه‌های همتا (Peer Groups)، یک آگاهی اخلاقی به دست می‌آورند. یک نتیجه پرورش اخلاقی درست همین است که فرد بالغ بیش از هر چیز دیگر، به داوری و وجدان خود متکی است. اخلاق عرفی بنا بر طبیعت خود در چارچوب کنش جمعی جای نگرفته است. برخلاف آن، آگاهی دینی به‌گونه‌ای بنیادین با پراکسیس مداوم زندگی در جماعت (Gemeinde) مرتبط می‌ماند و در مورد ادیان جهانی، با جماعت تمامی مؤمنین، که توسط آیین مشترک متحد شده‌اند. آگاهی دینی فردی می‌تواند از این جماعت‌گرایی (Kommunitarismus) فراگیر، از جنبه صرف اخلاقی نیز، انگیزه‌های نیرومندتری برای کنش همبسته حاصل کند. درباره اینکه آیا این امر امروزه هنوز این چنین است،

اکنون بحث نمی‌کنم. برای این پرسش که چه چیزی و برای چه کسی کم است، این امر می‌تواند جالب باشد که کانت ناتوانی عقل عملی را در اثبات متقاعدکننده و کارای اهداف جمعی، یا دفاع همیارانه در برابر مخاطرات جمعی، بدانسان که در مورد پیروی فردی از تکالیف اخلاقی مقدر است، کمبودی آزردهنده می‌شمرد. او اکتساب فلسفی سنت‌های دینی را راهی درست برای رفع این کمبود می‌دانست. او روش خود را به هنگام تفسیری بر دریافت مسیحی ترجمه [مفهوم] اعتقاد (Fides)، در باورهای

عقلانی (Vernunftglauben) منبعث از انگیزه اخلاقی، این گونه مستدل می‌کند: «تنها این یک مورد نیست که در آن این دین شگرف در [عین] سادگی سترگ سخنانش، فلسفه را با مفاهیمی بس روشن‌تر و

ناب‌تر از آنچه تا آن زمان اخلاق می‌توانست بیافریند، بارور کرده است، مفاهیمی که چون هستی می‌یابند، از سوی عقل آزادانه تأیید و چونان مفاهیم عقلانی پذیرفته می‌شوند (Kritik der Urteilskraft, V, ۶۰۳). کانت در اینجا یک جمله فرعی می‌افزاید: مفاهیمی که «خود (عقل) نیز می‌توانست و بایست درمی‌یافت و باب می‌کرد». اما آیا این گونه نیست که فلسفه نخست به نحوی پس‌نگر (Retrospektive)، پس‌ازآنکه مفاهیم را از ساحل‌های بیگانه گرد می‌آورد، می‌تواند به این اعتقاد یابد، که خود نیز می‌توانست آن‌ها را بیافریند؟

از این رو من این را منطقی و هدفمند می‌بایم که بار دگر نسبت فلسفه و دین، با نگاه به دوران محوری ارزیابی شود؛ اما اینکه آیا تغییر نگاه به تبارشناسی عقل، به اندیشه پساتمافیزیکی در برون‌رفت از مشکلی که کانت بیان کرده بود، یاری می‌رساند و یا حتی فهم بهتر تشخیص‌گرایش ضد همبستگی را مقدر می‌کند، پرسشی است که به‌صراحت باز گذاشته‌ام.

## (۲)

میشائیل ردِر (Michael Reder) به‌حق از نگرش کارکردگرایانه به دین ناخرسند است، نگرشی که گرچه در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی جایگاه مشروع خود را دارد، اما در چارچوب یک مفاهیم فلسفی

درباره نسبت دین و علم کافی نیست؛ اما این ابهام، وقتی که آدمی روشن کند که از چه نظرگاهی سخن می‌گوید، برطرف می‌شود. نگرش کارکردگرایانه به دین در چارچوب یک تئوری سیاسی هنجارین (Normativ) نیز جایگاه خود را دارد، چراکه در این مورد، بر مبنای نیاز دولت دموکراتیک حقوق بنیاد به مشروعیت استدلال می‌شود. بر این مبنای، جماعت‌های دینی و کلیساها تا آنجا که خود را چونان جماعت‌های تفسیری (Interpretationsgemeinschaften) درمی‌یابند و از اقتدار روحانی صرف نظر می‌کنند، یعنی اینکه فقط دلایلی ارائه می‌کنند که به مؤمنین در نقش شهروند مربوط می‌شود، در سپهر سیاسی عمومی نقشی فعال ایفاء و چشم‌انداز خود را دنبال می‌کنند. این امر به سود دولت و جامعه دموکراتی است که نمی‌خواهد خویش را به نحوی شتاب‌آلود از منابع کمیاب‌شونده معنا، همبستگی و عدالت جدا کند. از نظرگاه تئوری اجتماعی نیز توصیه به برخورد ملایمت آمیز با سنت دینی می‌تواند به‌گونه‌ای کارکردی مدلل شود. در هر دو حالت مسئله جبران کاستی‌های [پندیشید به] کلیدواژه «مدرن‌سازی منحرف» کارکردی است. اما اگر از چشم‌انداز کنش‌گفتاری یا انجام‌دهندگی (Performativ) یک اندیشه پساتمافیزیکی متکی به خود، به پتانسیل محتمل محتواهای معناشناختی مدفون [اعصار]، یا بهره‌برداری نشده‌ای که در حال حاضر از دسترس

به زبان هابرماس،  
به‌جای‌رهایی‌به‌وسیله  
روشنگری، راهنمای  
(دستورالعمل) سلطه  
بر پدیده‌ها و فرآیندها  
پدیدار می‌شود؛  
بنابراین گفت‌وگو با  
دین به‌مثابه سرچشمه  
بی‌همتای معنا ضرورت  
می‌یابد؛ اما این گفتگو  
آنگاه ممکن می‌شود  
که دین، استقلال  
عقل و اقتدار اخلاق  
مبتنی بر مساوات را  
پذیرد، و عقل عرفی از  
غیرعقلانی دانستن هر  
باور دینی، و نیز ادعای  
اعتقادی بپرهیزد



عقل سکولار به دورند، نگاه کنیم موضوع به گونه دیگری خواهد بود. چراکه فلسفه‌ای که با دین نسبتی چونان یک شکل معاصر روح برقرار می‌کند، با آن وارد گفتگو می‌شود، به جای آنکه فقط درباره آن سخن بگوید. موضع شخص دوم فلسفه‌ای که در برابر دین هم‌زمان ناشناسانگار است و در عین حال آماده یادگیری، با موضع ابزارانگارانه در برابر دین همچون موضوع تصرف عدوانی، ناسازگار است.

یک اختلاف با میثائیل ردر در رابطه با چیزی است که ما در این رابطه بایستی از «دین» بفهمیم. برای ناشناسانگاری که درک اندیشه پساتافیزیکی از خود اهمیت دارد، و نه پرسش فلسفه دینی ویژگی‌ها و ماهیت (Proprium) ایمان، «دین» نمی‌تواند (به کارل بارت پیندیشید) همان معنایی را داشته باشد که برای یک مؤمن دارد. من به پیروی از ماکس وبر، اما نه تنها به دلایل جامعه‌شناختی، به آن سنت‌های «نیرومند»ی که به یک سرچشمه در دوران محوری بازمی‌گردند و تا امروز تا جنگ تعاریف یک جامعه چند فرهنگی، نیروی تأثیرگذار خود بر تمدن را حفظ کرده‌اند، بازمی‌گردم. در مقابل ردر از نظر گرفتن «تنوع اشکال التقاط دینی-فرهنگی» شکایت می‌کند. من مطمئن نیستم که منظور او چیست؛ اما ایراد او مرا وادار می‌کند که از سر احتیاط مراد خودم را که در اینجا به ادیان جهانی محدود می‌شود، توضیح دهم.

از یکسو باید هر کسی که به هیئت (Konstel-lation) کنونی اندیشه پساتافیزیکی، دین و علم علاقمند است، نگاهی تبارشناسانه به خویشاوندی شگفت متافیزیک با سنت‌های آغازین شرق آسیایی هندوئیسم، کنفوسیوسیم، و پیش از همه بودیسم بیفکند، و از سوی دیگر، یک پتانسیل معناشناختی ارج یافته، اگر که وجود داشته باشد، می‌تواند تنها در سنت‌هایی وجود داشته باشد که گرچه هسته عرفانی آن به وسیله موج شناختی دوران محوری به یک اندیشه ترافراننده (Transzendenzdenken) تبدیل شده است، اما در شتابگیری مناسبات زندگی مدرن به تمامی ذوب نشده است. التقاط کالفرنیایی آموزه‌های شبه‌علمی و باطنی (Esoterisch)، و بنیادگرایی دینی پدیده‌های کاملاً مدرنی هستند، که شاید حتی بیان آسیب شناسانه مدرنیته باشند، اما به هر حال مقاومتی در برابر آن نیستند. حتی موفقیت‌های بشارت‌گرانه معنویت باووری (Spiritualismus) مؤمن به لفظ، اما از نظر آیینی بی‌حدومرز، از دیدگاه جامعه‌شناختی به یقین قابل توجه‌اند. اما من توانا به دیدن این امر نیستم که جنبش‌های دینی‌ای که از دستاوردهای شناختی (Kognitiv) مدرنیته جدا می‌شوند، چه اهمیتی برای دریافت عرفی از خود می‌توانند داشته باشند.

پرسمان - اگر بخواهید این گونه بنامید - خودشسته وار محدود به «طرح خود عقل» (کانت) من قائل به اولویت در رابطه با میراث‌هایی است که همچون مسیحیت و بودیسم - در مسیر شکل یابی اعتقادی به درجه بالایی از عقلانیت درونی دست یافته‌اند. چراکه بدین وسیله ناخواسته در مسیر گسست محتمل محتواهای معناشناختی از مفروضات هریک از حقایق و حیاتی این ادیان نیز کار کرده‌اند.

انسانیت حکم می‌کند که بین سنت‌های دینی از دیگر جهان‌نگاره‌ها و طرح‌های اخلاقی زندگی تفاوت گذاشته شود. بالطبع یک هم ارزی کارکردی بین راه‌های رستگاری یک دین، که به عنوان نمونه جانشین مسیح پیشنهاد می‌کند، و طرح‌های دنیوی یک زندگی خوب یا کامیاب که «به ما» یا «به من» مربوط است، وجود دارد؛ اما در پی فردی شدن گفتمان مفاهمه خود، تصورات اخلاقی به شدت متفاوت، متکثر و فردی شده‌اند. این تصورات تنها در مورد میراث حکمت‌های کلاسیک فلسفی به درجه طرح‌شدگی مشابه همانند آموزه‌های رستگاری ادیان بزرگ می‌رسند؛ اما این الگوهای جهت‌گیری برهانی زندگی نیز، با توجه به پلورالیسم جهان‌بینی‌ها، از ادعای اعتبار عمومی دست‌شسته‌اند. آن‌ها برای برخی مناسب‌تر از برخی دیگرند - و در تمایز با طرح‌های فراگیر عدالت، یعنی «علی السویه مرتبط با همگان» و یا «هرکس» - دیگر ادعای اعتبار الزامی بودن برای همگان را ندارند.

در برابر، ادیان نه تنها برای مبانی اخلاقی که برای راه‌های رستگاری خود نیز که به نحوی یزدانشناسانه یا کیهان‌شناسانه (Kosmologisch) تبیین شده‌اند، قویا ادعای حقانیت دارند، و از این رو در جهان‌نگاره‌های «اخلاقی» مستحیل نمی‌شوند. درست از همین وضعیت است که چالش سیاسی پلورالیسم دینی که با طرح رواداری مدرن پاسخ داده شده است؛ یعنی طرحی که به رسمیت شناختن متقابل جماعت‌های دینی در عین حفظ ادعای حقانیت انحصاری خود را مجاز می‌کند، پدید می‌آید (Forst, ۲۰۰۳). من نمی‌دانم که چگونه می‌توان شهروندان یک دولت عرفی را درباره این طرح متقاعد کرد، بدون آنکه اخلاق عقلانی (Vernunftsmoral) به روشنی از تأملات اخلاقی و دینی متمایز شود.

### (۳)

توضیحات فریدو ریکن (Frido Ricken) را آن چنان روشن می‌یابم، که تنها به چند تذکر بسنده می‌کنم. از آنجایی که من نیز همانند او برای نقد متافیزیک کانت احترام قائلم (Ricken, ۲۰۰۳, S. ۱۹۳-۲۳۲)، این هم‌رأیی، بحث انتقادی او پیرامون محتوای تئولوژیک سخنان پاپ در رکنزبورگ را نیز در برمی‌گیرد. در رابطه با فلسفه دین کانت، تفاوت ما در ارزیابی توانایی سیستماتیک استدلال کانونی آن است (Habermas, ۲۰۰۵, S. ۲۱۶-۲۱۷). مهم، اشاره به نقش‌های متفاوتی است که ترجمه‌های فلسفی محتواهای دینی در تاریخ فلسفه و یزدان‌شناسی بازی کرده‌اند و هنوز می‌توانند بازی کنند.

یزدان‌شناسی مسیحی از دوران آغازین خود تا اوایل دوران نو مفاهیم متافیزیک یونانی را به خدمت گرفته بود تا محتواهای اعتقادی را تصریح و روشن کند، و به زبانی گفتمانی درآورد. اما این کار براساخت اصول عقاید، مجاز به نابودی هسته ایمان نیست، و مشروط به آن است که جماعت‌های دینی بتوانند عقاید خود را در آموزه‌های یزدان‌شناسانه بازشناسند. در اینجا عقلانیت درونی آموزه به ارث رسیده در خدمت نیاز به توجیه یک دین در برابر خود و جهان است. اما چیزی به کلی متفاوت مراد می‌شود، هنگامی که عقل عرفی

کوشش می‌کند با ابزارهای اندیشه پساتافیزیکی درون‌مایه‌هایی از میراث مسیحی را بر اساس معیارهای خود از آن خود سازد. از این راه بخشی از میراث مسیحی به افق گفتمان استدلالی‌ای که دیگر نه با اقتدار ایمان زیسته شده، که با استاندارد دانش دنیوی معتبر وقت سنجیده می‌شود، منتقل شده است. از زمان هگل و آغاز تفکر تاریخی، فلسفه این میراث را در خود کشف می‌کند. مفاهیمی چون فرد، آزادی و فردانیت، تاریخ و رهایی، جماعت و همبستگی از تجربه‌ها و معناهایی بار شده‌اند، که از آموزه‌های انجیلی و سنت آن برخاسته‌اند. از آن زمان این روند از آن خود ساختن محتواهای ارج نیافته توسط نویسندگان دینی از کیرکگارد تا بلوخ و بنیامین، لویناس و دریدا تداوم یافته است. آنچه در این سوی اهمیت دارد، نیروی متقاعدسازی‌ای است که ترجمه‌های فلسفی برای محیط عرفی به دست می‌آورند.

### (۴)

یوزف اشمیت (Josef Schmidt) ویژگی خود ارجاعی پرسمان انتقادی عقل را که مسئله من است می‌بیند و می‌پذیرد: «عقل عرفی باید از خود بپرسد، مرزهای عقل خود را کجا شتاب آلود کشیده است، آن‌چنان‌که این مرزها بر گستره واقعی آن منطبق نیستند.» با وجود انتقاد مشهور هگل به مرزکشی‌های کانتی، پرسش کانت درباره فهم عقل از خود، عقلی که بر مبانی انتقاد از خود عمل می‌کند، خاموش نشده است. این پرسش با توجه به موقعیت استدلالی وقت، به مثابه پرسشی درباره تحدید درست خود تکرار می‌شود. عقل محدود و تبلور یافته در زمان تاریخی و فضای اجتماعی اشکال زندگی، نمی‌تواند این مرزها را آزادانه درنوردد. این عقل باید خود را بر اساس این وضعیت، به مثابه کنشی شناختی دریابد که در نسبتی موجود و معین با علم و دین قرار دارد. عقل عرفی می‌تواند چنین فهمی از خود را بدون خدشه به خودبنیادیت خود آنگاه نیز توسعه دهد، که دین را چونان هیئت فروتر روح از آن خود نسازد. پس به یقین اجاز دارد، پیکربندی پیش رو را نه فقط به عنوان یک واقعیت (یک رویداد) بپذیرد، بلکه [فرا تر از آن] باید بکوشد آن را چونان نتیجه یک روند یادگیری دریابد. در این میان، اعتماد به نفس انسان‌نگرایانه فلسفه عقلی که باور دارد، خود می‌تواند معین کند چه چیزی در میان «حقایق» میراث دینی درست یا غلط است، تنها از نظرگاه تاریخی-سیاسی - در پی فاجعه‌های سده بیستم - به لرزه درنیامده است. از این امر، کارل یاسپرس و جان راولز هر یک به شیوه خود نتیجه گرفتند، که در برابر این میراث‌ها موضعی به شدت ناشناسان‌گاران، اما کوشا به فهمیدن، و حتی آماده یادگیری اتخاذ کنند. ولی هر دو برای پرهیز شان از داوری (در عین مرکزکشی دقیق) بهای زیادی، بهای بسیار زیادی می‌پردازند. یاسپرس دانش فلسفی را بر شیوه ایمان دینی منطبق می‌کند، در حالیکه راولز از ادعای حقانیت عقل عملی‌ای که از جهان‌نگاره‌ها جدا شده است، چشم می‌پوشد.

یوزف اشمیت به حق تأکید می‌کند که با «رابطه [از نظر اخلاقی] الزام‌آور عمومی با حقیقت، افق یک جماعت فراگیر پدیدار می‌شود.» همه آثانی به این

جماعت ارتباطی متعلق اند که حتی به گونه‌ای ضمنی درمی یابند، ما چه مراد می کنیم، آنگاه که ادعا می کنیم که چیزی همان مورد [تکلیف آور] است، یا اینکه یک حکم از نظرگاه اخلاقی الزام آور است. در هر سخن گفتنمانی، عقلی در کار است که مشارکت کنندگان را به برساختن پندارهایی ایده آل ساز و امی دارد. به عنوان نمونه درباره این پیش فرض که ادعاهای رقیب بر سر حقیقت و درستی می توانند از راه دلایل و اطلاعات آزادانه جاری، آزموده و بر مبنای موضعگیری های عقلانی آری - نه مورد انتقاد قرار گیرند و یا پذیرفته شوند. پیش فرض های ارتباطی چنین، برای همه کسانی که وارد گفتن می شوند، گزینا پذیرند؛ اما یک اندیشه هشیار پسامتافیزیکی در این امر فقط «نامشروطیت» یک مطالبه عملاً گزینا پذیر عقل را کشف می کند.

یک عالم الهیات یا فیلسوف متافیزیک در این نامشروطیت، نقطه انصالی برای اندیشه خدا یا یک آغاز مطلق خواهد دید: «تا آنجا که به نقطه آغاز بحث اندیشه خدا مربوط می شود، این نقطه همان دور بازاندیشانه ناگزیر عقل خواهد بود که در آن ویژگی مفهوم خدا به گونه‌ای عقلانی برای ایمان ترسیم می شود. حال، یک ناشناسانگار تا آنجایی که نزد دیگری به تفاهم برای خودمحوری و اقتدار علوم، و برای اثبات خودبنیاد اخلاق و حقوق برمی خورد، باید و می تواند از این گزاره های پر دامنه بگذرد. نباید یک اتصال میان اخلاق عمومی و جهان نگاره فرد به وجود آید آن چنان که بتواند گفته شود: «از آنجایی که من این و آن دیدگاه کلی را نمی پذیرم، خواست های اخلاقی نیز برای من معتبر نیستند.»

از سوی دیگر همین اشکال بازاندیشی که دستاوردهای اقتصادی-تکنیکی، دستاوردهای قانون اساسی و دستاوردهای اجتماعی مدرنیته را مدیون آنیم، می توانند ما را به بن بست یک دیالکتیک روشنگری برانند. تلاقی با یزدان شناسی می تواند عقل عرفی خود فراموش کرده را به یاد آغازه های دوزش از انقلاب در جهان نگاره های دوران محوری اندازد. از آنجایی که سنت یهودی-مسیحی و عربی [اسلامی] به همان اندازه به میراث اندیشه متافیزیکی متعلق است که متافیزیک یونانی، به عنوان نمونه انگاره های انجیلی می توانند یاد آور دست شستن شتابزده از ابعاد یک خودشناسی شخصی عقلانی باشند. هم سخنان من برای این امر نمونه هایی ارائه کرده اند. فریدو ریکن تفسیری یزدان شناسانه از خلقت در باب آزادی را ذکر می کند که می تواند در اندیشه عرفی بازتابی عقلانی داشته باشد، آنگاه که مسئله، روشن ساختن مرزهای خودسوزه سازی و خودپردازی (Selbstmanipulation) انسان است. نمونه دیگر، فرمان نخست (پرستش خدای یکتا انسان را از همه بت ها و قدرت های ممکن در جهان آزاد می کند). است که یوزف اشمیت به معنای توانایی انسان به تعالی بخشی هر آنچه این جهانی است، درمی یابد. اگر که تفاوت سطح واقعیت و اعتبار نباید به نحوی متن گرایانه (Kontextualistisch) هموار شود، پس فلسفه نیز، هر چند به روش خود، باید بر این شهود پای فشارد. ما می توانیم فقط به زبانی که از منطق (Logos) آن پیروی می کنیم، «مسلط شویم»؛

هم زمان، این منطق ما را از وانهادن شدن به بی واسطگی رویدادهای درون جهانی آزاد می کند، چرا که در تفاهم بین الادهانی در مورد چیزی در جهان، به نحوی شهودی از کل جهان فاصله می گیریم. ■

### پی نوشت:

۱. گرچه واژه Weltbild (تصویر جهان، جهان نگاره) و Weltanschauung (جهانبینی) در گفتگوهای هرروزین به جای یکدیگر نیز به کار می روند، اما جهان نگاره، در واقع تصویری از جهان است، که یک جهان بینی ترسیم می کند؛ اولی نگاره است و دومی نگرش.
۲. Vgl. K. Jaspers, Vom Ursprung und Ziel der Geschichte, ۲۰-۱۹.
۳. Nachmetaphysisches Denken. Philosophische Aufsätze, Frankfurt am Main ۱۹۸۹, S. ۳۶.
۴. Ebd. S. ۱۶۵.
۵. او در ادامه می افزاید: «... شعائر دینی به هیچ وجه همواره غیرعقلانی نیست (البته برای ناظری که معنا و مفهوم آن ها را در نمی یابد، همواره غیرعقلانی می نمایند). [...] آیین شستشو را می توان به عنوان جلوه ای پرمعنی و منطقی از پاکیزگی درونی، که عاری از هر عنصر غیرعقلانی یا آزادنده است، و نیز بیان سمبلیک میل به پاکیزگی معنوی، پیش از شروع هر کاری که تمرکز کامل ذهن و خلوص نیت را ایجاد می کند، تلقی نمود. به همین طریق شعائر نظیر روزه، مراسم و تشریفات ازدواج های دینی، غور و مکاشفه می توانند شعاعی کاملاً عقلانی به شمار روند که نیاز به تجزیه و تحلیلی غیر از آنچه منجر به شناخت مفهوم مورد نظر آن ها می شوند ندارند. [...] آیین ها و شعائر نیز بیان سمبلیک اندیشه ها و احساسات به وسیله اعمال می باشد. [...] کمکی که روانکاو می تواند به شناخت شعائر بنماید نشان دادن ریشه های روان شناسانه نیاز ما به آنها و نیز تمیز بین شعائر و سواس آمیز و غیر منطقی از شعائر است که مظهر ایمان و سرسپردگی مشترک به آرمانهای ما بشمار می روند.» اریش فروم، روانکاو و دین، ترجمه آرسن نظریان، انتشارات پویش، چاپ چهارم، ۱۳۵۹، ص ۱۳۱-۱۳۳.
۶. G.W.F. Hegel: Werke in zwanzig Bänden, Bd. ۱۶, Vorlesungen Über die Philosophie der Religion I, Suhrkamp Verlag, Frankfurt ۱۹۶۹.
۷. مشخصات کتاب: Ein Bewusstsein von dem, was fehlt. Eine Diskussion mit Jürgen Habermas. Herausgegeben von Michael Reder und Josef Schmidt, ۲۰۰۸, Suhrkamp.
۸. عنوان اصلی مقاله «Ein Bewusstsein von dem, was fehlt» را می توان به «آگاهی به آنچه نیست» و یا «آگاهی به آنچه کم است» برگرداند؛ اما مراد از کم بودن، اشاره به کمیت چیزی نیست، بلکه به نبود آن است، آن چنان که در محاوره فارسی نیز از گفتن جمله کنایی «فقط همین کم بود!» مراد می شود. در اینجا، بسته به سیاق جمله، از هر دو برگردان استفاده شده است.
۹. ماکس رودولف فریش (۱۹۱۱-۱۹۹۱) نویسنده و آرشیتکت سوئیسی، و پدیدآورنده آثاری چون هومو فابری و سوئیس بدون ارتش؟ او که ناشناسانگار (لاادری - Agnos-tiker) بود، و در آغاز بیشتر بر جدایی فرهنگ از سیاست تأکید داشت، در میانه سده بیستم در خاطرات اش نوشت که «آن کس که از سیاست پرهیز می کند تا جانبداری نکرده باشد، با همین کار به آن دست زده و به خدمت حزب حاکم درآمده است.»
۱۰. Huldrych Zwingli (۱۵۳۱-۱۴۸۴) از رهبران جنبش پروتستان هم دوره مارتن لوتر در مبارزه با کلیسای کاتولیک بود، اما اختلافاتی نیز با او به ویژه در مورد مسائل آیینی، همچون عشاء ربانی داشت که مانع از همکاری گسترده ایس دو بود. او برخلاف لوتر اعتقادی به تغییر جوهری نان و شراب به جسم و خون مسیح در مراسم عشاء ربانی نداشت. در زوریخ و برن به قدرت سیاسی دست یافت و حکومتی مذهبی برپا کرد. در جنگ با سربازان کاتولیک اسیر شد. او را چهار تکه کردند و سپس سوزانند.

۱۱. اسم مفعل Unabgegoltene (پرداخت نشده ها، جبران نشده ها) از فعل abgelten به معنای پرداخت بهای یک کالا و جبران ارزش یک خدمت است. مراد از Unabgegoltene در اینجا آن بخشی از میراث دینی است که به هر دلیل مورد استفاده قرار نگرفته و بنابراین بارج مانده است.

۱۲. Defätismus شکست باوری، به معنای عدم اعتقاد به امکان پیروزی در جنگ درازمدت و بنابراین گسترش تمایل به پایان جنگ در شرایطی است که شکست های پایایی امکان دستیابی به پیروزی نهایی را کاهش داده است. در ادبیات احزاب کمونیست به معنای تشکیک و عدم ایمان به پیروزی حتمی و نهایی استراتژی حزبی و اقدامات دولت کمونیستی بوده است.

۱۳. انجمن ژرژویت ها فرقه ای وابسته به کلیسای کاتولیک است که در سال ۱۵۳۴ میلادی بنیان نهاده شده است. اعضای این فرقه را یسوعی، به معنی سربازان مسیح و پیاده نظام پاپ نیز می نامند. علت این نام گذاری این است که بنیان گذار این فرقه، ایگناتیوس لویولا، پیش از کشیش شدن افسر ارتش بوده است. در مدرسه عالی فلسفه (Hochschule für Philosophie) این فرقه در شهر مونیخ همه دانشجویان فارغ از وابستگی های مذهبی و بینشی امکان تحصیل دارند.

۱۴. Kaulbachstr. خیابانی است که مدرسه عالی فلسفه در آن قرار دارد.

۱۵. Memoria Passionis نام کتاب J. B. Metz که توسط انتشارات هررد (Verlag Herder) منتشر شده است. متن فلسفه و یزدان شناسی خوانده است و به مدت سی سال استاد یزدان شناسی دانشگاه مونستر بوده است. او همچنین از بنیانگذاران مجله بین المللی یزدان شناسی Concilium است. ناشر در معرفی کتاب یادآوری شیفتگی من جمله آورده است که متن خواهان پیوند سیاست و عرفان است. او تأکید می کند که «به عقلانیت انسانی» نمی توان بدون یادآوری رنج و بی عدالتی دست یافت، چه، در غیر این صورت، عقلانیت به «عقلانیت فنی» فرو خواهد کاست. متن بر علیه سلطه فراموشی فرهنگی برمی خیزد، و خواهان «یادآوری شیفتگی» است، تا «به فریاد یک حافظه و به زمان یک هدف ببخشد». از این رو، او «خود-خصوصی سازی (Selbstprivatisierung)» کلیسا در سپهر عمومی پلورال را شوربختی دانسته، و در بحث پیرامون آینده اروپا، مخالف یک اروپای لائیسیتی است.

۱۶. Topos به معنای انگاره، الگو، طرح، فرمول و یا تصویر ثابت و استحکام یافته است. در اصل به معنای جایگاه و موقعیت ممتاز پدیداری و در عین حال جدل است. توپولوژی (Topologie) پژوهش و بررسی این امر است. تیپولوژی در ریاضیات نیز به معنای آموزه جایگاه و نظم اشکال هندسی در فضا (مکان) است.

۱۷. objektiverende Einstellung موضع عینیت دهنده، تشریح کننده امری در جهان عینی است و در برابر performative Einstellung موضع انجام دهنده یا کنش گفتاری قرار می گیرد. در حالی که اولی بر نسبت سوزه-ابزه دلالت می کند (کسی بر آن است که چیزی یا کسی واجد ویژگی X است)، دومی نسبت بین الذهانی و سوزه-سوزه را مراد می کند، و از این رو، مبنای به رسمیت شناختن یک ادعای اعتبار به عنوان زیربنای یک هم آویی (Konsens) عقلانی است. ارزش ها، هنجارها و الگوهای رفتاری می توانند به عنوان امری عینی و معتبر تلقی شوند. اما این اعتبار می تواند ناشی از قدرت، خشونت و مالکیت باشد، و به ضرورت ناشی از مفاهیم بین الادهانی نیست. آنگاه که قدرت از هنجارهای «عینی» فاصله می گیرد و با دیگری به گفتگو آغاز می کند، از موضع عینیت دهنده دور می شود، و به موضع انجام دهنده درمی آید. صفت per-formative در فلسفه زبان به بیانی اطلاق می شود که تنها تشریح امری عینی نیست، بلکه هم زمان نشان دهنده تغییر آن نیز هست؛ به عنوان نمونه هنگامی که گفته می شود «من مایلم به شما تریک بگویم»، و یا «سخن را آغاز می کنم»، در واقع هم زمان فعل و کنش تریک و آغازیدن نیز انجام گرفته است. از این رو می توان Performative را در مقام اسم به فعل گفتار و یا کنش گفتار و در حالت صفتی به کنش گفتاری برگرداند.



## دین صلح و جهل مقدس واکاوی مبانی نظری افراط‌گرایی در گفت‌وگو با داود فیرحی

نجیبه محبی: دکتر داود فیرحی استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران است. او که در سال ۱۳۸۷ کتاب قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام را نوشت، در سال‌های بعد تحقیق درباره این سه موضوع مهم را ادامه داد. برای نمونه کتاب‌های دیگر وی عبارت است از نظام سیاسی و دولت در اسلام، تاریخ تحول دولت در اسلام، دین و دولت در عصر مدرن. گفتنی است کتاب فقه و حکمرانی حزبی نیز از ایشان به تازگی منتشر شده است که ادامه همین منظومه فکری است. گفتگوی حاضر واکاوی مبانی نظری گروه‌های تندرویی نظیر داعش است. ایشان معتقدند در اسلام اگرچه با ترور مواجه بوده‌ایم اما تروریسم مبانی تئوریک فقهی ندارد و خشونت‌هایی که امروز در جهان اسلام شاهد هستیم وارداتی است. خشونت‌هایی که در این گروه‌ها از باب ضرورت تئوریزه شده است و دلیل شرعی ندارد و یا اگر دلیلی شرعی هم برای آن بیآورند دلیل شرعی ثانویه است.

از ابتدا در ذاتش خشونت نهفته بوده است. پاپ قبلی، بندیکت شانزدهم، در آلمان گفت دینی که از جنگ صحبت می‌کند، اصلاً دین نیست؛ بنابراین اسلام که از جنگ صحبت می‌کند اصلاً دین نیست. چنین نگاهی در پس‌زمینه فکر اروپایی وجود دارد و معتقدند که ذات اسلام همراه با خشونت است. وقتی افرادی مانند ترامپ یا اوانجلیست‌های امریکایی از تروریسم اسلامی صحبت می‌کنند، گویی از ماست ترش صحبت می‌کنند یعنی در ذات ماست، میل به ترشی وجود دارد؛ بنابراین اسلام‌شناسی آن‌ها نوعی اسلام‌شناسی شرق‌شناسانه یا اورپانتالیستی است.

**وقتی ما در جهان اسلام داعش، القاعده، بوکوحرام، طالبان و سپاه صحابه و امثالهم را می‌بینیم تا حدی مجبوریم قبول کنیم که تروریسم اسلامی وجود دارد.**

﴿ ترور وجود دارد، ولی باید بدانیم که ابتدا ترور در بین احزاب چپ مانند خمرهای سرخ رخ داد. ﴾

**شاید پرسش‌ها را بد پرسیدم، به نظر شما داعش یک گروه تروریستی نیست؟**

﴿ چرا هست؛ اما گروه‌هایی که طرفدار ترور هستند غیر از تروریسم اسلامی است؛ یعنی اینکه بگویند ترور امری مشروع است و در ذات اسلام وجود دارد. در واقع وقتی ما گروه‌هایی مثل سپاه صحابه یا داعش را بررسی می‌کنیم دو نگاه به این گروه‌ها می‌توانیم داشته باشیم، یک نگاه اینکه بگوییم این‌ها محصول اسلام هستند و لذا صحبت از تروریسم اسلامی صحیح است. نگاه دیگر این است که بگوییم بیماری‌هایی درون جهان اسلام وجود دارد و این گروه‌ها و ترور بیماری جهان اسلام است. ترور در اکثر جاها رخ داده است. مثلاً در انقلاب فرانسه در بین خود مسیحیان ترور رخ داده است؛ بنابراین ترور فراتر از مذهب است و ما تروریسم سکولار هم داریم؛ بنابراین باید واقعیت ترور را از تروریسم تفکیک کنیم. در تاریخ

«تروریسم اسلامی» عبارت استیو بنن، مشاور ترامپ، در ملاقات با پاپ است، پاپ با این اصطلاح مخالفت کرد و گفت ما افراط در اسلام، مسیحیت و یهودیت را داریم ولی تروریسم اسلامی، تروریسم مسیحی و یهودی درست نیست. به نظر شما اصلاً چیزی در نام تروریسم اسلامی داریم؟

﴿ بسم الله الرحمن الرحیم؛ وقتی ما به آخر یک واژه عبارت «ایسم» را اضافه می‌کنیم، منظور ما وجود یک مکتب جاافتاده است. به این معنا در اسلام تروریسم به معنای مکتبی که ترور را توجیه کند وجود ندارد؛ بنابراین اگرچه ما ترور داشته‌ایم، اما تروریسم نداشته‌ایم. ترور واقعی است که طی آن برخورد فیزیکی پیش می‌آید؛ و هزاران دلیل یا علت مثلاً علل روانی، اجتماعی یا سرکوب شخصیت یک گروه یا قوم یا رنجیدگی یک عده از مردم را می‌تواند داشته باشد؛ بنابراین اگرچه ترور در جهان اسلام رخ داده است، اما تروریسم به این معنا که مبنایی شرعی برای ترور وجود داشته باشد در اسلام نداریم. کسانی که امروز از ترور صحبت می‌کنند، از «تکفیر» یا «قتال» صحبت می‌کنند. ایده‌ای که نویسندگان غربی دارند و بر مبنای آن واژه تروریسم اسلامی را مطرح می‌کنند، مبتنی بر این است که اسلام یک دین نیست، بلکه ایدئولوژی شخصی عرب است و این ایدئولوژی



ما ترورهایی بوده است، اما سؤال این است که آیا این ترورها توجیه دینی پیدا کرده است یا نه؟ ظاهر قضیه این است که کسی چنین توجیه و تأیید دینی را نکرده است.

## گروه‌هایی مانند فداییان اسلام چنین توجیهی را نداشتند؟

«» پیش از آن‌ها هم گروه‌هایی مثل فداییان اسماعیلی بودند که خنجرهای معروف اسماعیلی داشتند، یعنی رگه‌های این بحث‌ها وجود داشته است، اما این کنشها همیشه به‌عنوان یک عارضه و بیماری تلقی شده است و فقهای ما از ترور صحبت نکرده‌اند. جالب است که ترور دو گونه است: یک نوع تروریسم انتحاری یا suicide Terrorism است. به این معنا که خود ترورکننده می‌داند که کشته می‌شود. «انتحار» از واژه نحر کردن شتر به معنای کشتن شتر به‌واسطه خنجر زدن به گلوی شتر گرفته شده است. به این معنا تروریسم انتحاری یعنی وقتی کسی خود را به مذبوح و قتلگاه می‌فرستد. روی این موضوع بحث‌های فقهی بسیاری شده است. اولین بار در جهان اسلام در سوریه و لبنان این قضیه در حمله به پایگاه‌های فرانسوی‌ها از طرف گروه‌هایی از فلسطینی‌ها اتفاق افتاد. ظاهراً این رویکرد را به شخصی به نام کفتارو، از مفتیان سوری، ارجاع می‌دهند. شاید سابقه قبلی هم داشته باشد ولی به هر حال ارجاع این رویکرد به کفتارو مشهور است. این جریان فکری چپ کم‌کم وارد دنیای اسلام شد و به‌تدریج بین شیعیان نیز تمایلی برای پذیرفتن آن به‌وجود آمد؛ بنابراین این یک مسئله و به‌خصوص تروریسم انتحاری یک امر وارداتی است. پس تفکیک واقعیت تاریخی ترور از دلیل شرعی ترور بسیار مهم است. من از مطالعاتم به این نتیجه رسیده‌ام که تروریسم بیشتر علت دارد تا دلیل؛ مانند علل اجتماعی، روانی، اقتصادی، بین‌المللی و تحقیرهای فرهنگی یا استبداد. معروف است مرحوم آقای بازرگان به این مضمون در دادگاه نهضت آزادی گفته بود که ما آخرین گروهی هستیم که در چارچوب قانون فعالیت می‌کنیم و اگر دولت به روش استبدادی‌اش ادامه بدهد، امکان بروز گروه‌های مسلح هست. به تعبیر جامعه‌شناسانه ما باید تبیین علی از این مسائل داشته باشیم؛ یعنی ببینیم گاه انسانی جوان در مجموعه چنین عللی ذمه می‌شود و چون امکان حرکت قانونی ندارد، دست به ترور می‌زند.

**ویژگی‌های آنچه به تروریسم اسلامی تعبیر می‌شود چیست؟ البته من روی این اصطلاح اصرار ندارم، منظورم ویژگی‌های آن فکری است که منتهی به چنین روش‌هایی می‌شود.**

«» بگذارید به تعبیر وبر تفهمی تر قضیه را دنبال کنیم. اولاً واژه تروریسم اسلامی را رها کنیم. چون واژه‌ای کاملاً بر ساخته و اروپایی است. این

به این معنا نیست که این واژه خوب است یا بد، بلکه به این معناست که از چشم‌انداز دین‌شناسی خود این واژه را بر ساخته است. پس پیشنهادم این است که سؤال را این‌گونه بازسازی کنیم که ترورهایی که در جهان اسلام پیدا شده از کجا پیدا شده است؟ داعشی‌ها چند کتاب نوشته‌اند که بسیار مهم است. یکی از این کتاب‌ها کتاب اداره التوحش، نوشته ابوبکر ناجی، است. کتاب دیگر کتاب فقه الدماء یا مسائلی در باب فقه اسلامی است که این کتاب نوشته ابوعبدالله مهاجر نوشته است. ظاهراً ابوبکر بغدادی هم بسیار تحت تأثیر این کتاب بوده است. چند کتاب دیگر هم تحت عنوان کتائب الاسلامیه؛ یعنی گردان‌های اسلامی نوشته شده است. این کتاب‌ها به‌خصوص کتاب اول یعنی اداره التوحش گفت‌وگوهای بین خود تروریست‌ها و مجاهدیه‌هایی را که بین آن‌ها مطرح شده است بیان کرده است. خلاصه استدلال ابوبکر ناجی این است که یا استعمارگران در

جهان اسلامی سلطه دارند یا مستبدانی که دروازه ورود استعمار به جهان اسلام هستند. همچنین در جهان اسلام دموکراسی شعاری بیش نیست. هیچ‌کسی اجازه نخواهد داد که مسلمانان ایده‌های خودشان را به‌صورت دموکراتیک اجرا کنند. در همین زمینه به مشکلات مصر اشاره می‌کند. نویسنده می‌گوید دموکراسی‌خواهان جهان اسلام آن‌قدر تلاش می‌کنند و سرکوب می‌شوند که سرانجام مایوسانه پیر می‌شوند و ناامید از دنیا می‌روند؛ یعنی برای آن‌ها راهی وجود ندارد و راه دموکراسی کاملاً بسته است. در ادامه از سودان و حسن الترابی، الجزایر و علی بن حاج و مصر و محمد مرسی مثال می‌آورد. از سوریه و سرکوب حافظ اسد در دهه هشتاد، سرکوب‌های صدام و وضعیت یمن و اردن شاهد می‌آورد و می‌گوید شما چه زمانی در این راه پیروز شده‌اید؟ به ما نشان بدهید چه زمانی این راه به

نتیجه رسیده است؟ ابوبکر ناجی می‌گوید ما با دو ضرورت روبه‌رو هستیم، اول اینکه ما چاره‌ای نداریم که تغییری در این جهان ایجاد کنیم. دوم اینکه راه‌های ما آن‌قدر بسته است که ما چاره‌ای جز خشونت نداریم. پس خشونت را از باب

ضرورت تئوریزه می‌کند و برای آن دلیل شرعی نمی‌آورد و حتی اگر دلیل شرعی هم باشد دلیل شرعی ثانویه است. نویسنده می‌گوید اگر ما بخواهیم تغییری ایجاد کنیم، باید نظم موجود را بشکنیم، نظم موجود نیز جز با خشونت شکسته نمی‌شود. ابتدا ویرانی‌هایی تولید می‌شود تا نظم دیگری ایجاد شود؛ بنابراین چاره‌ای نیست که فاصله نظم موجود و نظم آینده را که دوران بی‌نظمی و به تعبیر آن‌ها توحش است را تحمل کنیم. دقیقاً توجیه آن‌ها شبیه توجیه مارکسیست‌ها از دیکتاتوری پرولتاریاست. مارکسیست‌ها می‌گفتند دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری موقتی است که راه را برای دموکراسی باز خواهد کرد. البته هیچ‌وقت این راه باز نشد و هفتادسال جهان کمونیستی در این مقدمه ماند و بعد هم منقرض شدند. مسیر استدلال ابوبکر ناجی همین است.

## جالب است که از این زاویه کمتر به داعش نگاه می‌شود.

«» چون ما داعش را از چشم‌انداز غربی می‌خوانیم. ما در خوانش تروریست‌های جهان اسلام دو نوع سوگیری داریم. سوگیری اول این است که ما از پیش می‌گوییم این افراد ابزار استعمارند و دست‌ساخته امریکا، انگلیس و اسرائیل هستند. وقتی چنین اعتقادی داشته باشید دیگر احتیاجی نیست که ماهیت آن را شناسایی کنید. چون با یک بدبینی ذاتی به «دیگری» یعنی اروپایی‌ها و امریکایی‌ها نگاه می‌کنیم و هر اتفاقی در جهان اسلام را دایمی جان ناپلئونی تحلیل می‌کنیم و می‌گوییم اتفاقات جهان اسلام دست‌پخت غربی‌هاست. سوگیری دیگر هم در آکادمی‌ها جاری است که در این منظر اعتماد عجیبی به مفاهیم و چارچوب‌های غربی داریم؛ یعنی ما یا دچار بدبینی مفرط هستیم یا دچار خوش‌بینی مفرط. هر دوی این حالت به این منجر می‌شود که ما تحولات جهان اسلام را نتوانیم از درون بفهمیم. با اینکه در کنار واقعیت هستیم اما می‌رویم و از دور این منظره را نگاه می‌کنیم. پس بودن فیزیکی ما در خاورمیانه به معنی فهم درست ما از قضایای خاورمیانه نیست.

**تفکیک واقعیت تاریخی ترور از دلیل شرعی ترور بسیار مهم است. من از مطالعاتم به این نتیجه رسیده‌ام که تروریسم بیشتر علت دارد تا دلیل؛ مانند، علل اجتماعی، روانی، اقتصادی، بین‌المللی و تحقیرهای فرهنگی یا استبداد. به تعبیر جامعه‌شناسانه ما باید تبیین علی از این مسائل داشته باشیم؛ یعنی ببینیم گاه انسانی جوان در مجموعه چنین عللی ذمه می‌شود و چون امکان حرکت قانونی ندارد، دست به ترور می‌زند**

## اگرچه بسیاری از مشکلات خاورمیانه بر سر تعریف افراد از کفر و ایمان است. اخیراً آیت الله مصطفی محقق داماد گفته‌اند که ما دوقطبی مؤمن - کافر نداریم، نظر شما در این باره چیست؟

«آیت الله محقق داماد ایده درستی است به این معنا که دین با صلح گره خورده است و خشونت نشان‌دهنده جهلی است که به نوعی قداست گره خورده است. اسم این جهل را هم گذاشته‌اند «جهل مقدس». جهل مقدس جهلی سلبی است، یعنی آدم میل پیدا نمی‌کند یاد بگیرد و به طور سیستماتیک باور می‌کند ندانستن بهتر است و به منابع دانش شک می‌کند. این اعتقاد برخلاف توصیه پیامبر است که فرمودند: «اطلبوا العلم ولو بالصدق». مبنای این حدیث این است که دانش احترام و ارزش ذاتی دارد، اما نظریه‌هایی که مبتنی بر جهل مقدس هستند و متأسفانه امروز رونق دارند، دانش‌ها را به ارزش‌های تولیدکنندگان دانش گره می‌زنند و بنابراین به دانش‌ها بدبین‌اند. چون نظریات منفی‌گرا که در جهان اسلام پیدا شده است معتقدند که دانش‌ها ادامه ارزش‌هاست و چون ارزش‌ها متفاوت‌اند، دانش‌ها هم متفاوت‌اند؛ بنابراین دانش دیگران که بر ارزش دیگران مبتنی است، برای ما نمی‌تواند محل اعراب باشد.

از همین جاست که سخن از بومی‌کردن و اسلامیزه کردن علوم به‌خصوص در حوزه علوم انسانی می‌زنند. این بحث اتوماتیک به ما این امکان را می‌دهد که جهل را توجیه کنیم و از قبل بگوییم و تصمیم بگیریم که کدام کتاب ضاله است و کدام کتاب غیرضاله. همین جاست که خواندن و ترجمه و نشر برخی کتاب‌ها افراد را با این اتهام مواجه می‌کند که ابزار استعمار شده‌اند. درست است که این امر به خشونت هم ممکن

است کشیده شود، اما این به دین ربطی ندارد؛ بنابراین تقسیم جهان به مؤمن و کافر تقسیمی از زاویه مذهب است؛ اما تقسیم جهان به افرادی که صلح‌طلب یا خشونت‌گرا هستند، واقعی‌تری است. ممکن است که این دو امر به هم گره بخورد و ممکن است که به هم گره نخورد. جامعه مسلمانان به‌خصوص در حوزه تشیع در خصوص صلح اسلام را شرط نکرده است که فقط با مسلمان می‌شود صلح کرد. در اهل سنت هم این وجود دارد اما در شیعه به خاطر مفهوم غیبت بسیاری معتقدند که جنگ‌های ابتدایی و مسائلی از این دست مخصوص امام معصوم است.

یکی دو نفر از فقها به سمت جواز این امور رفتند ولی تحت تأثیر جامعه جواز خود را برداشتند. به هر حال ایده آقای محقق داماد درست است و مدام باید مصادیق آن را پیدا کرد. نکته دیگری که باید بگویم این است که کتاب فقه الدماء که اخیراً و احتمالاً در سال ۲۰۱۶ نوشته شده است، تلاش می‌کند محمل‌هایی برای تبیین ترور ایجاد کند اما این تبیین‌ها پسینی است؛ بنابراین توضیح نویسنده اداره التوحش این است که اگر یک نمونه موفق دموکراسی نشان دادید، آن وقت ما قبول می‌کنیم.

## ولی ما نمونه تونس را داریم.

«اولاً، نمونه تونس بسیار جدید است. ثانیاً، هنوز اعتماد جهانی متفکران را جلب نکرده است. این گروه‌ها می‌گویند تونس یک استثناست. همچنین می‌گویند جوجه را آخر پاییز می‌شمارند. شما امور محقق‌چی چون مصر، الجزایر، سودان، عراق، یمن و لیبی را دیده‌اید. داعش چنین تبیینی دارد. تبیینی از جنس علی؛ یعنی برای ترور علت‌هایی قائل است. ما باید به این توجه کنیم که چگونه از درون جریان چپ جهانی ترور وارد جریانات اسلامی می‌شود. جالب است بدانید اولین خاستگاه‌های آن در فلسطین بود؛ یعنی اندیشه تکفیر را آن‌ها بسط دادند. اولین جریانات تکفیری از حماس و جریان اخوانی فلسطین بروز پیدا کرد. سال ۱۹۵۸ اولین حزب تکفیری به نام حزب التحریر یا حزب آزادی تأسیس شد. پرچم‌های مشکلی آن‌ها با کمی تغییر پس از ۶۰ سال در پرچم داعش خودش را نشان داد.

## من همیشه فکر می‌کردم جریانات تکفیری از جریان وهابی گرفته شده است.

«نه. جریان‌های وهابی هستند؛ یعنی این طور نیست که نباشند ولی سازمان تشکیلاتی از اخوانی‌های رادیکال بودند. این طور توضیح می‌شود داد که جریانات تروریستی مثل داعش اخوانی‌منهج و سلفی‌العقیده‌اند؛ یعنی سازمان و تشکیلاتشان را اخوان المسلمین گرفته‌اند چون در اخوان المسلمین تشکیلات خیلی قوی است و عقاید از سلفی‌ها گرفته شده است که عقیده‌شان خیلی محکم است؛ یعنی نوعی ازدواج بین دو تجربه پیچیده جهان اسلام رخ داده است. از گره خوردن این عقیده و این تشکیلات گردان‌های مقاومت شکل می‌گیرد. به تعبیر امروزی چنین

گردان‌هایی آتش به اختیارند؛ یعنی به تشخیص خودشان در شرایط مختلف عمل می‌کنند؛ بنابراین گردانهای داعش در هیچ کجا فرماندهی متمرکز ندارد. فقط کمی در موصل به دلایلی این تمرکز وجود داشت و عملیات‌های آنان متمرکز بود. اگر از اصطلاح شبکه‌ای استفاده کنیم باید بگوییم این گروه‌ها گلد کوئیستی نبودند و به یک رهبر واحد وصل نبودند. حتی ابوبکر بغدادی تابلویی از این امر بود.

## وقتی شما می‌فرمایید که آغاز این مسیر از گروه‌های فلسطینی است، مسئله را قابل درک می‌کند. چون آنجا هرکسی باید سنگش را بردارد و با غاصب مبارزه کند.

«بله. آنچه فلسطینی‌ها موفق شدند انجام بدهند و درست بود ولی ممکن است بعضی نتایج آن غلط باشد این بود که مسئله اسرائیل و فلسطین را جهانی کردند؛ یعنی این مسئله را تا مقابله جهان اسلام و امپریالیسم گسترند و از درون این شبکه‌ها این گروه‌ها بروز پیدا کردند. اصل ایده غلط نبود. چون هر مبارزی کوشش می‌کند که حمایت جهانی کسب کند. ولی به هر حال نتایجی این چنینی هم از این روند به وجود آمد.

## پس می‌شود گفت اگر امروز ایده‌های تروریستی در بین مردم ما قدرت چندانی ندارد، علت ممکن است این باشد که ما مواجهه عریانی با استعمار مثل آن کشورها نداشته‌ایم به این معنا که هر لحظه تحقیر بشویم.

«بله بخشی از آن همین است. وقتی امریکا به عراق آمد و جریان مقتدی صدر قدرت گرفت، این جریان حضور بیگانه را حس می‌کرد. مسلمانان که زمانی فکر می‌کردند ارباب دنیا بودند، حالا همان‌جا چنان چال شده‌اند که نوعی پرخاش بین آن‌ها ایجاد کرده است و توجیهات بعدی پس از آن ایجاد می‌شود. می‌گویند سه چیز عامل رشد تروریسم در خاورمیانه است: اول استعماری است که به خاطر نفت در این کشورها انجام شد؛ دوم قدرت حکومت‌های سکولار مستبد در این کشورهاست؛ سومین عامل نیز دولت‌های ورشکسته و ناتوان‌اند. استعمار مردم را دچار تحقیر می‌کند. نظام سیاسی جاری در آن کشور سکولار و مستبد است؛ یعنی اقتدار و استبداد دارند و از نظر رفاه اجتماعی، بهداشت و اشتغال ورشکسته‌اند. جوامعی هستند که اگرچه استبداد دارند ولی حداقل از رفاه برخوردارند مثل چین؛ اما این دولت‌های مستبد که مراکز قدرت را تصرف کرده‌اند و کارایی هم ندارند، در نتیجه آلت‌ناتیوی که تولید می‌کنند خشوتی با ایدئولوژی مذهبی است. چون در این کشورها سکولاریسم حاکم است. ■

سخن از بومی‌کردن و اسلامیزه کردن علوم به‌خصوص در حوزه علوم انسانی می‌زنند. این بحث اتوماتیک به ما این امکان را می‌دهد که جهل را توجیه کنیم و تصمیم بگیریم که کدام کتاب ضاله است و کدام کتاب غیرضاله

# افراط‌گرایی و ترور

## ریشه‌یابی معرفتی و افراط‌گرایی در خاورمیانه



حسن توان

### مقدمه

تری ایگلتن، دانشور بریتانیایی، تروریسم را یک «عقیده-کنش» معرفی می‌کند. بدین معنا که ترور، عملی آگاهانه و مبتنی بر نوعی پیشینه و عقبه فکری است. به همین دلیل است که به قول این نویسنده، یک شخص به دلیل خشم آنی ناشی از بلندی صدای تلویزیون همسایه و بدون داشتن زمینه فکری پیشین، خانه او را منفجر نمی‌کند. (ایگلتن و دیگران، ۱۳۹۰: ۹) من در این گفتار، ابتدا به هستی‌شناسی و گونه‌شناسی تروریسم می‌پردازم و سپس عقبه‌های فکری افراط‌گرایی در خاورمیانه را مورد کنکاش قرار خواهم داد.

### هستی‌شناسی ترور

فرهنگ انگلیسی آکسفورد، تروریسم را استفاده از خشونت به منظور دستیابی به اهداف سیاسی یا مجبورساختن حکومت به انجام عملی خاص، معنا می‌کند. وزارت دفاع آمریکا نیز تروریسم را «تهدید یا توسل غیرقانونی به زور یا خشونت بر ضد افراد یا اموال، برای مرعوب‌ساختن حکومت‌ها یا انسان‌ها، به قصد دستیابی به اهداف سیاسی، مذهبی یا ایدئولوژیک» معرفی کرده است. (قربان‌نیا، منبع اینترنتی) در مجموع می‌توان گفت خشونت آگاهانه و ایجاد رعب برای دستیابی به اهداف سیاسی، عمده‌ترین اهداف تروریست‌ها را تشکیل می‌دهد.

تروریسم در تاریخ ریشه درازی دارد، اما در دوران مدرن، برای اولین بار انقلابیون فرانسه از آن استفاده کردند. از مه ۱۷۹۳ تا ژوئیه ۱۷۹۴، هزاران تن در فرانسه به گیوتین سپرده شدند که به دوره «حکومت ترور» معروف شد. (آشوری، ۱۳۸۴: ۹۹) در ایران نیز فرقه اسماعیلیه و رهبر پرحشمت آن، از این شیوه برای ایجاد وحشت در دل مخالفان بسیار سود برد. معروف است که آن‌ها خواجه نظام الملک طوسی، سیاستمدار و متفکر معروف ایرانی را نیز ترور کردند. حتی برخی صاحب‌نظران اعتقاد دارند، لغت «Assassin»، به معنی ترور در زبان اروپایی، دگرگون‌شده «حشاشین» اسماعیلی است. داستان‌هایی که از قلعه الموت نقل می‌شود، بی‌شباهت به حال و روز تروریست‌های امروزی نیست. پیروان حسن صباح، چنان اعتقاد راسخی به

او داشتند که حاضر بودند به فرمان او دست به انتحار هم بزنند. گفته می‌شود هنگامی که خلیفه بغداد، سفیری را برای مذاکره به نزد رئیس فرقه اسماعیلیه فرستاد، در حین مذاکره، حسن صباح به یکی از سربازانش اشاره کرد تا خود را از دیوار بلند قلعه به پایین پرت کند و سرباز نیز بدون چون‌وچرا، امر او را اطاعت کرد (طایفی و گشتاسبی به نقل از نراقی، ۱۳۹۵: ۶۷)

در ابتدای قرن بیستم، فاشیست‌ها در ایتالیا و آلمان، از تروریسم برای دستیابی به قدرت، به گونه‌ای مؤثر و موفق استفاده کردند. هواداران موسولینی در ایتالیا، برای ایجاد وحشت، به دفاتر احزاب و روزنامه‌های مخالف حمله می‌کردند و دست به خشونت خیابانی می‌زدند. آن‌ها تا بدان جا پیش رفتند که در سال ۱۹۲۴، دست به ترور فیزیکی یکی از رهبران سوسیالیست‌ها به نام «جیاکومو مائوتی» زدند. بعدها معلوم شد که دستور این قتل را شخص موسولینی صادر کرده است. به این ترتیب، فاشیست‌های ایتالیایی با آمیزه‌ای از ترور و استفاده از قانون اساسی به قدرت رسیدند. آن‌ها به محض فتح قدرت، روزنامه‌ها و احزاب مخالف را تعطیل و انتخابات را لغو کردند. (Britannica, The Fascist Era)

نازی‌های آلمانی نیز کارنامه‌ای شبیه هم‌تایان ایتالیایی خود داشتند. آن‌ها علاوه بر استفاده وسیع از ابزارهای تبلیغاتی و مغزسویی، از ارباب و خشونت نیز بهره بسیاری می‌بردند. حزب نازی علاوه بر داشتن تشکیلات منظم، مستظهر به پشتیبانی یک گروه شبه‌نظامی به نام «آ.آ.» هم بود. وظیفه «آ.آ.» حراست از اجتماعات حزب نازی از یک‌سو و برهم زدن اجتماعات رقیب و تهدید آن‌ها از سوی دیگر بود. آن‌ها حتی از حذف فیزیکی مخالفان نیز روی گردان نبودند. (پویا، ۱۳۸۹: ۱۴۵)

### گونه‌شناسی تروریسم

صاحب‌نظران، تروریسم را به گونه‌های مختلفی از جمله تروریسم پیشامدرن، تروریسم مدرن، تروریسم پسامدرن و سایر تروریسم (تروریسم مجازی) تقسیم می‌کنند. تروریسم مجازی، در نتیجه کوچک شدن سیاره ما و گسترش اینترنت رخ نموده است. امروزه شهروندان از به‌کارگیری اینترنت گریزی ندارند و دقیقاً در همین نقطه است که تروریست‌ها ضربه خود را وارد می‌کنند. حملات سایبری، به‌قصد ایجاد هراس یا واردکردن زیان اقتصادی به جامعه مقصد طراحی می‌شود. شاید حادثه‌ترین مورد سایر تروریسم در کشور ما، ویروس استاکس نت بود که برای ضربه‌زدن به تأسیسات هسته‌ای ایران طراحی شد.

اما علاوه بر این‌ها، امروزه از گونه‌های دیگری با عنوان تروریسم نرم یا بدون خونریزی هم نام برده می‌شود. بدین معنا که در این نوع از دهشت‌افکنی، ترورگرها از ابزارهای خزنده و پنهان سود می‌برند. به گونه‌ای که شاید حتی خود جامعه هدف نیز آن را درک نکند و ناخودآگاه به پیش‌برد آن کمک نماید. (آقای خواجه پاشا، ۱۳۹۲: ۲۴۰) این نوع تروریسم در نتیجه افزایش دانش و مرادوات جهانی پدید آمده است. تروریسم سایبری یا تروریسم مواد مخدر (نارکو تروریسم)، از جمله خطرناک‌ترین این شیوه‌هاست.

امروزه، دانشوران برای تحلیل پدیده تروریسم از رهیافت‌های گوناگونی از جمله رهیافت‌های مذهبی، روان‌شناختی، فلسفی یا منطقی-عقلانی سود می‌برند. صاحب‌نظران رهیافت روان‌شناسی اعتقاد دارند، تروریسم پدیده‌ای غیرعقلانی



است و اغلب اشخاص منزوی، شکست خورده و ناکام، در دام گروه‌های تروریستی می‌افتند. در واقع از نظر این کارشناسان، جوانانی که مشکلات شخصیتی دارند یا توانایی هم‌نوایی با روندهای اجتماعی را ندارند، از بیشترین بخت برای پیوستن به تروریست‌ها برخوردارند. (فیرحی و ظهیری، ۱۳۸۷: ۱۵۸)

برخی متفکران نیز از رهیافت فلسفی برای تحلیل تروریسم سود می‌برند. یورگن هابرماس، تروریسم را نتیجه و پیامد جهانی شدن می‌شمارد. از نظر وی، جهانی شدن علاوه بر دارابودن برخی جنبه‌های مثبت، پیامدهای منفی زیادی نیز دارد. این متفکر، بی‌عدالتی را خصلت اصلی جهانی شدن و دنیای مدرن می‌داند و تروریسم را واکنش اقلیت‌ها و گروه‌های ستم‌دیده، در برابر این پدیده ارزیابی می‌کند. (رابرت. ا. پاپ،<sup>۱</sup>

تروریسم را دارای منطقی استراتژیک می‌داند. بدین معنا که تروریست‌ها اشخاصی بی‌عقل و ناتوان نیستند، بلکه به هزینه، فایده و کارآمدی اقدام خود فکر می‌کنند و نتایج آن را محاسبه می‌کنند. وی معتقد است، تروریست‌ها در فرآیند رسیدن به هدف، محاسبه‌گرایانه عمل می‌کنند و تلاش می‌کنند با کمترین هزینه، بیشترین وحشت را در جامعه هدف ایجاد کنند. (همان، ۱۶۱)

امروزه تروریسم در خاورمیانه، بیشتر از ریشه‌های هویتی و مذهبی برخوردار است. به‌عنوان نمونه، پیدایش القاعده یا داعش را نمی‌توان به دلایل روان‌شناختی یا فلسفی فروکاست. این گروه‌ها، از سازمانی پیچیده و عقبه‌ای دینی برخوردارند،

ضمن اینکه ایدئولوگ‌ها و دانشوران خاص خود را دارند. بن‌لادن، در اعلامیه‌ای مذهبی-سیاسی اعلام کرده بود که جنگ با امریکایی‌ها بر هر مسلمانی واجب است و این اقدام را در جهت آزادسازی بیت‌المقدس و بیت‌الله الحرام و سرزمین‌های اسلامی از چنگ کفار ارزیابی کرد. (آقای خواجه پاشا، ۱۳۹۲: ۲۴۲)

### افراط‌گرایی در خاورمیانه

همان‌گونه که در سطور پیشین آوردیم، افراط‌گرایی در خاورمیانه، منشأ هویتی و دینی دارد. واقعیت این است که در دوران کنونی، سبک زندگی و نوع تفکر غربی، به موقعیتی مسلط در دنیا دست پیدا کرد. صدای غرب، به گفتمانی مسلط و هژمونیک بدل شد و جا را برای سایر هویت‌ها به شدت تنگ کرد. امروزه بسیاری از مسلمانان و دانشوران آن‌ها اعتقاد دارند که فرهنگ، سبک زندگی و تفکر آن‌ها زیر

ضربات تمدن غربی قرار گرفته است. تمدن اسلامی، تمدنی بزرگ و ریشه‌دار است و بسیار طبیعی است که پیروان آن بتوانند سلطه فرهنگی یا نظامی «دیگری» را بر خویش تحمل کنند. علاوه بر این‌ها، اشغال بیت‌المقدس در سال ۱۹۶۷ توسط اسرائیل و حمله به افغانستان و عراق توسط آمریکا، تمام سرزمین‌های اسلامی را با خشم ناشی از تحقیر شکست در مقابل غیرمسلمانان مواجه ساخت. در چنین وضعیتی، بروز خشونت و بنیادگرایی امری طبیعی محسوب می‌شود، چرا که ایدئولوژی‌های افراط‌گرا همواره در پاسخ به وضعیت بحرانی آشکار می‌شوند. به گمان نگارنده، گروه‌های سلفی-تکفیری حاضر در صحنه خاورمیانه از سه سرچشمه عمده فکری برخوردارند: «خوارج»؛ «ابن تیمیه»؛ و «سید قطب»، اصلی‌ترین منابع تغذیه‌کننده این گروه‌ها به‌شمار می‌آیند.

خوارج، یکی از افراطی‌ترین گروه‌هایی است که در تاریخ اسلام به وجود آمد. این گروه، در پی مشاجرات کلامی پس از جنگ صفین پدیدار شد. آن‌ها علی (ع) و کسانی را که به حکمیت راضی شدند کافر شمردند و خروج بر سلطان ستمکار را واجب دانستند. این گروه، «عمل» را جزو مکمل ایمان می‌شمارند و مرتکب گناه را مرتد و کافر می‌دانند. یکی از فرق خوارج به نام «آزارقه» تا جایی پیش رفت که قتل گناهکار را به همراه اولاد و زناش واجب دانست. (فاخوری و جبر، ۱۳۹۳: ۱۱۱) اصلی‌ترین مؤلفه فکری خوارج، «لا حکم الا لله» و تعلق حاکمیت به خداوند است. از نظر آن‌ها، پروردگار متعال، تنها مرجع صاحب حاکمیت به‌شمار می‌آید. به همین دلیل، خوارج، پذیرش حکمیت توسط امام علی (ع)، در جریان جنگ صفین را گناه کبیره و سبب خروج از دین دانستند و از ایشان خواستند که راه توبه را در پیش گیرند. (قادری، ۱۳۷۹: ۶۳) بعدها فکر حاکمیت خداوند، توسط «سید قطب»، نظریه‌پرداز جمعیت اخوان المسلمین، مورد بهره‌برداری وسیع قرار گرفت و توأمند شد.

قدیمی‌ترین جنبش اسلامی در قرن بیستم را حسن البناء، تحت عنوان «اخوان المسلمین» در سال ۱۹۲۸ پایه‌گذاری کرد. اخوان در ابتدا، بازسازی نظام خلافت اسلامی را به‌عنوان فکر اصلی خود، دنبال کرد. نظام خلافت، پس از شکست امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۲۴ دچار فروپاشی شد. بناء، معتقد بود مسلمانان باید تلاش کنند تا به دولت واحد اسلامی (امت)، تحت زعامت یک رهبر عالی برسند، نه اینکه جمعیت مسلمان،

میان دولت‌های مختلف تقسیم شود. (Bunzel، ۲۰۱۵: ۸) اما بیشترین تأثیر را «سید قطب»، بر مبارزان جوان اخوانی گذاشت و باعث شد تا بسیاری از آن‌ها وارد مرحله مبارزه مسلحانه شوند. وی در سال ۱۹۵۱، به اخوان پیوست و عاقبت در سال ۱۹۶۶، به اتهام توطئه علیه دولت ملی‌گرای جمال عبدالناصر، اعدام شد.

در اینجا و پیش از ورود به آرای «سید قطب»، لازم می‌دانم به توضیح مختصر برخی اصطلاحات مانند «دارالاسلام» و «دارالحرب» بپردازم. در جهان امروز، معمولاً کشورها بر مبنای ملیت یا مرزهای تاریخی، تقسیم‌بندی می‌شوند، اما فقه‌های اسلامی، ملت‌ها را بر مبنای «عقیده»، به قلمروهای مختلفی چون «دارالاسلام» و «دارالکفر» تقسیم می‌کنند. در تعریف «دارالاسلام»، دانشوران اسلامی دو دسته می‌شوند: گروه نخست، «دارالاسلام» را جایی می‌دانند که در آن، مردم به اسلام گرویده‌اند و مبادی احکام اسلام هستند. جایی که در آن نمادهای اسلامی مانند اذان، مسجد یا نماز جماعت وجود دارد و مسلمانان در آن از نفوذ کلام و آزادی عمل برخوردارند؛ و دیدگاه دوم، بیشتر معطوف به سلطه و حکومت است. از نظر این دسته از دانشمندان اسلامی، دارالاسلام، سرزمینی است که در آن حاکمیت در دست مسلمانان باشد. بدین تعبیر، اگر در یک کشور غیرمسلمان، عده‌ای مسلمان حاکم باشند، آنجا، قلمرو اسلام خواهد بود، اما اگر عده‌ای غیرمسلمان، بر کشوری با اکثریت مسلمان حاکم باشند، آن سرزمین، اسلامی تعریف نمی‌شود. هر جا هم که «دارالاسلام» نباشد، «دارالکفر» تلقی می‌شود. «دارالحرب» نیز به سرزمین‌هایی اطلاق می‌شود که تحت حاکمیت غیرمسلمانان قرار داشته باشد. نکته مهم در اینجا، نوع رابطه میان این قلمروهاست که می‌تواند صلح‌آمیز، بی‌طرفانه یا خصمانه باشد. (موسوی بجنوردی و دانش پور، ۱۳۸۵: ۹۳)

«سید قطب» به‌عنوان یک متفکر پرنفوذ اسلامی، در کتاب تأثیرگذار خویش به نام نشانه‌های راه،<sup>۲</sup> جوامع جهان را به دودسته «جامعه جاهلی» و «جامعه اسلامی» تقسیم کرد. از نظر وی، هر جامعه‌ای که حاکمیت خدا در آن برقرار نباشد، طاغوتی و مصادق جامعه جاهلی به شمار می‌آید. قطب، جامعه جاهلی را «دارالحرب» معرفی می‌کند که باید با آن جهاد کرد. وی اعتقاد داشت، برای تبدیل جامعه جاهلی به جامعه اسلامی، باید گروه پیشتازی از مبارزان، حضور داشته باشد تا زمینه استقرار حاکمیت «الله» را فراهم کند. این دانشور اسلامی، فکر گروه پیشتاز را از هجرت عده‌ای از مسلمانان فداکار از مکه به مدینه و همراهی با پیامبر اسلام گرفته بود. قطب، لازم می‌دانست که مسلمانان، خود را از جامعه جاهلی جدا نمایند و با پیروی از الگوی هجرت پیامبر اسلام، این گروه پیشتاز را تشکیل دهند. در مجموع مؤلفه‌های اصلی تفکر قطب را می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱. سیستم اجتماعی-سیاسی مسلط بر جهان اسلامی و غیراسلامی معاصر، سیستم جاهلیت آمیخته با

## گروه‌های سلفی - تکفیری حاضر در صحنه خاورمیانه از سه سرچشمه عمده فکری برخوردارند: «خوارج»؛ «ابن تیمیه»؛ و «سید قطب»، اصلی‌ترین منابع تغذیه‌کننده این گروه‌ها به‌شمار می‌آیند. نوع تفسیر «قطب» از مفاهیم «دارالسلام» و «دارالحرب» تأثیر بسیاری بر تفکر و نگاه گروه‌های سلفی خاورمیانه از جمله داعش برجا نهاد

گناهکاری، بی‌عدالتی، رنج و انکار ارشاد الهی اسلام است.

۲. وظیفه مسلمانان باایمان این است که برای تبدیل جامعه جاهلی از طریق دعوت و جهاد پیکارجویانه به تجدید حیات اسلام دست بزنند.

۳. تبدیل جامعه جاهلی به جامعه راستین اسلامی، به عهده مسلمانان پیشتاز فداکار است.

۴. هدف نهایی مسلمانان متعهد باید استقرار حاکمیت خداوند در روی زمین باشد، تا به این وسیله تمام گناهان، رنج‌ها و فشارها رفع شود. (دکم‌جیان، ۱۳۷۷: ۱۶۷-۱۶۶)

واقعیت این است که نوع تفسیر «قلب» از مفاهیم «دارالسلام» و «دارالحرب» تأثیر بسیاری بر تفکر و نگاه گروه‌های سلفی خاورمیانه از جمله داعش برجا نهاد.

یکی از ایدئولوگ‌های سلفی به نام «ابومحمد مُقدسی» می‌گوید، دارالکفر با دارالحرب برابر است، بدین معنا که تمام کشورهایی که از

اکثریت غیرمسلمان برخوردارند، هدفی مشروع برای حمله هستند. وی از آنجا که نظام خلافت را تنها نظام مشروع می‌داند، معتقد است در دنیای امروز، هیچ کشوری را نمی‌توان مصداق دارالسلام شمرد؛ بنابراین به همه آن‌ها می‌توان حمله کرد. مقدسی، مهاجرت به سرزمین‌های دولت اسلامی (داعش) را برای تمام مسلمانان، یک ضرورت می‌داند و از آن‌ها می‌خواهد، هرچه سریع‌تر به این کار اقدام نمایند. (National Centre of Excellence for Islamic Studies، ۲۰۱۶: ۳۵)

اما واقعیت این است که تفسیر داعش از سرزمین کفر و سرزمین اسلام، تفسیر دقیقی نیست. همان‌گونه که اشاره شد، بسیاری از فقهای مسلمان، هرچایی که در آن نمادهای اسلامی از جمله مسجد، اذان و نماز جماعت حضور داشته باشد را «دارالسلام» می‌شمارند. با این تعبیر مؤسّع، شاید هیچ نقطه‌ای در جهان را نتوان دبار کفر به حساب آورد.

همان‌گونه که در سطور پیشین آوردیم، «ابن تیمیه» فقیه تندروری حنبلی، از جمله کسانی است که تفکرات او بر گروه‌های سلفی تأثیر زیادی برجا نهاد. چند سال پیش از تولد وی، بغداد در اثر حمله هولاکوخان مغول سقوط کرد و نظام خلافت اسلامی دچار فروپاشی شد. این واقعه در او تأثیر بسیاری برجا نهاد. وی علاوه بر نظریه‌پردازی، در عرصه عمل سیاسی نیز حضور فعالی داشت. ابن تیمیه، نه تنها با شیعه دشمنی زیادی داشت، بلکه در طول حیات خود بارها با دیگر مذاهب اهل سنت نیز

درگیر شد و چند بار به زندان افتاد. او با استفاده از استعاره صراط، مردم را به سه دسته مغضوبین، ضالین و مُهتدون تقسیم می‌کرد. ابن تیمیه پیروان تشیع را در

ذیل «مغضوبین» دسته‌بندی می‌کرد. ایشان، شیعه را بدعت‌گذار می‌دانست و مقوله‌هایی چون عید غدیرخیم، جشن میلاد پیامبر اسلام و سوگواری برای واقعه کربلا را مصادیق این نوع بدعت‌ها معرفی می‌کرد. وی، صراط مستقیم را پیروی از صحابه پیامبر و تابعین می‌دانست و تنها اهل سنت را هدایت‌یافتگان (مُهتدون) به‌شمار می‌آورد. (برزگر، ۱۳۹۱: ۳۱)

ابن تیمیه را پدر جنبش‌های سلفی در جهان اسلام به‌شمار می‌آورند. تمایلات ضد شیعی او در بیان برخی رهبران جنبش‌های افراطی خاورمیانه، انعکاس آشکاری یافته است. از جمله می‌توان به نامه ابومصعب زرقاوی، بنیان‌گذار القاعده، در عراق اشاره کرد. این نامه در سال ۲۰۰۴ خطاب به رهبران القاعده در افغانستان نگاشته

شد و بعدها به دست امریکایی‌ها افتاد. وی در این نامه، حملات سختی به شیعه کرد و به نقل از برخی علمای سنی مذهب از جمله ابن تیمیه، شیعه را خارج از قلمروی اسلام دانست. زرقاوی، شیعیان را در سقوط بغداد هم‌دست مغولان خواند و برپایی سلسله صفویه در قرون ۱۷-۱۶ میلادی در ایران را خنجری بر پیکر اسلام دانست. باوجودی که در آن زمان، عراق در اشغال امریکا قرار داشت، زرقاوی، شیعه را دشمنی خطرناک‌تر از امریکا معرفی کرد و گفت که نیروهای صلیبی دیر یا زود از صفحه روزگار محو می‌شوند، اما شیعه می‌ماند. وی، شیعیان را متهم کرد که قصد دارند تمام منطقه خاورمیانه را به زیر سلطه خود درآورند. با عنایت به همین منطبق بود که زرقاوی حمله به اجتماعات شیعه را مجاز شمرد و امید داشت که این حملات، واکنش جامعه تشیع را نسبت به سنی‌ها برانگیزد و آنان نیز به اجتماعات سنی‌ها حمله کنند و در نتیجه، اهل تسنن بیدار شوند و به «جهاد» علیه بدعت‌گذاران شیعه برخیزند. (Bunzel, ۲۰۱۵: ۱۴)

## کلام آخر

تروریسم نه تنها با جنگ‌های کلاسیک میان دو کشور متفاوت است، بلکه مسئله‌ای فراملی و فرامرزی است. درگذشته برخی تصور می‌کردند، تروریسم منشأی اقتصادی و روانی دارد. بدین معنا که حاشیه‌نشین‌های فقیر و یا اشخاص منزوی، به جرگه دهشت‌افکنان می‌پیوندند، اما بررسی‌های دقیق‌تر، از نارسایی این فرضیه حکایت می‌کند.

واقعیت این است که بخش عمده افراط‌گرایی در خاورمیانه، ریشه‌ای هویتی و مذهبی دارد. ضمن اینکه حضور فاجعه‌آفرین غرب در منطقه ما، کار را بیش از پیش به نفع تروریست‌ها چرخانده است. به گمان من، مقابله با این بلای جهانی، نیازمند توجه به ریشه‌های فرهنگی آن و داشتن عزمی بین‌المللی است. ■

## پی‌نوشت:

۱. Robert. A. Pape

۲. معالم فی الطریق

## منابع:

۱. آشوری، داریوش (۱۳۸۴). دانشنامه سیاسی، تهران، مروارید.
۲. آقای خواجه پاشا، داود (۱۳۹۲). «تحلیلی بر راهکارهای سیاسی - حقوقی مقابله با تروریسم بین‌الملل»، فصلنامه سیاست، دوره ۴۳، شماره ۱.
۳. ایگلتون، تری و دیگران (۱۳۹۰). ترور و تفکر، گردآوری و ترجمه: امیرحوشنگ افتخاری‌راد و نادر فتوره‌چی، تهران، نشر چشمه.
۴. برزگر، ابراهیم (۱۳۹۱). استعاره صراط در اندیشه‌های سیاسی ابن تیمیه، فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست، سال اول، شماره سوم.
۵. پویا، ناصر (۱۳۸۹). «پیدایش فاشیسم»، تهران، اطلاعات.
۶. دکم‌جیان، هرابر (۱۳۷۷). اسلام در انقلاب، جنبش‌های اسلامی در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی، تهران، انتشارات کیهان.
۷. طایفی، شیرزاد و گشتاسبی، مولود (۱۳۹۵). جزم‌اندیشی و اقتدارگرایی در تاریخ بیهقی، فصلنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال سی و یکم، شماره ۳۰۵.
۸. فیرحی، داود و ظهیری، صمد (۱۳۸۷). «تروریسم: تعریف، تاریخچه و رهیافت‌های موجود در تحلیل پدیده تروریسم»، فصلنامه سیاست، دوره ۳۸، شماره ۳.
۹. فاخوری، حنا و جر، خلیل (۱۳۹۳). تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۰. قادری، حاتم (۱۳۷۹). اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران، تهران، انتشارات سمت.
۱۱. قربان‌نیا، ناصر، «مواجهه با تروریسم: رویکرد نظامی، سیاسی و یا حقوقی»، بازبانی در تاریخ ۱۳۹۶/۴/۳، شماره آدرس: ۳۱ و ۳۲.
۱۲. موسوی بجنوردی، محمد و دانش‌پور، افتخار (۱۳۸۵). «بررسی فقهی حدود دارالاسلام و دارالکفر با رویکردی بر اندیشه امام خمینی»، فصلنامه متین، شماره ۳۱ و ۳۲.
۱۳. Britannica, the Fascist era, the rise of Mussolini, from <https://www.britannica.com/place/Italy/The-Fascist-era>, Accessed June, ۲۰۱۷, ۲۵
۱۴. National Centre of Excellence for Islamic Studies (The University of Melbourne Australia), (۲۰۱۶), ISIS (Islamic State of Iraq and Syria), Origins, Ideology, and Responses, From [http://arts.unimelb.edu.au/\\_data/asets/pdf\\_file/۲۲۹۷۷۳۳/۰۰۰۶/ISIS\\_Origins,-Ideology,-and-Responses-by-Mainstream-Muslim-Scholars.pdf](http://arts.unimelb.edu.au/_data/asets/pdf_file/۲۲۹۷۷۳۳/۰۰۰۶/ISIS_Origins,-Ideology,-and-Responses-by-Mainstream-Muslim-Scholars.pdf), Accessed June, ۲۰۱۷, ۲۵
۱۵. Bunzel, Cole, (۲۰۱۵), From Paper State to Caliphate: The Ideology of the Islamic State, From <https://www.brookings.edu/wp-content/uploads/۰۶/۲۰۱۶/The-ideology-of-the-Islamic-State.pdf>, Accessed June, ۲۰۱۷, ۲۵

# ترور؛ سویه تاریک نبرد

## نگاهی به کتاب «ترور و تفکر»

پدیده‌ای به‌غایت متأخر است که نخستین بار هم‌زمان با وقوع انقلاب فرانسه ظهور کرده، معتقد است واژه «تروریست»<sup>۸</sup> که در برگردان از زبان فرانسه به انگلیسی با خوانش «تروریست»<sup>۹</sup> تلفظ می‌شود از دوران تسلط ژاکوبین‌ها به ارث رسیده و به‌احتمال زیاد ادموند برک<sup>۱۰</sup> سیاستمدار ایرلندی و نظریه‌پرداز فلسفه سیاسی، نخستین کسی بوده که برای توصیف شوالیه‌های انگلیسی که مخالف انقلاب فرانسه بودند آن را ابداع کرده است.

ایگلتون، در مقاله خود با محور قرار دادن دیدگاه‌های برک درباره مفهوم «ترور» در خلال انقلاب فرانسه و نسبت آن با پدیده «گیوتین» به‌مثابه نماد جنایت ژاکوبین‌ها تصریح می‌کند که به باور برک تنها در مسیر همزیستی دوگانه ترور / قانون است که می‌توان انسان - به‌مثابه سوژه سیاسی - را در موقعیت «وحشت کنترل‌شده و محدود»، مرعوب و در نتیجه مطیع کرد قدرت فائقه «قانون» و توان سرکوبی که در بطن آن نهفته، اگر با هدف استقرار نوعی «تعامل و نرمش» همراه نباشد، اساساً فاقد کارایی خواهد بود و در واقع آمیزه ترور / قانون قادر خواهد بود با برانگیختن توأمان احساس «وحشت» و «امنیت»، مردم هراسیده را به حمایت از خویش وادارد.

ایگلتون در ادامه مقاله خود به آرای آنتونیو گرامشی<sup>۱۱</sup> اشاره می‌کند که جمع‌بندی نظریه برک را در واژه «هژمونی» متبلور می‌داند و می‌نویسد: «اگر هژمونی را از دست داده باشید، مجبور خواهید بود به حکومتی استبدادی و متکی بر ترور تبدیل شوید.»

وی همچنین در تشریح چرایی و چگونگی پیدایش پدیده ترور به‌ویژه در ردای خشونت دولتی - معتقد است اگر بپذیریم که سیمای سیاسی ترور، نخستین بار در انقلاب فرانسه نمود یافت، یکی از مهم‌ترین حقایق در باب آن بر ملا می‌شود. حقیقت این است که ترور سیاسی دارای بار معنایی حکومتی / رسمی بوده است. جریان ترور در زمان ژاکوبین‌ها، جریانی مخفی و زیرزمینی نبود که از سوی جماعتی بنیادگرا و متعصب علیه حکومت هدایت شود؛ چراکه این جریان‌های زیرزمینی و مخفف بنیادگرا، خود حکومت را در چنگ داشتند. در واقع ژاکوبین‌ها نه یک حکومت که از ابزار ترور استفاده می‌کردند، بلکه گروهی تروریستی بودند که از قضا به‌عنوان صاحبان حکومت انقلابی هم شناخته می‌شدند و از همین رو می‌توان چنین پنداشت که پدیده ترور دارای تباری کاملاً بورژوازی بوده است.

به باور ایگلتون حکومت‌های سیاسی آن دوران نوعاً چون از مجاری هجوم، اشغال، غصب و انقلاب‌های خونین بر سرکار آمده بودند - چراکه اساساً فروریختن نظم قدیم و برساختن نظم جدید نمی‌تواند از طریق شیوه‌های قانونی صورت پذیرد - بدیهی است نظم نوآمده، در ذات خود مبتنی بر شیوه‌های متنوع سرکوب و ترور خواهد بود.

بر اساس این تحلیل قاعده‌تاً باید انقلاب فرانسه را به‌گمان ایگلتون «انقلابی شرمگین» دانست؛ چراکه این انقلاب نخستین بار این حقیقت را در تاریخ آشکار کرد که حکومت‌ها می‌توانند دارای ذات درهم تنیده «تروریسم» و «نظامی سیاسی» باشند و ضمن داشتن جبروتی شاهانه، نیروی مرعوب‌کننده خویش را با عنوان نظم و قانون بر جامعه تحمیل کنند.

پدیده «تروریسم» پس از واقعه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ معنا و مفهومی تازه یافت و مناسبات بین‌المللی را وارد مدار تازه‌ای از این شیوه مبارزه کرد. مبارزه‌ای که نه در چارچوب جنگ‌های تعریف‌شده کلاسیک می‌گنجید و نه هرگز توانست به‌راستی و تمام‌قد، مدعی و منادی اخلاق‌گرایی باشد.

این پدیده در جایگاه نوعی عقیده / کنش سیاسی، به باور بسیاری از توریستین‌ها و اندیشمندان علوم نظری قدمتی به‌موازات تاریخ حیات بشر دارد. هرچند گروهی نیز بر این باورند که «ترور» به‌عنوان نمادی از خشونت سیاسی، در دوران مدرن - به‌ویژه پس از انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ میلادی - هویت یافته است.

کتاب ترور و تفکر که در این نوشتار مورد بازبینی قرار گرفته، به کنکاشی پیرامون همین مبحث می‌پردازد و با مجموعه‌ای شامل چندین گفت‌وگو، مقاله و میزگرد به واکاوی ریشه‌های تاریخی-سیاسی «ترور» پرداخته است.

دیدگاه فیلسوفان و صاحب‌نظرانی که در این کتاب گردآوری شده در مجموع به نوعی تبارشناسی و عریان کردن معنای «تروریسم» و حذف پیرایه‌های آن انجامیده است و هریک از نویسندگان و مصاحبه‌شوندگان کوشیده‌اند منشور چندوجهی تروریسم را از زوایای مختلف بررسی کنند و ماهیت و جوهر ذاتی آن را به تعریفی متقن برسازند.

کتاب شامل مقاله تری ایگلتون،<sup>۱</sup> نظریه‌پرداز بریتانیایی، گفت‌وگوهای مستقل با ژاک دریدا،<sup>۲</sup> فیلسوف الجزایری تبار فرانسوی، یورگن هابرماس،<sup>۳</sup> توریستین آلمانی و میزگردی با حضور نوام چامسکی،<sup>۴</sup> پدر زبان‌شناسی مدرن، هانا آرنت،<sup>۵</sup> فیلسوف و تاریخ‌نگار آلمانی و سوزان سانتاگ،<sup>۶</sup> نظریه‌پرداز و فعال سیاسی امریکایی است.

تری ایگلتون، به‌عنوان یکی از تأثیرگذارترین منتقدان و نظریه‌پردازهای بریتانیایی همواره با تکیه بر نظریه‌های مارکسیست‌های اروپایی از جمله والتر بنیامین،<sup>۷</sup> از شیوه‌ای ماتریالیستی برای گرایش اصلی مطالعاتی‌اش یعنی ادبیات بهره برد و با تأثیرپذیری از همین مضامین در واکاوی پدیده و مفهوم تروریسم، ضمن اصرار بر این نکته که این پدیده برخلاف باور بسیاری از متفکران، نمودی دیرینه و باستانی ندارد



وقوع رخداد یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، جهان را وارد فاز جدیدی از مناسبات و خشونت‌های سیاسی و به تعبیری، جهان مدرن را با یکی از پیچیده و توفانی‌ترین بحران‌های متلاطم روبه‌رو کرد. بحرانی که زیرشاخه‌های متعددی از جمله نگاه فلسفی به سکولاریسم، فقر و مدرنیته، لازمه تحلیل و تبیین آن می‌نمود.

در یازدهم سپتامبر فقط دو برج عظیم تجاری در منهن فرو نریختند؛ باور عمیقی نسبت به عظمت امپراتوری اقتصادی آمریکا و افسانه خدشه‌ناپذیری امنیت ابرقدرتی جهانی بود که فرو ریخت.

این فقط خانواده‌های آمریکایی نبودند که در فرونشست دهشتناک برج‌های دوقلو، آوار شدن هیمنه برتری تاریخی کشور خویش را نظاره می‌کردند، بلکه تمام جهان و به تعبیری تاریخ معاصر بود که دوشقه شدن نظم کلاسیک بین‌المللی - پس از فروپاشی نظام دو بلوکی شرقی - غربی و پایان یافتن دوران جنگ سرد را به تماشا نشسته بود.

در همین خصوص بخشی از کتاب ترور و تفکر به ارائه گفت‌وگوهایی می‌پردازد که طی آن، جیوانا بورادوری،<sup>۱۱</sup> ایتالیایی و استاد رشته فلسفه تروریسم در دانشگاه واسار<sup>۱۲</sup> نیویورک، در رویارویی با دو فیلسوف منتقد و پرآوازه به واکاوی واقعه یازدهم سپتامبر - مقوله مدرنیته و سازوکارهای فکری - فرهنگی منتج به وقوع این رخداد می‌پردازد.

نخستین نفر یورگن هابرماس آلمانی است؛ فیلسوف و نظریه‌پرداز اجتماعی معاصر و وارث مکتب فرانکفورت که در چارچوب نسبت نظریه انتقادی و پراگماتیسم آمریکایی کار می‌کند. تمرکز پژوهش‌های او بر شناخت‌شناسی، مدرنیته و تجزیه و تحلیل تحولات اجتماعی جوامع پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری است.

هابرماس در این گفت‌وگو با تأکید بر این که واقعه یازدهم سپتامبر به ایجاد نوعی شک‌گرایی و بدبینی همراه با دلهره در جامعه آمریکا انجامید معتقد است این واقعه به نوعی دولتمردان و سیاستمداران آمریکا را به این باور رساند که در عرصه مقابله با خشونت‌هایی از این دست به طور یک‌جانبه نظمی جدید را در سطح جهان تعریف کنند و این صلاحیت را برای خود قائل باشند که رهبری این نظم را از آن خود بدانند. وی می‌گوید: «در این پروسه، پروبال گرفتن بخش‌های تندرو و افراطی در عرصه سیاست خارجی آمریکا، با دستمایه قرار دادن رویداد یازدهم سپتامبر و ایجاد هراس از احتمال وقوع رخدادهایی مشابه، به این بلندپروازی‌ها اعتبار داد.»

هابرماس در بخشی از این گفت‌وگو در پاسخ به این پرسش که «آیا تروریسم، پس از یازدهم سپتامبر معنا و مفهوم تازه‌ای یافته است؟» معتقد است جدید بودن شیوه عمل تروریست‌ها (انتحاری بودن)، تبدیل کردن هواپیمایی‌پر از مسافر به سلاح، تعداد زیاد قربانیان، ابعاد چشمگیر

ویرانی از یک سو و تخریب ساختمان‌هایی که تجسم قدرتمند استحکام اقتصادی آمریکا بود از سوی دیگر و همچنین حضور دوربین‌ها و رسانه‌ها، این رویداد محلی را به رخدادی جهانی تبدیل کرد و می‌گوید: «یازدهم سپتامبر اتفاقی هالیوودی نبود؛ واقعیتی هولناک بود که برابر شاهدان جهان شمول قرار گرفت و بیانگر این نکته بود که در چنین واقعه‌ای هیچ کس به درستی نمی‌داند چه کسی دشمن است.»

واژه «بنیادگرایی» به‌عنوان پدیده‌ای مدرن و فاکتوری مهم در ابزار تحلیلی رخداد یازدهم سپتامبر، از سال ۲۰۰۱ به‌گونه‌ای جدی و گسترده وارد ادبیات سیاسی و فلسفی کارشناسان و صاحب‌نظران علوم معاصر شد. این واژه که بار معنایی‌اش مترادف با نگرشی سرسختانه مبتنی بر تحمیل باورهای سیاسی و دینی دانسته می‌شود، پس از فروریزی برج‌ها به‌نوعی با دکماتیسم و راست‌گرایی سیاسی همسو دانسته شد، اما هابرماس در این خصوص معتقد است خلط این دو مبحث از اساس نادرست است؛ چرا که «هر دکترین دینی مبتنی بر یک هسته دکماتیک باورمدار است. راست‌گرایی و راست‌کیشی زمانی به‌سوی بنیادگرایی تغییر جهت می‌دهد که نگهبانان و نمایندگان ایمان حقیقی، از موقعیت معرفت‌شناختی یک جامعه پلورالیستی غفلت می‌کنند و حتی با توسل به خشونت، بر پذیرش سیاسی دکترین خود و الزام‌آوردن آن اصرار می‌کنند.»

گفت‌وگوی نسبتاً مفصل بورادوری با هابرماس با محوریت بررسی ابعاد مفهوم تروریسم، مؤلفه‌های متعددی را دربر می‌گیرد؛ از جمله تحلیل بنیادگرایی اسلامی، جایگاه فلسفی تروریسم به‌عنوان کنشی

سیاسی، تفاوت ترور با جنگ‌های شبه‌نظامی چریکی و آزادیبخش ملی، مقوله جهانی‌سازی و نقش سازمان‌های بین‌المللی در ایجاد یا حفظ نظام روابط بین‌الملل، لزوم افزایش حساسیت غرب در رویارویی با شیوه تفکر و فرهنگ دیگر ملل و...

درباره محور آخر به‌طور خاص، هابرماس بر این نکته پای می‌فشارد که اگر نتوان سرمایه‌داری افسارگسیخته را از نظر سیاسی رام کرد، قشر بندی جامعه جهانی بغرنج خواهد ماند. در این روند، اختلافات در پویایی رشد اقتصادی جهانی - که در قالب پیامدهای بسیار مخرب از جمله فقر و نگون‌سازی فرجام برخی کشورها رخ می‌نماید - باید متوازن شود.

جیوانا بورادوری در گفت‌وگویی دیگر، ژاک دریدا، فیلسوف فرانسوی را به صحنه تبادل آرا در خصوص پردازش مفهوم تروریسم می‌آورد.

دریدا پدیدآورنده فلسفه «واسازی» است و به‌عنوان یک نظریه‌پرداز ساختارشکن، به توانایی عقل در دستیابی به استنتاج کلی در پدیده‌های جهان شک دارد. وی در واقع عقل‌مداری و حاکمیت عقل در تبیین جهان هستی را نمی‌پذیرد.

دریدا در این گفت‌وگو بر مدار این باور حرکت می‌کند که هیچ کس مخالف این واقعیت بدیهی نیست که «افق جهان» را از زمان پایان جنگ سرد تعیین کند. با این یادآوری، معتقد است یازدهم سپتامبر از بسیاری جهات، معلول با فاصله خود جنگ سرد است؛ از زمانی که ایالات متحده در بخشی از تحولات سیاست خارجی‌اش، برای نمونه در افغانستان برای دشمنان اتحاد جماهیر شوروی [وقت] سلاح تأمین می‌کرد و آن‌ها را آموزش می‌داد.

وی می‌گوید: «واقعیت این است که از زمان پایان جنگ سرد، فضایی خلق شد که می‌توان آن را نظم نوین جهانی نامید و ثبات نسبی آن تا حد زیادی به اعتبار و قدرت آمریکا بستگی داشته است. از این رو متزلزل ساختن این ابرقدرت - که دست‌کم نقش کلاتر برقراری و تداوم این نظم را برعهده گرفته بوده - خطر متزلزل شدن کل جهان را در بر دارد.»

دریدا همچنین بر این باور است که اساساً ایالات متحده آمریکا خود ناخواسته بانی اصلی شکل‌گیری تروریسمی از نوع یازدهم سپتامبری بوده (از طریق رسمیت دادن اولیه به نیروهایی همچون بن‌لادن، آموزش پیشینی آن‌ها، مسلح کردنشان و مهم‌تر از همه، ایجاد شرایط سیاسی - نظامی در راستای اتخاذ ائتلاف و اتحادهای پارادوکسیکال، فی‌المثل اتحاد با عربستان در جنگ با روسیه در افغانستان).

وی برای تبیین دقیق‌تر نظریه خود تصریح می‌کند که در این فرآیند، این نیروی آموزش‌دیده با توان اقتصادی مکفی، دارا بودن امنیت، داشتن تدارکات، قابلیت تجربی و مهارت فنی، در روز یازدهم سپتامبر



می‌آید و مراکز نمادین نظم جهانی حاکم را هدف می‌گیرد: برج‌های دولو، پنتاگون و کنگره. بدین ترتیب در حالی که جهان فکر می‌کند از وحشت متوازن دوران دو بلوکه بودن دنیا و جنگ سرد رهایی یافته، تهدیدهایی جدید و به مراتب عصبانگ‌تر، نه از یک دولت خاص، بلکه از سوی نیروهایی ناشناس نشئت می‌گیرد که کاملاً غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل محاسبه‌اند.

دریدا البته اطمینان خاطر می‌دهد که «نمی‌توان

گفت بشریت در برابر این شرارت کاملاً بی‌دفاع است، اما باید دانست که «دفاع» در قالب «جنگ علیه تروریسم»، مسبب شرارتی است که مدعی ریشه کنی آن است. در عراق، افغانستان، فلسطین و... بمب‌ها آن قدر باهوش نخواهند بود که مانع واکنش قربانیان (نظامی/ غیرنظامی) شوند و این دور تا ابد...»

وی البته در قامت یک فیلسوف معتقد است «سنت فلسفه» می‌تواند در درک چرایی و روشن کردن ابعاد پدیده تروریسم کمک

کند و با توجه به اینکه بخش عمده‌ای از ماهیت وجودی این نوع تروریسم زاینده پدیده «جنگ» - به مفهوم رایج کلاسیک در روابط بین‌الملل - نیست، از سیاست‌های برخی دولتمردان امریکا از جمله جرج دبلیو بوش انتقاد می‌کند و می‌گوید «بوش از جنگ علیه تروریسم حرف می‌زند، اما فی‌الواقع درحالی که از شناسایی دشمن عاجز است، این عبارت بسیار پیچیده و مغشوش را وارد صحنه سیاست می‌کند. در شرایطی که حملات تروریستی دیگر الزاماً به هوایمان نیاز ندارد و کافی است به لحاظ استراتژیکی، اخلاقی در سیستم کامپیوتری یک نهاد یا کشور ایجاد کرد تا منابع اقتصادی، سیاسی یا نظامی آن کشور به هم بریزد. باید توجه داشت اینجا دیگر تکنولوژی علم است که به یاری تروریسم آمده و همین تکنولوژی تمایز بین جنگ و ترور را مخدوش می‌کند. به این ترتیب دورانی فرا خواهد رسید که از یازده سپتامبر، در مقایسه با شکل‌های پیشرفته و متنوع ترور به‌عنوان «روزی خوب» (!) یاد خواهد شد. در آن دوران نانوتکنولوژی‌ها فاتح اصلی تمام نبردها خواهند بود و دیگر جنگ داخلی، جنگ چریکی و... مفهوم خود را از دست خواهد داد.»

در کتاب ترور و تفکر هرچند واقعه یازدهم سپتامبر به‌عنوان یکی از محورهای تأمل برانگیز در گستره شناسایی ماهیت تروریسم به شمار آمده و با اینکه زمان نگارش مقاله و انجام گفت‌وگوها عموماً به سال‌های ابتدایی پس از این واقعه اختصاص دارد، اما گنجاندن مفاد میزگردی مربوط به چندین دهه قبل از حادثه فروپاشی برج‌ها، کمک شایانی

به درک و بسط واقعیت فرامرزی و معنای دقیق تروریسم و تفاوت آن با دیگر دکترین‌های ترویج خشونت سیاسی کرده است.

این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که در زمان انتشار کتاب (سال ۱۳۸۸) هنوز پدیده تروریستی و فراگیر داعش پا به صحنه جهان نگذاشته بود.

در میزگرد یادشده که به تاریخ پانزدهم دسامبر ۱۹۶۷ برگزارشده اندیشمندان و نظریه‌پردازان معتبر و صاحب‌نامی همچون هانا آرنت، فیلسوف

و تاریخ‌نگار آلمانی، نوام چامسکی، زبان‌شناس و فیلسوف آثارشیت امریکایی، و سوزان ساتتاگ، نویسنده، نظریه‌پرداز و فعال سیاسی امریکایی، حضور دارند. موضوع مورد بحث در این میزگرد محدود و مشروع دانستن خشونت سیاسی است. هرچند در بازه زمانی برگزاری میزگرد، شکل مقابله‌های سیاسی و مفهوم پدیده‌های تروریستی کاملاً متفاوت از زمان حاضر بوده و امکان وقوع رخدادی همچون یازدهم سپتامبر و شکل‌گیری گروه‌هایی بنیادگرا همچون

طالبان، القاعده، بوکوحرام و داعش در شمایل فعلی بسیار دور از ذهن می‌نموده، اما مباحث مطرح‌شده در میزگرد بیانگر این حقیقت است که معنای «خشونت سیاسی» - چه در ابعاد دولتی و حکومتی، مانند آنچه امریکا پس از واقعه پرل هاربر بر سر ژاپن آورد و بمب‌های اتمی را به روی شهرهای آن کشور ریخت، و چه وقوع مصایبی همچون جنگ ویتنام، که به پدیده ظهور چریک‌های ویت‌کنگ و مقابله خشن آن‌ها با دشمنان خشن‌تر از خود انجامید - همواره ذهن اندیشمندان را با این موضوع درگیر کرده که امر «مبارزه»، کجا باید اخلاقی تلقی شود و تحت چه شرایطی متضمن فاکتورهای محکوم‌کنندگی است؟

دهه‌های پنجاه تا نود میلادی - با فرازونشیب - دوران جوشش و خروش نهضت‌های آزادیبخش و مبارزات پارتیزانی است. در میزگرد سال ۱۹۶۷، مدعوین به‌تساوب نظراتی را عنوان می‌کنند که بر اساس آن خشونت سازمان‌یافته و نهادمند، در نهایت محکومیت اخلاقی حرکت ماشین ترور را در بردارد؛ هرچند موضوع مشروعیت و مشروعیت حرکت‌های خشونت‌آمیز مبارزانی که معتقد به آرمان‌گرایی هستند (جبهه آزادیبخش ویتنام و انقلابیون ارتش آزادیبخش الجزایر) باید کمی دقیق‌تر مورد نقد و بررسی قرار گیرد؛ چراکه یک کاسه کردن اقدامات دو طرف «جنگ» (در مفهوم دهه شصت میلادی‌اش) و یکسره محکوم دانستن هر دو طرف به یک میزان، آسان‌ترین پاسخ است، اما لزوماً درست‌ترین نیست. میهمانان حاضر در میزگرد با درجاتی از اختلاف نظر در تعریف مبانی و اصول حاکم بر امر «مبارزه»،

به‌نوعی در این نکته وحدت نظر دارند که «داعیه‌هایی که به مداخله اخلاق در سیاست تأکید دارند، گاه خود به سمت توجیه جنایات بر اساس اصول اخلاقی مورد تأیید خود حرکت می‌کنند.»

شاید در همین باره بتوان به شوربختی سرنوشت برخی کسان در جریان انقلاب فرانسه اشاره کرد که خود از زمره انقلابیون و برهم زندگان نظم پیشین بودند، اما در سهم خواهی‌های فردای انقلاب قربانی تندروری‌های یارانی شدند که پیش از آن هر دو در یک جبهه می‌جنگیدند.

ماکسیمیلیان روبسپیر،<sup>۱۴</sup> از رهبران انقلاب فرانسه، نمونه منحصربه‌فرد انقلابیون افراطی‌ای نبود که امثال لاووازیه<sup>۱۵</sup> (شمیدان پراوازه) و ژرژ دانتون<sup>۱۶</sup> (از دیگر رهبران انقلاب) را که از جمله همسنگران راستین وی در مبارزه با سلطنت‌طلبان و هواداران لویی شانزدهم بودند به تیغ گیوتین سپرد و دادگاه‌های انقلاب و کمیته‌های ترور در فرانسه انقلابی را وارد گرداب قتل و ترور حدود چهل هزار نفر از مخالفان کرد.

در تاریخ به نقل از یکی از جان به در بردگان از تیغه گیوتین آمده است که وی پیشنهاد می‌کند پس از مرگ روبسپیر، روی سنگ قبرش این جمله را حک کنند: ای عابر! بر مرگ من گریه نکن؛ زیرا اگر من زنده بودم، تو مرده بودی.

\*\*\*

گردآورندگان و مترجمان کتاب (امیرهوشنگ افتخاری‌راد و نادر فتوره‌چی) در بخش پایانی کتاب، هریک با نگارش مقاله‌ای مستقل به جمع‌بندی مقولات ایزودیک مطرح‌شده پرداخته و با مروری اجمالی بر تبارشناسی پدیده خشونت سیاسی، به بررسی نسبت این پدیده با مفهوم/کلمه «ترور» مبادرت ورزیده و درمجموع مفاهیمی همچون جدال برای هژمونی، نمایش دگردیسی‌های معنایی مترادف با ترور، ابعاد مبارزه سیاسی، مشروع / نامشروع دانستن خشونت سیاسی و... را به آوردگاه نظری مخاطبان سمت‌وسو داده‌اند.

کتاب ترور و تفکر را نشر چشمه نخست در سال ۱۳۸۸ منتشر کرد و در حال حاضر چاپ چهارم آن با قیمت ۱۲ هزار تومان در بازار کتاب موجود است. ■

### پی‌نوشت:

1. Terry Eagleton
2. Jacques Derrida
3. Jürgen Habermas
4. Noam Chomsky
5. Hannah Arendt
6. Susan Sontag
7. Walter Benjamin
8. Terroriste
9. Terrorist
10. Edmond Burke
11. Antonio Gramsci
12. Giovanna Boradori
13. Vassar College
14. Maximilien Robespierre
15. Antoine Lavoisier
16. Georges Danton

در تاریخ به نقل از یکی از جان به در بردگان از تیغه گیوتین آمده است که وی پیشنهاد می‌کند پس از مرگ روبسپیر، روی سنگ قبرش این جمله را حک کنند: ای عابر! بر مرگ من گریه نکن؛ زیرا اگر من زنده بودم، تو مرده بودی



# چشم انداز اقتصاد و توسعه



مسئله رشد علمی کشور و نقش دانشگاهها و دانشگاهیان در این زمینه که از چند شماره پیش‌تر در دستور کار چشم‌انداز ایران بوده است، در شماره جاری نیز در گفت‌وگو با رضا منصوری و محمدامین قانع‌راد پی گرفته شده است.



«رشد کمی مقالات علمی، حیابی در آموزش عالی ایجاد کرده است که می‌ترسد و ما به یک انفجار می‌رسیم مگر اینکه عاقل بشویم.» این جمله‌ای است که رضا منصوری، فیزیکدان ایرانی و معاون پژوهشی اسبق وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، در تحلیل رشد علمی ایران بیان می‌کند. از نظر این استاد دانشگاه صنعتی شریف، افزایش کمی مقالات و تأکید بر آن به‌معنای شاخص رشد شتابان علمی یک امر سیاسی است و رابطه کمی با واقعیت‌های علمی کشور دارد.

قانع‌راد نیز در چارچوب همین بحث با رویکرد جامعه‌شناسی معرفت به بررسی آسیب‌شناسانه ناکامی ایران در رشد علمی پرداخته و بر این باور است که توسعه ناموزون در علم ممکن نیست و همه شاخه‌های مختلف علم با هم رشد می‌کنند و با یکدیگر ارتباط درونی دارند. در ایران، فقدان توسعه موزون میان ساحت‌های علوم طبیعی، فنی، پزشکی و انسانی از یکسو و از بین رفتن جامعیت دانشگاهها (دانشگاه‌های واجد تمامی رشته‌ها) موانعی جدی مقابل رشد علمی قرار داده‌اند.

اما در بخش اقتصاد و توسعه، تحلیل مفصلی از کمال اطهاری، محقق حوزه اقتصاد سیاسی مسکن، در بررسی برنامه‌های توسعه ایران طی پنج دوره تاریخی پس از انقلاب به خوانندگان تقدیم می‌شود که از منظر این محقق، به‌عنوان فرضیات یک برنامه پژوهشی در اقتصاد توسعه قابل بسط و نقادی است. به‌علاوه، در مقاله محققانهای از سمانه گلاب، بحران فراگیر و قریب‌الوقوع صندوق‌های بازنشستگی مورد واکاوی و تحلیل قرار گرفته است.

توسعه ایران در محاق: روایت مسکن؛

کمال اطهاری



رتبه ایران در توسعه پایدار کدام است؟

احمد علوی





# ضرورت بازنگری بنیادی در دانشگاه‌های کشور

## توسعه علمی در گفت‌وگو با رضا منصوری

رضا منصوری دیپلم خود را در سال ۱۳۴۴ (۱۹۶۵ م) از دبیرستان رهنمای تهران گرفت و در همان سال برای تحصیل در رشته فیزیک به دانشگاه وین رفت. وی در سال ۱۳۵۱ (۱۹۷۲ م) دکتری خود را در رشته فیزیک اخذ کرد. رضا منصوری تا سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۷ م) به مدت پنج سال استادیار دانشگاه وین بود. ایشان به همراه سکسل، نظریه آزمون نسبیت را ارائه کرده است. همچنین تحقیقاتی در زمینه گرانش، نسبیت عام، سیاه‌چاله‌ها و کیهان‌شناسی انجام داده‌اند. رضا منصوری در سال ۱۳۵۸ به ایران بازگشت و به عضویت هیئت علمی دانشگاه صنعتی شریف درآمد. وی یکی از بنیان‌گذاران پژوهشگاه دانش‌های بنیادی و مرکز تحصیلات تکمیلی در علوم پایه زنجان و مرکز نشر دانشگاهی است. همچنین فعالیت‌هایی هم در فرهنگستان زبان و ادب فارسی داشته است. منصوری از بنیان‌گذاران انجمن فیزیک ایران پس از انقلاب است و چند دوره ریاست آن را نیز بر عهده داشته است. همچنین از سال ۱۳۶۱ و به مدت ۲۵ سال مدیرمسئول مجله فیزیک مرکز نشر دانشگاهی و از آغاز انتشار ماهنامه نجوم در سال ۱۳۷۰ تاکنون مدیرمسئول این ماهنامه بوده است. منصوری یکی از پیشگامان همکاری ایران با سرن (SERN) یا سازمان اروپایی پژوهش‌های هسته‌ای در پروژه ال‌اچ‌سی بوده است. این گفت‌وگو روز یکشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۹۶ در پردیس لارک پژوهشگاه دانش‌های بنیادی انجام شده است.

کاهش می‌یافت ناراحت می‌شدند. این یک امر سیاسی است و ربط کمی با واقعیت دارد. آن زمان که من در وزارت علوم بودم، دانشگاهیان را تشویق کردم به اینکه مقاله علمی در سطح جهانی (که بعداً به ISI گرای تبدیل شد) بنویسند. منظور ما این بود که دانشگاهیان یاد بگیرند، تمرین بکنند، به زبانی که دیگران هم بفهمند مقالاتشان را بنویسند. ما در این زمینه مشکلات بسیاری داشتیم. سال ۱۳۸۰، حدود ۵۰ هزار هیئت علمی داشتیم، ولی این هیئت‌های علمی به علاوه همه پژوهشگرانی که در پژوهشگاه‌های بخش‌های اجرایی کشور بودند، سالانه تنها حدود هزار مقاله منتشر می‌کردند. این امر علامت آن بود که همه خاموش‌اند و کسی چیزی را مکتوب نمی‌کرد. این نشانه بدی برای جامعه علمی بود. سیاست نوشتن مقالات علمی اینجا طراحی شد. از آن پس تعداد مقالات علمی پایش می‌شد و سیاستمداران از رشد این عدد خوشحال می‌شدند؛ البته هم‌زمان بسیاری از اصولگرایان در صدر نظام توجه به مقالات بین‌المللی را تقبیح کردند و به اصطلاح به دنبال ISI اسلامی رفتند، گرچه در تمام این مدت افزایش تعداد مقاله‌های بین‌المللی را نشان رشد علمی کشور دانستند و به تعداد مقاله‌های «آی-اس-آی اسلامی» که بنیان گذاشتند توجهی نکردند!

باید بگویم که علم در دنیای مدرن با علمی که ما در قرن چهارم و پنجم هجری یعنی زمان ابوریحان و فارابی و ابن‌سینا داشتیم تفاوت بنیادی دارد. علم در کشورهای صنعتی یک فعالیت مدنی غیرفردی است که به نیاز جامعه پاسخ می‌دهد. جامعه هم فقط صنعت نیست. برای سؤال‌های جامعه مدنی

مدتی بود که رشد علمی دانشگاه‌ها تابع جنجال‌های سیاسی شده بود. می‌خواستیم بدانیم رشد علمی پایدار چه ملاک‌هایی دارد و ما تا چه حد این رشد را داشته‌ایم. اگر بپذیریم وظیفه دانشگاه رشد علم بوده است بفرمایید ما چقدر رشد علمی داشته‌ایم و موفق شده‌ایم دولتمردان، دانشگاهیان و صنعت‌گران را به هم پیوند بدهیم تا در نهایت دولتی مقتدر و توسعه‌یافته داشته باشیم.

«در سطح سیاسی، تاکنون فقط به یک مؤلفه رشد علمی توجه شده است؛ یعنی متأسفانه از میان عامل‌های فعالیت علمی و نیز برونادهای علم تنها به یک برون داد مکتوب علم که همان مقاله باشد توجه شده است. چون در پایگاه‌های اطلاعات بین‌المللی امروز از نظر تعداد، این مقالات افزایش یافته است، این را تعبیر به تولید علمی یا رشد علمی می‌کنند. اگر یک سال آهنگ افزایش خیلی بود، همه خوشحال بودند و اگر این رقم

باید پاسخ‌هایی یافته شود این کار علم مدرن و اهل علم است؛ بنابراین فرقی نمی‌کند که آن عالم، فیزیکدان، کیهان‌شناس یا جامعه‌شناس باشد. موضوعات متفاوت در دانشگاه‌ها و پژوهشکده‌ها مطرح می‌شود و اهل علم برای آن راه‌حل پیدا می‌کنند. جامعه نیز بسته به علاقه‌اش از آن راه‌حل استفاده می‌کند یا نمی‌کند. اجتماع علمی دنیا هیچ‌وقت اصرار بر این ندارد که اگر یک یافته علمی را یافتند این حتماً باید اجرا بشود. اینجا سیاستمداران هستند که وارد می‌شوند و بسته به تشخیص سیاستمداران، از یافته علمی استفاده می‌شود. این شکل بدیهی وضعیت علمی در دنیا است. اگر خلاف این را تعدادی دانشگر یا سیاستمدار ادعا بکنند ادعای فردی است و ربطی به اجتماع علمی یا جامعه در کل ندارد.

### یعنی کار دانشگاهیان فقط جست‌وجوگری و دانش‌پژوهی است؟

«بله، حداکثر کار دانشگاهیان ترویج نتیجه کارشان است یعنی درباره خود حرف می‌زنند، اما آن‌ها در مقام تصمیم‌گیری نیستند، بلکه اهل سیاست تصمیم‌گیری می‌کنند یا باید بکنند. متأسفانه ما در ایران هنوز این را درست درک نکرده‌ایم. ما در دوران مدرن، با حدود صد سال دانشگاه داری، هنوز نمی‌دانیم دانشگاه به چه دردمان می‌خورد. ما تنها نهادی را که در دنیای صنعتی دیده‌ایم و نام آن را به «دانشگاه» ترجمه کرده‌ایم، در کشورمان کپی و «نصب» کرده‌ایم. این عمده مشکل ماست.

### گویا ما بعضی رشته‌ها را توسعه می‌دهیم که صرفاً در کشورهای اروپا و امریکا وجود دارد. کاری به صنعت و جامعه نداریم.

«بله و این یک فشار بسیاری به جامعه تحمیل می‌کند. چقدر پدر و مادرها و بچه‌ها دوست دارند به دانشگاه بیایند و مدرک بگیرند؟ ما هم می‌گوییم به دانشگاه بیایند و مدرک بگیرند. اگر به عمق تصمیم‌هایی که در وزارت علوم یا وزارت بهداشت و درمان گرفته می‌شود نگاه کنیم می‌بینیم که سرچشمه تصمیم‌گیری‌ها کمابیش همین است. من تا به امروز نشنیده‌ام یک رشته دانشگاهی راه بیفتد که «مشتری» آن را تقاضا کرده باشد؛ این علامت آن است که دانشگاه‌های ما بیمارند، یعنی هنوز ارتباط آن‌ها با نیاز جامعه معلوم نیست.

### یعنی دانشمندان نباید گوشه‌چشمی به این داشته باشند و این فقط وظیفه دولت است؟

«از دید من مقصر همه هستند و بیش از همه دانشگاهیان. اگر ما مدعی هستیم که اهل فکرم، باید فکر کنیم که چرا این کار را می‌کنیم. آیا اگر مردم ما پذیرفته‌اند که از پول مالیات یا نفت دانشگاه ساخته بشود، دلیل نمی‌شود که کار

خوبی باشد. اگر من مدعی هستم که اهل تفکر، باید فکر کنم که چرا دانشگاه این‌گونه است؟ ما دانشگاهیان هم مقصریم چون «کارمندصفت» شده‌ایم؛ استخدام شده‌ایم برای آموزش و مدرک‌دهی نه برای فکرکردن.

### آیا دلیل چنین وضعیت کارمندی برای دانشگاه‌های ما این نیست که دانشگاه‌های ما استقلال ندارند و تابع سیاست شده‌اند؟

«نه من این را قبول ندارم. دانشگاه‌های ما استقلال چندانی ندارند، اما در همان حدی هم که استقلال دارند در جهت رفع این مشکل از استقلالشان استفاده نمی‌کنند؛ بنابراین خیلی مانده است که ما از همین استقلال کم خود استفاده کنیم و راهکار ارائه بدهیم و بعد به خط قرمزی برسیم و سپس بگوییم که ما استقلال بیشتری می‌خواهیم.

### وقتی مرحوم دکتر سیاسی رئیس دانشگاه بود، اجازه نداد که نظامی‌ها وارد دانشگاه بشوند و مقاومت کرد و سپس استعفا داد. دانشگاه‌ها تا سال ۴۰ مستقل بودند تا اینکه دوباره به فرهنگ استعفا داد، ولی بعداً هیچ مقاومتی در برابر نظامی و امنیتی شدن دانشگاه‌ها نشد. آیا این مانع بزرگی نیست؟

«چرا، ولی ببینید در دهه چهل و پنجاه کسی مانند سیاسی نبود که بتواند آن رفتار را بکند. دانشگاهیان ما مدعی آزادی‌های مدنی مردم هستند، اگر این‌طور باشد، بله آن وقت دانشگاه استقلال ندارد برای آزادی مدنی مردم تلاش کند. در زمان انقلاب دانشگاه همین کار را کرد گویی ممکن است در یک برهه تاریخی دانشگاه‌ها راهی جز این نداشتند. در دهه چهل و پنجاه هیچ‌وقت دانشگاهیان ما به این فکر نکردند که ایران به چه

علمی و چه نوع دانشگاهی نیاز دارد؟ آیا نیاز ما و آلمان و فرانسه یکی است یا جنس این نیازها با هم فرق می‌کند. اگر این کار را می‌کردند شاید هیچ احتیاجی نبود وارد بحث‌های سیاسی هم بشوند. به هر حال ما آن دوران را پشت سر گذاشتیم. امروز دانشگاهیان ما انرژی خیلی زیادی می‌گذارند برای درخواست آزادی‌هایی یا عقب‌راندن خط

قرمزهایی که مسئله واقعی ما در دانشگاه‌ها نیستند. از دید من در هر شهری و اطراف هر دانشگاهی پر از مسئله است که این مسائل می‌تواند به دست دانشگاهیان حل بشود، اما دانشگاه‌های ما به شدت نسبت به این مسائل بی‌تفاوت‌اند. البته، دولت‌ها هم بی‌تفاوت بوده‌اند.

### می‌شود مثالی بزنید؟

«من مثالی را در مورد کاشان می‌زنم. اطراف کاشان معروف به گلاب و گل محمدی و این‌هاست. چهارده سال پیش به دانشگاه کاشان مجوزی دادند تا درباره اسانس گلاب کار تحقیقاتی بکنند. جز چهار کشور مراکش، بلغارستان، فرانسه و ترکیه کشوری نیست که استاندارد گل محمدی‌اش را تعریف کرده باشد. ایران بین این چهار کشور نیست و این در حالی است که همه این‌ها از ایران گلاب را برده‌اند. آیا این مسئله سیاسی است؟ این مسئله چه ربطی به آزادی و استقلال دانشگاه‌ها دارد؟ این جز تبلی ذهنی دانشگاهیان نیست. دانشگاه کاشان که چهارده سال است پژوهشگاه اسانس تأسیس کرده در این مدت چکار کرده؟ کاری که در مدت دو سال می‌توانست انجام دهد.

صنایع گلاب کاشان، حتی آن‌هایی که در کرمان هستند یک معضل زیست‌محیطی بزرگی ایجاد کرده‌اند که حداقل دو سال است که سازمان محیط‌زیست جلوی این‌ها را گرفته است. چون این صنایع تفاله‌ای به نام بنگل دارد. آمار نشان می‌دهد دست‌کم سالی ۱۰

هزار تن بنگل به محیط‌زیست ریخته می‌شود که این به شدت به محیط‌زیست آسیب می‌زند. جز دانشگاه چه کسی باید این را حل بکند؟ آیا دانشگاه نمی‌داند اگر این مسئله حل بشود چقدر ارزش افزوده تولید می‌شود؟ کشور ما پر است از این‌گونه مسئله‌ها.

از اولویت‌های دانشگاه بندرعباس بنزین بود. پانزده سال طول کشید و بعد بنزین شد اولویت آخر. چون گروه‌های پورسانت‌بگیر می‌خواستند بنزین را وارد کنند و نگذارند این اتفاق در ایران بیفتد، درباره کاشان مسئله را چطور ریشه‌یابی می‌کنید؟

«در بعضی موارد یک نوع مافیایی وجود دارد که مانع‌هایی این‌چنینی را به وجود می‌آورد چون منافع مالی دارند و این در همه دنیا هست. من از آن نوع مسائل حرف نمی‌زنم. من از موردهایی می‌گویم که روی زمین ریخته است. مثلاً در

علم در دنیای مدرن  
با علمی که ما در قرن  
چهارم و پنجم هجری  
یعنی زمان ابوریحان  
و فارابی و ابن‌سینا  
داشتیم تفاوت بنیادی  
دارد. علم در کشورهای  
صنعتی یک فعالیت  
مدنی غیرفردی است  
که به نیاز جامعه پاسخ  
می‌دهد. جامعه هم فقط  
صنعت نیست

مورد بنگل شرکتی بیش از یک میلیارد تومان به مشاوره خارجی داده است که این مسئله را برایش حل کند، اما آن‌ها مسئله را به‌طور کامل حل نکرده‌اند و مسئله باقی مانده است. من این را مشکل دانشگاه می‌دانم که در طول چهارده سال به سمت حل این مشکل اجتماعی و صنعتی نرفته است. مسائل شهر تهران نیز به همین نحو است. مسئله ترافیک تهران، ریزگردها و آلودگی هوای تهران را چه کسی باید برایش راه حل پیدا کند؟ دولت وقتی می‌تواند کاری کند که پشتوانه فکری داشته باشد. دولت ما کاری نمی‌کند، اما دانشگاهیان هم ساکت‌اند.

### شما علت را در چه می‌دانید؟

«بخشی از آن به دلیل تنبلی ما دانشگاهیان است؛ به دنبال این مسائل رفتن سخت است، ولی وقتی ما مدعی هستیم بالاخره باید دنبال آن برویم

و اگر به مانعی برخوردیم که در اختیار ما نبود، مثلاً دولت یا مردم اجازه ندادند، بعد عقب‌نشینی کنیم.

هیچ مسئله فرهنگی نیست که مجموعه‌ای از عوامل آن را ایجاد نکرده باشند. الان شاید ۳ درصد دانشگاهیان ما این گونه‌اند درحالی که ۵۰ درصد دانشگاهیان ما توان بالقوه این کار را دارند. ولی در حد ۳ درصد استفاده می‌کنیم، چون این زحمت را به خودمان نداده‌ایم. باید حداقل کوشش کنیم بعد مثلاً بگویم دولت نگذاشت این کار را انجام دهیم، ولی ما اصلاً شروع نکرده‌ایم. ما می‌توانیم دلایلی بیاوریم که مردم یا دولت مقصر این امر هستند، اما بهتر است ما اول از سهم خودمان شروع کنیم.

### از نظر تاریخی خیزش و فرودها چطور بوده؟

«در پانزده سال اخیر آرام‌آرام این خیزش شروع شد و قبلاً نبود، گرچه برانگیزاننده اصلی این خیزش جنگ تحمیلی بود. پس از جنگ رکودی پیدا شد و نیاز فوری حس نمی‌شد؛ اما از دهه هشتاد خیزش را می‌بینیم. از طرفی دولت هنوز نتوانسته سازوکاری درست کند که دولت از طریق وزارت علوم و وزارت صنایع و معادن مشوقی برای دانشگاه‌ها به وجود بیاورد، ولی متأسفانه دولت ما متوجه این مسائل نیست.

**در اروپا به دنبال اصلاح دینی، علم هم رونق گرفت. دولت فدرال آمریکا روی یک قطره نفت هم در ایالات متعدد آمریکا کنترل دارد. پیش از انقلاب، تولید بی‌رویه انجام می‌شد و عده‌ای به خاطر انتقاد از چنین امری به زندان افتادند و در حقیقت اعتراض آن‌ها سیاسی نبود، ولی سیاسی شد. پس از انقلاب هم شنیده شد وقتی وزیر نفت نزد مقامات مذهبی می‌رفت به آن‌ها توصیه می‌کردند تولید نفت را بالا ببرید، خداوند رزاق است. تولید کنید چه کار به نسل آینده دارید؟ درحالی که هزاران سال طول می‌کشد در سفره‌های آبی، آب ذخیره شود. هم‌اکنون بسیاری دشت‌ها نشست کرده، فکر نمی‌کنید**

**برخی اصلاحات دینی لازم است؟ رزاق یعنی مصرف کنیم و برای نسل آینده دهان‌هایمان باز باشد و هیچ تلاشی نکنیم؟**

«قطعاً مسائل فرهنگی مهم است. بخش مهمی از این نگاه فرهنگی به آموزش‌هایی برمی‌گردد که روحانیت به مردم می‌دهد. یا تفکری که روحانیت از تفسیر مذهب و علم ارائه می‌دهد. اگر روحانی نداند که آب‌های زیرزمینی در کره زمین به‌صورت یک سیستم بسته است، رزاق بودن را جور دیگری می‌فهمد و آن زمان که کره زمین نیم میلیارد نفر جمعیت داشت متفاوت است با حالا؛ یا ایران با داشتن ۵ میلیون نفر جمعیت با ایران ۸۰ میلیون نفری بسیار متفاوت است. بسیاری از روحانیون ما متوجه این تفاوت جمعیت نشده‌اند.

**علم به این رسیده است که خدا را نه می‌شود اثبات و نه می‌توان انکار کرد. ما در تمام مدارس و دانشگاه‌ها و حوزه‌ها همه نیروهایمان صرف اثبات خدا شده است. آیا این امر مانع توسعه نیست.**

«موضوع مانع نیست؛ این نشان عقب‌ماندگی ماست که متوجه علم مدرن و رشد فکری بشر نشده‌ایم، چون علم مدرن کاری ندارد که خدا

هست یا نیست. این علم نیست که مردم را بی‌دین کرده است، چون علم فعالیت‌مانند نجاری یا مسگری است و اصلاً ربطی به وجود یا عدم وجود خدا ندارد. بشر مدرن آن‌قدر رشد کرده که می‌گوید من کاری ندارم که خدا وجود دارد یا ندارد. اگر کسی اعتقاد دارد که دارد، اگر هم اعتقاد ندارد که هیچ، من نمی‌توانم برایش اثبات بکنم. پس می‌گذارم هرکسی اعتقاد خودش را داشته باشد و مردم آزادند برای اعتقاد خودشان تبلیغ بکنند. علم کارش این است که مثلاً یک مهندس معدن یا زمین‌شناسی بگوید اگر اینجا را حفر کنی ممکن است طلا پیدا بشود و آنجا پیدا نمی‌شود. علم مدرن چیزی بیش از این نیست. پس این نگاه به علم فرق دارد با زمانی که علما دنبال ماهیت علم و شناخت خلقت بودند، اگر ما مسگر داریم، دانشگر هم داریم که کارش پرداختن به علم است نه چیزی بیشتر. امروز منظور ما از شناخت خلقت آن چیزی نیست که مدنظر ابن‌سینا یا محمد غزالی بوده است. امروز اطلاعات ما از زمان و مکان و کیهان‌شناسی محاسباتی را ممکن می‌کند که بر اساس آن محاسبات و در چارچوب مفاهیم مدل‌هایمان، می‌گوییم کیهان دارد منبسط می‌شود. این امور ربطی به شناخت ماهیت کیهان و زمان ندارد. کنکاش در ماهیت متعلق به زمان پیش از گالیله بوده و الان منسوخ شده است. ما در ایران هنوز این مسائل را درک نکرده‌ایم و هنوز دنبال اثبات خدا هستیم.

### می‌توان گفت درنوردیدن این موانع، کار دانشگاهیان و مصلحان و متفکران است؟

«نمی‌توان انگشت روی گروه خاصی گذاشت. این کار وظیفه هرکسی هست که بتواند این کار را بکند. ما نمی‌توانیم بگویم چون مراحل اروپا آن‌گونه بود، ما هم باید از همان مراحل عبور بکنیم. ویژگی تاریخ ما با آن‌ها متفاوت است. ممکن است این امریکایی‌های ظالم روزی باعث بشوند شرایط آن‌قدر به ما فشار بیاورد که ما بفهمیم دنیای جدید یک‌شکل دیگر است. این فشار ممکن است اقتصادی، سیاسی یا ژئوپلیتیک باشد و ایرانی مدرن بشود و بفهمد چگونه می‌تواند به نیازهای خودش پاسخ بدهد. این مسائل چهارصد سال پیش مطرح نبوده است، ولی حالا مطرح شده است.

**به قول زنده‌یاد سحابی انباشت تجربه از انباشت ثروت مهم‌تر است. با توجه به انباشت تجربه، راه برون‌رفت از وضعیت علمی امروز به نظر شما چیست؟**

«ما پس از انقلاب یک رشد بی‌بدیل سریع داشته‌ایم که دنیا هم به آن معترف است. دوران جنگ و پس از آن تعداد دانشگاه‌ها، استادان و دانشجویان تغییر کرد به این معنا ما خیلی بعد از انقلاب رشد کرده‌ایم. ما آن‌قدر رشد کرده‌ایم که اکنون می‌فهمیم چه اشکالاتی داریم. پیش

ما پس از انقلاب یک رشد بی‌بدیل سریع داشته‌ایم در حالی که کل تعداد مقالات علمی ما آن زمان که ۲۰ هزار هیئت علمی داشتیم، در سال حداکثر ۴۰۰ مقاله بود که در سال ۶۰ به ۱۲۰ رسید. مقایسه کنید با امروز که بیش از ۳۰ هزار مقاله در سال داریم. حرف من این است که این رشد، حبابی در آموزش عالی ایجاد کرده است که می‌ترکد و ما به یک انفجار می‌رسیم مگر اینکه عاقل بشویم



از انقلاب هنوز متوهم بودیم که تنها چند سال از دنیای صنعتی عقب هستیم؛ فکر می‌کردیم با یک دانشگاه پهلوی شیراز، خواهرخوانده دانشگاه پنسیلوانیا، به علم دنیا دست پیدا کرده‌ایم و هم‌قطار آن‌ها شده‌ایم؛ نوعی توهم. در حالی که کل تعداد مقالات علمی ما آن زمان که ۲۰ هزار هیئت‌علمی داشتیم، در سال حداکثر ۴۰۰ مقاله بود که در سال ۶۰ به ۱۲۰ رسید. مقایسه کنید با امروز که بیش از ۳۰ هزار مقاله در سال داریم. حرف من این است که این رشد، جابجایی در آموزش عالی ایجاد کرده است که می‌ترکد و ما به یک انفجار می‌رسیم مگر اینکه عاقل بشویم. این اتفاق در ۱۵ سال آینده خواهد افتاد. ما شروع به بازنگری خواهیم کرد و خواهیم فهمید که برای چه این رشته‌های تحصیلی و آیین‌نامه‌ها را گذاشته‌ایم. اگر چنین گفت‌مان اجتماعی آغاز نشود بحران شدیدی ایجاد خواهد شد.

ما باید این بازنگری را حتماً شروع کنیم و ببینیم اشکالمان چه بوده که به این حباب رسیده‌ایم. توجه کنید که ما سالی یک میلیون ورودی دانشگاه و یک میلیون خروجی دانشگاه در کارشناسی داریم. برای خروجی‌ها فکری نشده و کاری برایشان پیش‌بینی نشده است و کار خاصی هم یاد نگرفته‌اند. البته ۱۰ تا ۱۵ درصد ممکن است کاری هم پیدا کنند اما بقیه نمی‌دانند چه کار کنند. سالانه ۳۰۰ هزار ورودی ارشد داریم و همین میزان فارغ‌التحصیل ارشد. به ندرت کسی از این‌ها استخدام دانشگاه می‌شود چون دانشگاه دیگر مربی استخدام نمی‌کند. در مقطع دکتری هم سالی ۲۵ تا ۳۰ هزار نفر فارغ‌التحصیل می‌شوند. در بهترین حالت سالی ۵ هزار نفر استخدام دانشگاه بشوند؛ یادمان باشد در ۱۰ سال گذشته کمتر از ۲۰ هزار نفر را استخدام کرده‌ایم و در آینده هم نمی‌تواند بیشتر باشد. شرکت‌های دانش‌بنیان هم که در دوره آقای روحانی بسیار تبلیغ شدند، شاید ۳ درصد از دانشگاهیان را در طول ۱۰ سال در خود استخدام کرده است. این یعنی تقریباً صفر. این یعنی حباب! نه دولت و نه دانشگاهیان به فکر این سیل جمعیت تحصیل کرده بیکار نیستند. این جمعیت ۱۰ سال آینده به نظر شما چه می‌شود؟

**استخدام در دانشگاه در دولت نهم و دهم به سمتی رفت که فقط افرادی بتوانند بیابند دانشگاه که «سازگاری فرهنگی با قرائت خاص سیاسی از مذهب» داشته باشند؛ این شد که آن‌ها توان فکری بالا دارند رغبتی به ماندگاری در نظام علمی ایران نشان ندهند. در نتیجه دانشجویان ترجیح می‌دهند به خارج از کشور بروند و کسانی می‌مانند که بسیط اندیش تر و به لحاظ اعتقادی سازگارترند**

از طرفی همه این جمعیت هم نمی‌توانند به خارج از کشور بروند. گیریم سالی صد هزار نفر از این یک میلیون نفر مهاجرت نکنند، بقیه چی؟

**لزوماً هم شغل ثابت در خارج از کشور پیدا نمی‌کنند.**

«آن، دیگر مسئله ما نیست چون بازگشتی معمولاً ندارد و کمتر از ۱۰ درصد برمی‌گردند. در عین حال این همه مسئله در جامعه ما ریخته است که همین دانشگاهیان باید آن را حل کنند، ولی ما ساز و کار آن را ایجاد نکرده‌ایم. دانشگاه اگر بخواهد به هدف اصلی‌اش برسد که حل مشکلات جامعه است نیاز به افرادی دارد به نام هیئت‌علمی که این افراد باید توانمند باشند. پیچیدگی مسائل اجتماعی از مسائل صنعتی بیشتر است. پس کسی می‌تواند این کار را انجام دهد که آموزش دیده باشد کاری چنین پیچیده را

انجام بدهد. استخدام در دانشگاه در دولت نهم و دهم به سمتی رفت که فقط افرادی بتوانند بیابند دانشگاه که «سازگاری فرهنگی با قرائت خاص سیاسی از مذهب» داشته باشند؛ این شد که آن‌ها توان فکری بالا دارند رغبتی به ماندگاری در نظام علمی ایران نشان ندهند. در نتیجه دانشجویان ترجیح می‌دهند به خارج از کشور بروند و کسانی می‌مانند که بسیط‌اندیش تر و به لحاظ اعتقادی سازگارترند. این واقعیت باعث می‌شود آن انفجار در آینده وحشتناک تر هم باشد، چون کسانی که به دانشگاه آمدند توانایی کمتری در مهار این بحران‌ها داشته باشند. این افراد بسیط‌اندیش دست کم سی سال در دانشگاه خواهند ماند؛ به‌طور طبیعی تن می‌دهند به استخدام افرادی سازگار و بسیط‌اندیش تر از خودشان تا به ماندگاری خودشان کمک کنند؛ این گروه توان درک مسائل ملی را ندارند و هدفشان فقط دانشگاهی «سازگار» است نه دانشگاهی خلاق! لذا ما به‌همین وار سقوط می‌کنیم. مثلاً این خانم مریم میرزاخانی با ۱۰ مقاله هیچ امیدي به استخدام در دانشگاه‌های ما نداشت چون «سازگار» نبود!

**ما چیزی به نام تولید علم داریم؟**

«نه اول باید بگویم که اصطلاح تولید علم اصطلاح خوبی نیست. علم تولید نمی‌شود، همان‌طور که صنعت تولید نمی‌شود. صنعت

هست و ما یک کارهایی می‌کنیم و مثلاً مواد غذایی یا ماشین تولید می‌کنیم. علم فرآیندی است که در آن دانش و دانسته تولید می‌شود مانند کتاب و مقاله. دانش گاهی صریح است مثل ساختن یک نوع لیزر، یا نوشتن کتاب و مقاله؛ گاهی ذهنی است مانند آنچه در فکر یک دانشگر به وجود می‌آید. در ایران ما دانشی را «نقل» می‌کنیم که در جای دیگری به‌وجود آمده است؛ ما کتاب‌هایی را درس می‌دهیم که در جایی دیگر به‌وجود آمده؛ ما فکر و ایده، تولید نمی‌کنیم. نظام آموزشی ما به‌شدت با این گونه فعالیت‌های خلاقانه مخالفت می‌کند؛ عده‌ای حتی به‌صراحت با خلاقیت مخالف‌اند چون آن را مغایر با «سازگاری دینی» می‌دانند! برای به‌وجود آمدن فکر و خلاقیت نیاز به محیطی آرام و مشوق دارد؛ تفکر «انسان‌سازگار» با مرامی مطلوب با این محیط خلاق مغایرت دارد. این شده که ما در بهترین حالت مثلاً در دانشگاه صنعتی شریف یک دانشجوی خوب را می‌گیریم و کتابی را به او درس می‌دهیم. حتی ما هم به او اجازه تفکر نمی‌دهیم. این دانشجویان وقتی به خارج می‌روند و با محیطی مشوق خلاقیت مواجه می‌شوند تازه شکوفا می‌شوند. به همین علت ما میرزاخانی را استخدام نمی‌کنیم. ما حقیرانه‌تر از آن برخورد می‌کنیم و نظام دانشگاهی ما این اجازه را نمی‌دهد و کسی هم اجازه نمی‌دهد. نظام آموزشی ما با هر نوع خلاقیت مخالف است.

**بازنگری بنیادی به افراد کیفی نیاز دارد تا به هرج و مرج کشیده نشود؟**

«کشور ما باید به این بلوغ برسد که بازنگری کند، ولی نه به‌صورت انقلابی که همه چیز را به هم بریزد. یک افسانه‌ای هست که بر اساس آن پادشاهی به پسرش گفت برو در دنیا بگرد و بعد پخته بشو و بیا جانشین من بشو. پسر به قصری رسید که پیرمردی در مورد آن گفت به این قصر نرو هرکس به اینجا رفته زنده برنگشته. پسر به قصر نگاه کرد دید جلوی گوسفند استخوان گذاشته‌اند جلوی سنگ علف و قس علی‌هذا! جای علف و استخوان را تغییر داد، به قصر رفت و پادشاهی کرد. کار ما در ایران این است که چند تا اهرم را باید جابه‌جا کنیم و خیلی کار سختی نیست. مثلاً وزیر علوم می‌تواند به دانشگاهیان بگوید به من برنامه بدهید من به‌جای برنامه به شما پول می‌دهم. این نوع تفکر اگر در ایران آغاز شود، اثرات آن را می‌بینیم. وقتی سازمان برنامه‌بودجه بر اساس سرانه دانشجو پول به دانشگاه می‌دهد دانشگاه به سمت افزایش تعداد دانشجو می‌رود؛ در آن تمثیل، مثل این است که استخوان جلوی گوسفند را افزایش دهد! اما اگر این حذف شود و بر اساس برنامه به دانشگاه بودجه داده شود تفکر بازنگرانه شروع می‌شود و ما صراط مستقیم را خواهیم یافت و از گمراهی نجات پیدا می‌کنیم. ان‌شاءالله! ■

# از پزشکی و مهندسی شروع تا جامعه‌شناسی نامشروع

مشروعیت فرهنگی و رشد علمی در گفت‌وگو با محمد امین قانع‌راد

دکتر سید محمد امین قانع‌راد متولد ۱۳۳۴، دکترای جامعه‌شناسی، رئیس سابق انجمن جامعه‌شناسی ایران و عضو هیئت علمی مرکز تحقیقات سیاست علمی کشور است. از ایشان کتب و مقالات متعددی در حوزه جامعه‌شناسی علم به چاپ رسیده است. او همچنین تلاش دارد اندیشیدن جامعه‌شناختی در باب مسائل اصلی جامعه ایرانی را در عرصه عمومی گسترش دهد. آخرین اثر او در این زمینه کتاب زوال پدرسالاری، فروپاشی خانواده با ظهور خانواده مدنی؟ است که به زبانی ساده و برای استفاده عموم مردم نگاشته شده است. ساختار مدیریت نظام علمی کشور، نظام علمی کشور در برنامه سوم توسعه، ناهم‌زمانی دانش: روابط علم و نظام‌های اجتماعی - اقتصادی در ایران، جامعه‌شناسی رشد و افول علم در ایران، تعاملات و ارتباطات در اجتماع علمی، جامعه‌شناسی کنشگران علمی در ایران دیگر آثار قانع‌راد هستند. با ایشان درباره وضعیت رشد علمی دانشگاه‌ها و موانع آن به گفت‌وگو نشستیم.

مادی، منابع فرهنگی بود؛ بدان معنا که فعالیت‌های علمی و فناوری، بایستی از یک مشروعیتی برخوردار می‌شد که به آن «مشروعیت فرهنگی» می‌گویند.

**ممکن است مشروعیت فرهنگی را توضیح دهید؟**

«با مشروعیت فرهنگی برای علم، این تصور در اذهان عمومی پیدا می‌شود که کار علمی خوب است و ارزش دارد. اگر کاری در جامعه تبدیل به ارزش شود و مشروعیت پیدا کند، گسترش می‌یابد و مردم نیز حمایت می‌کنند. در این صورت است که دانشمندان می‌توانند کار کنند و فعالیت علمی منزلت می‌یابد. اگر صرفاً بعد مادی و پول در میان باشد، مردم به دنبال آن نمی‌روند؛ علم، دانشمندان و نهادهای علمی باید منزلت و جایگاه داشته باشند. همه این‌ها نیازمند مشروعیت فرهنگی هستند. مروتون معتقد است که این مشروعیت فرهنگی برای علم را پروتستان‌تیزم فراهم کرد. مذهب کاتولیک برای علم منزلت چندانی قائل نبود و معتقد بود که این دنیا محل هبوط انسان است و گذرا؛ بنابراین باید به سمت روح رفت و آنچه اهمیت دارد، دانش معنوی و دانش روحی، یا شناخت خدا و آخرت است. پروتستان‌تیزم روی دنیا ارزش گذاشت و به تعبیری، پدیده‌های طبیعی را آیات الهی دانست. با این نگاه در واقع شناخت خدا می‌تواند از راه شناخت نظم جهان صورت گیرد و نظم جهان، دلالت بر عدل، کمال و حقانیت خداوند داشته باشد. در این فرآیند بود که مشروعیت فرهنگی نیز برای علم فراهم شد. به یک معنا، اقتصاد و فرهنگ و علم، به یکدیگر پیوند خوردند و اینجا بود که آن رشد علمی اتفاق افتاد و انگلستان پیشرو گسترش علمی شد. پس از آن هم انقلاب صنعتی در قرن هجدهم در پی آن آمد.

**آیا علم نتیجه پیوند اقتصاد و فرهنگ بود یا این سه عامل در تعامل با هم بودند؟**

«علم توانست از منابع فرهنگی و اقتصادی در جامعه استفاده کند و نوعی میانجیگری نیز بین اقتصاد و فرهنگ انجام دهد؛ بنابراین، منابع مادی و معنوی، در اختیار علم قرار گرفت و به آن توانایی و مشروعیت بخشید. در همه جا کم و بیش یک اصل و الگوی لازم است تا علم را به یک فعالیت اجتماعی مؤثر تبدیل کند؛ بنابراین، ملاحظه می‌شود که مسئله مشروعیت فرهنگی، اهمیت زیادی دارد.

گاه دربار هر رشد علمی دانشگاه‌های کشور جنجال‌های سیاسی ایجاد می‌شود که به‌عنوان مثال در دوره‌های مطلوب و در دوره‌های دیگر نامطلوب بوده است. سؤال اینجاست که رشد علمی پایدار چیست؟ چگونه می‌توان آن را با سایر کشورها مقایسه کرد و ملاک‌های آن کدام است؟ یا اینکه ما دانشمندانی چون خوارزمی، رازی و ابن سینا را داشته‌ایم، ولی امروزه از نظر علمی از بقیه کشورهای دنیا عقب‌تر هستیم. نه تولید علم که کار اصلی دانشگاه است انجام می‌شود و نه توانسته‌ایم دستاوردهای علمی بشر را کاربردی و به محصولات صنعتی مناسب تبدیل کنیم. کافی است به اقلام واردات خود نگاه کنید. به نظر شما نهادهای علمی ما چه اشکالاتی داشته‌اند که به چنین وضعیتی رسیده‌ایم؟

«به این پرسش می‌توان از نگاه جامعه‌شناسی معرفت (Sociology Of Knowledge) یا جامعه‌شناسی علم (Sociology Of Science) پاسخ داد.

اولین پژوهش روشمندی که در حوزه تخصصی جامعه‌شناسی علم انجام شده است، کار رابرت مروتون با نام «علم و فناوری در قرن هفدهم انگلستان» است. این اثر پایان‌نامه

دکتری او به راهنمایی جرج سارتون، مورخ علم، در سال ۱۹۳۷ است. مروتون به خاطر این پژوهش به‌عنوان پایه‌گذار حوزه تخصصی جدید جامعه‌شناسی علم شناخته می‌شود. او می‌خواست بررسی کند که دلایل رشد علم و تکنولوژی در قرن هفدهم در انگلستان چه بوده است. پاسخ ساده او به این پرسش، این است که برای رشد علم به دو منبع نیازمندیم: یکی منبع مادی؛ و دیگری منبع معنوی یا فرهنگی. از یک سو برای توسعه علم و فناوری به پول نیاز داریم؛ مثلاً در قرن هفدهم، اختراعات جدید و گسترش کاربرد آن‌ها در تکنولوژی‌های مرتبط با سفرهای دریایی و اقیانوس‌نوردی و جهت‌یابی حرکت کشتی‌ها نیاز به سرمایه‌گذاری داشت. انگلستان در آن قرن با همه دنیا ارتباط داشت و از نظر استعماری، آفتاب در مستعمراتش غروب نمی‌کرد. گستره این امپراتوری نیز عمده‌تاً به‌وسیله کشتیرانی به همدیگر مرتبط می‌شد؛ بنابراین بسیاری از ابتکارات انگلیسی برای ایمن کردن دریانوردی بود تا بتوانند ارتش‌های داشته باشند که به مناطق مختلف دنیا اعزام شود؛ بنابراین، پولی لازم بود که از طریق تجارت یا از درآمد مستعمرات به دست می‌آمد. دانشمندان با این پول می‌توانستند کار علمی انجام دهند. مهم‌تر از منابع



## آیا پروتستان‌تیزم دخالتی در پروسه علم هم داشت؟

نحوه مواجهه پروتستان‌تیزم با علم به گونه‌ای بود که علم از آن مشروعیت می‌گرفت، بی‌آنکه دین دخالتی در حوزه علم داشته باشد و بدون آنکه گفته شود هر چیز که علمی است، باید در انجیل هم باشد. در واقع این رویکرد اخیر نگاهی بود که کاتولیک‌ها داشتند و می‌گفتند هر آنچه لازم است درباره طبیعت و جهان بدانیم، در انجیل وجود دارد و به بیش از آن نیز نیازی نداریم. البته مقدس کردن سنت یونانی نیز باعث تحجر دانایی‌های پیشین شده بود. وقتی دانشی، مقدس و الهی محسوب شود، این نگاه مانع تحول و پیشرفت آن می‌شود، در حالی که علم، یک پدیده متحول‌شونده و در حال حرکت است؛ بنابراین دین باید رابطه‌ای پارادوکسیکال با علم داشته باشد؛ یعنی علم در بدو پیدایش خود باید از دین مشروعیت بگیرد، بی‌آنکه دین مانعی را بر سر راه علم ایجاد کند. در واقع در پروتستان‌تیزم، رابطه ویژه‌ای بین علم و دین فراهم شد که اجازه می‌داد محقق به‌طور شگاکانه و آزاداندیشانه، با همه پدیده‌های علمی برخورد کرده و همه‌چیز را مورد سؤال، آزمایش و کنکاش قرار دهد.

البته در جامعه‌شناسی علم مرتون، گفته می‌شود که علم در مراحل اولیه تکوین خود برای تأمین مشروعیتش به منابع فرهنگی بیرونی نیاز دارد، اما پس از مدتی، علم با نهادینه شدن به شناختی مشروع تبدیل می‌شود که بر اساس منطق درونی خودش حرکت می‌کند؛ یعنی در مراحل تکوین اولیه خود، حتماً به مشروعیت از سوی دین نیازمند است، اما سپس می‌تواند مستقل شده و مشروعیتش را از منطق خودش کسب کند.

## گفته می‌شود بعد از رنسانس، علم برای یافتن هویت مستقل خود بر علیه دین به نبرد برخاست. اهمیت این نبردها در چه بود؟

بله نبردهایی نیز در این میان رخ داد! اما در قرن هفدهم، پروتستان‌تیزم نبردی علیه علم نداشت؛ حتی به علم مشروعیت بخشید، در حالی که در آن مداخله نکرد. مرتون بر استقلال نهاد علم، تأکید زیادی دارد و می‌گوید که علم باید از منابع مالی جامعه استفاده کرده و به‌عبارتی دولت باید این منابع مالی را در اختیار آن قرار دهد، اما دولت نباید در حوزه علم دخالتی داشته باشد؛ یعنی این گونه نباشد که بگوید این تئوری درست است و آن تئوری غلط است و یا به محقق بگوید درباره چه چیزی تحقیق کند یا نکند. عرصه سیاست نباید در علم مداخله کند اما حمایت از آن لازم است. تاکنون رابطه علم و فرهنگ و اقتصاد، روشن شد. مرتون معتقد است این سه، رابطه‌ای نیز با سیاست و با نهاد دولت دارند.

## قرانت رایجی وجود دارد که علت پیشرفت غرب، این است که علم، علیه دین و کلیسا قیام کرد و آن‌ها را کنار زد. در حالی که شما می‌گویید در آن دوره، تنها قرانتی از دین بود که تضعیف شد، در حالی که قرانت دیگر یعنی پروتستان‌تیزم از علم حمایت کرد و به آن پیوند خورد.

قرانت جنبش روشنگری این است که علم به‌عنوان سامان فکری مدرنیته از دل یک گسست ایجاد شده است. گفته می‌شود که غرب در دوره‌ای، دچار گسست

شد و نهادهای پیشین خود را کنار گذاشت و نهادهای جدیدی را آفرید. آن‌ها این تبیین را درباره انقلاب فرانسه به کار برده و بحث می‌کنند که چگونه فرهنگ اروپایی از یک فرهنگ قدسی به یک فرهنگ سکولار بدل شده و تحولات مختلفی را در ابعاد مختلف معرفتی رقم زده؛ اما در قرانت روشنگری یک لایه ایدئولوژیک نیز وجود دارد؛ یعنی هرچند که روشنگری با علم و فلسفه پیوند دارد، اما به نظر من قرانتش از تحول فرهنگی در غرب که طی آن نظریه گسست فرهنگی را مطرح می‌کند، یک قرانت ایدئولوژیک است.

این در حالی است که در قرانت جامعه‌شناختی از تحول فرهنگی در غرب، ما با استحاله یا دگرگونی (Transformation) روبه‌رو هستیم و نه گسست. در استحاله یا دگرگونی، فرم یا فرم‌اسیون تغییر می‌کند و دگرگون می‌شود؛ یعنی چنین نیست که دین حذف شود، بلکه در آن دگرگونی ایجاد می‌شود. این دگرگونی در نهاد دین، زمینه‌ای برای رشد علم، نهادهای اقتصادی و نهادهای فرهنگی شد.

ماکس وبر در مهم‌ترین اثرش؛ یعنی اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری نشان می‌دهد که اخلاق پروتستان‌تیزم، چگونه

به تکوین روحیه سرمایه‌داری کمک می‌کند. به‌عبارتی نشان می‌دهد که چگونه نهادهای اقتصادی مدرن، از دل نهضت پروتستان‌تیزم نتیجه می‌شوند. وبر در صفحات آخر کتاب اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری، می‌گوید چنین تحقیقی باید درباره رابطه علم و دین و به‌طور مشخص درباره تأثیر پروتستان‌تیزم بر رشد علم نیز انجام شود.

مرتون در تدوین رساله‌اش از این سخن وبر الهام می‌گیرد و با پیگیری نشان می‌دهد که چگونه پروتستان‌تیزم زمینه‌های مشروعیت‌بخشی برای علم را فراهم کرد و اینکه دانشمندان اولیه به لحاظ جمعیتی بیشتر در بین پروتستان‌ها بودند تا بین کاتولیک‌ها. کار مرتون، قرانتی جامعه‌شناختی از شکل‌گیری علم مدرن در اروپاست.

آرتور کاستلر نیز کتابی تحت‌عنوان خواب‌گردها دارد که در آن نشان می‌دهد حتی گالیله می‌توانست با کلیسا کنار بیاید و مسئله‌اش را با آن‌ها حل کند. از نظر او تنش‌های بین علم و دین تا حدی اتفاقی و تصادفی بود و شاید در زمینه‌هایی قابل حل و فصل هم بود. او حتی نشان می‌دهد که پیشرفت دانشمندان جدید گاه همراه با یک بازگشت به عقب بوده است. دانشمندی چون کپلر، در پیشرفتی که در زمینه نجوم و جهان‌شناسی به وجود می‌آورد، به یک معنا بازگشت به اندیشه‌های فیثاغورثی داشته است زیرا فیثاغورثی‌ها به ریاضیات اهمیت می‌دادند؛ بنابراین، پیشرفت نه تنها به‌معنای گسست از گذشته نیست، بلکه، در برخی موارد، عناصری از بازگشت به گذشته را نیز دربر می‌گیرد. برای نمونه در علم جدید به این نتیجه رسیده‌اند

که زمین، مرکز جهان نیست بلکه خودش پیرامون خورشید در حال گردش است. نظریه عدم مرکزیت زمین، در یونان قدیم هم وجود داشت و فیزیکدانان قرن هفدهم به دیدگاه کهنه فیثاغورثی اهمیت ریاضیات در شناخت جهان بازگشت کردند.

بنابراین از نظر جامعه‌شناسی، پدیده گسست منتع است؛ یعنی به لحاظ فرهنگی ما نمی‌توانیم از صفر شروع کنیم؛ نمی‌توانیم به‌یکباره ارتباط خودمان را با زبان، جامعه و سنت فرهنگی قطع کنیم. ما همیشه گفت‌وگویمان جدید را جایگزین گفت‌وگویمان پیشین می‌کنیم. درحالی که در بسیاری از موارد، گفت‌وگویمان جدید هم همان عناصر پیشین را دربر دارد؛ فقط در یک صورت‌بندی جدید ارائه می‌شود. به همین دلیل است که آن را استحاله می‌گویند و اینجا فقط فرم و شکل است که تغییر می‌کند. ضمن اینکه سبک جدیدی است، عناصر پیشین را نیز درون خود دارد. در واقع آن عناصر را به‌نحوی فراخوانده و درون خودش ادغام و ترکیب کرده و با افزودن عناصر جدیدی بر آن به سبک جدیدی از اندیشه دست می‌یابد.

اینجا بحث بر سر تعارض علم و دین نیست. باید دید این بحث‌ها چه نوع دستاوردهایی در جامعه خودمان می‌تواند داشته باشند. منظور من این است که علم برای شکل‌گیری‌اش

حتماً به مشروعیت نیاز دارد و دین یکی از منابع مهم مشروعیت‌بخشی است که می‌تواند مستقیم یا غیرمستقیم، این کار را انجام دهد. وقتی می‌گویند جامعه‌شناسی یعنی سکولاریزم، یا توجه به اندیشه‌های غربی، یا برخی جامعه‌شناسی را در برابر تئولوژی یا الهیات قرار می‌دهند و می‌گویند که جامعه‌شناسان عدالت اجتماعی را در برابر عدل الهی گذاشته‌اند و نتیجه می‌گیرند که این یک انحراف است، آنگاه جامعه‌شناسان چطور می‌توانند کار کنند، حرف بزنند و مردم حرف‌های آن‌ها را جدی تلقی کنند؟ وقتی در جامعه گفته می‌شود «العلم علمان، علم الادیان و علم الابدان» این جمله برای علم پزشکی مشروعیت فراهم می‌کند. بسیاری از علما نیاز به پزشکی و درمان دارند و لذا برای دانش پزشکی نیز مشروعیتی فراهم شده است. برای دانش مهندسی نیز با این استدلال مشروعیت فراهم می‌شود که جامعه اسلامی به قدرت و بنابراین به تکنولوژی پیشرفته نیاز دارد. وقتی جامعه بخواهد قدرت سخت خود را در جهان معاصر تثبیت کند، همین امر مشروعیتی برای علوم مهندسی ایجاد خواهد کرد؛ بنابراین علوم مهندسی و مهندسی‌ها در جامعه مشروعیت دینی دارند و این‌ها در خدمت «وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» تلقی می‌شوند. موشک‌های دوربرد می‌سازند، تکنولوژی‌های کاربرد انرژی هسته‌ای را فراهم می‌کنند، یا علوم بنیادین همچون فیزیک را تقویت می‌کنند. از آنجا که نگاه سیاسی ما به‌نحوی با دین ارتباط دارد، بنابراین هم نظام دینی، هم نظام سیاسی ما در حال مشروعیت‌بخشی به دانش فیزیک و مهندسی است.

## در قرانت جامعه‌شناختی از تحول فرهنگی در غرب، ما با استحاله یا دگرگونی (Transformation) روبه‌رو هستیم و نه گسست. در استحاله یا دگرگونی، فرم یا فرم‌اسیون تغییر می‌کند و دگرگون می‌شود؛ یعنی چنین نیست که دین حذف شود، بلکه در آن دگرگونی ایجاد می‌شود. این دگرگونی در نهاد دین، زمینه‌ای برای رشد علم، نهادهای اقتصادی و نهادهای فرهنگی شد



همین مشروعیت بخشی‌ها باعث می‌شود که اکثر نام‌دهای وزارت علوم، از رشته‌های مهندسی باشند. علوم پزشکی هم آن‌قدر مشروعیت پیدا کرد که حتی وزارتخانه‌ای برای خود فراهم کرد. در این چند روز هم تمام کسانی که برای کابینه معرفی شدند، از بین پزشکان و مهندسان بوده‌اند: فرجی‌دانا، سورنا ستاری، نیلی منفرد، توفیقی، دانش آشتیانی، خاکی صدیق، همگی دکترای مهندسی دارند؛ اما حتی نام یک جامعه‌شناس یا مورخ در این میان مطرح نشد. این‌گونه است که مشروعیت‌ها شکل پیدا می‌کند و بر مسیر توسعه دانشگاه‌ها تأثیر می‌گذارد.

### اگر وزیری هم از بین جامعه‌شناسان یا مورخین انتخاب شود، به‌هر حال امکان اجرایی کردن رویکرد خود را نخواهد داشت.

از آنجا که این رشته‌ها مشروعیت ندارند، به ذهن کسی خطور نمی‌کند که یک جامعه‌شناس را مثلاً برای وزارت

علوم معرفی کند. اگر هم یک جامعه‌شناس بیاید از او انتظار دارند بحث علوم اسلامی یا اسلامی‌سازی علوم را مطرح کند. گویا علوم انسانی، غیراسلامی و غیرمسلمان هستند و لازم است که مسلمان شوند؛ یعنی کل علوم انسانی، از فیلتر فقه و الهیات بگذرد تا پالوده شود و بتواند مورد استفاده قرار گیرد. اگر چنین استحاله‌ای انجام شود، علوم انسانی به علم کلام تبدیل خواهد شد؛ درحالی که هدف علم کلام، اثبات وجود خداست؛ بنابراین جامعه‌شناسی‌ای را ترتیب خواهند داد که قرار است اثبات وجود خدا کند، در حالی که کار یک جامعه‌شناس، اثبات وجود خدا نیست، بلکه مطالعه فرآیندهای اجتماعی است. یک پزشک هم وقتی جراحی می‌کند، لزوماً وظیفه‌اش اثبات وجود خدا نیست. ممکن است باور به خدا داشته یا نداشته باشد، اما کارش را برای تأمین سلامت بیمار انجام می‌دهد. مهندس نیز در درون نظام دانش فنی، پرورش می‌یابد و می‌داند که مثلاً تکنولوژی خودرو را چگونه پیش ببرد تا خودرویی ایمن‌تر و با مصرف بنزین کمتر تولید شود، آلودگی‌اش کمتر و سرعش مناسب‌تر باشد. حال راننده چنین ماشینی ممکن است به کلیسا برود یا به کاباره؛ مهندس در طراحی خودش، کاری به این مسائل ندارد. جامعه‌شناس هم به دنبال آن است که در یک جامعه، امر اجتماعی را چگونه پیش ببرد، ارزش‌ها و نهادها سرپا باشند، کار کنند و با هم تعامل داشته باشند و اینکه تکوین سرمایه اجتماعی چگونه رخ می‌دهد و چنین نیست که ذهنش متوجه اثبات یا نفی خدا باشد. کار جامعه‌شناسی به‌عنوان دانش و یک نهاد مستقل به‌گونه دیگری است؛ اما در عین حال همین نهاد مستقل نیز باید در فضای جامعه، از مشروعیتی که در موردش سخن گفتیم، برخوردار باشد. گویا دین به آن می‌گوید این کارها خوب و مفید است، سرمایه اجتماعی امر مثبتی است، به کارت ادامه بده؛ در اسلام، تأکید زیادی روی سرمایه اجتماعی وجود دارد؛ از صله رحم گرفته تا ارتباطات اجتماعی و توجه به همسایگان و ...

## برخی جامعه‌شناسان اولیه مانند دورکیم، هدف جامعه‌شناسی مانند هدف دین تأمین اخلاق اجتماعی است و این دو در یک مسیر حرکت می‌کنند؛ ببینید چقدر این سخن زیباست. این دو با هم تعارض ندارند، اما به شیوه‌ها و رویکردهای مختلفی به این موضوع می‌پردازند.

گفته می‌شود یک مؤمن نباید بیش از سه روز با مؤمن دیگری قهر باشد. همه این‌ها چیزی نیست جز اصلاح و تألیف قلوب و نزدیک کردن افراد به یکدیگر. این‌ها فرآیندهای اخلاقی است که جامعه‌شناس نیز با نگاهی دیگر متوجه همین فرآیندها است. از قضا از نظر برخی جامعه‌شناسان اولیه مانند دورکیم، هدف جامعه‌شناسی مانند هدف دین تأمین اخلاق اجتماعی است و این دو در یک مسیر حرکت می‌کنند؛ ببینید چقدر این سخن زیباست. این دو با هم تعارض ندارند، اما به شیوه‌ها و رویکردهای مختلفی به این موضوع می‌پردازند.

از نظر دورکیم جامعه‌شناسی، علم اخلاق است؛ همان‌طور که دین نیز معرفت اخلاقی است. جامعه‌شناسی کارش جست‌وجوی واقعیت‌های اخلاقی است اما دین بیشتر به آرمان‌های اخلاقی توجه می‌کند. دین بیشتر وجدان فردی را مخاطب قرار می‌دهد و جامعه‌شناسی بیشتر به نهادهای اجتماعی می‌پردازد. هر دو می‌خواهند انسانی را پرورش دهند که از منافع فردی‌اش به نفع منافع اجتماعی کوتاه بیاید. جامعه‌شناسی در فضایی با تفاسیر مساعد کنشگران اجتماعی از آن می‌تواند مشروعیت یابد. اما نحوه تفسیر کنشگران اجتماعی در ایران موجب از دست رفتن مشروعیت علوم اجتماعی می‌شود. به نظر من در شرایطی که علوم انسانی فاقد مشروعیت باشد، سایر علوم نیز نمی‌توانند رشد کنند؛ زیرا علوم مختلف به لحاظ معرفتی با یکدیگر پیوند دارند. اگر قرار است دانش مهندسی و یا علوم پایه رشد کنند، باید رشته‌هایی مثل جامعه‌شناسی، فلسفه، مطالعات فرهنگی پایه و ادبیات نیز به‌طور موازی مورد توجه قرار گیرند. توسعه ناموزون در علم ممکن نیست و همه شاخه‌های مختلف علم با هم رشد می‌کنند و بسا یکدیگر ارتباط درونی دارند.

### در مورد شوروی دیدیم علوم فضایی رشد یک‌بعدی داشت اما حوزه‌های دیگر علم، این‌گونه نبود.

به همین دلیل هم موفق نبودند؛ تکنولوژی فضایی داشتند اما نتوانستند تکنولوژی اتومبیل داشته باشند. این در حالی است که علم و تکنولوژی -یعنی دانش و هم کاربرد آن- با هم یک هویت را تشکیل می‌دهند. اکنون نیز در ایران روی دانش نظامی تأکید می‌شود و چون پشتوانه مالی دارد، تولیداتی نیز خواهد داشت؛ اما در صنایع دیگر چنین نیست. در کشورهای صنعتی پیشرفته همچون آلمان، فرانسه، کانادا، امریکا و استرالیا، می‌بینیم دانش علوم انسانی، فنی و پزشکی، با یکدیگر رشد پیدا کرده‌اند و هر جا که جامعه‌شناسی نیست، می‌بینیم مهندسی پیشرفته‌ای هم نیست؛ یعنی علوم این‌گونه با یکدیگر ارتباط دارند. نمی‌توان به دانشی تقدس بخشید و از دانش دیگر تقدس زدایی کرد؛ چرا که علوم سرنوشت واحدی دارند.

مسئله دیگری که موجب تقدس علوم فنی و علوم پزشکی می‌شوند که حتی ریشه‌هایی نیز در پیش از انقلاب داشته، همین تشکیل دانشگاه‌های فنی و علوم پزشکی مجزا از حوزه دانشگاه‌هاست. مفهوم دانشگاه یا یونیورسیتی، نوعی جامعیت را نشان می‌دهد. رشته‌های مختلف درون نهاد علم، در تعامل با یکدیگر هستند؛ بنابراین در دانشگاه‌ها باید هم رشته مهندسی، هم پزشکی و هم هنر و معماری و هم ادبیات و الهیات داشته باشیم و این مجموعه است که در تعامل با یکدیگر، رشد می‌کند. ولی در ایران ما دانشگاه‌های فنی جداگانه‌ای چون شریف، خواجه نصیر، امیرکبیر، علم و صنعت و صنعتی اصفهان و ... داریم. از طرف دیگر چه در تهران و چه در شهرستان‌ها، دانشگاه‌های علوم پزشکی جدا از دانشگاه هم زیاد داریم.

بنابراین در ایران اتفاقی که افتاده، این است که مفهوم دانشگاه جامع از بین رفته است و این از عواملی است که جلوی رشد علمی را می‌گیرد. دانشگاه‌های بزرگ دنیا، همه رشته‌ها را با هم دارند. تنها کوبا و ایران هستند که صاحب دانشگاه‌های علوم پزشکی جدا هستند. مؤسسات آموزش عالی فنی جداگانه در دنیا وجود دارند، اما به‌صورت تکنیکوم یا مؤسسه آموزش عالی فنی و نه با عنوان دانشگاه.

### در فرانسه دانشگاه پلی‌تکنیک از جایگاه مهمی برخوردار است.

حتی به آن هم دانشگاه نمی‌گویند، می‌گویند پلی‌تکنیک که ترجمه آن به فارسی می‌شود دارالفنون. وقتی امیرکبیر دارالفنون را ایجاد کرد، نگاه فنی به توسعه ایران داشت. ولی در دوره پهلوی اول و دوم، دانشگاه مطرح شد. در حیاط دانشگاه تهران، قبل از انقلاب، دانشجویان پزشکی، مهندسی، هنر و علوم انسانی با همدیگر تعامل داشتند. در خوابگاه هم یک دانشجوی معماری ممکن بود با کسی که فلسفه یا عمران خوانده بود، هم‌اتاق شود. این تعامل‌ها و این تبادل‌ها باعث می‌شد ذهن دانشجویان چندلایه‌ای و غنی شود. این در حالی است که فاخرالتحصیلان امروز پزشکی، عمدتاً یک‌بعدی هستند؛ چرا که طی شش هفت سال تحصیل در دانشکده پزشکی، تنها با پزشکان سر و کار دارند. پزشکی که در دانشگاه جامع پرورش می‌یافتند، جامع‌تر فکر می‌کردند تا پزشکان دانش‌آموخته در دانشگاه‌های علوم پزشکی کنونی که یک‌بعدی هستند. من در دوره دانشجویی در دانشگاه تهران با چند مهندس و پزشک ارتباط داشتم و هنوز هم این ارتباطات باقی است ولی دانشجویان فنی و پزشکی در دانشگاه‌های تخصصی فقط با هم رشته‌های خود تعامل دارند. اطراف دانشجویان مهندسی و پزشکی در پربارترین دوران عمرشان، تنها دانشجویان مهندسی و پزشکی حضور دارند و برخی از ایشان حتی یک بحث فلسفی هم شنیده‌اند، یا گنگت‌گوئی با یک جامعه‌شناس نداشته‌اند. یک مهندس یا پزشک تدریجاً به این نتیجه می‌رسد که علم یعنی همین چیزی که او می‌داند؛ گویا علم تنها همین مهندسی یا پزشکی است.

بنابراین مفهوم علم جامع، از دانشگاه برمی‌خیزد. این وضعیت فعلی که نهادینه هم شده، با بحران روبه‌روست و ما چیزی به‌نام یونیورسیتی نداریم. این مطلب در مورد دانشگاه علامه طباطبائی هم صادق است که به سمت حوزه‌ای شدن پیش می‌رود؛ رشته‌های علوم انسانی نیز

نیاید به تنهایی در یک دانشگاه وجود داشته باشند. این اشکالی ندارد که مدرسه عالی مددکاری یا حسابداری داشته باشیم، اما اسم آن را نمی‌توان دانشگاه گذاشت. چرا که هدف و رسالت دانشگاه این است که مفهوم جامع دانش را ترویج کند. با مفهوم جامع دانش است که علم، امکان توسعه می‌یابد.

ما می‌توانیم گله کنیم که چرا رشته ما را به رسمیت نمی‌شناسند و حتی شورای عالی انقلاب فرهنگی و برخی حوزویون، به رشته ما به چشم یک رشته غربی می‌نگرند. در حالی که همه دانش‌ها غربی هستند؛ مگر پزشکی از غرب نیامده؟ از یکی از دانشجویان کارشناسی ارشد که از مکانیک به جامعه‌شناسی آمده بود، دلیل تغییر رشته‌اش را سؤال کردم، گفت شنیده بودم که جامعه‌شناسی لازم است اسلامی شود، فکر کردم شاید بتوانم در این راستا کمکی بکنم. من گفتم ای داد بیداد، رشته جامعه‌شناسی از ابتدا در واکنش به نگاه مکانیکی به جهان شکل گرفت، ببینید وضع ما چقدر خراب شده که حال باید از رشته مکانیک، برای تغییر جامعه‌شناسی بیایند!

این‌ها به راحتی در مورد جامعه‌شناسی صحبت می‌کنند، اما یک جامعه‌شناس نمی‌تواند حرفی داشته باشد. چند روز پیش به اتفاق برخی اساتید رشته‌های مختلف در همایشی با موضوع بحران آب صحبت می‌کردیم. من گفتم ما خودمان، از خودمان دعوت کرده‌ایم که اینجا در مورد آب صحبت کنیم؛ زیرا هیچ نهادی سخنان ما را در مورد آب به رسمیت نمی‌شناسد و دعوت و تقاضایی هم از ما نمی‌کنند. چند سال پیش هم در انجمن جامعه‌شناسی یک همایش با عنوان «جامعه، محط‌زیست، آب و منابع طبیعی» برگزار کردیم. نهادهای مسئول حمایت چندانی نکردند. گویا ورود ما در این مسائل، نوعی «فضولی» تلقی می‌شود؛ در حالی که در همه جای دنیا جامعه‌شناسان در کنار مهندسان هستند؛ یعنی تا زمانی که یک جامعه‌شناس، یک طرح مهندسی را تأیید نکند، آن طرح به خاطر اجتناب از عوارض منفی اجرا نخواهد شد.

## منظورتان این است که عدم رشد علمی کشور، به خاطر تخصصی شدن بیش از حد رشته‌هاست؟

«درواقع به خاطر تخصصی شدن بیش از حدی است که به نوعی سکتاریسم بینجامد؛ به نحوی که علوم و دانش‌ها را از هم جدا کرده و کم‌کم آن‌ها را بوروکراتیزه کند که به آن دیوانی شدن علم نیز می‌گویند. این نوع از تخصصی شدن علم یعنی بر قامت علم، لباس سازمان پبوشانیم، یا به عبارتی «سازمانی کردن علم». سی رایت میلز از دیوانی شدن علم (Bureaucratization Of Science) سخن می‌گوید. نتیجه کاربردی این دیدگاه، این است که وزارت بهداشت به وجود می‌آید؛ یعنی یک لباس دیوانی بر دانش پزشکی پوشانده می‌شود. به یاد دارم وقتی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی تشکیل شد، برخی خیلی خوشحال بودند که تجربه خوبی است و علم را با عمل ترکیب کرده و اساتید پزشکی در بیمارستان‌ها برای آموزش پزشکی حضور داشته و در درمان مؤثرند. بعد برخی مهندسان با استناد به این تجربه می‌گفتند که همین کار را برای رشته‌های مهندسی انجام دهیم و رشته‌های مهندسی را زیر نظر وزارت صنایع ببریم و آن را تبدیل کنیم به وزارت صنعت، تولید و آموزش مهندسی! لابد رشته‌های علوم انسانی هم

باید بروند زیر نظر ثبت‌احوال؛ چون ظاهراً علوم انسانی فقط به درد کارمندی ثبت‌احوال می‌خورد. یا در بهترین حالت، علوم انسانی زیر نظر وزارت فرهنگ رفته و تبدیل شود به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و آموزش علوم انسانی! این یعنی دیوانی کردن علم؛ علم نباید در قالب سازمان‌های اجرایی تا این حد محدود شود. درست است که علم باید در مواقعی با عمل پیوند بخورد، اما لازم است که آموزش علمی، جدا از سازمان‌های عملی دنبال شود.

## به نظر می‌رسد به همین دلیل است که عده‌ای از صاحب‌نظران با دانشگاه فرهنگیان مخالفت می‌کردند و می‌گفتند که معلم باید ابتدا در جامعیت یک دانشگاه قرار گیرد و بعد معلم شود.

«در دنیا مرکزی داریم که مخصوص تربیت معلم است و مثلاً کارشان این است که معلمان علوم اجتماعی تربیت کنند که بتوانند دانش اجتماعی را به‌طور عملی به دانش آموزان منتقل کنند؛ اما در ایران، طرح درس دانشگاه تربیت معلم تفاوتی با دانشگاه‌های دیگر نداشت؛ بنابراین دانشگاه تربیت معلم، معلم تربیت نمی‌کرد. دانشجویان این دانشگاه برای شان روشن نبود چرا باید معلم شوند، می‌خواستند ادامه تحصیل داده و دکترا بگیرند. بعد هم اسم دانشگاه تربیت معلم، به دانشگاه خوارزمی تبدیل شد. واقعاً تربیت معلم یک امر ضروری است. همان‌طور که شاید کشور نیازمند مهندسی باشد که بروند در کارخانه و کار اجرایی و عملی بکنند؛ نه اینکه صرفاً در دانشگاه مشغول مباحث بنیادی باشند.

من نام این را تقسیم کار می‌گذارم و معتقد به یک نظام دوگانه آموزش عالی هستم. این نظام، مبتنی بر دو مفهوم کالج و دانشگاه است. در نظام دوگانه آموزش عالی، کالج، فنی‌تر و تکنیکی‌تر و کاربردی‌تر است مانند حسابداری دوساله، یا خدمات اجتماعی چهارساله یا مدرک مدیریت صنعتی و این بخش قرار نیست به نظریه‌پردازی و مباحث بنیادی بپردازد؛ در حالی که دانشگاه جای نظریه‌پردازی بیشتر است. امروزه می‌گویند باید رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه‌ها کاربردی شود، در حالی که در دوره لیسانس رشته جامعه‌شناسی، صرفاً باید بنیادهای نظری مانند سنت‌ها و بینش‌های جامعه‌شناسی آموزش داده شود تا فرد یک ذهنیت کلی از این رشته پیدا کند. این رشته نباید به سرعت وارد کاربرد شود، اما در جایی نیز باید لیسانس خدمات اجتماعی یا برنامه‌ریزی یا تعاون یا رفاه اجتماعی ایجاد شود که کاربردی باشند. گاهی

می‌بینیم در لیسانس رفاه اجتماعی، آموزش‌های تئوریک پیشرفته داده می‌شود؛ اما در جامعه‌شناسی که یک رشته بنیادی است، بر کاربردی شدن آن تأکید دارند. بعد می‌بینیم دانشجویی تربیت شده که از پرورش بنیادهای فکری لازم، برخوردار نیست.

پیش از انقلاب به دو مفهوم کالج و دانشگاه، یا مدرسه عالی و دانشگاه رسیده بودیم مانند مدرسه عالی پرستاری، مدرسه عالی خدمات اجتماعی، مدرسه عالی حسابداری، ولی به آن‌ها دانشگاه گفته نمی‌شد؛ اما امروزه حتی به مراکز علمی و کاربردی هم دانشگاه می‌گویند؛ در حالی که این‌ها واقعاً دانشگاه نیستند. لزومی ندارد تمام مراکز موجود در آموزش عالی، نام دانشگاه داشته باشند؛ و این الگویی است که در آلمان و فرانسه وجود دارد؛ یعنی این مدارس صرفاً تکنیسین پرورش می‌دهند. جامعه به کسانی نیاز دارد که خوب یاد گرفته باشند چگونه ماشین را تعمیر کنند، حسابداری انجام دهند، پرستاری کودک یا سالمند را به خوبی انجام دهند؛ خیلی هم اصولی و دقیق یاد گرفته باشند. فردی هم که این آموزش‌ها را دریافت می‌کند، کارش را در جامعه به‌طور دقیق انجام دهد.

در ایران، به‌محض اینکه دانشجویی فوق‌لیسانس روان‌شناسی بگیرد، به او اجازه دایرکردن کلینیک می‌دهند. در حالی که در آلمان، حتی بعد از اخذ دکترای روان‌شناسی بالینی نیز باید سه سال کارورزی جدی انجام شود، بعد بیمه با آن‌ها قرارداد می‌بندد؛ چرا که سر و کار ایشان، با انسان‌هاست و این نیاز به سه سال آموزش عملی مناسب دارد. در ایران، بیمه به‌جز پزشکان با کسی قرارداد نمی‌بندد؛ یعنی با روان‌شناسان قرارداد نمی‌بندد. در تعریف نظام دانش و در تعریف نهاد دانش با نهادهای دیگر، مشکلات زیادی داریم.

## یکی از اساتید کره جنوبی به یک دانشجوی محیط‌زیست ایرانی گفته که ایرانی‌ها در سراسر دنیا، نابغه دارند اما نمی‌دانم چرا ایران به تناسب چنین استعدادهایی، توسعه نیافته است؟ نظر شما درباره این دیدگاه چیست؟

«علم یک فعالیت جمعی و نهادی است و نه یک فعالیت فردی. اگر شرایط کار جمعی و نهادی فراهم نشود، می‌توان مجموعه‌ای از افراد نابغه را هم در کنار هم داشت که برآیند کارشان صفر باشد. در ایران بدین گونه است که فارغ‌التحصیلان سواد زیادی دارند ولی نگاه جمعی به فعالیت علمی ندارند. پزشکان، مهندسان و فیزیک‌دانانی هستند که هر یک تخصصی دارند اما ارتباطی با هم نداشته و تشکیل یک «اجتماع» (Community) علمی را نمی‌دهند.

معمولاً علم در ایران از همان ابتدا با یک رقابت فردگرایانه آغاز می‌شود. از دبستان به دانش‌آموز می‌گویند، «درس بخوان، شاگرداول باش!». به‌جای اینکه دانش‌آموزان را به‌صورت تیمی وارد کار علمی کنند، معلم با ذهن فردی ایشان سر و کار دارد تا دانش در ذهن فردی دانش‌آموز ذخیره و حفظ شود. دانش‌آموزی موفق است که ذهنش را مملو از انبوه دانش کرده باشد؛ بنابراین بچه‌ها یاد می‌گیرند که از ابتدا با هم رقابت داشته باشند و کارشان را به شیوه

**علم در بدو پیدایش خود باید از دین مشروعیت بگیرد، بی‌آنکه دین مانعی را بر سر راه علم ایجاد کند. در واقع در پروتستان‌تیزم، رابطه ویژه‌ای بین علم و دین فراهم شد که اجازه می‌داد محقق به‌طور شکاکانه و آزاداندیشانه، با همه پدیده‌های علمی برخورد کند و همه چیز را مورد سؤال، آزمایش و کنکاش قرار دهد**

فردی پیش ببرند. این ذهن فردی، ظرفیت کار جمعی را ندارد و به همین دلیل، اجتماعات علمی ما ضعیف است. برای نمونه در دانشگاه تهران، هشتاد استاد در رشته‌های مختلف جامعه‌شناسی وجود دارد که عمدتاً یا نسبت به یکدیگر بی تفاوت هستند، یا با هم وارد رقابت‌های اداری شده‌اند که چه کسی سمت اداری بالاتری داشته باشد و چگونه بودجه بیشتری به دست آورد. این مسیر به نظریه پردازی جامعه‌شناسی منجر نمی‌شود؛ درحالی که نظریه پردازی نیازمند آن است که حلقه‌های گفت‌وگویی شکل بگیرد. برای نمونه ۱۰ استاد جامعه‌شناسی کنار هم بنشینند و از هم یاد بگیرند؛ درحالی که در حال حاضر هر استادی حرف نهایی را برای خود می‌زند، گویا دیگران چیزی نمی‌دانند و ناخودآگاه دیگران را تحقیر می‌کند. علم باید نسبتی با نهادهای اجتماعی پیرامون داشته باشد. از طرف دیگر یک مجموعه ارتباطات درونی نیز باید در نهاد علم وجود داشته باشد تا به شکل گیری اجتماع علمی و فرهنگ علمی و اخلاق علمی بینجامد. اگر این سه عامل وجود نداشته باشند، علم تبدیل می‌شود به یک مجموعه از محفوظات؛ من به دانشجویان جامعه‌شناسی می‌گویم شما باید بینش، روحیه، روش، کنش و منش جامعه‌شناسی داشته باشید؛ بنابراین ما فقط کتاب خوانده‌ایم، آن هم اگر خوب خوانده باشیم! وقتی این دانشجویها به خارج از کشور می‌روند، در یک زمینه نهادی مناسبی قرار می‌گیرند و آن زمینه نهادی می‌داند که چگونه از دانسته‌های ایشان استفاده کند و وقتی به آن زمینه پیوند می‌خورند، فرد موفق می‌شوند.

محافل علمی دلالت خاصی دارند؛ برای نمونه خانواده و گروه دوستی یک اجتماع (Community) است؛ در خانواده و گروه‌های دوستی، روابط افراد، غیرمادی و عاطفی و دوستانه است. این‌ها ارزش‌ها و تعلقات مشترک دارند. البته یک فرقه دینی نیز کامیونیتی است. در برابر مفهوم «اجتماع»، مفهوم «جامعه» قرار دارد. مبنای روابط در جامعه را اهداف ابزاری از پیش تعیین شده تشکیل می‌دهند؛ مانند بانک که یک سازمان (Organization) است. شرکت‌ها، ادارات یا سازمان‌های صنعتی، کامیونیتی نیستند؛ اما در درون این سازمان‌ها امکان شکل گیری «اجتماع» وجود دارد. ممکن است در یک کارخانه، گروه‌هایی از کارگران با همدیگر یک کامیونیتی را تشکیل دهند.

برای رشد علم به هر دو نوع ارتباط نیاز داریم؛ یعنی هم ارتباط اجتماع مینا و هم ارتباط سازمانی؛ که در ایران در هر دو زمینه مشکل وجود دارد. ما توانستیم یک سازمان علمی به نام دانشگاه ایجاد کنیم که روی مقررات تعیین شده خودش حرکت کند و نسبت به خودش صادق باشد؛ یعنی دانشجو واقعاً دانشجو و استاد واقعاً استاد باشد و روابط بین این دو، درست تنظیم شده باشد. قواعد گزینش و استخدام استاد درست تنظیم شده باشد و تحصیل دانشجویان در چهارچوبی رخ دهد که به رشد علم کمک کند. در حال حاضر همه این قواعد و چهارچوب‌ها در دانشگاه‌های ما با مشکل روبرو هستند. در انتخاب اساتیدمان، معیارهای ایدئولوژیک نقش دارد و دانشگاه به کانون امنیتی تبدیل شده است؛ یعنی حاکمیت عناصر برون‌نهادی در نهاد علم و دانشگاه. قرار نیست در نهاد دانشگاه، نهادهای نظامی از قدرت برخوردار باشند. با میلیتاریسم در دانشگاه نباید انتظار رشد علمی را داشت. روحیه میلیتاریستی و



رابرت مرتون

نظامی، در جای خودش لازم است و نظامیان هم باید به ارزش‌های خودشان پایبند باشند ولی وقتی وارد دانشگاه شوند، دانشگاه را از استاندارد خود خارج می‌کنند؛ زیرا نظامی گری مستلزم اطاعت است و دانشگاه به قول مرتون مبتنی است بر شکاکیت سازمان یافته است. ما در دانشگاه قرار است همه چیز را زیر سؤال برده و تحقیق کنیم. ولی برای یک نظامی، خطوط قرمزی وجود دارد که باید به آن‌ها ایمان داشته باشد و از آن‌ها تخطی نکند.

امروزه در دانشگاه‌های ما دو نهادی که ارزش‌هایش متفاوت است، ادغام نهادی می‌شوند که البته هر کدام در سر جای خودش، جایگاهی دارد ولسی وقتی ادغام می‌شوند، نهاد دانشگاه نمی‌تواند روی قواعد خودش پیش برود. یک دانشگاهی در بحث دانشگاهی، خط قرمز ندارد. اگر هم چنین خط قرمزی وجود داشته باشد، آن را جامعه علمی مشخص کرده و تذکر می‌دهد. آدم علمی قرار نیست از طریق امنیتی کنترل شود، بلکه باید از طریق اجتماع علمی و سازوکارهای علمی کنترل شود. در شرایطی که دانشگاه توسط نیروهای امنیتی کنترل می‌شود، معنایش بی‌اعتمادی به دانشگاه و دانشگاهیان است. در اینجا دانشگاه نمی‌تواند کار علمی انجام داده و نظریه پردازی کند. دانشگاهیان کم کم تبدیل به افرادی می‌شوند که چه بسا فرصت طلب بوده و صرفاً دنبال گرفتن مدرک و ارتقاء اداری باشند. این وضعیت تدریجاً یک نگاه ابزاری به علم را ایجاد می‌کند.

نهاد علم وقتی نتواند بر مبنای قواعد خودش حرکت کند و قواعد دیگری به نهاد علم تحمیل شود، دچار فساد می‌شود و نگاه کنش‌گرانه علمی تبدیل به نگاه ابزارگرایی می‌شود. علم در اینجا تبدیل می‌شود به ابزاری برای منافع. چنین علمی بنا نیست که مولد و زایا باشد و طبعاً دچار فرمالیسم و صورت‌گرایی خواهد شد. دانشگاهیان صرفاً باید صورت‌هایی را رعایت کنند؛ مقالاتی در قالبی خاص بنویسند تا امتیاز بگیرند و دانشجویان کارهای فرمالیته‌ای انجام دهند و مدرک بگیرند. در اینجا دیگر کسی به محتوای علم نمی‌پردازد.

**دانشجویان هندی، چینی، پاکستانی، ترک و عرب، به نوعی عرق ملی دارند؛ با اینکه حاکمیت آن‌ها هم ملی و دموکرات ممکن است نباشد، اما ساکنان خارج، نگاه به داخل**

## دارند و بخشی از درآمدهای خود را به کشور خود برمی‌گردانند؛ اما معلوم نیست چرا ایرانی‌ها این عرق ملی را ندارند.

«» به نظر من علم، نسبتی هم با هویت اجتماعی دارد. هر چند که چنین روابطی، نباید استقلال نهاد علم را زیر سؤال ببرد. یکی اینکه علم جدید در دنیای جدید، با هویت‌های اجتماعی پیوند دارد. برای نمونه وقتی دانشگاه جدیدی در ژاپن ایجاد می‌شود، به نحوی برای تحکیم موقعیت ژاپن در دنیا نیز هست. پس این دانش و دانشگاه ژاپنی، با نوعی ملی‌گرایی در پیوند است.

در ایران، رضاشاه سعی کرد بنیان‌گذاری دانشگاه را با نوعی ملی‌گرایی پیوند دهد و دیدیم که همین دانشگاه به رشته زبان و ادبیات ملی، خیلی اهمیت می‌داد و از بزرگان ادبیات فارسی هم مانند دهخدا، ذبیح‌الله صفا و معین که کارهای اساسی و بنیادین کردند، زیاد داشتیم. ولی اکنون اساتید ادبیات، مقاله می‌نویسند تا ارتقا بگیرند. در حالی که آن بزرگان، یک جنبش ادبی و فکری ایجاد کرده و برای مردم ادبیات تولید کردند؛ اما حالا کار کدام آثار علمی در عرصه عمومی و در بین جوانان خوانده می‌شود؟ کتاب‌هایی که دانشجویان امروز می‌خوانند از آلبرکامو، نویسندگان غربی و افرادی مثل صادق هدایت است؛ گاهی هم به سمت عرفان معنوی یا کتب اگزیستانسیالیستی می‌روند. البته بهتر از آن است که هیچ چیزی نخوانند. خلاصه اینکه چیزی نداریم که برای مطالعه جوانان عرضه کنیم.

در برخی کشورهای دیگر، دانشگاه‌ها طوری دانشجو را تربیت می‌کنند که تعلق اجتماعی‌شان نسبت به آن جامعه افزایش می‌یابد؛ بی‌آنکه بنده و اندرز بدهند و بگویند شما باید در عمل متعهد باشید، دانشجو به موازات رشد علمی از نظر تعلق اجتماعی هم رشد پیدا می‌کند؛ اما در ایران به موازات رشد علمی، دانشجویان فردی‌تر و متمیزتر شده و از بستر اجتماعی دور می‌شوند. سازوکار دانش به نحوی است که از مردم جدا می‌شوند. این آموزش و پژوهش فردگرایانه به تحقیر مردم هم می‌کشد. ممکن است در خودمان احساس نخبگی کنیم و بگویم چرا کسی قدر ما را نمی‌داند و برویم بنیاد نخبگان درست کنیم. تا جایی که من اطلاع دارم، فقط کوبا و ایران دارای بنیاد نخبگان و دانشگاه علوم پزشکی هستند. در امریکا، فرانسه و آلمان، بنیاد نخبگان وجود ندارد. در ایران، مدارس نخبگان و تیزهوشان داریم که باید روی آن‌ها کار مستقلی انجام شود. لازم است بررسی شود که نهاد مدرسه در شرایط کنونی چه پیامدهایی برای زندگی ما داشته است؟

در مقابل کشورهای که ارزش و علم به کشور خود بازمی‌گردانند، ما ظاهراً در ایران فقط مهاجری تربیت می‌کنیم که برود و پشت سرش را هم نگاه نکند. امثال دانشگاه شریف، سکوی پرواز و فرار مغزهاست و این نشان می‌دهد که آموزش‌های ما با جامعه پیوند نخورده است.

نهاد علمی در واقع دو کارکرد دارد: اول آموزش علمی؛ و دوم جامعه‌پذیر کردن (Socialization)؛ یعنی دانشجو باید به‌طور هم‌زمان هم آموزش علمی دریافت کند و هم یک کنشگر اجتماعی فعال شود. این دو کارکرد در ایران گویا به افزودن بر محفوظات ذهنی دانشجویان و آماده‌سازی آنان برای خروج از کشور تبدیل شده است. ■



# توسعه ایران در محاق: روایت مسکن

## فرضیات یک برنامه پژوهشی در چارچوب اقتصاد توسعه ایران



کمال اطهری

### درآمد

در طول ۳۲ سال (از سال ۱۳۶۴) حضورم در حوزه مسکن و شهرسازی (برنامه‌ریزی فضایی) تاکنون، در گزارش‌ها و مقالاتی متعدد به بخش مسکن در ایران پرداخته‌ام. آسیب‌شناسی شرکت‌های تعاونی مسکن و نظام استیجاری، مسکن اقتصادی از لحاظ رابطه تعادلی اقتصاد کلان با بخش مسکن، مسکن اقتصادی از لحاظ طبقات ساختمانی، نسبت و رابطه تراکم ساختمانی با قیمت زمین و مسکن، آسیب‌شناسی سیاست زمین در ایران و پیشنهاد حق تقدم خرید (حق شفعه) برای بخش عمومی، شهروندزدایی کم‌درآمدها در برنامه‌ریزی شهری و مسکن، رابطه متعارض بین بخش مسکن و بخش صنعت، مشارکت در تدوین و تصویب سند توانمندسازی و ساماندهی سکونتگاه‌های غیررسمی و نهادسازی برای آن، تعریف و اثبات وجود بورژوازی مستغلات رانت‌جو و کژکارکردی و کژاندازی شهر، شهری‌شدن رانت در ایران، قفل‌شدگی بخش مسکن و بالاخره تله‌های فضایی فقر و رانت در ایران، مهم‌ترین نوآوری‌های نظری و گشایش در مطالعات تجربی در ایران در حوزه مسکن، از این قلم بوده است. البته طرح این برنامه‌ها و گفتمان‌های جدید، بدون یاری همکارانی اندیشمند و کوشا (که از نیاوردن نامشان در این یادداشت کوتاه پوزش می‌طلبم) میسر نمی‌بود.

در این مدت شاهد پوست بر استخوان شدن مرکز مطالعات و تحقیقات شهرسازی و معماری، انهدام تحقیقات مستقل به اسم کاربردی کردن تحقیقات، رایج شدن رونگاری و نوگویی به‌جای نوآوری، رایج شدن الگوریتم‌های صوری در مقالات به‌جای دانش توسعه، به‌دور انداختن برنامه‌های جامع مسکن و راه‌اندازی دلخواهی پروژه‌های پرهزینه و بی‌سرانجام (چون مسکن مهر) بودم. بدتر از آن شاهد بودم که چگونه مدیران و کارشناسانی چون من و برتر از من به‌تدریج یا کنار گذاشته شدند، یا تحت‌فشارهای معنوی و مادی چنان آن‌ها را خسته و رنجور کردند که اگر زنده ماندند، تنها برای رهایی از غم نان بکوشند یا به‌ناچار بکوبند؛ تا جای برای دولت‌مردان و دیوانسالارانی نوکیسه و رانت‌جو، پرمدرک و مدعا اما توخالی (پر از خالی!) که چون آفتاب‌پرست نیز رنگ عوض می‌کنند، بر سر سفره انقلاب باز شود.

این همه را گفتم تا رو در روی این‌گونه دولت‌مردان و دیوانسالاران کژخوی کژاندیش کژکارکرد فریاد کنم که به خود بنگرید که چگونه باعث ازدیاد فقر و شکاف مسکن، گسترش اسکان غیررسمی و سکونتگاه‌های فرودست یا فراگیر تله‌های فضایی فقر گشته‌اید؛ چگونه مانع شدید که نهاد تعاونی‌های مسکن در ایران شکل بگیرد؛ چگونه شهر را برای «رونق‌بخشیدن به بخش مسکن» فروختید؛ چگونه باعث شدید عمده منابع بانکی در بخش مسکن و مستغلات زمین‌گیر شده، کارخانه‌ها تعطیل شود و در عوض مگامال‌ها و پاساژها و مراکز خرید چون قارچ از زمین بروید تا تولید ملی رو به نابودی رود؛ چگونه ابتدا با شعارهای توخالی پوپولیستی طرح جامع مسکن را کنار گذاشتید و بعد با شعارهای توخالی اما تزیین‌شده، برای به‌بازارسپاری و در واقع برای به‌رانت‌سپاری بازهم بیشتر جامعه، بازنگری آن را هم عمل نکردید؛ چگونه در پرده ساتر الفاظی آراسته چون بازآفرینی، مانع «بانک‌پذیری» کم‌درآمدها گشتید؛ چگونه بهای مسکن شهری متعارف (۹۰ تا ۱۰۰ مترمربع) را از ۳ تا ۴ برابر درآمد سالانه خانوار در ابتدای انقلاب به ۱۲ برابر آن رسانید تا حتی از دسترس طبقه متوسط هم خارج شود و بخش مسکن نیز قفل شود و...

### روایت کژاندیشی و کژکارکردی

روایت کژاندیشی و کژکارکردی در بخش مسکن و مستغلات، روایت توسعه در ایران است؛ توسعه‌ای که تاکنون برون‌زا و درون‌نگر بوده است و نه درون‌زا و برون‌نگر. در نتیجه با قاطعیت باید گفت که مردم ایران هنوز به حق خود به توسعه، نرسیده و در برخی زمینه‌ها چون مسکن حتی به آن نزدیک‌تر هم نشده‌اند. با این تفاوت که خلاف بخش صنعت و حتی کشاورزی، هیچ عامل تعیین‌کننده بیرونی (چون جنگ تحمیلی و تحریم و...) باعث کژکارکردی این بخشی نبوده است. چراکه بخش مسکن کالایی ریالی، مقید به مکان و غیر قابل تجارت با خارج و وابسته به منابع و صنایع داخلی (عمدتاً صنایع استخراجی و اولیه یا با فناوری پایین) است و مگر در ساختمان‌های ۲۰ طبقه به بالا - تجهیزات و فناوری ساخت آن در ایران موجود یا به‌آسانی قابل حصول بوده است. به‌طور مثال اگر گرانی و کمبود ارز اثری منفی بر بخش صنعت می‌گذاشت، باعث رونق‌بخشیدن به مسکن می‌گشت. پس تنها نبود دانش یا اراده کافی باعث ناتوانی این دولت‌مردان و دیوانسالاران در برآوردن حق توسعه مردم در حوزه مسکن می‌توانسته باشد. حال اگر در این بخش مستقل از خارج اوضاع چنین بود، آنگاه حدیث مفصل توسعه، در ایران را از حدیث مجمل بخش مسکن می‌توان بازخوانی کرد. جلال میر، اقتصاددان بزرگ توسعه و گردآورنده دو مجموعه بسیار آموزنده درباره اقتصاد توسعه می‌گوید: بیش از کمبود هر عامل دیگری، این نقص دانش است که مانعی فراگیر بر سر راه توسعه به‌شمار می‌رود. وی ادامه می‌دهد: گرچه آفرینش ایده‌ها شرط ضروری توسعه است ولی شرط کافی نیست. توانایی کشورهای مختلف در حال توسعه برای جذب این ایده‌ها نیز مهم است... اگر به‌کارگیری ایده‌ها به شرایط سیاسی خاصی نیاز داشته باشد و این شرایط فراهم نباشد، یا اگر توانایی پذیرش این ایده‌ها متکی به تغییر نهادی باشد که ایجاد نشده، در این صورت نیز ایده‌ها بی‌فایده خواهند بود. پیرو آموزه جلال میر، در این یادداشت که به‌عنوان سرآغاز یک برنامه پژوهشی نظری و عملی نوشته می‌شود، این فرضیه مطرح می‌شود که در چارچوب

بخش مسکن (به‌عنوان نمادی از کل برنامه توسعه)، بخش مسلط حاکمیت در ایران ابتدا اراده سیاسی تغییرات نهادی برای توسعه را داشت اما فاقد دانش لازم برای آن بود، اما هنگامی که دانش لازم به‌طور جامع و مانع به حاکمیت عرضه شد (در چارچوب طرح جامع مسکن ۱۳۸۴)، شرط کافی یعنی اراده سیاسی تغییرات نهادی برای توسعه را از دست داده بود، چراکه قدرت انحصاری رانت‌جو بر اقتصاد حاکم شده بود. اکنون هم به‌نظر نمی‌رسد این اراده را باز یافته باشد.

### نظامات دسترسی محدود

برای طرح برنامه پژوهشی بازخوانی چگونگی به محقق رفتن توسعه در ایران با روخوانی بخش مسکن، به سراغ ادبیات توسعه می‌روم که به‌خصوص در چند دهه اخیر از لحاظ نظری و مطالعات تجربی انکشاف و استحکام انکارناپذیری یافته است. این انکشاف و استحکام به‌یمن تحلیل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی طیف کشورهای تازه صنعتی شده یا نوظهور (مانند چین، هند و کره جنوبی) در مقابل طیف کشورهای ناتوان از توسعه به‌دست آمده است. برای روایت چگونگی کژکارکردی بخش مسکن در ایران، من از منطق نظام‌های دسترسی محدود بهره می‌گیرم که داگلاس نورث مطرح کرده و حتی آزمون‌های اقتصادسنجی هم بر آن صحنه گذاشته‌اند. تعریفی فشرده از این نظام‌ها چنین است: نظام‌های دسترسی محدود، خشونت را با محدود ساختن توانایی گروه‌ها در تشکیل سازمان‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، نظامی و تحدید قدرت دیگر سازمان‌ها برای ورود به فعالیت اجتماعی مهار می‌کنند... در کانون تمامی نظام‌های دسترسی محدود... ائتلاف مسلط قرار دارد... ایجاد محدودیت در دسترسی، به تضمین اجرایی این ائتلاف، رانت به وجود می‌آورد و منافع بازیگران داخل ائتلاف را شکل می‌دهد. به گفته نورث و هم‌فکرانش طیف نظامات دسترسی محدود که در مقابل نظامات دسترسی باز (مانند اروپای غربی و ژاپن) تعریف می‌شوند، سه گونه اصلی دارد:

● **نظام دسترسی محدود شکننده:** در این نظام سازمان‌های اقتصادی و سیاسی به‌روشنی قابل تفکیک نیستند و تمام سازمان‌هایی که توانسته‌اند بقای خود را حفظ کنند دارای ظرفیت خشونت هستند و نیروهای نظامی و غیرنظامی به‌روشنی قابل تشخیص نیستند. (مانند افغانستان و برخی از کشورهای آفریقایی)؛

● **نظام دسترسی محدود پایه:** همه سازمان‌های اقتصادی خصوصی یا دولتی یا ائتلاف در ارتباط‌اند. اکثر سازمان‌های سیاسی در کنترل حکومت‌اند. احزاب مخالف در معرض تهدید قرار دارند. بسیاری از سازمان‌های دارای ظرفیت خشونت بخشی از حکومت به‌حساب می‌آیند؛ اما سازمان‌های مهم غیردولتی نیز از ظرفیت خشونت برخوردارند (مانند شوروی سابق، عربستان، تانزانیا و بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته (در گذشته) و مکزیک و کره جنوبی (در حال حاضر)).

● **نظام دسترسی محدود بالغ:** سازمان‌های

اقتصادی شامل تعداد فراوانی بنگاه‌های خصوصی و چند بنگاه چندملیتی هستند. ورود به بازار به‌طور مؤثری محدود شده است و نیازمند ارتباطات سیاسی است. سازمان‌های سیاسی متعدد اما وابسته به اجازه قدرت مرکزی هستند. فرآیند دموکراتیک در صورت وجود، قادر به چالش با قدرت‌های اصلی اقتصادی نیست. دولت اکثر سازمان‌های دارای ظرفیت خشونت را کنترل می‌کند (مانند برزیل، آفریقای جنوبی، هند، چین).

پس از نظام دسترسی محدود بالغ، کشورهای توسعه‌یافته از لحاظ نهادهای اقتصادی و سیاسی امکان ورود به نظام دسترسی باز را می‌یابند، به‌طور مثال کره جنوبی به‌تازگی پا در نظام دسترسی باز گذاشته است.

باید در نظر داشت که تقسیم‌بندی بالا را همانند یک طیف باید در نظر گرفت؛ یعنی این تقسیم‌بندی هرچند کلیتی تاریخی را به‌درستی بیان می‌کند اما جایگزین واقعیت تاریخی نمی‌شود و امکان وجود ترکیبی از آن‌ها در یک کشور در مقاطعی وجود دارد. برای روشنی بیشتر به نقل این توضیح از نورث و هم‌فکرانش نیاز است: نظام‌های دسترسی محدود به‌جای حرکت مداوم به جلو، دچار بحران‌ها و عقب‌گردهای دوره‌ای می‌شوند. نظام‌های دسترسی محدود شکننده‌تر، معمولاً در مواجهه با چالش‌های جدید، سازوکارهای خود اصلاحی کمتری جهت اصلاح خط‌مشی‌هایشان داشته‌اند. حتی در مواردی که نظام‌های دسترسی محدود رهبران خود یا احزاب حاکم را تغییر می‌دهند، نیاز به حفظ ائتلاف حاکم بدان معناست که رهبری جدید صرفاً در جهت گیری تخصیص رانت‌ها تجدیدنظر می‌کند. در نظام‌های دسترسی محدود احتمال بالای وقوع خشونت، شکل دادن به معاهده‌ها و چانه‌زنی بر سر خط‌مشی‌های جدیدی که بحران را حل می‌کند دشوار می‌سازد. بسیاری از فرادستان در مواجهه با بحران برای حفظ امتیازات خود خواهند جنگید، به‌خصوص هنگامی که راه‌حل‌های پیشنهادی برای حل بحران شامل کاهش یا حذف این امتیازات باشد.

### بازخوانی توسعه در ایران

پس از این تعریف بسیار فشرده (ضمن دعوت به خواندن این کار ارزنده نورث و دیگر آثار وی و هم‌فکرانش)، حال به روایت چگونگی کژاندیشی و کژکارکردی بخش مسکن در جمهوری اسلامی ایران با منطق نظام‌های دسترسی محدود می‌پردازم که در واقع ارائه فرضیات یک برنامه پژوهشی در چارچوب اقتصاد توسعه است:

● دوره نخست (۶۷-۱۳۵۷): ایران با انقلاب اسلامی کوشید از طریق برپایی جمهوری اسلامی، از یک نظام دسترسی محدود پایه، پا به یک نظام دسترسی محدود بالغ بگذارد و بدین ترتیب (به‌قول دکتر شاپور اعتماد) سنت، نقش مدرن را بر عهده گیرد؛ اما افراطی‌گری‌های درون حاکمیت (ناشی از تناقض این نقش که هنوز هم ادامه دارد) و بیرون از آن (ترور و جنگ قدرت برای براندازی)، به همراه جنگ تحمیلی و تدارک کودتا و... و بیم «شکنندگی» ناشی از آن‌ها، باعث شد که بار دیگر نظام دسترسی محدود پایه غلبه یابد؛ اما به‌یمن انقلاب اجتماعی، این عقب‌گردی کامل یا تکرار محدودیت به شیوه گذشته نبود. چون دیگر مردم به‌خصوص فرودستان، مؤلفین حاکمیت (ائتلاف مسلط) در مقابله با فرادستان گذشته داخلی و خارجی، هرچند بدون سازمان‌های مستقل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، به‌حساب می‌آمدند؛ همان‌طور که در قانون اساسی جمهوری اسلامی (فراتر از قانون اساسی مشروطه) تأمین نیازهای اساسی مردم و از آن جمله مسکن وظیفه دولت عنوان شده بود. جهان‌بینی غالب بر ائتلاف حاکم در ابتدای انقلاب و ضرورت حفظ فرودستان به‌مثابه مؤلف چنان بود که در بخش مسکن نه‌تنها در همان ابتدا (۱۳۵۸) نهادی انقلابی برای تأمین مسکن کم‌درآمدها به نام بنیاد مسکن انقلاب اسلامی تشکیل شد و عرضه وام و مصالح ارزان در دستور کار قرار گرفت، بلکه با نوآوری فقهی یا با تکیه بر احکام ثانویه و اصل ضرورت، قانون مترقی «زمین شهری» برای تحدید مالکیت زمین دایر و بایر شهری با هدف رفع محرومیت مسکن، در سال ۱۳۶۰ به تصویب رسید و در سال ۱۳۶۶ برای ۵ سال تمدید شد. در این دوره تشکیل اجباری تعاونی‌های مسکن در کلان‌شهرها برای دریافت زمین ارزان و عرضه وام و مصالح ساختمانی ارزان به آن‌ها مهم‌ترین نهادسازی در این زمینه به‌حساب می‌آمد؛ اما این اراده مترقی برای حل مسئله مسکن مردم، با دانش توسعه کافی همراه نبود. به‌طور مثال تعاونی‌های مسکن تنها در محیط کار می‌توانستند تشکیل شوند و در عمل کارگاه‌های بزرگ و در اساس طبقه متوسط را در بر می‌گرفتند. کنارگذاشتن شاغلان کارگاه‌های کوچک و شاغلان غیرثابت و غیررسمی که بالغ بر ۶۰ درصد نیروی کار را در کلان‌شهرها تشکیل می‌دادند، اما نمی‌توانستند در محیط کار تشکیل تعاونی مسکن بدهند تا از واگذاری زمین بهره‌مند شوند که همین امر باعث شهروندزدایی کم‌درآمدها در برنامه مسکن و یکی از دلایل مهم گسترش اسکان غیررسمی شد که تاکنون ادامه دارد. نمونه دیگر آن رابطه غیرتعادلی و ناهم‌افزا



داگلاس نورث

بین منابع و مصارف بود که یک دلیل آن جلوگیری از برنامه‌ریزی توسط مؤتلفین سنتی حاکمیت می‌توان دانست که مزیت نسبی اقتصاد ایران را تجارت می‌دانستند. از زمره این عدم تعادل‌ها، تسهیلات تکلیفی برای وام ارزان مسکن بود که از طاق نظام بانکی خارج شد و بانک مسکن را به آستانه ورشکستگی برد. به‌علاوه تشکل‌های هراسی باعث شد که از تبدیل تعاونی‌های مسکن از ساخت<sup>۲</sup> به تأمین مسکن<sup>۳</sup> (که مستلزم ایجاد اتحادیه تعاونی‌های مسکن بود) جلوگیری شود. توضیح اینکه مدیران تعاونی‌های مسکن پس از ساخت مسکن برای بخشی از اعضای محیط کار خود و کسب تجربه در این زمینه (که نبود آن در ابتدا زیان‌های سنگین به‌بار می‌آورد) به خانه خود می‌رفتند تا جای را به خطاکاری‌های جمع جدید بدهند و گاه نیز همان ابتدا زمین را بین خود تقسیم می‌کردند. پس نیاز به ایجاد مدیریتی ثابت از طریق تشکل تعاونی‌های مسکن بود که در تمام جهان شرط موفقیت آن‌ها شمرده می‌شد. پیگیری نگارنده در این باب هیچ‌گاه (در دوره‌های بعد نیز) به سرانجام نرسید و در نتیجه تعاونی‌های مسکن در ایران دچار عارضه نهاد ناقص<sup>۴</sup> شدند که نه تنها آن‌ها را دچار کژکارکردی کرد (آخرین نمونه‌اش در مسکن مهر)، بلکه مانع شکل‌گیری نهاد مسکن اجتماعی سازگار با شرایط ایران نیز شد. چون بنا به تجربه جهانی در صورت سازمان‌دهی آن‌ها، تعاونی‌های مسکن (شرکت‌های غیرانتفاعی مسکن) می‌توانستند به نهاد پایه برای مسکن «ارزان‌آجاره» ارتقا یابند. در ادبیات توسعه به تأثیر بازدارنده این گونه پیشینه‌های تاریخی، آثار منفی وابستگی به مسیر<sup>۵</sup> می‌گویند. به‌طور خلاصه می‌توان گفت وضعیت شکننده ناشی از جنگ قدرت و جنگ تحمیلی از یک‌سو و نبود دانش و برنامه توسعه شایسته از سوی دیگر، مانع پا گذاشتن ایران به نظام دسترسی محدود بالغ شد. البته همان‌طور که در تعاونی‌های مسکن در بخش مسکن دیدیم، در دیگر بخش‌ها نیز نهادهایی لازم شکل گرفت (مانند مهندسين مشاور و بسیاری از صنایع کوچک و متوسط جدید) اما اولاً، ناقص بودند و ثانیاً، همان‌طور که خواهیم دید در دوره‌های بعد به‌جای ارتقا، کمر به نابودی‌شان بسته شد.

● دوره دوم (۱۳۶۸-۷۶): در این دوره با پایان جنگ تحمیلی، در همان ابتدا ناگهان تغییر سرمشق<sup>۶</sup> و تغییر در ائتلاف مسلط به ضرر سرمشق و ائتلاف مترقی پیشین رخ داد. درگذشت رهبر انقلاب اسلامی در سال ۱۳۶۸ نیز اجازه این دگرگونی ناگهانی را می‌داد. یک پای این تغییر همان جناح سنتی شفیفته تجارت به‌اصطلاح آزاد بود که هرچند ابتدا با تشکیل مراکز تهیه و توزیع کالا مخالفت شدید داشت (مراکز) که در نهایت در همان ابتدا یعنی سال ۱۳۶۹ منحل شدند) اما به‌تدریج از قیل آن‌ها (مانند توزیع آهن) رانت عظیمی به‌دست آورده بود. به‌علاوه آقاآزادگان بسیاری هم موفق به دست‌اندازی به کارخانه‌ها و تأسیس شرکت‌های جانشین شرکت‌های موجود در نهادها (با تپه‌سازی آن‌ها) و... شده بودند؛ به عبارت دیگر عمده این جناح، شفیفتگی به رانت را جایگزین تجارت کرده بودند. مبنای دیگر این تغییر، فروپاشی

سوسیالیسم دولتی بود که رادیکال‌های به‌خیال خود تکنوکرات شده را به‌صورت خواب‌نما شده و سراسیمه به‌سوی بازاری کردن<sup>۷</sup> جامعه (نه فقط اقتصاد) تحت نام سازندگی سوق داد. بدین ترتیب ائتلاف

مسلط جدیدی با راهبری آیت‌الله هاشمی رفسنجانی (که نقشی بسیار مهم و سازنده در پایان‌دادن به جنگی داشت که وضعیت ایران را بسیار شکننده کرده بود) در دو دوره ریاست‌جمهوری ایشان شکل گرفت که تنها وجه مشترک اعضای آن، مخالفت با جناح چپ جمهوری اسلامی (به‌عنوان راهبر ائتلاف مسلط پیشین) برای بازاری کردن جامعه، آن هم بدون هیچ دستگاه نظری و عملی مشخص، محسوب می‌شد. به‌طور مثال در کشورهایی که از نظام دسترسی محدود پایه پا به نظام دسترسی محدود بالغ می‌گذرانند تغییر استراتژی توسعه از جایگزینی واردات به پشتیبانی صادرات نقشی اساسی دارد، اما سنتی‌ها که تنها به تجارت و رانت می‌اندیشیدند و اقتصاددانان توسعه‌ای را هم راه به جناح به‌اصطلاح تکنوکرات این ائتلاف نبود که امثال دکتر حسین عظیمی را هم بازارگرایان از سازمان برنامه رانند. از این‌رو راهبرد

جایگزینی واردات که از پیش از انقلاب به ارث رسیده بود، به‌صورت شکسته‌بسته ادامه یافت تا همگی با توهم مبارزه اقتصادی با امپریالیسم، از سفره نفت رانت‌جویی کنند و اقتصادی درون‌نگر اما برون‌زا را بسازند؛ به عبارت دیگر دولت در ائتلاف مسلط دوم به‌جای تبدیل شدن به دولت توسعه، با نام سازندگی و کوچک کردن دولت و بدون هیچ برنامه‌ریزی و نهادسازی برای رقابتی کردن اقتصاد؛ انسان و طبیعت و پول را به بازار سپرد و در عمل پرورنده و کارگزار رانت‌جویان شد.

بخش مسکن به‌زودی تجلی و آغازگر این ائتلاف بدون اصول و برنامه، برای بازاری کردن جامعه شد. به‌نظر می‌رسد کسری بودجه بالای ۵۰ درصدی دولت در پایان جنگ و امید به سوق‌دادن انباشت عظیم رانت‌ها به بخش مسکن (به‌عنوان محرک دیگر بخش‌های صنعتی که توان حضور در بازار جهانی را نداشتند)، باعث صدور مصوبه‌ای برای خودکفایی شهرداری کلان‌شهرها در سال ۱۳۶۸ شد. در سال ۱۳۶۹ با مصوبه شورای عالی شهرسازی و معماری طرح جامع مسکن برای افزودن ۲۵ درصد بر جمعیت تعیین‌شده شهرها تکمیل شد. بدین

ترتیب تباهی اقتصاد و کیفیت زندگی در شهرهای ایران با تراکم‌فروشی و بیرون‌کشیدن غول بورژوازی مستغلات از زیر زمین آغاز شد. شگفت این‌که بنا به گزارش بانک مرکزی از همان آغاز جهش قیمتی در مسکن رخ داد، اما پاسخ

شهردار وقت، توجیه گران‌کردن شهر تهران برای جلوگیری از مهاجرت کم‌درآمدها بود. پدیده‌ای که به دلیل اعمال عمدی تبعیض، جرم محسوب می‌شود. در واقع از آنجا که قانون زمین شهری که مالکیت مساحت زمین را محدود می‌کرد تا انتهای سال ۱۳۷۰ به قوت خود باقی بود، تراکم‌فروشی تمهیدی بود برای معامله زمین در ارتفاع به‌جای سطح. هنگامی که دوره قانون مذکور به پایان رسید نیز از وضع قوانین دیگر درباره زمین شهری، مانند حق تقدم خرید (در قفه حق شفعه) که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری رایج است و به بخش عمومی (شهرداری) برای خرید زمینی که برای فروش عرضه می‌شود تقدم می‌دهد، به بهانه سوسیالیستی بودن (!) خودداری شد و پیگیری‌های نگارنده در این مورد هم هیچ‌گاه به سرانجام نرسید؛ اما راه‌اندازی بورژوازی مستغلات قربانی‌های بیشتری می‌طلبید و مهم‌ترین آن‌ها تعاونی‌های مسکن بودند که مانع به بازار سپاری شهر به حساب می‌آمدند. آن‌ها نیز با قطع وام ارزان و انتقالشان به شهرهای جدید (برای دریافت زمین ارزان) در عمل تعاونی‌های مسکن از شهرهای مادر تبعید شدند تا فقط پردرآمدترین‌ها بتوانند در شهر مادر باقی بمانند. در واقع نه‌تنها زمین بلکه یارانه‌های دیگر نیز (علاوه بر قطع وام ارزان، نزدیک به دو برابر شدن بهای مصالح ساختمانی) از جامعه دریغ شد تا به واژگان اقتصادی، یارانه از طرف تقاضا (مردم) به‌طرف عرضه رفته در خدمت بورژوازی مستغلات درآید. بدین ترتیب سفره عظیم رانت مستغلات در کلان‌شهرها و به‌خصوص تهران گشوده شد تا در تعارض با صنعت، آن را از پای بیندازد و شهری شدن رانت در ایران آغاز شود. تشکیل سرمایه در بخش مستغلات (مگر در دوران رکود مسکن) که در دوره جنگ اجباراً نسبت به صنعت فزونی گرفته بود، همچنان بیش از ۲ برابر صنعت و معدن (بدون نفت) باقی ماند. البته این سرمایه‌گذاری بدون احتساب بهای زمین است که اگر آن را هم بیفزاییم، به دلیل فاصله بسیار زیاد بهای زمین مسکونی با صنعتی (قریب تا ۸۰ برابر) و نیز حدود ۱۰ برابر

## جهان‌بینی غالب بر ائتلاف حاکم در ابتدای انقلاب و ضرورت حفظ فرودستان به‌مثابه مؤتلف چنان بود که در بخش مسکن نه‌تنها در همان ابتدا (۱۳۵۸) نهادی انقلابی برای تأمین مسکن کم‌درآمدها به نام بنیاد مسکن انقلاب اسلامی تشکیل شد و عرضه وام و مصالح ارزان در دستور کار قرار گرفت، بلکه با نوآوری فقهی یا با تکیه بر احکام ثانویه و اصل ضرورت، قانون مترقی «زمین شهری» برای تحدید مالکیت زمین دایر و بایر شهری با هدف رفع محرومیت مسکن، در سال ۱۳۶۰ به تصویب رسید





بودن مساحت زمین مسکونی به صنعتی در شهرها، نسبت کل جریان سرمایه بخش مستغلات به صنعت، به قریب ۵ برابر می‌رسد. به علاوه نرخ تسهیلات بانکی به بخش صنعت از ۶ تا ۱۰ درصد در دوره قبلی به ۱۶ تا ۱۸ درصد در این دوره افزایش یافت. اگر رشدی هم در بخش صنعت صورت گرفت از طریق بدهی‌های کوتاه‌مدت خارجی (پوزانس) بود که بهره بسیار سنگین داشت. همچنان که نرخ سود سپرده بلندمدت بانکی از ۱۳ درصد به ۱۸/۵ درصد افزایش یافت که این به قولی به‌منابۀ رواج اقتصاد پول‌داری به‌جای سرمایه‌داری بود. البته در برنامه دوم توسعه ناگهان احداث مسکن اجتماعی به‌عنوان برنامه‌ای جدید توسط وزیر وقت مسکن و شهرسازی برای کم‌درآمدها مطرح شد، اما نه نهادسازی لازم برای آن اندیشیده شده بود (مانند تأسیس شرکت‌های غیرانتفاعی مسکن که پیش‌تر اشاره شد) و نه مازاد اقتصادی لازم برای تأمین هزینه آن وجود داشت، در نتیجه هیچ‌گاه به عمل نزدیک نگشت و اجاره به‌شرط تملیک جایگزین آن شد. یک اقدام مفید توسط این وزیر که می‌توانست به نجات اقتصاد ایران بیاید، شکایت از شهردار تهران به قوه قضائیه به دلیل نقض قانون طرح جامع بود؛ اما جناح سنتی به تنها چیزی که توجه نکرد محتوای این شکایت بود که می‌توانست مانع از تراکم‌فروشی و نابودی حیات اقتصادی و کیفیت زندگی شهری به زیر پای غول از زمین سربرآورده بورژوازی مستغلات راتی شود. در عوض کوشید به تصفیه حساب شخصی با شهردار تهران بپردازد که فکر می‌کرد تأمین مالی اصلاح‌طلبان را بر عهده داشته است. نشانه‌اش اینکه وقتی در دوره بعد وزیر جدید مسکن و شهرسازی، شکایت وزیر قبلی را از شهردار تهران پس گرفت کسی متعرض او نشد؛ اما یکی از شهرداران بعدی تهران (آقای ملک‌مدنی) که در سال ۱۳۸۱ به‌درستی می‌خواست مانع تراکم‌فروشی شود را به حبس و انفصال خدمت محکوم کردند تا تکلیف کسانی که بخواهند با رانت مقابله کنند روشن باشد! عجیب اینکه همه، از مجلس شورای اسلامی گرفته تا شورای اول شهر تهران، نه‌تنها از وی حمایتی نکردند بلکه نوعی رضایت هم داشتند.

درباره گفت‌وگوهای نادرستی که به کژکارکرد<sup>۸</sup> شدن اقتصاد ایران در دوره دوم انجامید و از نقش سیاست‌های نادرست بخش مسکن در آن بسیار می‌توان گفت، اما این نوشته طاقتی بیشتر ندارد. کافی است بگوییم در این دوره بهای مسکن متعارف از ۳ تا ۴ برابر درآمد متوسط سالانه خانوار شهری به ۸ برابر آن رسید. شورش‌های سکونتگاه‌های غیررسمی (در اسلام‌شهر، مشهد، اراک و...) در همان ابتدای دهه ۱۳۷۰ و رسیدن جمعیت روستایی چون سلطان‌آباد (گلستان کنونی) از حدود ۱۰ هزار نفر در سال ۱۳۶۵ به ۱۱۲ هزار نفر در سال ۱۳۷۵ (رشد سالانه ۲۷/۵ درصد)، به‌خوبی نشان‌دهنده شهروندزدایی کم‌درآمدها و شکل گرفتن تله فضایی فقر در ظرف مدتی کوتاه، با نه به بازارسپاری بلکه به رانت‌سپاری جامعه است. در دوره دوم، نظام دسترسی محدود پایه از لحاظ اقتصادی در وضعی

شکننده قرار گرفت و به‌طرف نظام دسترسی محدود بالغ توانست حرکت کند. چرا که تکثر و رقابت حداقلی اقتصادی و اراده حضور در بازار جهانی و حتی حداقل برپایی تور ایمی<sup>۹</sup> برای آسیب‌پذیران از به بازارسپاری (به توصیه بانک جهانی) به‌عنوان شروط این حرکت، در عمل به وقوع نپیوست و سازمان‌های دارای توان اعمال خشونت نیز خود را از دولت مستقل به‌حساب آوردند. در واقع در دوره دوم بود که بنیاد کژکارکردی اقتصاد ایران گذاشته شد و هرکه آمد بر آن مزید کرد تا به این غایت رسید؛ اما با وجود تشدید همه فشارها بر احزاب مخالف، با حمایت آقای هاشمی جناح مترقی سابق خود را بازسازی کرد و با جناح به‌اصطلاح تکنوکرات (سازندگی) تشکیل جبهه‌ای داد که اصلاح‌طلب نام گرفت تا در هیئت حاکمه ایران حیاتی تازه بدمد.

● دوره سوم (۸۴-۱۳۷۶): در نیمه دوره دوم که بحران اقتصادی شدید ناشی از به بازارسپاری پول (شناور کردن ارز، انحلال بانک‌های تخصصی، ازدیاد نرخ سود سپرده بانکی)؛ بازارسپاری انسان (خارج شدن کارگاه‌های زیر ۵ نفر از شمول قانون کار) و بازارسپاری طبیعت (زمین و تراکم‌فروشی)، هر دم بالاتر می‌گرفت، جناح سنتی تمامیت‌خواه به پشتوانه نیروهای از جنگ فارغ شده و تازه به سهم خواهی وارد اقتصاد شده، به‌سوی قدرت کامل و انحصاری و جایگزینی جمهوری اسلامی با حکومت اسلامی خیز برداشت که به‌نظر می‌رسد ایران را در صورت پیروزی به شرایط نظام دسترسی محدود شکننده تنزل می‌داد؛ اما در میان شگفتی، در خرداد ۱۳۷۶ این جبهه اصلاح‌طلب بود که به پشتوانه رأی بالای مردم به پیروزی رسید. ائتلاف مسلط حاکم با ریاست جمهوری حجت‌الاسلام محمد خاتمی بار دیگر اراده توسعه را احیا کرد، اما این بار آن را تنها در توسعه سیاسی (در مقابل توسعه اقتصادی) تعریف کرد. با این وجود با تنش‌زدایی، ایجاد نظم و نسق حداقلی برای اقتصاد و بهبود رابطه با خارج و نیز برگزاری انتخابات شوراهای شهر (۱۳۷۷) که در آن نیز اصلاح‌طلبان پیروزی چشمگیر به‌دست آوردند، خیلی زود وضعیت شکننده اقتصادی و اجتماعی و سیاسی را بهبود بخشید؛ اما واکنش سازمان‌های

رسمی و غیررسمی دارای امکان خشونت، به دولت اصلاحات شدید بود؛ آن‌ها قتل‌های زنجیره‌ای را که سابقه‌اش به دوره قبل بازمی‌گشت تشدید کردند. در اول آذر سال ۱۳۷۷ با کشتن فیجع داریوش فروهر و همسرش و تا ۱۸ آذر با قتل دردناک پوینده و مختاری و... به خیال خود خواستند بقای حکومت اسلامی را به بهای شکستن جمهوری اسلامی تضمین کنند. شکنندگی این اقدامات کل حاکمیت را برای گذر از این قتلگاه مصمم کرد، اما نه حتماً سازمان‌های دارای امکان خشونت را.

با این همه ائتلاف مسلط اصلاحات، افتان‌وخیزان به‌طرف نظام دسترسی محدود بالغ حرکت می‌کرد که در ۲۰ شهریور ۱۳۸۰ واقعه عجیب موسوم به ۱۱ سپتامبر (سال ۲۰۰۱ که سازمان ملل به پیشنهاد خاتمی سال گفت‌وگوی تمدن‌ها اعلام کرده بود) رخ داد. بوش پسر که گویا منتظر بهانه بود، در ۹ بهمن همان سال (ژانویه ۲۰۰۲) ایرانی را که در عمل در افغانستان به‌غرب روی خوش نشان داده بود و با راه‌اندازی گفت‌وگوی تمدن‌ها می‌رفت که در جهان گفت‌وگمانی جدید را بگشاید، ناگهان محور شرارت اعلام کرد و در کنار عراق (صدام) و کره شمالی قرار داد. بی‌شک (همان‌طور که خود نیز اعلان کردند) این اقدام بوش به خیال خود، برای ناپایداری ایران یعنی مانع شدن دستیابی به نظام دسترسی محدود بالغ بود که ایران را به قدرت با ثبات منطقه تبدیل می‌کرد؛ یعنی خیال باطلی که هنوز ترامپ در سر می‌پروراند تا دولت روحانی هم به آن نرسد. این اقدام بوش و حضور نظامی‌اش در پیرامون ایران، اراده ائتلاف شکست‌خورده جناح سنتی را با صاحبان قدرت تفنگ برانگیخت تا در انتخابات جدید امریکا به هر قیمت پیروز باشند.

خلاف دولتی‌سازی دوره نخست و سراسیمگی در به بازارسپاری در دوره دوم، این بار تکثر قانونی اقتصادی در دستور کار قرار گرفت. به‌طور مثال مؤسسه‌های مالی اعتباری از سال ۱۳۷۶ زمینه‌ساز تأسیس بانک‌های خصوصی شدند و در اسفند ۱۳۷۷ تأسیس بانک‌های خصوصی توسط بانک مرکزی اعلام شد. ائتلاف اصلاح‌طلب در بخش صنعت موفقیت نسبی داشت و توانست آن را

بریکشد. آمار بانک مرکزی نشان می‌دهد که در سال ۱۳۷۶ (به‌عنوان ثمر دوره قبل) تشکیل سرمایه ثابت در مستغلات ۲/۵ برابر رشته صنعت و معدن (بدون آب و برق و ساختمان) بود، اما در سال ۷۸ به ۱/۵ برابر و در سال ۱۳۸۴ به ۱/۳ برابر کاهش یافت و این یعنی آماده شدن برای توسعه. به‌علاوه از عهده بدهی‌های خارجی باقی‌مانده از دوره قبل هم درآمد، در حالی که رشد اشتغال چشمگیر بود؛ اما در حوزه اجتماعی و از آن جمله حوزه مسکن در بر همان پاشنه گذشته چرخید و این چشم‌اسفندیار ائتلاف اصلاح طلب بود. اصلاح طلبان مرفقی سابق (هرچند که بیشتر آن‌ها داعیه قدرت مطلق سیاسی را داشتند) این بار نمی‌خواستند به‌هیچ‌وجه بورژوازی را (بدون آنکه جناح مولد آن را از غیرمولد تمیز دهند) از خود برنجانند. به اسم نمایندگی طبقه متوسط، حقوق شهروندی را به حقوق سیاسی تقلیل داده و حقوق اجتماعی شهروندی را نادیده گرفتند تا سرانجام نه‌تنها کارگران و دهقانان، بلکه طبقه متوسط را نیز از خود برنجانند. برنامه سوم توسعه تکلیف تعاونی‌های مسکن را یکسره کرد و آن‌ها را به کلی کنار گذاشت. در عوض انواع تعاونی‌های نیروی‌های نظامی و انتظامی به حیات اقتصادی و به‌خصوص رانت‌جویی در مسکن (که جهش‌های قیمت نجومی داشت) وارد شدند و مؤسسات مالی و بعد بانک‌های خود را هم تشکیل دادند. در مصوبه عجیبی در برنامه سوم به اسم تشویق انبوه‌سازی، ساختمان‌های سه‌طبقه به بالا از انواع یارانه‌های وام بهره‌مند شدند تا غول بورژوازی مستغلات رانتی را فربه‌تر سازد. به‌جای بلوغ نظام مالی مسکن از طریق رهن ثانویه نیز شیوه‌های من‌درآوردی مانند فروش متری مسکن را پی گرفتند که حاصل آن هنوز روی دست سازندگان مانده است. همان‌طور که خارج کردن کارگاه‌های زیر ۱۰ نفر از شمول قانون کار در سال ۱۳۸۱، قربانی کردن طبقه کارگر به‌پای رونق صنایعی بود که خود هنوز پای در گل انحصارات رانت‌جو و واردات بی‌رویه بودند. درباره بیمه روستاییان نیز قدمی حداقلی برنداشتند. با این‌همه در سال ۱۳۸۲ پیرو یک دهه پیگیری، که نگارنده نیز در آن نقشی داشت، سند ملی توانمندسازی و ساماندهی سکونتگاه‌های غیررسمی به تصویب دولت رسید تا به شهروندزدایی کم‌درآمدی در روی کاغذ پایان داده شود. متعاقب آن، تدوین برنامه چهارم توسعه انجام پذیرفت که نسبت به برنامه‌های توسعه قبل و بعد از خود از لحاظ روش‌شناسی و محتوای سند برتر بود و هست. به‌جز این در چارچوب همین برنامه در سال ۱۳۸۴ نیز تهیه سند طرح جامع مسکن با رویکرد عدالت‌محور (با مدیریت درخشان خانم مینو رفیعی)، تحولی در برنامه‌ریزی مسکن در ایران ایجاد کرد تا برنامه شهروند دانستن کم‌درآمدها به‌طور عینی در دستور کار قرار گیرد (نگارنده در این طرح مسئولیت مسکن کم‌درآمدها را داشت)؛ اما در دنیای واقع وضع بدتر از این‌ها بود: با جهش‌های قیمتی ۶۰ درصدی، بهای مسکن متعارف به ۱۲ برابر درآمد سالانه خانوار شهری رسیده و اسکان غیررسمی همچنان بشدت گسترش می‌یافت. به‌طور نمونه

جمعیت شهر پیش‌گفته گلستان، به‌عنوان یک کانون جوشان اسکان غیررسمی، از ۱۱۲ هزار نفر در سال ۱۳۷۵ به ۲۲۲ هزار نفر در سال ۱۳۸۵ رسیده یا بیش از ۲ برابر شده بود؛ اما اصلاح‌طلبان در عمل هنوز ناز بورژوازی فربه رانتی تا حدودی بورژوازی نحیف مولد و اندکی طبقه متوسط را می‌کشیدند. در این میان نه انحصارجویی جهانی ایالات‌متحده آمریکا ورود ایران را به نظام دسترسی محدود بالغ برمی‌تابید (چون این ایران را قدرت بی‌چون و چرای برتر منطقه می‌کرد) و نه تمامیت‌خواهان داخلی که نمی‌خواستند اصلاح‌طلبان قدرت برتر ایران باقی بمانند. در نتیجه اندکی تعلل و به قولی خواب‌آلودگی، در دوره بعد باعث شکست ائتلاف ازهم‌گسیخته اصلاح طلب شد که پیش‌تر پروژه عبور از خاتمی را نیز مطرح کرده بودند.

● دوره چهارم (۹۲-۱۳۸۴): آنچه مشخص است اشتباهات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ائتلاف اصلاح طلب و نیز تمایل ایالات‌متحده آمریکا برای کشیدن ایران به افراط‌گری (همچنان که صدام در مورد عراق چنین کرد) در شکست حرکت به‌سوی نظام دسترسی محدود بالغ بسیار مؤثر بود، اما مؤثرتر از آن تمایل ائتلاف جناح سنتی و سازمان‌های دارای امکان خشونت، به قبضه کردن قدرت و ثروت به هر بهایی بود. دیری نگذشت که سازمان‌های دارای امکان خشونت که از راهبر و مؤتلف پیشین خود (جناح سنتی) همچون یک نردبان سود برده بودند، پس از صعود نیازی به سهم‌دهی ندیده و همه قدرت و ثروت را انحصاراً طلب کردند؛ یعنی ائتلاف مسلط به قدرت مسلح تبدیل گشت. در میان شگفتی جزو اولین اقدامات دولت نهم کنار گذاشتن برنامه چهارم و بعد انحلال سازمان برنامه و بودجه بود تا این دولت یک قدم هم از نظام دسترسی محدود پایه عقب‌تر برود و به‌جای دولت توسعه به دولت قییم تبدیل شود. در میان شگفتی بیشتر، بهای نفت در این دولت رو به افزایش گذاشت تا از ۳۵ دلار در سال ۱۳۸۳ به ۶۱ دلار در سال ۱۳۸۵ و به ۱۱۰ دلار در هر بشکه در سال ۱۳۹۰ برسد و در مجموع در دو دوره ریاست‌جمهوری، ۶۷۱ میلیارد دلار نصیب دولت آقای احمدی‌نژاد کند، در حالی که در دوره سوم ۱۶۸ میلیارد دلار بود؛ اما این عقبگرد برای اقتصاد ایران که برای رشد چاره‌ای جز پا گذاشتن به نظام دسترسی محدود بالغ نداشت فاجعه‌بار بود. در دوره زمانی ۱۳۸۴-۱۳۹۲ برای هر ۱ درصد رشد اقتصادی ۲۲/۸ میلیارد دلار هزینه شد، ولی این رقم برای دوره زمانی ۱۳۷۶-۱۳۸۴ معادل ۴/۵ میلیارد دلار بود؛ یعنی در دوره هشت‌ساله ۱۳۸۴-۱۳۹۲ نسبت به دوره قبل، هزینه‌های انجام‌شده در اقتصاد ایران ۵ برابر شد، اما رشد اقتصادی نه‌تنها بیشتر نشد که در سال ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ منفی هم بود و بیکاری نیز شدت

گرفت. به‌طور مثال بنا به آمار سرشماری‌ها شهر تهران در فاصله ۹۰-۱۳۸۵ بالغ بر ۳۰۰ هزار شغل از دست داد، در حالی که ۳۰۰ هزار نفر بر جمعیتش افزوده شده بود و در کل کشور اشتغالی اضافه نشد. بنا به آمار بانک مرکزی شاخص تولید صنعتی در سال‌های ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ به ترتیب به میزان ۸/۵ و ۴/۸ درصد رشد منفی داشته و مبلغ سرمایه‌گذاری در کارگاه‌های صنعتی به بهره‌برداری رسیده در سال‌های ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ به ترتیب به میزان ۱۴/۲ درصد و ۳۴/۲ درصد کاهش پیدا نمود که به‌منزله نصف شدن آن در عرض ۲ سال است.

در طول این دوره از طریق تراکم‌فروشی فزاینده‌تر از سابق، زمین و مسکن و ساختمان تجاری به‌منابه منابعی رانت‌زا بخش مهمی از سرمایه ملی را جذب کرد و مدار نامولد تولید را سنگین‌تر کرد و سهم زمین در هزینه تمام‌شده مسکن به بالاترین حد خود در طول تاریخ اقتصادی کشور رسید. بنا به گزارش بازننگری طرح جامع مسکن، در حالی که سهم زمین در کل هزینه تولید مسکن در دهه ۱۳۶۰ کمتر از ۳۵ درصد و در دهه ۱۳۷۰ کمتر از ۴۰ درصد هزینه تمام‌شده مسکن بود، این شاخص در سال ۱۳۸۴ به ۴۸ درصد و در سال ۱۳۹۱ به ۵۶ درصد و در تهران به رقم ۶۶/۳ درصد افزایش یافت. افزایش قیمت زمین موجب شده که نسبت گردش مالی زمین مسکونی به کل سرمایه‌گذاری کشور در سال ۱۳۹۱ به ۳۴ درصد و نسبت به تولید ناخالص داخلی به ۸ درصد افزایش یابد. در سال ۱۳۹۱ نسبت نقدینگی فعال در بازار زمین و مسکن به کل سرمایه‌گذاری به ۵۱ درصد افزایش یافت.

در دوره دوم خطای بزرگ دولت و شهردار منتصبش این بود که به‌جای تدوین برنامه برای خودکفایی اقتصادی کلان‌شهرها و زان‌پس دستیابی به خودکفایی شهرداری‌ها از مازاد اقتصادی حاصل از آن، در اثر کزفهمی مطلق اما خودبینانه (جهل مرکب) از علم اقتصاد و به‌خصوص اقتصاد توسعه، به خودکفایی شهرداری‌ها فرمان داد. در نتیجه با تراکم‌فروشی، به‌جای تولیدالیسم موجب برآمدن نوفوندالیسم و به‌جای شهری‌شدن سرمایه موجب آغاز شهری‌شدن رانت شد؛ اما در آن دوره در اساس تراکم‌فروشی به بهانه تحقق طرح جامع بر زمین‌مانده پیشین انجام می‌گرفت؛ اما وقتی غول بورژوازی مستغلات رانتی از زیر زمین بیرون کشیده شد و حلقه قدرت را بر روی زمین شهری را کامل کرد، دیگر آن‌قدر قدرت داشت که نه‌تنها شورای شهر و شهردار منتخب آن را، بلکه مجلس شورای اسلامی را هم از همان دوره سوم به راه خویش بکشاند و کسانی چون ملک‌مدنی را که مخالف تراکم‌فروشی بودند از سر راه خود بردارد و سکه طرح جامع را به نام خود بزند.

## در برنامه سوم به اسم تشویق انبوه‌سازی، ساختمان‌های سه‌طبقه به بالا از انواع یارانه‌های وام بهره‌مند شدند تا غول بورژوازی مستغلات رانتی را فربه‌تر سازد

در دوره زمانی ۱۳۸۴-۱۳۹۲ برای هر ۱ درصد رشد اقتصادی ۲۲/۸ میلیارد دلار هزینه شد، ولی این رقم برای دوره زمانی ۱۳۷۶-۱۳۸۴ معادل ۴/۵ میلیارد دلار بود؛ یعنی در دوره هشت‌ساله ۱۳۸۴-۱۳۹۲ نسبت به دوره قبل، هزینه‌های انجام‌شده در اقتصاد ایران ۵ برابر شد، اما رشد اقتصادی نه‌تنها بیشتر نشد که در سال ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ منفی هم بود و بیکاری نیز شدت

در دوره چهارم، طرح جامع جدید شهر تهران در سال ۱۳۸۶ به تصویب رسید. شروع کار تدوین در واقع از ده سال قبل با تهیه طرح مجموعه شهری تهران آغاز شده بود. جالب اینکه بسیاری از کسانی که در تهیه سند توانمندسازی سکونتگاه‌های غیررسمی مشارکت داشتند در تهیه طرح مجموعه شهری هم دخیل بودند و ساماندهی به مسکن کم‌درآمدها و سکونتگاه‌های غیررسمی را جزو شروط تحقق طرح مجموعه شهری تهران قرار داده بودند. پس از آن سند پایه طرح جامع شهر تهران با سازمان‌دهی مشارکتی بی‌نظیر کارشناسی (۲۲ مشاور برای ۲۲ منطقه تهران) در همان دوران سوم تهیه شد. نگارنده در هر دو طرح مسئولیت مطالعات اقتصادی را بر عهده داشت و به همراه گروه مطالعاتی توانست در یک مارتان پرمنازع از جلسات کارشناسی و مدیریتی، یک چشم‌انداز بسیار مهم برای آینده شهر تهران را در قانون طرح جامع به تصویب برساند؛ تهران شهری دانش‌پایه، هوشمند و جهانی. جمعیت شهر تهران و ساماندهی فضای آن بر همین اساس و ظرفیت شهر تهران زندگی‌پذیری و فعالیت‌پذیری (بر مبنای دانش‌پایگی) تعیین شد؛ اما همان‌گونه که سازمان برنامه و بودجه، برنامه چهارم توسعه و طرح جامع مسکن مزاحم دست‌اندازی ائتلاف مسلط چهارم به درآمد رانتی نفت بود، طرح جامع جدید شهر تهران هم مزاحم دست‌اندازی همین ائتلاف مسلط به درآمدی رانتی مستغلات تلقی می‌شد. چراکه بیش از ۶۰ تا ۷۰ درصد گردش رانت تولیدی مسکن شهری کشور (معادل ۳۰ تا ۳۵ درصد تشکیل سرمایه در ایران یا حدود ۴۰ میلیارد دلار که ۲ برابر کل تشکیل سرمایه در صنعت در ایران است) در شهر تهران جای دارد، در حالی که جمعیت آن ۱۱ درصد کشور است. تازه این به‌جز ساختمان‌های اداری و تجاری و مگامال‌هاست. این گردش عظیم رانت دلیل اصلی جریان منابع مالی از بقیه کشور به طرف شهر تهران است؛ یعنی این گردش رانت همان‌طور که باعث ایجاد تله فضایی فقر در جنوب شهر و سکونتگاه‌های غیررسمی پیرامون شهر تهران می‌شود، تله‌های فضایی فقر را در مناطق دیگر ایران (سیستان و بلوچستان، چهارمحال و بختیاری) تشدید می‌کند؛ اما در حالی که رئیس‌جمهور دولت نهم شعار مهاجرت معکوس از تهران را سر می‌داد، با دخالت در طرح جامع برای رونق بخشیدن به مسکن ۲۰ درصد بر جمعیت پایتخت افزود؛ به این بند از ماده جمعیت از قانون طرح جامع سال ۱۳۸۶ شهر تهران دقت نمایید:

\* جمعیت شهر تهران در افق طرح (۱۴۰۵) معادل ۸/۷ میلیون نفر پیش‌بینی می‌شود. لیکن برنامه‌ها برای تأمین نیازهای خدمات شهری بر مبنای جمعیتی معادل ۹/۱ میلیون نفر انجام شده است.

## همه چیز خوب پیش می‌رفت که ناگهان فرمان احمدی‌نژاد، بند دوم را به متن قانون طرح جامع افزود تا جمعیت تهران را به ۱۰/۵ میلیون نفر برساند!

\* ظرفیت‌پذیری سکونت، بر مبنای حدود ۲۰ درصد مازاد بر پیش‌بینی جمعیت فوق و به‌منظور توسعه ساخت‌وساز و جلوگیری از رکود بازار مسکن، برای ۱۰/۵ میلیون نفر جمعیت تا افق طرح، تدارک یافته است.

توضیح اینکه با رقم ۸/۷ میلیون نفر - که متضمن تحقق چشم‌انداز شهر تهران بود - حتی شورای شهر اصول‌گرای دوم و شهردار جدید (قالیباف) موافق بودند، اما استدلال ایشان که تا تحقق شروط تأمین درآمد پایدار برای شهرداری اجباراً باید تراکم‌فروشی ادامه یابد، در نهایت مورد پذیرش قرار گرفت و جمعیت ۹/۱ میلیون تعیین شد. همه چیز خوب پیش می‌رفت که ناگهان فرمان احمدی‌نژاد، بند دوم را به متن قانون طرح جامع افزود تا جمعیت تهران را به ۱۰/۵ میلیون نفر برساند! بندی که قربانی کردن علنی و بدون رودربایستی آینده اقتصاد و محیط‌زیست تهران (و تعمیم آن به ایران) جلوی پای بورژوازی مستغلات رانتی بود. قابل ذکر است که آن رئیس دولت و آن شهردار در رقابتی شهرسوز برای کسب الطاف بورژوازی رانتی مستغلات که دیگر به تنگ هم مجهز بود، با نقض پیوسته عهد‌ها و قوانین و با دست‌کاری پیوسته در طرح تفصیلی کاری کردند که اکنون مسکن رانتی ساخته‌شده، جمعیت تهران را به بیش از ۱۱ میلیون نفر می‌رساند و آنچه در حال وقوع است جمعیت تهران را به ۱۳ میلیون نفر خواهد رساند؛ اما هرچند دانش‌پایگی (اساس اقتصاد مقاومتی)، بلکه محیط‌زیست تهران نیز در مقابل پای به‌اصطلاح تداوم رونق مسکن قربانی گشت، این یک هم حاصل نشد. همان‌طور که نگارنده پیش‌بینی کرده بود، مسکن نه‌تنها وارد رکود شد، بلکه بازار آن دچار قفل‌شدگی<sup>۱</sup> نیز شد. چراکه این نوع رونق دادن به مسکن رانتی، نه لکوموتیو اقتصاد بلکه معارض بخش‌های مولد و رشد تولید و اشتغال از آب درآمد. چون هرچند درآمد نفتی دولت از پارو بسالا می‌رفت، در نظام نوفوندالی ایجادشده توسط دولت قیم، دیگر خلاف دوره سوم ارزش اقتصادی لازم در بخش مولد تولید نمی‌شد تا بورژوازی رانتی مستغلات آن را بریابد؛ یعنی دیگر گردش بهره مالکانه (رانت) نفت در مدارهای مولد اقتصادی ایران آن‌چنان نبود که مزد و ارزش اضافی حاصل از کار، تقاضای مؤثر کافی برای جلوگیری از رکود مسکن برای شاغلان و صاحبان بخش مولد ایجاد کند. بلکه به‌طور معکوس شاغلان کنونی بیکار هم می‌شدند. نبود استراتژی پشتیبانی از صادرات (برون‌نگری) و اکتفا به درون‌نگری به‌جای درون‌زایی و در نتیجه تبدیل مناطق آزاد و ویژه به واردات‌چی و قاچاقچی، حذف اقتصاد دانش‌پایه و در نتیجه ورشکستگی تدریجی صنایع جایگزین واردات در مقابل تولیدات دانش‌بر<sup>۲</sup> خارجی، نرخ سود بانکی بسیار بالا (به‌طور

مثال رسیدن نرخ سپرده‌های بلندمدت بانکی از ۱۶ درصد در سال ۱۳۸۶ به ۲۱ درصد در ۱۳۹۰ و بعد آزاد شدن آن) و ... و بالاخره تنش‌زایی خارجی و تشدید تحریم‌ها که صنایع کوچک و متوسط خصوصی را بیشتر از همه تحت تأثیر قرار داد (و نه بورژوازی بزرگ رانتی دولتی و خصولتی را)، چنان بیکاری و تورم را شدت بخشید که بخش مسکن را پس از رکود، قفل کرد. باید دانست که در مطالعات تجربی، اندازه بهینه شهرها از لحاظ هزینه سرانه ۳۰۰ تا ۵۰۰ هزار نفر تعیین شده است و پس از آن با افزایش جمعیت، هزینه‌های سرانه به‌طور تصاعدی افزایش می‌یابد. از این رو بهره‌وری شهر نیز باید به‌طور تصاعدی (سالانه ۲ درصد در مقابل ۱ درصد رشد جمعیت) افزایش یابد تا پاسخگوی افزایش هزینه‌های شهر شود. شگفت این‌که در این هنگامه‌ها عده‌ای از مدیران و کارشناسان ارگانیک شده با بورژوازی مستغلات رانتی، هرگاه که سخن از لزوم توقف تراکم‌فروشی و در عوض دانش‌پایگی، هوشمندی و جهانی شدن تهران می‌شد، اگر این حرف‌ها را سوسیالیستی و ضد بازار آزاد نمی‌خواندند، موضوع را با پیش کشیدن انتقال پایتخت و لزوم اجرای طرح آمایش و ... منحرف می‌کردند. به‌خصوص موضوع انتقال پایتخت برای این مطرح می‌شد (و می‌شود) که بورژوازی مستغلات رانتی بتواند هم از توره فریه شود و هم از آخور؛ یعنی هم شهر تهران به‌جای دانش‌پایگی یکسره به رانت سپرده شود و هم بودجه دولتی به‌جای پشتیبانی از اقتصاد دانش‌بنیان برای ساختمان‌سازی صرف شود. در کنار کارگزاران مستقیم بورژوازی مستغلات رانتی، عده‌ای نیز دانش‌پایگی، هوشمندی و جهانی شدن تهران را «کهکشانی» و عده‌ای دیگر «خدمت به نولیبرالیسم» خواندند تا خواسته و ناخواسته جاده‌صاف کن بورژوازی مستغلات رانتی باشند. این‌ها را به‌طور نسبتاً مفصل گفتیم تا نکند شورای شهر پنجم نیز، همچون شوراهای پیشین خواسته و ناخواسته به اسم رونق بخش مسکن و تأمین درآمد پایدار برای شهرداری، کارگزار بورژوازی مستغلات رانتی شود.

در نقد مسکن مهر از همان زمان که آغاز شد (در آن زمان شاید تنها نقدکننده در حوزه عمومی)، بیش از آن گفته و نوشته‌ام که بخوام تکرار کنم و به این گفتار از زبان وزیر کنونی مسکن و شهرسازی اکتفا می‌کنم تا نشان دهم چگونه پس از ۴۰ سال وضعیت مسکن کم‌درآمدها، به‌رغم هزینه‌های هنگفت اما به دلیل نبود دانش و یا اراده لازم، بدتر و تله‌های فضایی فقر گسترده و محکم‌تر شده است: اگر قرار بود مداخله مسکن مهر کمی به‌خانه‌دار شدن مردم و حل مسئله مسکن آن‌ها کند که ۱۹ میلیون بدمسکن در بافت فرسوده و حاشیه‌های شهرها حداقل به نصف خود می‌رسید درحالی که می‌بینیم مسئله بدمسکنی به قوت خود باقی مانده است.

● دوره پنجم (۱۳۹۲ تاکنون): دیدیم که چگونه تقابل با حرکت از نظام دسترسی محدود پایه به نظام دسترسی محدود بالغ، به‌جای دولت توسعه، دولتی قیم را بوجود آورد که وضعیت ایران را به‌طرف نظام دسترسی محدود شکننده به عقب برد، آن هم در





حالی که دولت‌های ایالات متحده آمریکا، اسرائیل و کشورهای مرتجع عرب برای این رجعت، هلهله شادی می‌کردند و با پشتیبانی از افراطی‌گری اسلامی در پیرامون ایران می‌کوشیدند وضعیت را کاملاً شکننده سازند؛ اما انحصارطلبی ریاست ائتلاف مسلط و حمایت بی‌چون‌وچرایش از جریان موسوم به انحرافی از یک سو و هوشیاری ملت ایران از سوی دیگر باعث شد که بار دیگر ائتلافی مسلط از اصلاح‌طلبان که به‌زحمت از تقابل سخت با جنبش موسوم به «جنبش سبز» جان به در برده بودند (اما این بار با غلبه مشی‌اعتدالی)، دولت را به ریاست آقای روحانی تشکیل دهد. اقدامات دولت قیم وضعیت اقتصاد ایران را کاملاً بحرانی کرده بود. بنا بر آمار بانک مرکزی در سال ۱۳۹۱ رشد اقتصادی منفی ۵/۸ درصد بود. درآمد ملی نیز در این سال ۱۶/۲ درصد کاهش پیدا کرده و تشکیل سرمایه ناخالص داخلی ۲۱/۹ درصد و پس‌انداز ناخالص ملی ۲۵/۴ نزول داشت. در حالی که تورم ۳۰/۵ درصد در سال (۱۳۹۱) و بیکاری ۱۳/۸ درصد در مناطق شهری در سال (۱۳۹۱) بیداد می‌کرد. سهم بخش مسکن از بدهی بانک‌ها به بانک مرکزی ۷۰ درصد بوده و به یکی از دلایل عمده تورم تبدیل شد. بدهی‌های دولت به نظام بانکی از ۲۲۶ هزار میلیارد ریال در سال ۱۳۸۴ به ۱۲۷۹ میلیارد در سال ۱۳۹۱ رسیده و در یک‌ساله ۱۳۹۰-۹۱ حدود دو برابر شده بود. بودجه عمرانی در بسیاری از استان‌ها نزدیک به نصف یارانه نقدی و اعتبارات صنعتی به ۱۰ درصد اعتبارات بانکی رسیده بود و یارانه تولید تنها به اندکی پرداخت می‌شد؛ آن هم در حالی که یارانه نقدی به همه داده می‌شد، یعنی هدفمند نشده بود.

اما در حوزه مسکن به‌عنوان تجلی قیم‌مآبی نوفنودالی و نبود دانش و اراده توسعه دانش‌بنیان در دولت، تنها ۴۰ هزار میلیارد تومان اعتبار بانکی برای مسکن مهر که با چاپ پول خرج شده، ولی هنوز به مسکن قابل سکونت تبدیل نشده و تنها برای پیمانکاران نان شده بود تا برای ادامه‌اش بار دیگر نغمه انتقال پایتخت را ساز کنند. در این میان در قلمرو بورژوازی مستغلات رانتی، پس از جهش قیمت زمین به میزان ۲۸/۳ و ۶۲/۹ درصد در سال‌های ۱۳۹۰ و ۹۱ در مناطق شهری کشور، تعداد پروانه‌های صادره شهرداری و سطح زیربنای آن‌ها در سال ۱۳۸۹ به ترتیب جهش ۶۵/۲ و ۷۶/۱ درصدی نمود و در سال ۱۳۹۰ نیز به ترتیب ۶۸/۲ درصد و ۴۲/۹ درصد رشد کرد؛ اما از نیمه دوم سال ۱۳۹۱ افت بازار مسکن کشور از تهران آغاز شد. بورژوازی مستغلات با اقداماتی صوری کوشید دوباره به صحنه برگردد. در تابستان ۱۳۹۲ یک مترمربع زمین کلنگی در شهر تهران نسبت به دوره مشابه قبل، رشد بی‌سابقه ۱۰۰ درصدی و بهای مسکن رشد ۴۷ درصدی داد، اما فایده‌ای نکرد، چون نبود تقاضای مؤثر برای مسکن رانتی، تعداد خانه‌های خالی از ۶۳۳ هزار در سال ۱۳۸۵ به ۱/۶ میلیون در سال ۱۳۹۰ رسانده و رکود و بیکاری بازار مسکن را قفل کرده بود. قابل توجه است که تداوم این قفل‌شدگی تا سال ۱۳۹۵ تعداد خانه‌های خالی را به ۲/۶ میلیون واحد رسانده که به‌منزله افزایش

سالانه ۲۰۰ هزار واحد مسکونی خالی است، در حالی که افزونی کل تعداد خانوار ۳ میلیون، یا سالانه ۶۰۰ هزار خانوار بوده است. به هر صورت حاصل نبود اراده برای توسعه این بود که نسبت خانوارهای زیرخط فقر مسکن از ۲۸ درصد در سال ۱۳۸۴ به ۳۸ درصد در سال ۱۳۹۱ افزایش یافت. به عبارت گویاتر وقتی دانش لازم برای توسعه در چارچوب برنامه چهارم توسعه و از آن جمله طرح جامع مسکن فراهم شد، دولت قیم که بیهوده بدون دانایی احساس توانایی می‌کرد، آن را برتابید و نزدیک بود با برقراری نوفنودالیسم در اقتصاد، جامعه را در ورطه هلاکت درافکند.

اما از سوی دیگر، ائتلاف مسلط دولت یازدهم گویا تنها در حوزه سیاسی تعریف شده بود و در حوزه اقتصاد توسعه این ائتلاف دارای تعریفی نبود که بیشتر به کنار هم نشینی عده‌ای در اتوبوسی به نام سیاست می‌مانست. در این باره در میزگردی عباراتی گفتم که آن را تکرار می‌کنم: او (روحانی) اقتصاد ایران را مثل غریقی از قایق نجات بالا آورده، اما حالا که نجات داده، نقشه و قطب‌نمایی ندارد. شرایط جهانی و داخلی هم مثل توفان وجود دارد و مانع کار می‌شود. در واقع در حوزه اقتصاد توسعه، این ائتلاف مسلط برای اقتصاد سوخته و تاول‌زده ایران به‌گونه‌ای است که قول نصرت رحمانی: «هیچ نگفت و هیچش مرا پریشان کرد.» به‌طور مثال، ابتدا، به‌جای هدف گرفتن حذف رانت زمین و مسکن از اقتصاد که هسته سخت رکود و تورم را تشکیل می‌دهد، از یکسو سیاست به بازارسپاری نیروی کار را ادامه داد که حاصلش اکنون عقد ۹۰ درصد از قراردادهای به‌طور موقت است؛ و از سوی دیگر بدون توجه به قفل‌شدگی بخش مسکن، به‌جای اینکه نخست بخش مولد صنعت را در یابد، اضافه کردن به وام مسکن را در چند نوبت به انجام رساند تا بازم مدار نامولد را تقویت کند. همچنان که پس از خیزی به‌طرف توقف تراکم‌فروشی (از آن جمله در پیش‌نویس برنامه ششم توسعه) موضوع مسکوت گذاشته شد؛ یعنی به‌جز در حوزه سلامت، بازم در عمل سیاست نخ‌نمای به بازارسپاری انسان، طبیعت و پول را در پیش گرفت که به تداوم افول

صنعت انجامید. این نکته را بگویم برای به‌بازارسپاری انسان، طبیعت و پول، لازم به تئورال شدن نیست که بنا به تحلیل دکتر پولانی، این امر از همان ظهور سرمایه‌داری در دستور کار بوده و ظهور فاشیسم در نیمه اول قرن بیستم هم به همین علت صورت گرفت. حوزه مسکن همچون همیشه تجلی نبود دانش و اراده برای توسعه بود. حساسیت حوزه مسکن به دلیل جایگاهش در اقتصاد (تو بخوان نابودی اقتصاد!) و توقعی که مسکن مهر ایجاد کرده بود، باعث شد بازنگری طرح جامع مسکن (که نگارنده نیز تأکید فراوان بر آن داشت)، از همان ابتدا در دستور کار قرار گیرد. این بازنگری با ارتقاء اساسی دانش برنامه‌ریزی گذشته، توسط عمده جمع کارشناسی تدوین‌کننده طرح جامع مسکن پیشین و با مشارکت کارگروه‌های متعدد به انجام رسید. در این بازنگری اصولی چون هم‌افزایی بازار و برنامه، تعامل مثبت تحقق عدالت اجتماعی (سیاست اجتماعی) با رشد اقتصادی، تقدم نهادسازی بر اجرای برنامه (پروژه)، هم‌پیوندی برنامه مسکن کم‌درآمدها با کل سیاست‌های تأمین اجتماعی و از آن جمله یارانه نقدی رعایت شده؛ و برای اولین بار یک بسته کامل برنامه‌ای برای مسکن اجتماعی و بانک‌پذیری<sup>۱۱</sup> کم‌درآمدها و نیز توانمندسازی و ساماندهی سکونتگاه‌های غیررسمی و بافت‌های فرسوده و پیش‌گیری و پیش‌نگری از ایجاد آن‌ها تدوین و نقشه راه نهادسازی و اجرایشان ارائه شده بود؛ اما گویا بنا نبود که خانی بیاید و برود، در میان شگفتی فراوان این برنامه جامع کنار گذاشته شد و به‌جای آن با کوس و کرنا در سال ۱۳۹۳ توسط هیئت دولت سند ملی بازآفرینی پایدار شهری، جایگزین سند ملی توانمندسازی و ساماندهی سکونتگاه‌های غیررسمی (مصوب ۱۳۸۱) شد؛ اما از آن تاریخ به‌رغم برگزاری جلسات پرشمار، کسی نتوانسته تعریف و برنامه‌ای مشخص از بازآفرینی پایدار شهری استخراج کند. حامیان این سند به‌جای پرداختن به نهادسازی‌های کنار گذاشته شده و مغفول مانده از دوران دولت قیم، به رونمایی از تجربه خارجی و رواج واژه بازآفرینی با شعارهای نخ‌نما اکتفا نمودند. در این باره نیز به سال‌های متعدد وزارت راه و



نیاز دارد، زمانی بیش از اقی زمانی سیاستمداری که باید این تغییرات را به تصویب برساند. اصلاحات در کوتاه‌مدت می‌تواند تغییراتی را ضرورت بخشد که وضع برخی از بازیگران را وخیم‌تر کند و اگر آن‌ها به فرآیند سیاسی دسترسی یابند، می‌توانند اصلاحات را از ریل خارج کنند.

● داستان اتحاد جماهیر شوروی، گواهی بر وجود خطرها و مشکلات ذاتی چارچوب نهادی انعطاف‌ناپذیر است. آنچه را «کارایی انطباقی» نامیده‌ام، وضعیتی در حال پیشرفت است که در آن، جامعه به‌موازات رشد مشکلات، پیوسته نهادها را اصلاح می‌کند یا نهادهای جدید به‌وجود می‌آورد. ■

### پی‌نوشت:

۱. Right To Development
۲. Building
۳. Housing
۴. Imperfect Institution
۵. Path Dependence
۶. Paradigm Shift
۷. Marketization
۸. Dysfunctional
۹. Safety Net
۱۰. Locking-effect
۱۱. Knowledge Intensive
۱۲. Bank-able
۱۳. Segregation
۱۴. Supra-class state

### منابع:

- میر جلال، استیگلیتز جوزف، پیشگامان توسعه: آینده در چشم‌انداز (ترجمه غلامرضا آزاد ارمکی)، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص. ۲۵.
- نورث داگلاس و دیگران، در سایه خشونت، ترجمه محسن میردامادی و محمدحسین نعیمی‌پور، انتشارات روزنه، ۱۳۹۵.
- آخوندی عباس، روزنامه شرق، شماره ۲۹۰۳ - ۱۳۹۶ چهارشنبه ۱۴ تیر ۱۳۹۶.
- روزنامه شرق، «ریشه‌های بحران بیکاری در ایران»، ۱۱ مرداد ۱۳۹۶.
- نورث داگلاس، فهم فرآیند تحول اقتصادی، ترجمه میرسعید مهاجرانی و زهرا فرضی‌زاده، نشر نهادگرا، ۱۳۹۶.

بالاخره به‌جای جلوگیری از جداسازی<sup>۱۳</sup> مهاجران از شهرهای موجود، به‌اصطلاح خود برای پیش‌نگری و پیشگیری از ایجاد سکونتگاه‌های غیرمجاز فرمان به ایجاد شهرک‌های اقماری برای اسکان جمعیت مهاجر می‌دهد که به‌منزله ایجاد گتوهای کم‌درآمدنشین، یا ادامه مصیبت مسکن مهر و احداث تله فضایی سازمان‌یافته فقر است. آیا همین مشتی از خروارهای بازی با کلمات، نشانه نبود اراده و دانش لازم برای توسعه نیست؟ به‌راستی که من نمی‌دانم چرا نویسندگان چنین عباراتی به خود حق می‌دهند با پافشاری به جهل مرکبشان، ملت شجاع، هوشمند و با فرهنگ ایران را از حق توسعه محروم سازند.

### بهره سخن

در ابتدای نوشتن مطلب قصدم این بود که در انتها به رابطه تحلیل اقتصاددانان توسعه از نظامات دسترسی محدود، با اقتصاد سیاسی بپردازم؛ اما اولاً مطلب به درازا انجامید و ثانیاً پس از آن دیدم در حوزه اقتصاد سیاسی اخیراً بسیار نوشته‌ام و در اینجا قصدم گفتمان فراگیرتری بود. ازین رو به همین نکته بسنده می‌کنم که نظامات دسترسی محدود را از زمره همان دولت‌های فراطبقاتی<sup>۱۴</sup> می‌توان دانست که برخی در جهت رشد نیروهای مولده و برخی مخالف آن عمل می‌کنند. برای نتیجه‌گیری هم ذکر چند فراز از داگلاس نورث را شایسته‌تر می‌بینم:

- عقاید غالب یعنی عقاید کارآفرینان سیاسی و اقتصادی که در جایگاه سیاست‌گذاری هستند، در طی زمان به شکل‌گیری نهادهایی منجر می‌شود که عملکرد اقتصادی و سیاسی را تعیین می‌کنند.
- ممکن است برخی از اعضای یک جامعه به ماهیت «واقعی» مسئله پی ببرند، اما در جایگاهی قرار نداشته باشند که نهادها را تغییر دهند. افرادی که تصمیمات سیاسی را اتخاذ می‌کنند، لازم است که از چنین بصیرتی برخوردار باشند؛ با این وجود معلوم نیست که امور سیاسی، گرایشی به «انتصاب» چنین افرادی در جایگاه تصمیم‌گیری داشته باشد.
- تغییر عملکرد یک اقتصاد برای بهبود به زمان

شهرسازی اکتفا نکرده و خانه «وارطان» را که بنا بود با الگوی خانه هنرمندان، محل گفتمان شهری شود و برنامه‌هایش را انجمن‌های مدنی و تخصصی برگزار کنند، به برنامه‌های فرمایشی اختصاص دادند. گویا وظیفه وزارت راه و شهرسازی گفتار قیم‌آبانه درباره بازآفرینی و اندیشه ایران شهری است، نه برنامه‌ریزی و نهادسازی برای جلوگیری از شهروندزدایی کم‌درآمدها. همان‌طور که وزیر راه و شهرسازی در همین خانه برای بار چندم از به بازارسازی شرکت‌های مشاور شهرساز و معمار تا حد نابودی‌شان سخن گفت. مشاورانی که در واقع حاملان واقعی اندیشه ایران شهری و حقوق شهر و شهروندی بوده و هستند و هم‌اکنون دولت (به‌خصوص همین وزارتخانه) و شهرداری‌ها به آن‌ها بدهکارند. البته انجمن آن‌ها هم پاسخی شبیه با این گفت که «ما را زسر بریده می‌ترسانی!» در جای دیگری به‌طور مفصل به این موضوعات خواهم پرداخت.

همین ندانم‌کاری به برنامه ششم توسعه (اگر بتوان نام برنامه بر آن گذاشت) انتقال یافته است. به‌طور مثال در بند الف ماده ۵۹ (نقل از روزنامه رسمی) آمده است که برای احیا، بهسازی، نوسازی و مقاوم‌سازی و بازآفرینی سالانه برای ۲۷۰ محله در قالب مطالعات مصوب ستاد ملی بازآفرینی شهری پایدار برحسب گونه‌های مختلف (شامل ناکارآمد - تاریخی - سکونتگاه‌های غیررسمی و حاشیه‌ای) اقدام کنند، در زیر این سطور آمده که در سه‌ماهه اول اجرای قانون، برنامه اجرایی آن تهیه شود، در حالی که برنامه اجرایی در بازنگری طرح جامع تهیه شده بود و به‌نظر نمی‌رسد تهیه آن هم از عهده ستاد بازآفرینی و غیره هم برآید که تاکنون برنامه‌نامه شده. همان‌طور که هنوز کسی (از آن جمله قانون‌نویس) نمی‌داند معنا و مفهوم این ملغمه کلمات احیا، بهسازی، نوسازی و مقاوم‌سازی و بازآفرینی، چه نسبتی باهم و نیز با گونه‌های مختلف ناکارآمد - تاریخی - سکونتگاه‌های غیررسمی و حاشیه‌ای دارند. بدتر از آن بند الف ماده ۶۲ است که به‌موجب آن دولت موظف شده است: «به‌منظور ارتقای شرایط محیطی پایدار و فراگیر ساکنان مناطق حاشیه‌نشین و برخورداری آن‌ها از مزایای شهرنشینی و پیش‌نگری و پیشگیری از ایجاد سکونتگاه‌های غیرمجاز... (برای) سامان‌بخشی مناطق حاشیه‌نشین تعیین‌شده توسط شورای عالی شهرسازی و معماری ایران از طریق تدوین و اجرای سازوکارهای حقوقی، مالی و فرهنگی و توانمندسازی ساکنان بافت‌های واقع در داخل محدوده‌های شهری با مشارکت آن‌ها، در چهارچوب «سند ملی توانمندسازی و ساماندهی سکونتگاه‌های غیرمجاز» و ایجاد شهرک‌های اقماری برای اسکان جمعیت مهاجر اقدام کند.» همان‌طور که مشاهده می‌شود: اولاً، هنوز هیچ سازوکار تدوین‌شده‌ای وجود ندارد؛ ثانیاً عجیب اینکه در این بند واژه‌ای جدید به نام «غیرمجاز» برده شده که در بند بالا وجود ندارد؛ ثالثاً، به‌جای سند بازآفرینی، به سند ملی توانمندسازی و ساماندهی سکونتگاه‌های غیرمجاز ارجاع می‌دهد که وجود ندارد و منظور حتماً سند ملی توانمندسازی و ساماندهی سکونتگاه‌های غیررسمی است؛ و

# بحران صندوق یا بحران سیاست گذاری

## نگاهی به وضعیت بحرانی صندوق‌های بازنشستگی در کشور

بانک جهانی در گزارش اخیر خود دو بحران بزرگ برای ایران پیش‌بینی کرده است: بحران آب و بحران صندوق‌های بازنشستگی. درباره بحران آب بسیار گفته شده، اما بحران صندوق‌های بازنشستگی چیست؟ چرا درباره آن کمتر شنیده می‌شود و چرا از آن با عنوان بحران یاد می‌شود. این مطلب کوتاه بر آن است تا حدی این بحران پیش‌رو را به تصویر بکشد.

### تصور دوم: ما در دوران بازنشستگی آنچه در دوران اشتغال اندوخته‌ایم را از دولت باز پس می‌گیریم

این تصور نیز کم‌وبیش در میان شاغلان و بازنشستگان وجود دارد؛ به عبارت دیگر آن‌ها فکر می‌کنند آنچه در دوران اشتغال از حقوقشان کسر شده به‌علاوه سود تعلق گرفته به مبلغ سپرده، کل مستمری بازنشستگی را تأمین می‌کند. این تصور مطابق با سیستم بازنشستگی بر مبنای «حق بیمه معین» است که در برخی کشورها اجرایی می‌شود. در ایران بیمه‌های عمر خصوصی با این منطق فعالیت می‌کنند، اما این تصور تا چه اندازه با واقعیت سیستم بازنشستگی عمومی در کشور هم‌خوانی دارد؟ بر مبنای محاسبات انجام گرفته و بر اساس داده‌های صندوق بازنشستگی کشوری اگر بازدهی متوسط کسور بیمه‌ای معادل ۱۶ درصد باشد (۱ درصد بیشتر از نرخ تورم) حق بیمه بازنشستگی تنها مستمری‌های ۶ سال یک فرد را جبران می‌کند. جالب است بدانیم که حتی اگر نرخ بازدهی به ۱۸ درصد برسد حق بیمه می‌تواند تنها مستمری‌های ۷/۵ سال فرد را پوشش دهد (میرزاابراهیمی، ۱۳۹۵). این در حالی است که متوسط زمان پرداخت حقوق از آغاز بازنشستگی تا زمان قطع رابطه مالی یک فرد با صندوق بازنشستگی کشوری ۲۷ سال است؛ یعنی به‌طور متوسط هر فرد ۱۹ سال بیشتر از سرمایه‌ای که در دوران اشتغال جمع کرده است به‌علاوه سود تعلق گرفته به آن، مستمری دریافت می‌کند. بی‌شک اگر مدیریت صندوق‌ها به‌گونه‌ای باشد که با مدیریت بهتر پرتفوی بازدهی بالاتری برای سپرده‌ها ایجاد کند این کسری کمتر می‌شود اما مطالعات نشان می‌دهد حتی در صورت بازدهی سرمایه‌ها بیش از متوسط بازدهی دارایی در کشور باز هم سود حاصل از حق بیمه‌ها نمی‌تواند بیش از ۱۰ سال مستمری بازنشستگان را پوشش دهد. به نظر می‌رسد با این توضیحات ماهیت بحران در صندوق‌های بازنشستگی بیشتر مشخص شده باشد. در حال حاضر صندوق‌های بازنشستگی یا با بحران مالی دست‌وپنجه نرم می‌کنند یا در آینده‌ای نزدیک با این بحران روبه‌رو خواهند شد. بحرانی که نه‌فقط افراد تحت پوشش این صندوق‌ها که کل نظام اقتصادی را درگیر خواهد کرد.

### بحران برای چه کسی؟

حال این پرسش پیش می‌آید که صندوق‌های بازنشستگی‌ای که توان پرداخت مستمری بازنشستگی افراد تحت پوشش خود را ندارند چگونه کسری خود را جبران می‌کنند. دو راه برای پوشش این کسری وجود دارد: نخست کاهش هزینه‌ها؛ و دوم جایگزین کردن منابع درآمدی جدید. درباره راه نخست از آنجا که بخش اصلی هزینه‌های صندوق‌های بازنشستگی پرداخت مستمری است، کاهش هزینه‌ها به معنی کاهش مستمری‌هاست. از آنجا که بر طبق قانون، مستمری بازنشستگی بر مبنای تعداد سال‌های پرداخت حق بیمه و

در بین عموم مردم دو تصور کلی از نظام‌های بازنشستگی وجود دارد که بر مبنای آن صندوق‌های بازنشستگی قاعداً نباید با مشکل مالی روبه‌رو باشند. به همین دلیل اغلب مسئله بحران صندوق‌های بازنشستگی به ضعف مدیریت صندوق‌ها یا بزرگ‌نمایی مسئولان نسبت داده می‌شود؛ اما این ضعف مدیریت تا چه حد در این بحران دخیل بوده است و این بحران تا چه اندازه بزرگ‌نمایی می‌شود؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها در گام نخست دو دیدگاه غالب در حوزه بازنشستگی را بررسی می‌کنیم و آن را با واقعیت شرایط ایران تطبیق می‌دهیم. این مقایسه نمای واقعی‌تری از بحران حوزه بازنشستگی به نمایش می‌گذارد.



سمانه گلاب

### تصور نخست: صندوق‌های بازنشستگی از شاغلان امروز حق بیمه دریافت می‌کنند و با این دریافتی، حقوق بازنشستگان را می‌پردازند

این تصور که در گفتار رسمی نظام تأمین اجتماعی از آن با عنوان نظام PAYG (Pay As You Go) یا نظام پرداخت‌های جاری یاد می‌شود در دوره‌های ابتدایی تشکیل صندوق‌های بازنشستگی روال عمومی پرداخت مستمری در صندوق‌ها بوده است. در این دوره‌ها که با عنوان دوران جوانی صندوق‌های بازنشستگی شناخته می‌شود تعداد کسورپردازان بسیار بیشتر از مستمری‌بگیران است و در نتیجه می‌توان از مجموع حق بیمه‌های شاغلان، مستمری بازنشستگان را پرداخت کرد، اما به تدریج که صندوق‌ها پیرتر می‌شوند تعداد مستمری‌بگیران آن‌ها افزایش می‌یابد و حتی اگر تعداد ورودی صندوق ثابت باشد باز هم امکان تأمین نقدینگی برای پرداخت مستمری از محل حق بیمه کسورپردازان وجود ندارد. طبق استانداردهای بین‌المللی نسبت پشتیبانی مطلوب (تعداد شاغلان در یک صندوق به تعداد مستمری‌بگیران) حدود ۶ است، در این صورت پایداری مالی صندوق‌ها ممکن می‌شود، اما این وضعیت در ایران چگونه است؟ صندوق بازنشستگی کشوری مثال خوبی از یک صندوق پیر است. در این صندوق به‌ازای هر نفر مستمری‌بگیر ۰/۹۵ نفر (کمتر از ۱) بیمه‌پرداز وجود دارد که به‌خوبی نشان می‌دهد نمی‌توان از محل حق بیمه‌های پرداختی، مستمری‌ها را تأمین کرد. در سال ۱۳۹۴ تنها ۱۶ درصد از هزینه‌های صندوق بازنشستگی کشوری از محل کسورات تأمین شده است. این نسبت برای صندوق تأمین اجتماعی که از وضعیت پایدارتری نسبت به دیگر صندوق‌ها برخوردار است به ۹۰ درصد می‌رسد.



حقوق دو سال آخر تعیین می شود، کاهش مستمری ممکن نیست. مهم تر آنکه میانگین پرداختی حقوق بازنشستگی آن قدر بالا نیست که بتوان کاهش آن را بدون در نظر گرفتن پیامدهای اقتصادی و اجتماعی آن دید. به طور مثال در صندوق بازنشستگی کشور میانگین حقوق پرداختی کمی بیش از ۱/۵ میلیون تومان در ماه است و این حقوق کمتر از ۵۰ درصد هزینه بازنشستگان را پوشش می دهد (جعفری، ۱۳۹۵). در چنین وضعیتی عملاً کاهش میزان دریافتی بازنشستگان به تنگنای معیشتی آنها بیش از آنچه امروز با آن دست و پنجه نرم می کنند، می انجامد. به همین دلیل راهبرد صندوق های بازنشستگی جایگزین کردن منبع درآمدی جدید بوده است و منبع درآمدی نیز جایی نیست جز بودجه دولت.

بررسی ارقام کمک دولت به دو صندوق بازنشستگی کشوری و نیروهای مسلح در بودجه سال ۱۳۹۶ بار مالی ناشی از بحران بازنشستگی برای دولت را نشان می دهد.

جدول ۱- میزان کمک دولت به صندوق بازنشستگی کشوری و صندوق نیروهای مسلح در لایحه بودجه سال ۱۳۹۶ (واحد: هزار میلیارد ریال)

شرح	صندوق بازنشستگی کشوری	صندوق نیروهای مسلح	جمع
کمک دولت در بودجه	۲۲۰	۱۸۵	۴۰۵

منبع: لایحه بودجه ۱۳۹۶

آمار جداول ۱ و ۲ نشان می دهد معادل ۵۰ درصد بودجه رفاه اجتماعی کشور صرف پرداخت به کسری تنها دو صندوق بازنشستگی کشوری و نیروهای مسلح می شود. در صورت ادامه این روند مبلغ خالص پرداختی دولت به صندوق ها هر ساله افزایش پیدا می کند به طوری که پیش بینی می شود تحت سیستم فعلی، اثر جمعی تمامی کمک های دولت برای پوشش کسری تنها صندوق بازنشستگی کشوری در طول ۷۵ سال آینده می تواند به معادل ۹۰۲۴۵ هزار میلیارد ریال (تقریباً ۳۱۰ میلیارد دلار) برسد. این رقم معادل ۸۰ درصد تولید ناخالص ملی ایران در سال ۱۳۹۴ است.

### چرا بحران؟

برای دچار شدن به این بحران دلایل متعددی را می توان بیان کرد. برخی از آنها سیر طبیعی صندوق های بازنشستگی است و برخی دیگر ناشی از قوانینی است که بدون توجه به پیامدهای مالی آن بر صندوق ها تحمیل شده است. برخی از این عوامل به اختصار عبارت اند از:

**افزایش سهم سالمندان نسبت به کل جمعیت:** یکی از تغییرات مهم جمعیتی که تمام کشورهای توسعه یافته با آن روبه رو بوده اند، افزایش سهم سالمندان در جمعیت کشورهاست. کشورهای در حال توسعه نیز در حال حاضر با این پدیده روبه رو شده اند. مطالعات جمعیت شناسی در ایران نشان می دهد ساختار جمعیت ایران به سمت افزایش سهم سالمندان پیش می رود و این روند در آینده سرعت بیشتری نیز خواهد داشت. طبق آمار سرشماری کشور در سال ۱۳۵۵ افراد بالای ۶۵ سال در ایران حدود ۵/۲ درصد جمعیت را تشکیل می دادند که این نسبت در سال ۹۵ به ۹/۲ درصد رسیده است. افزایش نسبت سالمندان به جمعیت به طور متوسط افزایش مستمری بگیران را به دنبال دارد.

**افزایش امید به زندگی و ثابت ماندن سن بازنشستگی:** موضوع دیگری که صندوق های بازنشستگی را تحت تأثیر قرار می دهد، افزایش امید به زندگی است. در دوره ای که نخستین قوانین بازنشستگی در کشور تدوین شد به تبعیت از قانون کلی نظام های بازنشستگی در دنیا سن بازنشستگی ۱۰ سال کمتر از سن امید به زندگی تعیین شده بود، با افزایش امید به زندگی

بسیاری از کشورهای جهان سن بازنشستگی را افزایش دادند. به طور متوسط سن بازنشستگی در جهان ۶۰ سال برای زنان و ۶۴ سال برای مردان است اما در ایران این نسبت بسیار متفاوت است. متوسط سن بازنشستگی در صندوق بازنشستگی کشوری ۵۱/۵ سال و برای تأمین اجتماعی ۵۶/۵ سال است. به طور میانگین هر فرد در صندوق بازنشستگی کشوری پس از بازنشستگی ۲۷ سال حقوق دریافت می کند (خود فرد یا وراث او) مقایسه این رقم با میانگین ۱۰ سال حقوق بازنشستگی (فاصله سن بازنشستگی تا زمان مرگ که مبنای تعیین سن بازنشستگی در قوانین بوده است) می تواند بار مالی سنگین فرد بازنشسته برای صندوق های بازنشستگی را نشان دهد.

**بالا بودن نرخ بیکاری:** زمانی که نرخ مشارکت در یک کشور پایین یا نرخ بیکاری بالا باشد، در عمل به این معناست که نسبت کمتری از جمعیت در سن کار وارد بازار کار می شوند در نتیجه تعداد ورودی صندوق های بازنشستگی کاهش می یابد و به دنبال آن حق بیمه کمتری به صندوق ها واریز می شود که در نهایت به ناپایداری بیشتر مالی در صندوق ها می انجامد. در این میان هرچه بازار غیررسمی کار در کشور بزرگ تر باشد (در نتیجه افراد کمتری تحت پوشش بیمه باشند) یا نرخ دستمزد پایین تر باشد (حق بیمه کمتری محاسبه و کسر شود) ناپایداری صندوق ها بیشتر خواهد شد.

**قوانین قائل:** در کنار عوامل بالا که برخی روند طبیعی تحولات جمعیتی و برخی ناشی از شرایط کلان اقتصادی هستند، مجموعه ای از سیاست ها به طور خاص اثرات منفی بسیار بزرگ بر کسری مالی صندوق ها به جا گذاشته اند به طوری که عوامل دیگر در مقایسه با این قوانین تأثیر اندکی در ایجاد چنین شرایطی داشته اند. چهار مورد از مهم ترین قوانین که بار مالی آن ها برای صندوق بازنشستگی کشوری (تا اردیبهشت ۹۴) محاسبه شده است عبارت اند از:

- مواد ۱۵ و ۱۶ قانون نظام هماهنگ پرداخت کارکنان دولت ماده ۱۵: از تاریخ ۱۳۷۱ به حقوق بازنشستگی و وظیفه از کار افتادگی و وظیفه وراث قانونی مستخدمین متوفی که تا قبل از تاریخ مزبور بازنشسته، از کار افتاده یا وظیفه بگیر شده یا بشوند به میزان ۲۰ درصد به حقوق قبلی آنان (اسفندماه سال ۱۳۷۰) اضافه می شود.
- ماده ۱۶: از تاریخ ۱۳۷۱/۱/۱ حداکثر حقوق بازنشستگی و وظیفه از کار افتادگی و وظیفه وراث (جمع پرداختی به وراث) موضوع قانون راجع به تعیین حداکثر حقوق بازنشستگی و وظیفه مصوب خردادماه سال ۱۳۶۱ معادل ۱۱۰ درصد حداکثر عدد مبنای جدول حقوق موضوع این قانون و حداقل آن معادل ۱۲۵ درصد حداقل عدد مبنای جدول مزبور تعیین می شود.
- محاسبات انجام شده در صندوق بازنشستگی کشوری نشان می دهد بار مالی ناشی از این دو ماده ۹۰۶ هزار میلیارد ریال به قیمت های ثابت سال ۱۳۹۴ بوده است.
- اجرای قانون نظام هماهنگ حقوق بازنشستگی و وظیفه در سال ۱۳۷۴ که بر مبنای آن حقوق پایه بر اساس وضعیت تحصیلی و موقعیت شغلی در سازمان ها تغییر کرد. محاسبات نشان می دهد بار مالی ناشی از این قانون به قیمت های سال ۱۳۹۴، ۳۴۹۸ هزار میلیارد ریال است.
- احتساب میانگین ۲ سال به جای ۳ سال در تعیین حقوق بازنشستگی برای کلیه بازنشستگان و از کار افتادگان اعم از حی و متوفی و زن، مصوب سال ۱۳۷۹. اثر مالی این قانون افزایش ۳۷۹ هزار میلیاردی کسری صندوق بوده است.
- اجرای قانون خدمات کشوری برای کلیه بازنشستگان و از کارافتادگان اعم از حی و متوفی و زن و مرد بر اساس امتیازات گروه های بیست گانه مصوب سال ۱۳۸۶ که بار مالی آن ۱۰۳ هزار میلیارد ریال برآورد شده است.

شرح	بودجه عمومی	بودجه عمرانی	بودجه رفاه اجتماعی	بودجه هدفمندی یارانه ها	بودجه آموزش و پرورش	بودجه محیط زیست
رقم بودجه	۳۷۱۱	۶۲۷	۷۳۵/۵	۴۸۰	۳۱۷	۲
نسبت مجموع کمک های دولت به صندوق های بازنشستگی به ردیف های بودجه	٪۱۱	٪۶۴	٪۵۵	٪۸۴	٪۱۳۰	٪۲۰۰

منبع: لایحه بودجه سال ۱۳۹۶ و محاسبات

جدول ۲- میزان کمک دولت به صندوق نسبت به برخی ارقام کلیدی بودجه (واحد: هزار میلیارد ریال)

مشاهده می‌شود تصویب تنها همین ۴ قانون اثر منفی ۴/۸ میلیون میلیارد ریالی برای صندوق بازنشستگی کشوری داشته است.

توجه به این ارقام نشان می‌دهد مشکل صندوق‌های بازنشستگی پیش از آنکه حاصل شرایط جمعیتی یا وضعیت کلان کشور باشد ناشی از سیاست‌گذاری‌های اشتباهی است که در این حوزه انجام شده و توجهی به پیامدهای آن در حوزه صندوق‌های بازنشستگی نشده است. بی‌توجهی به وضعیت صندوق‌ها تا همین امروز نیز ادامه داشته است. شاهد بودیم که در اسفندماه سال گذشته طرح بازنشستگی زنان شاغل که دارای حداقل ۲۰ سال سابقه خدمت هستند بدون محدودیت سنی از طرف مجلس مطرح شد. در صورتی که این طرح به تصویب می‌رسید بار مالی ۱۰۰ هزار میلیارد ریالی برای صندوق بازنشستگی کشوری به دنبال داشت.

### آیا بحران را می‌توان مدیریت کرد؟

در این متن کوتاه به‌طور خلاصه تصویری کلی از وضعیت بحرانی صندوق‌های بازنشستگی نشان داده شد. همان‌طور که بیان شد در صورت ادامه این روند بحران هر روز بزرگ‌تر می‌شود و پیامدهای آن نه برای سالمندان که برای همه افراد جامعه در زمان حاضر و آینده خواهد بود؛ اما آیا می‌توان این بحران را کاهش داد. واقعیت این است که برای یافتن راه حل و اجرای آن گام نخست پذیرش وضعیت بحرانی است. سیاست‌گذاران، تصمیم‌گیران جامعه و البته مردم باید نسبت به پیامدهای این بحران آگاهی داشته باشند. توجه به وضعیت معاش بازنشستگان و درک این واقعیت که در شرایط کنونی نیز زندگی اقتصادی آن‌ها با مشکلات بسیاری همراه است توجه به شیوه اجرای اصلاحات را بیش از پیش مهم می‌کند. واقعیت این است که وضعیت بحرانی فعلی حاصل قوانین سهل‌انگارانه در حوزه بازنشستگی بدون توجه به پیامدهای آن و مقاومت در برابر اصلاحات پارامتریک بوده است. اصلاحاتی که اگر به‌تدریج و در زمان خود انجام می‌شد از این بحران جلوگیری می‌کرد. از طرف دیگر عرصه سیاست‌گذاری در کشور ما ثابت کرده زمانی که اصلاحات تدریجی انجام نمی‌شود اقدامات دفعی و شوک‌محور اولویت پیدا می‌کند. در چنین شرایطی آگاهی از وضعیت بحرانی و شناخت نسبت به راه حل‌ها بسیار حیاتی‌تر می‌شود چرا که تنها از این طریق می‌توان جلوی اقدامات دفعی را گرفت. پیشبرد جدی اصلاحات پارامتریک، پیشگیری از تصویب قوانین هزینه‌زا و تقویت سیستم رفاهی به‌طوری که تأمین نیاز سالمندان تنها متکی بر درآمدهای بازنشستگی آن‌ها نباشد از جمله راهکارهایی است که کارشناسان پیشنهاد می‌دهند. این نوشتار به دنبال ارائه راه نیست چرا که رسیدن به یک راه حل کم‌هزینه تنها با گفت‌وگو درباره وضعیت فعلی و مشارکت همه گروه‌های ذی‌نفع در فرآیند تصمیم‌گیری حاصل خواهد شد اما آگاهی نسبت به این امر می‌تواند گام نخست برای طی مسیر باشد. ■

## رتبه ایران در توسعه پایدار کدام است؟

یادداشت حاضر درباره توسعه پایدار است. به گمان من این مفهوم نزدیک‌ترین مفهوم از توسعه است که با نگاه چشم‌انداز ایران و بالطبع با گرایش سوسیال‌دمکراسی سازگاری دارد. نقطه قوت این مفهوم‌سازی این است که در سطح کلیات و نظری باقی نمانده، بلکه شاخص‌های عملیاتی آن را اجرایی می‌کند. از سوی دیگر مفاهیمی دقیق و ساده هستند و می‌توانند به اجماع میان صاحب‌نظران درباره آن کمک کنند.

### مقدمه

مفهوم توسعه پایدار، دریافت نسبتاً تازه‌ای از «مفهوم توسعه» است که اخیراً کاربرد گسترده‌ای در تحلیل موضوعات اقتصادی در عرصه خرد و کلان اقتصادی پیدا کرده است. چون صرف رشد یا توسعه اقتصادی - به معنای سودآوری در قالب معیارهای پولی - بدون توجه به سایر شاخص‌های انسانی، اجتماعی و سیاسی و محیط زیستی به‌عنوان ملاک بهبود زندگی بشر مورد مناقشه و نقد واقع شده است. توسعه پایدار نوعی توسعه همه‌جانبه تعریف می‌شود که در چارچوب آن علاوه بر رشد اقتصادی در قالب افزایش سودآوری با مفهوم پولی آن بر متغیرهای زیست‌محیطی، اجتماعی، فقر، نابرابری عمومی و جنسیتی، فقر و گرسنگی، بهداشت و درمان، آموزش و پرورش، آب آشامیدنی پاک، انرژی تجدیدپذیر و پاک، کار شایسته، نوآوری در فناوری، صلح و عدالت و سازگاری تأکید می‌شود. چه بر اساس این گزارش، پیشرفت و توسعه فراگیر و واقعی و مداوم، مشروط به جنبه‌های گوناگون زندگی انسانی مانند نیروی انسانی، عدالت و برابری و بهبود روابط اجتماعی همچنین سازگاری با محیط زیست است. بنا به تازه‌ترین گزارش مقایسه‌ای موسسه بین‌المللی اس-دی-اس-ان و برتلزمن شیفتانگ<sup>۱</sup> درباره توسعه پایدار، کشورهای سوئد، دانمارک و فنلاند بالاترین رتبه توسعه پایدار و سه کشور کنگو، چاد و آفریقای مرکزی، پایین‌ترین رتبه را دارند. همچنین رتبه توسعه پایدار ایالات متحده آمریکا در این شاخص رتبه چهل و دوم و رتبه، روسیه و چین به ترتیب رتبه‌های ۶۲ و ۷۱ اعلام شده است. بر اساس این پژوهش، ایران رتبه ۸۹ را در میان ۱۵۷ کشور دارد. همچنین رتبه ایران در عرصه منطقه‌ای از اردن، مصر و لبنان پایین‌تر اما از امیرنشین‌های حاشیه جنوبی خلیج فارس مانند امارات، قطر یا کشورهای پادشاهی سعودی و عمان بالاتر است.

### معنای توسعه پایدار چیست؟

هدف از راهبرد توسعه پایدار کوشش برای تعادل بین رشد اقتصادی و هم‌زمان حمایت از محیط زیست و هماهنگی جامعه با نظام زیست‌محیطی است. طبیعی است که مفهوم توسعه پایدار بسیار تفسیرپذیر است و به همین دلیل تعابیر متعددی از این اصطلاح ارائه شده است. بنا به یک تعریف منظور از توسعه پایدار یعنی: «تأمین نیازهای نسل کنونی بدون لطمه‌زدن به منافع نسل‌های آینده»؛ چنین تعریفی کیفیت زندگی در حال و آینده به چگونگی کیفیت محیط زیست وابسته است. بر مبنای چنین درکی سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان اقتصادی هر کشور



احمد علوی



می‌بایست ضمن برنامه‌ریزی‌های توسعه‌گرایانه مسائل و محدودیت‌های مربوط به حمایت از محیط زیست را هم در نظر بگیرند. بر پایه درک اقتصادی توسعه پایدار پنج نیاز اساسی انسان در برنامه‌ریزی اقتصادی باید در نظر گرفته شود: سازگاری توسعه اقتصادی و حمایت از محیط زیست؛ تأمین نیازهای اولیه زیستی شهروندان؛ عدالت اجتماعی؛ خودمختاری و تنوع فرهنگی؛ و حفظ سازگاری زیست‌محیطی. به گمان نظریه‌سازان «توسعه پایدار» میان هماهنگی با محیط زیست و هماهنگی میان انسان‌ها و احترام به محیط زیست و حقوق بشر نوعی رابطه برقرار است.

از معیارهای مهم توسعه پایدار توجه به آسیب‌های زیست‌محیطی است. چه مهم‌ترین سرمایه‌ای که بشر در اختیار دارد محیط زیست اوست. منابعی که در تولید به کار می‌رود اعم از منابع معدنی و طبیعی از همین محیط استخراج شده و در صورتی که این منابع که کمیاب، تجدیدنپذیر و بسیار گران هم هستند تلف شوند، نه تنها رشد اقتصادی و توسعه پایدار به خطر می‌افتد بلکه حتی زیست بشر هم به زیر سؤال می‌رود. یک رابطه مستقیم میان توجه به محیط زیست و پیشرفت اقتصادی وجود دارد، پژوهش‌های بین‌المللی هم شاهد همین مدعاست که کشورهای بین‌المللی هم سیاست‌های اقتصادی مبتنی بر حمایت از محیط زیست را اجرا می‌کنند رشد پایداری دارند، برای مثال کشورهای توسعه‌یافته شمال اروپا در صدر رتبه‌بندی حمایت از محیط زیست و کشورهای مانند سومالی و اریتره یعنی فقیرترین کشورها در پایین‌ترین رتبه. از دیگر معیارهای توسعه پایدار توجه به برابری به کارگیری منابع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی درون‌نسلی، برابری مناطق گوناگون یک کشور در دسترسی به منابع و همچنین برابری جنسیتی، برابری بین کشورها و برابری بین نسل‌هاست. افزون بر این مشارکت گسترده شهروندان در نظام تصمیم‌گیری یکی دیگر از پیش‌نیازهای توسعه پایدار تلقی می‌شود. چه مشروعیت تصمیم‌گیری، برنامه و قوانین و مقررات وابسته به آن است. مشارکت مدنی هم وسیله و هم هدف است و برابر در توزیع منابع وابسته به آن است. بدون مشارکت عمومی در عرصه تصمیم‌گیری‌های حوزه عمومی اعم از سیاسی، اقتصاد و اجتماعی به وجود آمدن تکرانه‌های سیاسی و گسیختگی اجتماعی محتمل است.

### شاخص‌های ملاک توسعه پایدار چیست؟

گزارش مقایسه‌ای مؤسسه بین‌المللی اس-دی-اس-ان و برتلزمن شیفتانگ بر مبنای هفده متغیر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بنا شده است. برخی از مهم‌ترین شاخص‌ها عبارت‌اند از: از بین بردن گرسنگی، بهداشت و درمان همگانی مناسب؛ آموزش و پرورش باکیفیت؛ عدالت و انصاف در دادرسی؛ دسترسی به آب قابل شرب، انرژی پاک تجدیدنپذیر؛ به کارگیری معیار کار شایسته در بازار کار؛ رشد اقتصادی؛ نوآوری در فناوری؛ زیرساخت‌های مناسب؛ کاهش ناهنجاری شهری؛ برابری عمومی و جنسیتی؛ محیط زیست؛ وفاق (نبود تنش داخل کشور) و مشارکت عمومی اجتماعی. در نظر گرفتن این شاخص‌ها به عنوان ملاک توسعه پایدار به این معنا است که سرمایه بشر برای پیشرفت

تنها، سرمایه مالی در قالب پول نیست. بر همین مبنا، ملاک ارزیابی پیشرفت و پسررفت هم، تنها رشد اقتصادی به معنای افزایش ارزش افزوده یا سودافزایی در قالب پول نیست. رشد اقتصادی - به معنای معمول کلمه و سودافزایی - محصول به کارگیری عوامل و سرمایه‌های گوناگونی همچون سرمایه انسانی، اجتماعی و طبیعی است. ملاک توسعه نیز، به کارگیری بهینه و مؤثر همه این سرمایه‌ها در بلندمدت است. پژوهش‌های بین‌المللی نشان می‌دهد که یک همبستگی مثبت میان شاخص‌های توسعه پایدار بهبود وضعیت زندگی شهروندان وجود دارد. به همین دلیل است که کشورهای سوئد، دانمارک و فنلاند بالاترین رتبه توسعه پایدار و سه کشور کنگو، چاد و آفریقای مرکزی، پایین‌ترین رتبه را دارند. به طور خلاصه می‌توان این پژوهش را این گونه تفسیر کرد. توسعه پایدار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی در وهله نخست، مشروط به دسترسی عمومی به بهداشت و درمان، آموزش فراگیر و باکیفیت است. چنین امری البته در سه کشور نخست رتبه‌بندی جزو بدیهیات زندگی اجتماعی است. چه توزیع نابرابر منابع آموزشی اغلب در درآمدت به نابرابری در عرصه‌های دیگر زندگی اجتماعی نظیر نابرابری در بازار کار، توزیع قدرت سیاسی، توزیع درآمد و توزیع منزلتی می‌انجامد. از سوی دیگر، نابرابری توزیع نابرابر منابع آموزشی به حاشیه‌نشینی اقتصادی و سیاسی انجامیده و زمینه را برای تنش و بحران‌های اقتصادی و اجتماعی آماده می‌کند.

### معنای جایگاه ایران در رتبه‌بندی توسعه پایدار

رتبه ایران در میان ۱۵۷ کشور جهان بر اساس این پژوهش هشتادونهم است. این بدان معناست که امتیاز ایران پایین‌تر از میانگین است و جایگاه نامناسب کشور در مقیاس جهانی است. این البته شگفت‌آور نیست. چه ایران در چهار دهه گذشته رشد اقتصادی محدودی نزدیک ۳ درصد داشته است، ولی هم‌زمان، ایران نتوانسته مشکلاتی مانند آسیب‌های محیط زیستی، نابرابری عمومی و جنسیتی را کاهش دهد و به صلح و آرامش و وفاق اجتماعی کمک کند. نتایج این گزارش با یافته‌های آماری و پژوهش‌های

داخل ایران کم یا بیش سازگاری دارد. افزون بر این بنا به این پژوهش، رتبه ایران از نظر شاخص رقابت‌پذیری جهانی در میان ۱۳۴ کشور مورد بررسی و در سال‌های ۱۷-۲۰۱۶ هفتادوسوم ارزیابی شده است. عملکرد توسعه انسانی ایران در سال ۲۰۱۶، در بین ۱۵۷ کشور جهان، با رتبه ۶۱ توصیف شده است. بنا به گزارش توسعه انسانی، به‌طور کلی ایران وضعیت ایران از نظر گرسنگی زدایی، زندگی شایسته، برابری جنسیتی، رشد اقتصادی کلان، نوآوری صنعتی، رعایت عدالت و انصاف، نامناسب توصیف شده است. دستاوردهای ایران در زمینه‌های دیگر نیز البته با سطح مطلوب فاصله دارد. گزارش توسعه پایدار، همچنین به بحران دسترسی به آب در ایران اشاره دارد و از ایران و کشورهای چین، هند، منطقه خلیج فارس و آمریکا به مثابه کشورهای استفاده بیش از حد سفره‌های آب زیرزمینی یاد شده است. بنا به این گزارش، رابطه مستقیمی میان توجه به محیط زیست و توسعه پایدار وجود دارد، چراکه کشورهایی رشد پایدار دارند که سیاست‌های اقتصادی مبتنی بر حمایت از محیط زیست اجرا می‌کنند. برای مثال کشورهای توسعه‌یافته شمال اروپا مانند سوئد و دانمارک و فنلاند، در صدر رتبه‌بندی حمایت از محیط زیست بوده بالاترین رتبه توسعه پایدار را دارند و کشورهای فقیر به خصوص در آفریقا، بالعکس در پایین‌ترین رتبه آن قرار دارند. در نهایت، بنا به این گزارش، جوامعی که بهترین عملکرد توسعه پایدار را دارند، بزرگ‌ترین اقتصادهای جهان، یا کشورهایی با دسترسی به منابع گسترده انرژی و طبیعی نیستند، بلکه کشورهای کوچکی نظیر سوئد، دانمارک و فنلاند هستند که علی‌رغم محدودیت‌ها از منابع خود، اعم از منابع انسانی، اجتماعی، اقتصادی و زیستی محیطی به شکل بهینه استفاده می‌کنند. بنا به این گزارش کشورهای پیشرفته و صنعتی جهان نتوانسته‌اند با ایفای نقشی مثبت الگویی برای سایر کشورها شوند.

**ایران و مشکلات مربوط به توسعه پایدار**  
اگر بر پایه معیارهایی که ذکر آن رفت، بخواهیم درباره وضعیت جامعه در حال گذار ایران داوری



کنیم می‌توان گفت، رتبه ایران بر اساس نمایه توسعه پایدار نماد جایگاه پایین آن در مقیاس جهانی است، رتبه‌ای در میان جوامع پیشا و پسامدرن است. در این دوره، مسئله ادامه بقا و دسترسی به غذا و مسکن هنوز مسئله اصلی انسان به‌شمار می‌آید و بخش‌های قابل توجه از جامعه از موهبت رفاه اقتصادی برخوردار نیستند. اکثریت شهروندان هنوز از حق کامل شهروندی برخوردار نبوده و حقوق بشر به شکل گسترده نقض می‌شود. بهره‌وری اقتصادی هنوز جایگاه زیادی را در درک مدیریتی ندارد. ازجمله شرط‌های این امر یکی این است که منابع طبیعی یعنی منابعی همچون معادن یا منابع انرژی در کشور به‌وفور یافت می‌شود، اما عامل اصلی این جایگاه نامناسب سیاست‌گذاری نابهینه و رانتی است. تولید و توزیع کالای فیزیکی و به‌خصوص مواد غذایی هنوز بخش عمده اقتصاد ایران را رقم می‌زند. کشور هنوز به عرصه رقابت بین‌المللی کالایی وارد نشده و منبع اصلی تأمین مالی هزینه‌های عمومی دولت، صادرات نفت خام است. استاندارد کالاهای تولیدشده در داخل مزیت اقتصادی ندارد. به همین دلیل بر سیاست‌های حمایتی برای بقای صنایع تأکید می‌شود. ایران بحران‌های متعدد زیست‌محیطی را به‌خصوص در عرصه آب، هوا، طبیعت را تجربه می‌کند. میزان دسترسی به آب هر ساله کاهش یافته و بحران هوای آلوده مشکل پنهانی نیست و سلامت شهروندان را به‌خصوص در شهرهای بزرگ تهدید می‌کند. مقابله با این تهدیدها و انطباق زندگی با استانداردهای زیست‌محیطی یک

راهبرد پیشرفته است و مستلزم تغییرات بسیار در ساخت اقتصادی و شیوه زیست است که متأسفانه اولویتی در گفتمان مسلط نداشته و جامعه هم توجه چندانی به آن نشان نمی‌دهد. ایران به‌خصوص در این دوره ده‌ساله، سرمایه‌گذاری گسترده‌ای بر روی تحول صنایع و انطباق نظام اقتصادی با الزام‌های محیط زیستی نداشته است بنابراین این رتبه پایین توسعه پایدار ایران شگفت‌آور نیست. مهم‌ترین و سریع‌ترین راهکار استفاده از انرژی‌های غیرفسیلی مانند انرژی خورشیدی، دریا و باد و غیره است که در ایران به‌وفور و ارزانی یافت می‌شود و حتی امکان صادرات آن به کشورهای همسایه هم وجود دارد و فناوری به‌کارگیری این انرژی‌ها هم به‌سادگی در دسترس است. دگرگونی الگوی مصرف انرژی هم راهکار دیگری است که می‌بایست موردتوجه قرار گیرد. افزون بر این توزیع نابرابر منابع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در میان اقشار گوناگون، مناطق مختلف جغرافیایی، زن و مرد و حتی گرایش‌های مذهبی و اعتقادی نیز یکی دیگر از نمادهای رتبه پایین ایران از نظر توسعه پایدار است. هرچند نمی‌توان سهم عواملی مانند عوامل فردی، تاریخی، منابع طبیعی، ساختار اقتصادی و عوامل فرهنگی و اجتماعی استان‌های کشور در توزیع منابعی را که یاد شد نادیده گرفت، اما توزیع بودجه عمومی که اعتبارات آن عمدتاً با درآمدهای نفتی تأمین می‌شود و سرمایه‌گذاری پیش از آنکه به نیازها یا حتی توانایی اقتصادی مناطق گوناگون ارتباط داشته باشد، به‌وسیله اراده سیاسی حاکمیت معین می‌شود. بخش

مهمی از نابرابری در جامعه ایران و به‌ویژه، مناطق جغرافیایی نیز با همین توزیع نابرابر بودجه عمومی و درآمدهای حاصله از نفت توضیح داده می‌شود. چنین ناموزونی توزیع منابع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی پیامدهای مهم اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی دارد. مثلاً با نابرابری درآمد، دارایی‌ها در نزد گروه اندکی متمرکز می‌شود و این امر می‌تواند به کاهش تقاضای نهایی برای کالا و خدمات بینجامد. بدین ترتیب نیاز به سرمایه‌گذاری نیز کاهش یافته و در صورت کاهش سرمایه‌گذاری بیکاری افزایش می‌یابد. در صورتی که نظام توزیع مجدد درآمد و نظام تأمین اجتماعی نتواند نابرابری را کاهش دهد، افزایش بیکاری در ترکیب با نابرابری درآمد و دارایی، دامنه فقر و شکاف طبقاتی را افزایش می‌دهد. روشن است که با افزایش شکاف طبقاتی و حاشیه‌نشینی اجتماعی شهروندان، امکان مشارکت سیاسی و مدنی آن‌ها کاهش می‌یابد. طبیعی است که نظام سیاسی که از مشارکت بخشی از جامعه بی‌بهره است، حمایت عموم را از دست داده دچار بحران مشروعیت می‌شود. پیامد این فرآیند آسیب‌پذیری نظام سیاسی و بی‌ثباتی سیاسی و کاهش امنیت خواهد بود. از پیامدهای کاهش امنیت فرار سرمایه، فرار مغزها و مهاجرت کارآفرینان است. چرخه نبود امنیت، کاهش سرمایه‌گذاری، فرار مغزها، بیکاری و فقر خود به دور باطل توسعه‌نیافتگی می‌انجامد. ■

#### پی‌نوشت:

1. Sustainable Development Solutions Network (SDSN) and the Bertelsmann Stiftung.

## کتاب بخوانید و هدیه دهید



انشتتارات  
صمدیه

نشر صمدیه به‌مدیرمسئولی لطف‌الله میثمی افتخار دارد که در مدت شانزده سال چندده کتاب سیاسی - راهبردی را به مرحله چاپ و انتشار رسانده است. در همین راستا بر آن است تا برای خوانندگان نشریه سیاسی - راهبردی چشم‌انداز ایران که علاقه‌مند به تهیه این کتاب‌ها هستند، با تخفیف ویژه ۲۰ درصدی، کتاب‌های درخواستی را ارسال کند. متقاضیان می‌توانند مبلغ محاسبه‌شده را به شماره حساب ۷۴۱۴۲۵۸۷۲، حساب پس‌انداز بانک ملت شعبه توحید، به نام لطف‌الله میثمی واریز نمایند. کتاب‌فروش‌های سراسر کشور نیز می‌توانند برای سفارش کتاب، با مؤسسه توزیع سراسری (کتاب‌گستر) به شماره تلفن‌های ۲۴۱۴۱-۲۲۰-۲ و ۱۹۷۹۵-۲۲۰ تماس بگیرند.

# راه برون رفت از وضعیت موجود

## گذر از آراء به مشارکت سیاسی - اقتصادی مستمر

لطف‌الله میثمی

کارمندان همه باید مالیات دهند ولی برخی نهادها از مالیات دادن معاف باشند؟ چه وجه قانونی برای این تبعیض و معافیت‌ها وجود دارد؟ کارشناسان اقتصادی محاسبه کرده‌اند که اگر همه افراد و مؤسسه‌ها و نهادهای انقلابی مالیات و پول آب و برق و عوارض پردازند، مشکلات اداره جاری مملکت حل خواهد شد، مگر در سرمایه‌گذاری‌های بسیار سنگین و راهبردی.

اگر ما بتوانیم مسائل جاری مملکت را با آرامش لازم اداره کنیم، توان راهبردی بیشتری برای مقابله با موانع سرمایه‌گذاری خارجی و حل دیگر بحران‌ها خواهیم داشت. مسلم است که رأی ۴۱ میلیونی در انتخابات اردیبهشت ۹۶ همه در بستر قانون اساسی ثمره انقلاب بود که همه را با هم برابر می‌داند و امتیاز ویژه‌ای برای کسی قائل نیست.

دولت دوازدهم باید از واقعیتی مردم و نظام را آگاه کند که از یک‌سو پرداخت مالیات وظیفه قاطبه ایرانیان باشد و از سوی دیگر وضعیت ناگوار اقتصاد و آنچه دشمنان از جمله ترامپ نام فروپاشی را بر آن گذاشته‌اند. طبیعی است آرای چند ده میلیونی مردم بین احتمال فروپاشی یا اجرای قانون اساسی و پرداخت مالیات برخی مؤسسات، پرداخت مالیات را انتخاب خواهند کرد که ضرر کمتری از آن منتج می‌شود و در این گزینشگری که امری قانونی است، راه صلاح را انتخاب می‌کنند.

از صاحب‌نظران اقتصادی، سیاسی و راهبردی خواهان آن هستیم که با این پیشنهاد برخورد فعالی داشته باشند. پیشنهاد دیگر به رئیس‌جمهور محترم و اعضای کابینه این است که با توجه به تجربه اجرایی معاون اول، دکتر اسحاق جهانگیری، امور اجرایی، اقتصادی و تولیدی کشور و اداره مملکت به ایشان واگذار شود و شخص رئیس‌جمهور به یک شخصیت سیاسی تبدیل شود که هر روز از ماه به یکی از وزارتخانه‌ها سر زده و با وزیر و معاونان و مدیرکل‌ها جلسه تشکیل دهند و از وضعیت پرسنلی، کارآمدی وزارتخانه مطلع و با معاونان و مدیرکل‌ها از نزدیک رابطه برقرار کنند. این ملاقات‌ها باعث می‌شود که کارمندان و مدیرکل‌ها و معاونان وزرا مشارکت فعال داشته باشند و بتوانند با رئیس‌جمهور ارتباط مستقیم برقرار کنند. تجربه نشان داده وقتی رئیس‌جمهور به سرکشی یکی از وزارتخانه‌ها پردازد، فعالیت در آن وزارتخانه تشدید می‌شود. در این پیشنهاد رئیس‌جمهور وقت آن را پیدا خواهد کرد که احزاب، سازمان‌های مردم‌نهاد (سمن) که در جریان‌های انتخابات فعالیت‌های بی‌نظیری از خود نشان دادند ملاقات و گفت‌وگو کرده و به تقویت نیروی خلاق سمن‌ها پردازند، سرزدن به خانواده شهدا، دانشگاه‌ها، مدارس و شهرستان‌ها و وقت گذاشتن روی ملاقات با اقشار مردم بسیار مهم است. یکی از وظایف رئیس‌جمهور ارزیابی توان تاریخی مردم کشور است؛ و این امکان ندارد مگر در ملاقات‌های مستمر و استفاده فراوان از نیروی مردمی که حماسه آفرینند. باید توجه کرد حماسه چشمگیر ۲۹ اردیبهشت به‌صورت انتخاباتی رفتارندوم گونه و همه‌پرسی از جانب مردم تلقی شد که به‌صورت یک حرکت انقلابی در بستر قانون اساسی به‌بار نشست. حرکتی که برای هیچ‌یک از جناح‌های مرسوم قابل پیش‌بینی نبود؛ بنابراین بسیار طبیعی بود که با واکنش‌های منفی از طرف مقابل مواجه شود. این واکنش‌های منفی به حدی شدید و وسیع بود که می‌توان گفت از واکنش‌های منفی بعد از دوم خرداد ۷۶ هم بیشتر بود؛ و این در حالی است که حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی در ۵ مرداد ۷۸ در همدان بدین مضمون گفت که حمله به کوی دانشگاه واکنشی بود به بیانه وزارت اطلاعات درباره قتل‌های زنجیره‌ای و اعلام جنگی بود به دولت. شرایط در آن زمان طوری پیش می‌رفت که گویا بودنبود خاتمی مطرح بود. تا اینکه عبارت «هر ۹ روز یک بحران» را به کار برد. حال اگر در مقام مقایسه به رفتار، پندار و گفتار جناحی که رأی کافی نیابود توجه کنیم نمره بیشتری به درجه بودنبود دکتر روحانی داده می‌شود. طبیعی است که در چنین فضایی باید به تحلیل سیاسی و منصفانه از کابینه پرداخت؛ بنابراین وظیفه ما ملت تنها این نیست که فقط رأی خود را در صندوق بریزیم و خوش‌خیال شویم، بلکه باید با شور و شوق این آرا را به مشارکت سیاسی روزمره و ریزمره تبدیل کنیم. ■

ملت ایران بالاخره حماسه چشمگیر اردیبهشت ۹۶ را پشت سر گذاشت. امضای رأی ملت توسط مقام رهبری و مراسم تحلیف، با شکوه هرچه تمام‌تر در مجلس شورای اسلامی انجام شد. حال ریاست‌جمهوری مانده و بحران‌های تعریف‌شده و به‌رسمیت شمرده بسیاری چون مخازن زیرزمینی آب و نفت، بی‌اعتمادی، مخالفت‌های داخلی و خارجی با برجام، مالیات‌گریزی، آلودگی هوا و ریزگردها، اعتیاد و اینکه چه باید کرد.

نخست، به‌نظر می‌رسد در شرایط کنونی دولت دوازدهم با محدود بودن منابع مالی مواجه است. این مطلب را شخص رئیس‌جمهور درباره طرح سلامت و پذیرفتن وزارت از طرف آقای قاضی‌زاده هاشمی، وزارت بهداشت مطرح کرد. رئیس‌جمهور درباره وزارت جهاد کشاورزی نیز به محدود بودن منابع مالی اشاره کردند.

دوم، از وضعیت بانک‌ها آگاهیم. جز بانک مسکن آن هم به علت پرداخت قسط‌های ساکنان و مالکان مسکن مهر بقیه بانک‌ها وضع خوبی ندارند.

سوم، دولت به بیمارستان‌ها و سازمان تأمین اجتماعی و داروخانه‌ها بدهکاری‌های فراوانی دارد که می‌تواند طرح سلامت را متوقف و مخدوش کند.

چهارم، برای پروژه‌های عمرانی نیز بودجه کافی نمانده که این امر تأثیر زیادی در اشتغال هم گذاشته است.

پنجم، از نظر درآمد نفت - هرچند درآمد نیست - باید توجه کرد که ترامپ، رئیس‌جمهور امریکا، متأسفانه محدودیت‌های محیط زیستی را از روی صنایع نفت، گاز و زغال‌سنگ برداشته و بنابراین هزینه هر بشکه نفت غیرفسیلی، معروف به نفت شیل، از ۷۰ دلار به رقمی بین ۲۵ تا ۳۶ دلار رسیده است؛ بنابراین پیش‌بینی می‌شود که روند کاهش قیمت نفت را در پیش داشته باشیم و روی افزایش این درآمد نمی‌شود چندان حساب کرد.

ششم، با توجه به ائتلاف راهبردی خطرناک بین اسرائیل، عربستان، امارات و امریکا علیه ایران و به‌ویژه احتمال جنگ‌های نیابتی، روند افزایش هزینه‌های دفاعی دور از ذهن نیست. کم‌اینکه جندی پیش ۲ هزار میلیارد تومان برای تقویت صنایع موشکی اختصاص یافت و این چیزی است که مردم نیز می‌پذیرند.

هفتم اینکه سرمایه‌های داخلی مردم که از رقم بسیاری برخوردار است و عمدتاً به‌صورت سپرده‌های بلندمدت، کوتاه‌مدت و پس‌انداز در بانک‌ها وجود دارد، چون احساس همبستگی و آشتی ملی و همچنین احساس امنیت برای سرمایه‌گذاری به وجود نیامده است. این سرمایه‌ها نمی‌توانند فعال شود. حتی با توجه به آرای چند ده میلیونی که در سید رئیس‌جمهور ریخته شد به‌نظر نمی‌رسد ریسک کنند و در سرمایه‌گذاری داخلی شرکت کنند. هرچند مشارکت سیاسی کرده ولی درباره مشارکت اقتصادی با تأمل روبه‌رو هستیم؛ بنابراین دولت دوازدهم چه تدبیری باید بیندیشد؟

از قرائن به‌نظر می‌رسد که اولویت دولت دوازدهم تقویت برجام و از بین بردن موانع سرمایه‌گذاری خارجی باشد. البته بایستی گام‌های بلندی در راستای ایجاد اتحاد و آشتی ملی و ایجاد سرمایه‌گذاری ملی برداشته شود تا این آرای چشمگیر مردم در انتخابات از پتانسیل به‌فعلیت تبدیل شود.

پیشنهاد می‌شود با توجه به موارد ذکرشده در بالا دولت دوازدهم وضعیت اقتصادی خود را عریان کند و واقعیت‌های اقتصادی را در اختیار مردم و مسئولان قرار دهد. اگر برخی محافل نگران می‌شوند که مبادا این کار نشان‌دادن وضعیت موجود به خارجی‌ها باشد باید بدانیم که آن‌ها وضعیت اقتصادی ما را لحظه‌به‌لحظه زیر نظر دارند. ریاست‌جمهوری یازدهم نیز با این مشکل روبه‌رو بود که آیا از وضعیت تفضیلی اقتصاد پرده‌برداری کند یا نه؟ عده‌ای معتقد بودند اگر پرده‌برداری شود اعتماد مردم به نظام سست می‌شود و در نهایت این کار انجام نشد و در دولت یازدهم نیز بعدها با مشکلات فراوانی روبه‌رو شد و گفته می‌شد که تا چه زمانی دولت می‌خواهد مشکلات روز را به گذشته معطوف کند؟ بنابراین با توجه به ویژگی‌هایی که انقلاب دربر داشت و محصول آن قانون اساسی ثمره انقلاب بود و در این قانون اساسی همه در برابر قانون برابرند، چیرا کارگران، دهقانان،



# حشم انداز جامع



افراد معتاد عالی‌ترین نوع ایثار را انجام می‌دهند. آن‌ها جانشان را پای معبودشان می‌گذارند، اما حیف که به یک معبود دروغین ایمان آورده‌اند. مبارزین در راه خدا و خلق شاید ۱۰ درصد امکانات خود را در راه معبود جاودان و واقعی خود ندهند، ولی افراد معتاد همه امکانات مادی و معنوی همچون خانه، ماشین باغ زندگی و جان و خانواده‌شان در راه سرخوشی زودگذر فدا می‌کنند.

انیا برای نجات مشرکین با شرک و شرک‌ورزی مبارزه کردند و همچنین برای نجات کفار با کفر و انکارگری مبارزه کردند، بیاییم ما نیز برای نجات جان هموطنان معتاد با اعتیاد مبارزه کنیم.» (سخنان لطف‌الله میثمی در جمع معتادان شهریار)

گاهی که با افراد معتاد حرف می‌زنیم، متوجه خصلت‌های اخلاقی کمیابی همچون شجاعت، صراحت و صداقت آن‌ها می‌شویم. بسیاری از آن‌ها آدم‌های باهوشی هستند. این باهوشی با چاشنی کنجکاو و بازیگوشی آن‌ها را به راهی کشانده که بازگشت از آن دشوار است. می‌شود گفت خیلی دشوار، اما به یقین غیرممکن نیست. در این میان خانواده و اجتماع نقش مهمی در جلوگیری از دچار شدن افراد به این بیماری همچنین کمک به بهبودی معتادان دارند.

در این شماره گزارش تفصیلی شصت‌ویکمین هم‌نشست بررسی سیاست‌های آزادسازی مواد مخدر منتشر شده است. در این هم‌نشست جمعی از پزشکان درمانگر اعتیاد به سخنرانی پرداختند و هرکدام از جنبه‌های این معضل را واکاوی کردند. بیشتر افراد حاضر در این جلسه با طرح قانونی‌سازی اعتیاد مخالف بودند. در ادامه برای بررسی جنبه‌های حقوقی و زمینه‌های این طرح با دکتر علی هاشمی به گفت‌وگو نشستیم. ایشان یکی از افرادی است که سال‌هاست در سیاست‌گذاری درباره مبارزه با اعتیاد به مواد مخدر نقش دارد. در این نشست دکتر حسن رفیعی به انتقاد از طرح اخیر پرداختند و دکتر علی هاشمی درصدد بیان لزوم اجرای این طرح هستند.

نگاه ریشه‌کنی به اعتیاد آرمان‌گرایانه بود؛

میزگردی با حضور علی هاشمی و حسن رفیعی



خروج از چنبره تاریخی مشارکت‌گریزی ایرانیان؛

گفت‌وگوی زنده‌یاد هدی صابر با پرویز پیران





# غولی که آدم می خورد

## درباب ناگزیری پویش ملی مقابله با اعتیاد



احمد هاشمی

از آن افیون که ساقی در می افکند

حریفان را نه سر ماند و نه دستار  
بسیاری از ما در برهه‌ای از زندگی با دنیایی که حافظ در آن می‌زیسته خیال‌بافی کرده‌ایم. دنیایی که حضرت ایشان هنرمندانه در همین یک بیت تصویر کرده است؛ ساقی محترم ماده‌ای را در نوشیدنی مربوطه می‌ریزد و محلول موردنظر را به قول امروزی‌ها تبدیل به «بمب» می‌کند و جلوی مجلسیان می‌گذارد. بقیه داستان را هم که خودتان شاهد هستید؛ دوستان گرامی چنان حرکتی از خودشان بروز می‌دهند که نه سر ماند و نه دستار!

این نوشته می‌توانست یک انتقاد عمل‌گرایانه از لسان‌الغیب حافظ شیرازی باشد، اما ارادت ما به ایشان بیشتر از این‌هاست، به‌رحال در سده هشتم هجری هنوز آسیب‌های سوء مصرف مواد مخدر شناسایی نشده بود. اینجا سخن از زمینه‌های فرهنگی دچار شدن به اعتیاد است. یک مدل ذهنی تاریخ‌مند که در آن عینیات اجتماع، دنیای دون است و رشد و پرورش انسان از درون و به‌واسطه قدرت تخیل صورت می‌گیرد. در این مدل کناره‌گیری ارزش است و ایستادگی مایه هلاک و در این گفت‌وگو، عمل‌گرایی به نفع تقدیر مصالحه می‌کند. نمونه‌های این عقب‌نشینی در ادبیات ما بسیار است.

شناسخت زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی اعتیاد از این نظر اهمیت دارد که بر اساس تئوری دروازه‌ای که یک نظریه پرترفدار سبب‌شناسی اعتیاد است، مهم‌ترین دلیل دچار شدن به اعتیاد، مصرف مواد مخدر دروازه‌ای همچون سیگار، حشیش و الکل است. بسیاری از معتادان در خانواده‌هایی بزرگ شده‌اند که اعضای آن تابوی مصرف موادی چون سیگار، الکل و تریاک را شکسته بودند و فرزندان خانواده نخستین تجربه مصرف را در نوجوانی داشته‌اند.

گرچه بر اساس نظریه استعداد مشترک، همه کسانی که مواد مخدر مصرف کرده‌اند به آن ماده وابستگی پیدا نمی‌کنند و این نظریه، اصل را بر شخصیت فرد مصرف‌کننده می‌گذارد، با این حال حتی اگر فرض کنیم بخش کمی از کسانی که تجربه مصرف دارند وابستگی پیدا می‌کنند، برای کاهش زمینه مصرف

دلیل کافی داریم. پرسش مهم این است: چقدر موضوع کاهش مصرف مواد مخدر برای دولت و جامعه اهمیت دارد؟

آمار رسمی حکایت از وجود ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار معتاد دائمی دارد. ناگفته پیداست که این آمار به دلیل ماهیت ناهنجار بیماری اعتیاد تقریبی است. بسیاری از افراد معتاد و حتی خانواده‌هایشان این مسئله را پنهان می‌کنند. گمانه‌زنی‌ها از وجود بیش از ۶ میلیون معتاد دائمی و تفتنی در کشور خبر می‌دهد. با این حساب حدود ۲۵ میلیون نفر یا یک‌سوم از جمعیت کشور به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم با این معضل دست‌به‌گریبان‌اند؛ اما سهم این بخش از مردم از برنامه‌های صداوسیما چقدر است؟ تقریباً هیچ. این هیچ از عجیب‌ترین هیچ‌های عالم است. سال‌هاست عالی‌ترین مقام‌های کشور آشکارا و نهانی مقابله با اعتیاد را از اولویت‌های اصلی نظام می‌دانند و هم‌زمان بودجه صداوسیما صرف ساختن سریال‌های زردی می‌شود که نمونه مشابه بدون میزبانی و ساخت ترکیه آن در داخل کشور چند برابر بیننده دارد. در کشوری که بیش از ۷۰ درصد زندانیان در رابطه با مواد مخدر دستگیر شده‌اند و آسیب‌های ناشی از مواد مخدر در سال به چندین میلیارد دلار می‌رسد، حکماً باید به‌طور دائم فیلم‌هایی با مشاوره پزشکان متخصص و با هدف کاهش آسیب ساخته شود، آگهی‌های آموزشی و هشداردهنده مرتب پخش شود و حتی در میانه برنامه‌های پر بیننده‌ای چون نود و خندوانه بخش‌های ویژه‌ای به این موضوع اختصاص داده شود. البته این نقص فقط شامل صداوسیما نمی‌شود. در رسانه‌های مکتوب، چه دولتی و چه خصوصی نگاهی جدی به این معضل وجود ندارد. کافی است تیترو روی جلد نشریات را نگاه کنیم. سالی چند نشریه را پیدا می‌کنیم که طرح و تیترو روی جلدش را به این موضوع اختصاص داده باشد؟ باز هم تقریباً هیچ. آمار حاکی از روند کلی رو به افزایش مصرف مواد در کشور و کاهش میانگین سنی اعتیاد است، با این حال در کتاب‌های درسی درباره بی‌ربط‌ترین امور مطلب هست، درباره بیماری اعتیاد نیست. با این اوضاع اسف‌بار باید در تمام مقاطع تحصیلی زنگ اعتیاد داشته باشیم. چندی پیش یک برنامه آموزش مهارت‌های زندگی به‌صورت آزمون‌های در آمریکا اجرا شد. تحقیقاتی که مؤسسه سوء مصرف مواد (NIDA) بر روی شش هزار دانش‌آموز از ۵۶ مدرسه راهنمایی انجام داده نشان می‌دهد شروع مصرف سیگار سه ماه پس از اتمام برنامه تا ۶۷ درصد و مصرف سیگار تا ۲۵ درصد کاهش پیدا کرده است. لازم نیست بیش از این درباره موضوعی که همه می‌دانیم، یعنی نقش آموزش و پرورش در کاهش شیوع اعتیاد صحبت کنیم.

این تنها گوشه‌ای از ناکارآمدی و کم‌کاری نهادهای مسئول درباره اعتیاد است. در کشور چندین نهاد فرهنگی با بودجه کلان وجود دارد که بیلاشان در زمینه کاهش آسیب اعتیاد صفر است و تمام ناکارآمدی‌ها به این دلیل است که ما هنوز به درک درستی از عمق فاجعه‌ای که در کشور در جریان است نداریم؛ یا داریم و خودمان را به آن راه زده‌ایم. اعتیاد بیش از هر چیزی یک معضل فرهنگی است و مهم‌ترین راه پیشگیری از آن آموزش است. برای غلبه بر این بحران یک عزم ملی لازم است. خیال حوصله بحر می‌یزد هیئات

چه‌هاست در سر این قطره محال‌اندیش

# مواد مخدر؛ آزادسازی، قانونی سازی یا محدودیت بیشتر

## گزارش هم‌نشست (سمپوزیوم) بررسی تأثیر سیاست‌های

### آزادسازی و محدودسازی مواد مخدر بر وضعیت اعتیاد

شصت و یکمین هم‌نشست اعتیاد و آسیب‌های روانی با محوریت بررسی سیاست‌های آزادسازی مواد مخدر مردادماه امسال در بیمارستان روزه برگزار شد. نظر به اهمیت این بحث گزارش تفصیلی این جلسه تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود. مطالعه این مجموعه به فعالان حوزه آسیب‌های اجتماعی و نیز کسانی که از دور یا نزدیک با معضل اعتیاد درگیرند توصیه می‌شود.

در ابتدای مراسم دکتر بهروز مشکینی تهرانی، دبیر اجرایی هم‌نشست، با ارائه آماری از آسیب‌های ناشی از مصرف مواد مخدر از جمله کاهش زمان صرف‌شده برای خرید مواد از پانزده دقیقه به هفت دقیقه و شناسایی ۴ میلیون و ۴۰۰ هزار معتاد دائمی و تقنینی این پرسش‌ها را مطرح کرد: «آیا این‌ها نشانه‌های بارزی از ناکامی برنامه‌های کاهش عرضه و تقاضای مواد مخدر نیست؟ آیا هنوز سیاست‌گذاری برای مقابله با اعتیاد باید در مجمع تشخیص مصلحت صورت بگیرد یا زمان آن است که این کار به مجلس سپرده شود؟ در این میان نقش وزارت بهداشت، سازمان بهزیستی کشور، ستاد مبارزه با مواد مخدر و دیگر نهادها و ارگان‌ها چیست؟ در صورت اجرای طرح چه تمهیداتی برای هفت هزار مرکز درمان اعتیاد و حدود ۴۰ هزار نفر کارکنان این مراکز اندیشیده شده است؟ آیا منابع عظیمی که در زمان اجرای این طرح به‌دست می‌آید صرف برنامه کاهش تقاضا و کاهش آسیب مواد مخدر خواهد شد؟ آیا این طرح با قوانین بین‌المللی همخوانی دارد؟»

## چند تئوری متداول در حوزه سبب‌شناسی اعتیاد

### رضادانشمندها

همه ما پذیرفته‌ایم که سوء مصرف مواد مخدر را ذیل مطلب وابستگی تعریف کنیم و برای آن معیارهایی در نظر بگیریم. معیارهایی که گاه به جنبه‌های فیزیولوژیک توجه می‌کند و گاه به تغییرات رفتاری که متعاقب مصرف اتفاق می‌افتد. با این حال در سطح جامعه کماکان به‌جای واژه «وابستگی» از واژه «اعتیاد» استفاده می‌شود؛ یعنی در واقع به جنبه‌های رفتاری و اجتماعی مصرف بیشتر توجه می‌شود. هر رفتار ناخوشایندی که از فرد سر می‌زند می‌تواند باعث برچسب شود. بسیاری از واژه‌شناسی‌هایی هم که در مجامع علمی استفاده می‌شود، برداشت‌هایی از باورهای عموم مردم است؛ مانند تقسیم‌بندی مواد مخدر به مخدرهای قانونی و غیرقانونی یا تقسیم‌بندی مواد به مخدر سبک و سنگین. هیچ معیار رسمی و دقیقی وجود ندارد که بشود این‌ها را از هم جدا کرد. چرا ماده‌ای مانند نیکوتین را که عوارض زیادی دارد و هزینه‌های بسیاری را به سلامت فرد و جامعه تحمیل می‌کند به‌عنوان یک ماده قانونی در نظر می‌گیرند یا چرا در بعضی جوامع با وجود آسیب‌های روانی و اجتماعی زیاد، الکل را به‌عنوان یک ماده قانونی در نظر می‌گیرند؟ این موضوع فقط یک اجماع نانوشته‌ای است که در سطح جامعه شکل گرفته است. وقتی ما مواد مخدر را به دو بخش قانونی و غیرقانونی تقسیم می‌کنیم، طبیعتاً روی نگاه ما به سبب‌شناسی مصرف آن‌ها تأثیر می‌گذارد. ماجرا وقتی پیچیده می‌شود که در طول زمان برخی مواد قانونی، غیرقانونی می‌شوند یا برعکس، احتمالاً برداشت این است که تمام سبب‌شناسی و

پایه‌های بیولوژیکی که در شکل‌گیری آن تأثیر داشته، تغییر کرده است. در سبب‌شناسی اعتیاد تئوری‌های زیادی مطرح است که سه تا از این تئوری‌ها توجه بیشتری را به خود جلب کرده است: ۱. تئوری دروازه‌ای؛ ۲. تئوری استعدادپذیری یا آسیب‌پذیری مشترک مواد؛ و ۳. تئوری روش مصرف. اما تئوری دروازه‌ای در هشتاد-نود سال گذشته به شکل‌های مختلف مطرح بوده، اما در دهه‌های اخیر توجه بیشتری را جلب کرده است. در این نظریه ترتیب و توالی مشخصی را برای سیر اعتیاد قائل هستند؛ مصرف مواد مخدر با تجربه مصرف مواد قانونی آغاز می‌شود، پس از آن فرد به سمت مصرف مواد سبک‌تر حرکت می‌کند و در مرحله بعدی فرد به سمت مصرف مواد سنگین‌تر گرایش پیدا خواهد کرد. در این نظریه مواد مخدری مانند حشیش به‌عنوان دروازه ورود به اعتیاد شناخته می‌شوند. این نظریه بر گزارش‌هایی تکیه دارد که بر اساس آن بیشتر کسانی که به کوکائین و هروئین اعتیاد دارند، سابقه مصرف موادی چون ماری‌جوانا و تقریباً تمام آن‌ها سابقه مصرف نیکوتین و الکل را دارند. بر این اساس در سبب‌شناسی اعتیاد می‌گویند علت مصرف مواد، خود مواد است. در چنین نگاهی، نقش عمده‌ای برای ویژگی‌های خود مصرف‌کننده قائل نمی‌شوند. در این نظریه ما با دو فرض اصلی روبه‌رو هستیم: فرض نخست این است که مواد مخدر باید پشت سر هم استفاده شوند؛ و فرض دوم این است که این توالی از سطوح پایین‌تر شروع می‌شود و ادامه پیدا می‌کند.



ندارد، سبب شناسی از منظر روش مشترک مصرف است. طبق این نظریه موادی که روش های مصرف مشابه دارند، احتمالاً می توانند پیش زمینه مصرف یکدیگر باشند. برای نمونه کسانی که سیگار مصرف می کنند احتمال بیشتری دارد که به مصرف تداخینی حشیش گرایش پیدا کنند. برخی مطالعات نشان می دهد احتمال مصرف حشیش در کسانی که سیگار مصرف می کنند، چهار برابر بقیه افراد است.

گذشته از اینکه هر کدام از این نظریات به کدام بخش سبب شناسی اعتیاد توجه می کند، وجوه مشترکی در همه این نظریه ها وجود دارد که می شود در برنامه های پیشگیری به آن ها توجه کرد. چند ریسک فاکتور مهم در تمام این نظریه ها به عنوان ریسک فاکتورهای اصلی شروع اعتیاد مطرح اند. مهم ترین این ریسک فاکتورها سن پایین شروع مصرف است. مطالعات نشان داده اند که مصرف مواد در سن کمتر از چهارده سال می تواند عامل مهمی در اعتیاد باشد. همچنین اختلالات روانی در نوجوانی همچون افسردگی و بیش فعالی که به خوبی تشخیص و درمان نشده اند، ریسک ابتلا به اعتیاد را زیاد می کنند.

جمع بندی این بحث ها ما را به این نتیجه می رساند که اگر قرار باشد برنامه ای با کاهش مصرف و کم کردن شیوع اعتیاد طراحی کنیم، بیش از مهارت آموزی های رفتارهای فردی باید برنامه ها را در بافتار اجتماعی طراحی و تعریف کنیم و در آن بافتار ضمن اینکه توجه کردن به مصرف مواد سبک می تواند مهم باشد، توجه به تشخیص و درمان اختلالات روان پزشکی هم باید نقش پررنگی داشته باشد.

نقدهایی هم به این نظریه وارد است: از جمله اینکه وقتی می گوئیم افراد مصرف کننده سابقه مصرف مواد سبک تر را دارند، می شود گفت همین افراد پیش از مصرف مواد سبک، مصرف کننده هیچ ماده ای نبوده اند، بنابراین اعتیاد از عدم مصرف شروع می شود. نکته دیگری که وجود دارد این است که این توالی و تقدم در همه مطالعات، از جمله مطالعات متأخر اثبات نشده است، بلکه در خیلی جاها با شیوع مصرف مواد سبک روبه رو نیستیم و مصرف مواد سنگین شیوع بیشتری دارند. برای نمونه در ژاپن با شیوع مصرف موادی مانند متامفتامین ها روبه رو هستیم، در حالی که در آن کشورها مصرف مواد سبک شیوع چندانی ندارد. مسئله بعدی این است که اگر این نظریه را به عنوان نظریه غالب بپذیریم، می توانیم انتظار داشته باشیم که به راحتی با راهکارهای محدود کننده موادی مانند نیکوتین و الکل می توانیم شیوع مواد مخدر را کاهش دهیم، در صورتی که بیشتر مطالعات نشان می دهند محدود کردن مواد قانونی کمکی به کاهش شیوع مواد مخدر نمی کنند.

نظریه بعدی نظریه آسیب پذیری یا استعداد پذیری مشترک اعتیاد است. در این نظریه تمرکز بر سیر رفتاری است که افراد مصرف کننده از خودشان نشان می دهند. مفاهیمی که اینجا به کار برده می شود با آنچه در حوزه های طبیعی اعتیاد مطرح می شود قرابت بیشتری دارد. در این نظریه استعداد پذیری را به عنوان صفتی پیچیده و منحصر به فرد معرفی می کنند که وجود این صفت می تواند سبب ساز گرایش فرد به مواد مختلف باشد. در این نظریه مهم نیست که ماده مصرفی چیست، در واقع تمرکز بر ویژگی های رفتاری فرد مصرف کننده است.

برای تأیید این فرضیه شواهد نورویبولوژیک زیادی وجود دارد. این شواهد مؤید این مطلب هستند که ما احتمالاً در افرادی که به مواد گرایش پیدا می کنند، با یک شخصیت یا صفات مشترک روبه رو خواهیم بود؛ البته نمی شود یک شخصیت واحد را به عنوان شخصیت کسی مشخص کنیم که گرایش به اعتیاد دارد، چون این ویژگی ها بسیار متغیرند، اما مطالعات مختلف عوامل متفاوتی را در سیر ابتلا به اعتیاد نشان می دهد که در دو مرحله نقش پررنگی دارند: نخست عواملی که شروع کننده مصرف هستند که عمدتاً عواملی بیرونی هستند؛ دوم عواملی که باعث دوام اعتیاد می شوند که عمدتاً عوامل بیولوژیک و زیستی هستند. این نظریه دو فرضیه اصلی نظریه دروازه ای را نفی می کند، از طرفی هیچ تقدم و تأخری برای مصرف مواد مختلف قائل نیست، از سوی دیگر هیچ ماده ای را به عنوان ماده مخدر سبک مطرح نمی کند.

یک نظریه دیگر که کمتر مورد توجه بوده است و شواهد زیادی برای تأیید آن وجود

## چالش های موجود در توزیع تریاک

مصرف مواد برای افراد تا یک سقفی مجاز است یا به شرطی که فرد بیشتر از هجده سال داشته باشد مجاز است یا به شرطی که به طور علنی مصرف نکند یا به شرطی که فقط مصرف بشود و خرید و فروش نشود. در این طیف رفتارها و سیاست ها اصطلاح دیگری وجود دارد به نام «سیاست بهداشتی» یعنی کلیه اقداماتی که موجب کاهش عوارض مصرف مواد برای فرد می شود؛ مثلاً به فرد داروهای جایگزینی داده می شود، به فرد برنامه سرنگ و سوزن می دهند، کاندوم می دهند یا افراد را واکسینه می کنند. آزمون های دوره ای می گیرند و درمان می کنند. این برنامه ها همه در حوزه کاهش آسیب اتفاق می افتد. به شکلی آن جامعه پذیرفته است که افراد حق دارند مواد مصرف کنند و حتی دچار عوارض مصرف شوند و جامعه مسئول است به عوارض آن پاسخ بدهد، در حالی که ممکن است هنوز نموده های عوارضی جدی وجود نداشته باشد.

اصطلاح دیگر «مدیکالیزیشن» است؛ یعنی آن گروه بهداشتی و درمانی این آتوریت و قدرت را پیدا می کند که برای افرادی داروهای جایگزین تجویز کند. شبیه کاری که ما انجام می دهیم و برای درمان معتادان به آن ها متادون می دهیم. پزشک متخصص این حوزه می تواند بگوید من صلاح می بینم که ایشان متادون استفاده کند و آن را

من تعمداً تغییری در عنوان سخنرانی ام به وجود آوردم و به جای اینکه به طور مستقیم به موضوع اشاره کنم،

علی فرهودیان<sup>۲</sup>

بیشتر تلاش کرده ام که مباحث مفهومی در مورد قانونی سازی را مطرح کنم. انواع و اقسام سیاست گذاری های مواد مخدر وجود دارد. «ممنوعیت» یکی از سیاست هایی است که در حال حاضر در بسیاری از کشورها وجود دارد. ممنوعیت به این معناست که بر اساس قوانین آن منطقه یا کشور هرگونه تولید، توزیع و مصرف مواد مخدر و خرید و فروش و قاچاق آن ممنوع است و مجازات کیفری دارد و به شدت با کسی که این رفتار را می کند برخورد می شود. این سخت گیرانه ترین نوع مواجهه با مواد مخدر است. در آن سر طیف «قانونی کردن» دیده می شود. این اصطلاح به این معناست که تقریباً هیچ گونه ممنوعیتی از خرید، فروش، توزیع و تولید و کشت و مصرف مواد وجود نداشته باشد؛ بنابراین ما به سختی می توانیم Full legalization (قانونی کردن کامل) داشته باشیم. به این معنی که خیلی بعید است کشوری خرید و فروش و مصرف مواد مخدر در کشورش را به نحو کامل آزاد کند. لذا در بیشتر جاها حتی جاهایی که قانونی کردن اتفاق افتاده، محدودیت هایی هم برای همین قانونی شدن ایجاد شده است. مثلاً می گویند



تجویز می‌کند. تا همین جا مشخص است که این برنامه‌ها مجزا نیستند و گاه حوزه‌های اشتراکی دارند.

در کشور ما مصرف یا داشتن حتی مقدار بسیار کم مواد مخدر ممنوع است و مصرف مواد هونز جرم محسوب می‌شود و مجازات کیفری دارد، اما فردی که این جرم را در درجات خفیف آن انجام داده است، مجازاتش زندان نیست، اگرچه ممکن است مجازات دیگری بشود. مفهوم اختصاصی جرم‌زدایی این است که رفتار فرد قانونی نیست، اما مجازات کیفری نیز ندارد؛ یعنی اگر شما در رانندگی سرعت بالا داشته باشید، با اینکه رفتارتان قانونی نیست و جریمه نیز خواهید شد، اما این فعل برای شما سوءسابقه حساب نخواهد شد.

اصطلاح دیگر «Drug Liberalization» است. به این مفهوم که جامعه‌ای تصمیم می‌گیرد که شرایط قانونی مواد مخدرش را اندکی تسهیل کند و به سمت قانونی کردن پیش برود، اگرچه که مواد مخدر کاملاً قانونی نمی‌شود. این فرآیند را لیبرالیزیشن می‌گویند.

اصطلاح دیگر «Responsible Drug Use» است. بسیاری از صاحب‌نظران حوزه مواد مخدر معتقدند که مواد به‌تنهایی خیلی مسئله نیست. بسیاری از افراد هستند که مواد را شروع می‌کنند ولی تا آخر خط نمی‌روند و درب و داغان نمی‌شوند؛ بنابراین عوامل دیگری وجود دارد که به تخریب مصرف مواد کمک می‌کند. اگر ما به افراد رفتارهایی را آموزش دهیم که در آن‌ها مصونیت ایجاد کنیم، فرد رفتار اعتیادی یا مصرفی‌اش را می‌تواند طوری تنظیم کند که مسئولانه بوده و کمتر به خودش آسیب بزند. در واقع بیش از آنکه خود مواد آسیب بزند، حاشیه‌های مواد به فرد آسیب می‌زند. به همین دلیل است که به افراد می‌گویند شما اول بدان مواد چیست و چه موادی را باید استفاده کنی و نباید هرچه به دستانت رسید استفاده کنی. نباید مواد را با هم ترکیب کنی. در جای خطرناک و جایی که محل عبور است از مواد استفاده نکنی. افرادی که به ریسپانسیبل دراگ یوز (مسئولیت در مصرف مواد مخدر) اعتقاد دارند باید بدانند که تریاکی می‌که خریدن چقدر ناخالصی دارد یا چگونه در شرایطی که خرید مواد غیرقانونی است خرید امنی داشته باشند، لذا معتقدند برای این امر نخست باید گام‌هایی در زمینه قانونی سازی برداریم.

تا ۱۵۰ سال پیش مصرف و خرید و فروش تمام مواد آزاد بود. در اوایل قرن بیستم قوانینی گذاشته شد که نتیجه آن به جنگ مواد مخدر منجر شد. جنگی که در قرن ۲۱ شکستش اعلام شد. این دلیلی شد برای طرفداران قانونی سازی که بگویند جنگ با مواد مخدر با آن‌همه هزینه‌ای که برای آن شد به شکست منتهی شد. پس اگر مواد را آزاد کنیم منافع مختلفی از آن خواهیم برد. اولین منفعت این است که انسان حق آزادی دارد و هرکسی خودش باید تصمیم بگیرد که چگونه می‌خواهد زندگی کند و این ربطی به دیگران ندارد. در واقع آزادی خواهان طرفدار قانونی سازی کامل‌اند. دومین مسئله این است که با آزادسازی مواد مخدر قیمت آن پایین می‌آید. در مواردی قانونی نبودن مواد قیمت آن را از شش تا ده برابر بالا برده بود. با آزاد شدن مواد، فرد مصرف‌کننده یک‌دهم آن مبلغ را باید بپردازد لذا بخشی از درآمدش صرف زندگی‌اش می‌شود. خشونت‌ها و هزینه‌های قضایی هم برای بگیر و ببندها کاهش می‌یابد. ناخالصی مواد هم کاهش می‌یابد و موادی که استاندارد بهتری دارد، عوارض جسمی کمتری بر افراد می‌گذارد. همچنین درمان در این شرایط بهتر پیش می‌رود. توصیه در این شرایط این است که هم از مصرف‌کننده و هم از فرد توزیع‌کننده مالیات بگیریم. اولین پرسشی که در قانونی سازی مطرح می‌شود این است که اگر مواد را قانونی کنیم و دسترسی به مواد تسهیل شود آیا ممکن است میزان مصرف مواد مخدر افزایش یابد؟ کمترین نتیجه این است که با دسترسی بیشتر به مواد مخدر استفاده از مواد مخدر سالم‌تر افزایش می‌یابد. خواه ناخواه قانونی شدن می‌تواند با پذیرش اجتماعی بیشتر همراه شود. پذیرش اجتماعی هم با کاهش برچسب اجتماعی همراه می‌شود. معمولاً وقتی ماده‌ای ممنوع می‌شود، افراد جوان تمایل بیشتری به مصرف آن دارند، اما برآیند رفتار طوری است که وقتی مصرف مواد قانونی می‌شود، پذیرش اجتماعی افزایش می‌یابد. سال ۱۹۹۸ تحقیقی انجام شد که شیوع بسامد مصرف کوکائین را در زمان‌های مختلف با قیمت آن مقایسه کرده است. بر اساس این تحقیق، اگر قیمت کوکائین در آمریکا ۱۰ درصد کم می‌شد، میزان مصرف ۱۴ درصد زیاد می‌شد؛ یعنی عموماً کاهش قیمت با افزایش مصرف همراهی دارد.

پرسش دیگر این است که قانونی سازی چه اثری بر کودکان و نوجوانان خواهد داشت؟ به هر حال این گروه بالغ نشده‌اند و استعدادشان برای تحت تأثیر مواد قرار نگرفتن رشد نکرده است و ممکن است رفتارهای پرخطر در آن‌ها رشد پیدا کند. این مسئله یکی از

دغدغه‌های افرادی است که به سیاست‌گذاری در این زمینه فکر می‌کنند. اینکه اگر ما یک ماده را قانونی کنیم چه اثری بر روی معتادان سنگین دارد؟ بسیاری فکر می‌کنند افرادی که معتاد سنگین حساب می‌شوند، مواد را به هر قیمتی هم که باشد تهیه می‌کنند و مصرف می‌کنند؛ اما تجارب مختلف در دنیا نشان می‌دهد که قانونی کردن حتی روی افراد معتاد سنگین هم تأثیر دارد. ما این امر را در باره سیگارها دیده‌ایم که وقتی نوسانات قیمت سیگار وجود داشت، افرادی اقدام به قطع مصرف سیگار کردند یا در جنگ ویتنام سربازان آمریکایی ۱۵ درصدشان به هروئین معتاد شدند، ولی درصد بسیاری از این افراد پس از بازگشت به آمریکا به مصرف هروئین ادامه ندادند.

از دیگر استدلال‌های طرفداران قانونی سازی این است که اگر ماده‌ای را قانونی کنیم، خشونت این امر که فرد برود مواد را بخرد و مصرف کند کاهش پیدا می‌کند، چون هم ارتباطش با قاچاق فروش کم می‌شود، هم قیمت ماده پایین می‌آید و هم دسترسی‌اش به مواد بیشتر می‌شود، لذا رفتارهای پرخطر کاهش پیدا می‌کند. گویی رفتار خشن معتادان به دلیل تلاش آن‌ها برای تهیه مواد مخدر است. تقریباً همه ما می‌دانیم که بخشی از این امر درست است ولی این همه دلیل نیست. البته ما می‌دانیم که خود مواد محرک مانند کوکائین درصد خشونت را زیاد می‌کند. پس اگر ما مواد را آزاد کنیم، ممکن است از آن‌طرف خشونت در جامعه افزایش یابد.

مدل جامع‌تر مدل «سیستماتیک» است؛ یعنی می‌گویند جامعه‌ای که معتاد با آن ارتباط برقرار می‌کند جامعه‌ای خشن می‌شود و حتی ارتباطات این جامعه خشن می‌شود، حتی گاه می‌بینیم افرادی که معتاد شده‌اند افرادی بوده‌اند که از متوسط جامعه در زمانی که معتاد نبوده‌اند خشن‌تر شده‌اند. پس با یک مدل نمی‌توان گفت که آیا ممنوعیت خشونت جامعه را بیشتر می‌کند یا قانونی سازی.

می‌خواهیم به مقطعی مهم در تاریخ آمریکا نگاهی گذرا کنیم. این مقاطع بر قوانین امروز آمریکا و دنیا مؤثر بوده است.

دوره ممنوعیت: از سال ۱۹۱۹ تصمیم گرفته شد که توزیع و فروش الکل در آمریکا را محدود کنند. البته این ممنوعیت کامل نبود، چون مصرف الکل ممنوع نشده بود، بلکه تولید و توزیع آن ممنوع شده بود. در پی این اقدام میزان مصرف الکل و میزان مرگ به واسطه مصرف الکل به شدت کاهش پیدا کرد. وقتی روزولت خواست رئیس‌جمهور شود از یک سال قبل قول داد که اگر رئیس‌جمهور شود این قانون را برمی‌دارد و از سال ۱۹۳۳ این قانون را برداشت. از همان زمان میزان مصرف الکل و عوارض آن زیاد شد. این تجربه نشان داد که از نظر طبی این قانون توانست کمک کند.

در اواخر جنگ ویتنام و در سال ۱۹۶۸ دو سناتور مجلس به نیکسون گزارش دادند که اوضاع اعتیاد در کشور به شدت بد است. ۱۵ درصد از سربازانی که از ویتنام برمی‌گشتند به هروئین اعتیاد داشتند. نیکسون گفت دشمن شماره یک آمریکا مواد است و ما باید با آن بجنگیم. البته چیزی که در بیشتر نوشته‌ها نیست این است که او درخواست بودجه عظیمی از کنگره کرد و این پول را به پیشگیری و بازپروری افراد مصرف‌کننده اختصاص داد. پس از نیکسون این فرآیند را رئیس‌جمهورهای بعدی با شدت بیشتری دنبال کردند. جورج بوش ارتش و سی‌ای ای را بسیج کرد که با مواد مخدر بجنگد. کراک و کوکائین ماده‌ای بود که سیاه‌پوستان استفاده می‌کردند. گفته شد که دو مین دشمن نیکسون پس از چپ‌ها این قشر از معتادان سیاه‌پوست آمریکا بودند.

بدترین اتفاق در سال ۱۹۸۶ رخ داد. زمان دولت ریگان بود که قاچاق کراک و کوکائین صد برابر قاچاق کوکائین خرد شده مجازات داشت. در واقع خود سیاه‌پوستان که مصرف‌کننده این نوع مواد بودند هدف این مبارزه شدند. با این اتفاق هزینه‌های زیادی در سیستم قضایی آمریکا ایجاد شد و مبارزه اوج گرفت: سال اول ۱۰۰ میلیون دلار و در سال آخر ۱۵ میلیارد دلار؛ یعنی جنگ مواد چهل ساله آمریکا در کل یک تریلیون دلار هزینه برد. در انتها دیدند مصرف مواد سیر رو به رشدی داشته است. در سال ۲۰۱۱ رسماً اعلام کردند که جنگ مواد شکست خورده است و ما باید روش دیگری به کار ببریم. ستادی به نام ستاد ONDCP که معادل ستاد مبارزه با مواد مخدر ما در امریکاست گفت اعتیاد در آمریکا راه‌حل سومی دارد. راه‌حل این است که از حوزه پزشکی بخواهیم که برای اعتیاد راهی پیدا کند؛ یعنی سیاست کلی آمریکا به سمت قانونی سازی برنگشت. آمارها نشان می‌دهد که در سراسر آمریکا در ابتدای جنگ مواد اعتیاد به شدت کاهش پیدا کرد، اما پس از چند سال به ثباتی رسید و کم‌کم افزایش پیدا کرد.

من به سیاست چند کشور هم باید اشاره کنم که مشخص کنیم بقیه کشورها در این زمینه چه کار کردند. نظر شخصی من این است که آلمان بابت‌ترین سیاست را در



مواد جرم نبود گفتند تولید و توزیع و فروش ماری جوانا قانونی است اما شرایطی دارد. مثلاً تی‌اچ‌سی (ماده مؤثره) آن بیشتر از ۱۵ درصد نباشد و به افراد خارجی فروخته نشود و امثالهم.

افزون بر همه این‌ها کنوانسیون‌های بین‌المللی هم وجود دارد که در این زمینه قانون‌گذاری کرده است. مثلاً در سال ۱۹۳۱ سازمان ملل مواد مخدر را به دو دسته تقسیم کرد: دسته اول موادی مثل کوکائین و مرفین بودند که به‌عنوان مواد سنگین تلقی شدند؛ و دسته دوم موادی مثل کدئین بودند. تصمیم گرفته شد مواد دسته اول را محدود کنند اما مواد دسته دوم را با شرایطی تجویز کنند. پس از آن داروهای جدیدی مثل متادون و سایر مواد مسکن مخدر ساخته شدند. در سال ۱۹۶۱ سازمان ملل کنوانسیون دیگری را در وین برگزار کرد و تصمیم گرفته شد که مواد مختلف و من‌جمله کانابیس تحت کنترل قانونی قرار گیرد. همچنین در نظر گرفتند که دسته‌های مختلف مواد را چک کنند و اگر ماده جدیدی کشف شد آن را در دسته‌های چهارگانه مواد قرار دهند. همچنین تولید و توزیع مواد مخدر در کشورهای مختلف را تحت نظر بگیرند و گزارش آن را بدهند. این احتمالاً مهم‌ترین کنوانسیون بود که برگزار شد.

سال ۱۹۷۱ کنوانسیون برای مواد روان‌گردانی که به‌تازگی آمده بود برگزار شد. این مواد را هم وارد سیستم کردند. دنیا از نظر سیاسی و اجتماعی تغییراتی کرد. افراد به‌راحتی می‌گفتند ما می‌خواهیم مواد استفاده کنیم و لذت ببریم و به دولت ربطی ندارد که ما چه کار می‌کنیم.

کنوانسیون بعدی در سال ۱۹۸۸ برگزار شد. در این کنوانسیون از کشورهای جهان تعهد گرفتند که در تولید و کشت و خرید و فروش محدودیت‌هایی را اعمال کنند. نه تنها این‌ها بلکه پول‌شویی و همه حاشیه‌های مواد مخدر را در نظر بگیرند.

اما سؤال ما این است که آیا قانونی‌سازی به کاهش مواد مخدر منجر شد یا نه؟ در جنگ مواد در آمریکا محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها به کاهش مصرف مواد منتهی شد. در طول شش سال جرم‌زدایی در پرتغال مصرف مواد ۱/۵ تا ۲ برابر افزایش پیدا کرد. طی دو سال در کلرادو مصرف کانابیس از ۱۷ درصد به ۶۳ درصد رسید؛ یعنی حدوداً ۴ برابر شد. در هلند در ابتدا این میزان افزایش پیدا کرد و سپس این میزان در نهایت بیشتر از متوسط اروپا نشد. در سوئد که سخت‌گیرانه‌ترین سیاست را در اتحادیه اروپا دارد میزان مصرف کانابیس کاهش پیدا کرد. اما در سال ۲۰۰۵ سنگین‌ترین اعتیاد اروپا را سوئد داشت. از ابتدا هم طرفداران قانونی‌سازی در سوئد اعتقاد داشتند که محدودیت و ممنوعیت مصرف مواد، وضع را تشدید می‌کند. سال ۲۰۰۰ دیدند که میزان مصرف در بین جوانان شانزده‌ساله از ۵ درصد به ۱۰ درصد رسید. البته باید حواسمان باشد که در سال ۱۹۹۵ سوئد به اتحادیه اروپا پیوست و کنترل مرزها کم شد و عبور و مرور زیاد شد. به همین دلیل کنترل مقابله‌ای روی مواد کاهش یافت. شاید این دلیل شیوع مواد بود. در جمهوری چک که بیشترین میزان استاندارد را در اروپا در میزان مصرف داشت شیوع مصرف از سن ۱۵ تا ۳۴ سال بالاترین رتبه را داشت. سوئد بالاترین میزان مرگ‌ومیر در استفاده از مواد مخدر را دارد و از رتبه ۹ به رتبه ۲ رسیده است. در پرتغال میزان مرگ‌ومیر به‌شدت کاهش پیدا کرد. در سوئد ۲۳ درصد زندانیان مربوط به مصرف‌کنندگان مواد مخدر بودند. هلند هم شبیه سوئد بود چون سیاست هلند در زمینه قاچاق مواد بسیار سخت‌گیرانه است. عملاً هلند هنوز بارانداز مصرف اروپا چه در هروئین چه در کوکائین و چه در کانابیس است. در پرتغال هم میزان جرم‌زدایی به‌شدت کاهش پیدا کرد؛ اما در زمینه دسترسی کودکان و نوجوانان به مواد مخدر در تمام کشورهای که قانونی‌سازی انجام شده است، دسترسی و مصرف افراد زیر هجده سال افزایش پیدا کرده است.

زمینه مواد مخدر داشته است. البته سیاست آلمان سخت‌گیرانه بود. در سال ۱۹۹۴ اولین بار آلمان از مواد جرم‌زدایی کرد؛ یعنی افرادی که مواد برای مصرف شخصی داشتند از نظر قانون مجرم تلقی نمی‌شدند. وقتی شش سال از این قانون گذشت اجازه دادند اتاق‌های تزریق هروئین راه بیفتد. پس از دو سال یک مطالعه آزمونه‌ای روی این اتاق‌ها در هفت شهر انجام شد و افراد این گروه با افراد تحت درمان با متادون با هم مقایسه شدند و اثربخشی آن را ثابت کردند. سپس سیستم بیمه را وادار کردند که هزینه‌های درمان اعتیاد را در بیمه در نظر بگیرد. در سال ۲۰۱۶ دولت طرح مدیکالیزیشن را ارائه داد.

کشور دیگر هلند است. سیاست‌های هلند بسیار عمل‌گرایانه بوده است. اصلی‌ترین هدف هلند این بوده است که بتواند مواد سخت را از مواد نرم جدا کند، یعنی افرادی که می‌خواهند سراغ مواد نرم بروند بلافاصله نتوانند به مواد سخت دسترسی پیدا کنند. سخت‌گیرانه‌ترین سیاست‌های مبارزه با قاچاق مواد مخدر در هلند اجرا می‌شود. در سال ۱۹۷۶ در همان سالی که امریکا تازه داشت به جنگ مواد می‌پرداخت این کشور قانونی وضع کرد که بر مبنای آن همراه داشتن مواد برای مصرف شخصی یعنی کانابیس در بین بزرگ‌سالان جرم نیست بلکه رفتاری ناشایست است، اما کشت و تولید و فروش آن جرم است. تا همین امروز هم فروش کانابیس جرم است. آنچه هلند را معروف کرد این است که در سراسر هلند چند صد کافی‌شاپ وجود دارد که در آن رسماً کانابیس می‌فروشند. از نظر قانونی این کافی‌شاپ‌ها دارند رفتار مجرمانه می‌کنند، اما کشور دارد این رفتار را تحمل می‌کند. این چیزی است که هلند را متمایز کرده است. هلند توانست جرم و خشونت را در حوزه مصرف‌کنندگان تا داخل کافی‌شاپ‌ها محدود کند، اما این خشونت به پشت در کافی‌شاپ‌ها رفته است؛ یعنی بین افرادی که غیرقانونی دارند مواد را می‌خرند و می‌فروشند. چون مصرف مواد اگرچه برای مصرف‌کنندگان آزاد است، اما فروش آن همچنان غیرمجاز است.

سوئد کشور دیگری است که در اتحادیه اروپا سیاست سخت‌گیرانه‌اش زبانزد است؛ یعنی اصلاً مصرف مواد را تحمل نمی‌کند. مصرف مواد در سوئد همچنان جرم است اما به زندان منجر نمی‌شود. از سیاست سوئد به‌عنوان سیاستی موفق تمجید شد. سیاست دیگر موفق سوئد این بود که افراد مجرم را وقتی می‌گرفت به‌جای فرستادن به زندان مجبوری می‌کرد وارد سیستم درمان شوند.

پرتغال هم از کشورهای معروف دنیا در زمینه مواد مخدر است. بسیاری فکر می‌کنند پرتغال در زمینه قانونی‌سازی تجربیات خوبی دارد. درحالی‌که چنین نیست. این کشور از سال ۱۹۷۷ در مان با متادون را شروع کرده است. سال ۱۹۹۳ درمان کاهش آسیب را شروع کرد. البته یک سال پیش از آن دید با تمام این اقدامات مصرف هروئین همچنان خیلی زیاد است، همچنین بالاترین میزان اج‌آی‌وی از طریق تزریق مواد مخدر در اروپا را دارد. در نتیجه تصمیم گرفت که خرید و فروش و قاچاق مواد مخدر همچنان در پرتغال ممنوع است ولی افرادی که مصرف شخصی دارند، اگر تا ۱۰ برابر میزان نیازشان همراه داشته باشند، مجازات کیفری ندارند؛ بنابراین پرتغال هیچ‌چیز را قانونی نکرده است، بلکه مجازات کیفری را از مصرف شخصی آن برداشته است. در کنار این کار بودجه بسیار زیادی را صرف حوزه درمان خود کرده است؛ یعنی هم در باب مددکاری و هم در باب کلینیک‌ها توسعه بسیار خوبی را اعمال کرده است.

تجربه بعدی به جمهوری چک مربوط می‌شود. تا سال ۱۹۹۸ در این کشور تولید و توزیع و فروش و استفاده از مواد مخدر جرم بود ولی همراه داشتن مواد مخدر برای مصرف شخصی جرم محسوب نمی‌شد. از سال ۱۹۹۹ مصرف شخصی را تعریف کردند و میزان زیادی را برای مصرف شخصی تعریف کردند؛ یعنی ۱۵ گرم را برای مصرف ماری‌جوانا مجاز دانستند. این استاندارد بالا باعث شد چک به‌عنوان کشوری که مدل خاص خودش را دارد تعریف بشود. این کشور در سال ۲۰۱۳ برای اولین بار ماری‌جوانا را مدیکالایز کرد.

کانادا در سال ۲۰۰۱ مصرف کانابیس را بر اساس درخواست عمومی مدیکالایز کرد. خوب است بدانید مصرف ماری‌جوانا با وجود آنکه در کانادا هنوز قانونی نشده بود بسیار زیاد بود. حتی نیمی از افراد در سنین مدرسه سابقه حداقل یک بار مصرف مواد مخدر را داشتند. همین امر باعث شد نخست‌وزیر کانادا در دوره انتخاباتی خود قول دهد کانابیس را قانونی کند. در نتیجه این قضیه را پیگیری کرد و امروز با شرایط خاصی مصرف تغذیه کانابیس در کانادا قانونی شده است.

اروگوئه کشوری است که در آن هرگز مصرف مواد جرم نبوده است؛ اما هم‌زمان با کلرادو و واشنگتن که اولین ایالاتی بودند که در امریکا در سال ۲۰۱۲ مصرف مواد را قانونی کردند، اروگوئه تصمیم گرفت همان کار را بکند. از آنجا که از اول مصرف

# فرصت‌ها، تهدیدها و ملزومات آزادسازی مصرف مواد

## بانگاهی به چرخش‌های نظری

### مهرداد احترامی<sup>۲</sup>

من می‌خواهم به بندهایی از برنامه توسعه پردازم که درباره کاهش تقاضاست. در مطالعاتم به مدلی رسیده‌ام که می‌توانیم از این مدل استفاده کنیم. به‌طور مشخص هرکدام از تئوری‌هایی که دکتر دانشمند فرمودند را اگر در نظر بگیریم، عوامل مختلف دست‌به‌دست هم می‌دهند. در این زمینه اختلال به وجود می‌آورند.

فرض ما بر این است که برنامه‌ای را می‌خواهیم تنظیم کنیم که در شرایط اجتماعی تغییر ایجاد می‌کند که در آن شیوع مصرف پایین بیاید. هر تغییری باید این سه موضوع را داشته باشد: یعنی اول تئوری داشته باشد؛ دوم مشخص کند چه تغییری می‌خواهد به وجود بیاورد و با چه مبنای نظری؛ و سوم اینکه این اعمال چگونه قرار است اتفاق بیفتد. اگر به این سه موضوع پاسخ روشنی داده نشود، آنچه رخ می‌دهد انسجام صحیحی نخواهد داشت. ما در برنامه‌ریزی‌هایمان این سه جز را در نظر نمی‌گیریم.

موضوع مهمی که در مباحث آسیب‌های اجتماعی باید به آن توجه شود، این است که در این مسئله جهان‌بینی‌های مختلفی داریم. اگر جهان‌بینی ما مذهبی باشد، با گسترش شریعت می‌خواهیم آدم‌ها در وضعیت بهتری به سر ببرند، نمونه این روش برنامه‌های صداوسیما در جمهوری اسلامی است. اگر جهان‌بینی ما حقوق بشر باشد، عدالت برایمان مهم‌ترین مسئله است و تغییر موردنظر ما برابری در امکانات و شرایط است. اگر ما تصور کنیم که باید قدرت بیشتری داشته باشیم، آن وقت وضعیت مطلوب ما وضعیتی است که در کشور امنیت بیشتری داشته باشیم. در این صورت نیروهای دفاعی را گسترش می‌دهیم. برای افراد مختلف وضعیت مطلوب متفاوت است بنابراین جز بر سر میزان مذاکره نمی‌توانیم به توافقی عمومی با هم برسیم.

در کشور ما در ابتدا گفتند کسانی که معتاد شده‌اند از ویژگی‌های اخلاقی مناسب برخوردار نیستند. این گزاره به دیدگاه‌های ایدئولوژیک برمی‌گردد؛ یعنی نباید انجام نشود و حرام است. نمونه بارز این رویکرد را در مواجهه با الکل می‌بینیم. از چنین نگاهی دیدگاه‌های کنترلی حاصل می‌شود. نگاهی که به جرم‌انگاری بسیاری از این امور منتهی می‌شود و منابع مالی پژوهشی و انسانی به این سمت می‌رود. وقتی این رویکردها با موفقیت جدی روبه‌رو نمی‌شود و اطلاعات و تجارب ما نیز بیشتر می‌شود، به دیدگاه‌های پزشکی می‌رسیم. در این صورت معتاد بیمار است و باید اقدامات روان‌پزشکی و طبی در پیش گرفته شود. با چنین دیدگاهی انگار ما به معتاد این امکان را می‌دهیم که چون شرایط بیولوژیک و مغزی و جسمی تو به این نحو است، اجازه داری مواد مصرف کنی و به دیدگاه‌های انسان‌گرایانه برای مصرف می‌رسیم. در این نگاه دیدگاه اقتصادی سیاسی نیز وجود دارد. این چنین دیدگاهی پیش از دیدگاه‌های اخلاقی و ایدئولوژیک بوده است. اخیراً در مطالعه‌ای متوجه شده‌ایم که حدود ۶۰ درصد از درآمد ناخالص ملی ما در سال در زمینه اعتیاد از دست داده می‌شود؛ یعنی اگر ما ۵۰ درصد هم رشد اقتصادی داشته باشیم، با این اعتیاد از دست می‌رود. لذا موضوعی جدی و کاری خلاف مصالح میهن است.

از اقدامات کاهش آسیب آزادسازی مصرف نام برده شده است که توجه

این رویکرد بر اساس این چرخه منطقی نخواهد بود. هرکدام از ما در بخشی از چرخه هستیم و با هم اختلاف نظر توریک داریم. در زمینه اعتیاد صرف‌نظر از روش‌های مختلف، ما نیازمند پژوهش هم هستیم. به‌طور کلی تصمیم‌سازان بعد از اینکه تصمیمات را گرفتند و آن‌ها اجرا شد، برنامه را ارزشیابی می‌کنند. نتایج ارزشیابی باید تحلیل شود. پرسش‌های جدیدی در پی ارزشیابی مطرح می‌شود. این یک چرخه خواهد بود. از اشتباهات شایع این است که پرسش‌سازان در مجلس ناگهان تصمیم‌گیر می‌شوند یا پژوهشگران به همین ترتیب تصمیم‌گیر می‌شوند یا گروهی که برای نظارت و ارزیابی به تصمیم‌سازان اطلاعات خود را می‌دهند و عین همان را تصمیم‌سازان عمل می‌کنند و در واقع آن‌ها می‌شوند تصمیم‌گیر. بدون اینکه چرخه صحیح روش‌شناسی طی شود و هر جزئی کار خودش را انجام دهد و چرخه صحیح دانش طی شود. هر جزئی که در این چرخه رعایت نشود تصمیم را از مبتنی بر دانش بودن خارج می‌کند و ما را به یک خطای روش‌شناسی دچار می‌کند. موضوع دیگر عرضه و تقاضای مواد مخدر است. مطالعات نشان می‌دهد که عرضه در هر جامعه‌ای بیش از تقاضاست. قاچاقچی خدمتکار فرد تقاضامند است و آنچه او می‌خواهد را از هر جا که شده است برای او تهیه می‌کند. چون برای قاچاقچی منابع مالی زیادی تولید می‌کند؛ بنابراین قاچاقچی هر آنچه را تقاضا برای آن وجود دارد می‌فروشد چه تریاک باشد چه ماشین بنز. کار قاچاقچی واسطه‌گری است. اگر آن کالا قانونی باشد می‌شود کاسب و حبیب خدا و اگر غیرقانونی باشد می‌شود قاچاقچی.

حال به مزایای روش قانون‌گرایی می‌پردازم. اگر چنین اتفاقی بیفتد و افراد معتاد ثبت‌نام کنند، هم ارتباط قاچاقچی و معتاد کم می‌شود و هم ممکن است از عوارض مواد ناخالص کم بشود. تعداد قاچاقچیان خرد کاهش می‌یابد. برنامه‌ریزی برای پیشگیری ممکن است فراهم شود و همچنین فشار اقتصادی، مالی، انسانی و سیاسی بر قوای قضایی و انتظامی کم می‌شود. این‌طور به نظر می‌رسد که این مسائل در طراحی برنامه‌هایی که با آن مواجه هستیم مهم است.





تهدید‌هایی که در این زمینه وجود دارد عبارت است از بی‌توجهی به سایر مواد مخدر، بی‌توجهی به زمینه‌های متعدد آغاز مصرف مواد مخدر، ایجاد قاچاقچی خرد به‌ویژه در زنان و کودکان، روشن نبودن وضعیت تهیه مواد اعم از خرید و کشت آن، نداشتن حمایت بین‌المللی کافی برای کاشت آن، بی‌توجهی به‌صورت مسئله و از بین بردن آن، به این معنا که ما مشکلات اجتماعی فراوانی داریم که به این کوه یخ قابل مشاهده به نام اعتیاد منجر شده است. روشن نبودن مواد دروازه‌ای در حالی که بر اساس مسائل بین‌المللی موضوع مواد موضوع یکپارچه‌ای است. حذف امکان بررسی روانی مرتکبین، بی‌توجهی به عوارض قضایی و روانی، بی‌توجهی به دستاوردهای علمی.

امروز ما در زمینه پیشگیری و کاهش آسیب و درمان می‌دانیم چه باید بکنیم، ولی منابع صرف چیز دیگری می‌شود. در دانشکده اقتصاد دانشگاه شهید بهشتی مطالعاتی که بر اساس مدل‌سازی‌های علمی انجام شده است نشان می‌دهد که اگر ما هزینه‌ای که صرف قاچاق می‌کنیم را در نظر بگیریم در چند سال آینده این

هزینه که به عهده دولت است ۲۰ برابر خواهد شد، بدون اینکه کاهش شیوع داشته باشیم. چارچوب نظری این اقدامات معلوم نیست و قانون در این زمینه باید اصلاح شود. پروتکل‌هایی که برای تحت نظارت بودن مصرف‌کنندگان وجود دارد نیز باید اصلاح شود. مراحل بسته‌بندی و توزیع هم باید انجام شود، مطالعات امکان‌سنجی باید انجام شود. نه اینکه یک‌باره به مجلس گفته بشود که ما می‌خواهیم مصرف را آزاد بکنیم. این چنین تصمیماتی نشان می‌دهد که چرخه مصرف به‌طور کامل انجام نشده است.

ما نمی‌دانیم نتیجه خوب یا بد خواهد شد، ولی روش ما باید درست باشد و همچنین باید به انجام ارزشیابی تعهد داشته باشیم. باید مشخص شود درآمد این کار را چه مؤسسه‌ای و در کجا خرج خواهد کرد. ما ده سال پیش از مراجع دینی فتوای حرام بودن این مواد را گرفتیم، حالا برویم دوباره فتوای حلال بودن را بگیریم؟ برای این مسائل باید فکری کرد. باید برای سایر موادی که به‌مرور پیدا می‌شود برنامه‌ریزی کرد.

## نگاهی کوتاه به کنترل میل و تکانه

**آذرخش مگری<sup>۱</sup>**

من صرف‌نظر از اینکه توزیع مواد قانونی بشود یا نشود می‌خواهم سه مطلب را به شما عرض کنم.

معتقدم تا‌کید بیش‌ازحد بر سمی بودن مواد مخدر باعث می‌شود که درک ما از پدیده اعتیاد مخدوش شود؛ یعنی مدل ذهنی مردم ما از اعتیاد مخدوش شده است. تا زمانی که مخدوش است سیاست‌گذاری‌ها دچار آسیب است. اینکه شما چگونه یک مطلب را برای خودتان توصیف کنید و یک سناریو از آن ارائه بدهید، در اینکه چگونه با آن امر مقابله خواهید کرد تعیین‌کننده خواهد بود. فرضاً شما درباره موفقیت می‌توانید به تلاش، ژن برتر یا هر چیزی معتقد باشید؛ اما به هر حال اینکه چه می‌شود کسی موفق می‌شود را در قالب یک سناریو مطرح می‌کنید. روان‌شناسان و روان‌درمانگران نشان داده‌اند که چنین سناریویی در واکنش شما به مسائل بسیار مؤثر خواهد بود.

حال بیایید روی اعتیاد متمرکز شویم؛ یعنی اینکه چه می‌شود که افراد معتاد می‌شوند؟ متأسفانه باور عامیانه و ساده‌انگارانه طبی و پزشکی بسیاری افراد این است که یکسری مواد مخرب وجود دارد که می‌آید و مغز شما را خراب می‌کند. حتی استعاره‌هایی که در این زمینه وجود دارد، مواد را به مار و عقرب تشبیه می‌کند. بسیاری از خبرگزاری‌های کم‌اطلاع برای چنین رویکردی بازارگرمی می‌کنند. گاه به ما زنگ می‌زنند و می‌پرسند که ماده مخدر وحشتناک کروکدیل یا حمام نمک چیست؟ تصور آن‌ها شبیه کودکان است که گاه می‌پرسند مار سمی‌تر است یا عقرب؟ پزشکان حدود صدوچند سال است که با این نظریه مواجه‌اند. اساس این نظریه بر این بنیاد است که مواد مغز شما را حل می‌کنند و قسمت‌های تصمیم‌ساز مغز Decision Making شما را می‌کشند.

کدهای برجسته کتاب پرورش ابتدای قرن بیستم به نام *Alcohol and the Human Race* این است که الکل گلیول‌های سفید خون را فلج کرده و نمی‌گذارد که میکروب‌ها کشته شوند. الکل مراکز اخلاق را از بین می‌برد و فرایند تکامل را معکوس می‌کند. آنچه شما در این آثار می‌بینید، این است که یکسری

مواد سمی‌اند و مغز شما را خراب می‌کنند. نتیجه این تئوری این است که اثرات مواد با اعتیاد یکی است. چون برای مردم تمایزی در این بین وجود ندارد. مثلاً مردم می‌گویند فلانی آن‌قدر حشیش کشیده مغزش پوک شده است یا ال‌اس‌دی زده و توهم زده است. آفتامین زده و توهم زده است. وقتی ما می‌پرسیم علامت مثلاً اعتیاد به این آفتامین چیست می‌گویند توهم. شما می‌توانید مواد را به دو دسته تقسیم کنید: مواد خوب و بد. بعضی مواد برای بعضی از مردم بی‌آزار است و برای بعضی مضر و برای بعضی خیلی مضر است. طبیعی است که در این رویکرد اهمیت زیادی به مواد داده می‌شود. بهترین ایده برای این نوع نظرات آن است که ما باید کاری کنیم که مواد به آدم‌ها نرسد. چون اگر شما هم شهردار تهران باشید و معتقد باشید مواد مار سمی است، بهترین گزینه‌ای که دارید این است که هرکجا مار سمی را دیدید آن را بکشید. مواظب باشید که مار مردم را نیش نزند و به مردم و بچه‌ها هم بگوید که مواظب باشید مار شما را نیش نزند. چنین نگاهی عواقب زیادی برای جامعه و مدل‌های ذهنی جامعه دارد.

من حدوداً پانزده سال پیش در سخنرانی یکی از مقامات عالی‌رتبه کشور که اتفاقاً از افراد دخیل در سیستم مبارزه با مواد مخدر بود شنیدم که گفت زمان شاه ساواک مواد مخدر را در بوته‌های اطراف مدارس و پارک‌ها می‌ریخته تا دختران و پسران کشور ما وقتی رد می‌شوند معتاد شوند. ذات این نگاه مبتنی بر این ایده است که یک توکسین (ماده سمی) بیرونی وجود دارد که اگر به مغزت رسید، این توکسین مغز فرد را خراب می‌کند.

این نظریه ایرادهای بسیاری دارد که روان‌شناسان متوجه آن شدند. اولین نفر تودور ریو بود که گفت اعتیاد کار مواد مخدر نیست، بلکه یک اختلال است؛ بنابراین شما باید آسیب ماده مخدر را روشن کنید؛ یعنی اگر اعتیاد به شما آسیب می‌زند، این بیشتر به خاطر نقش سمی آن ماده است یا اینکه یک امری در آن فرد ایراد دارد که آن ماده چنین تأثیری بر او دارد. متأسفانه بیشتر قرن بیستم به این گذشت که نقش ماده را برجسته دیده‌اند.



در سال ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۰ گفتند که بیابید مواد را به مواد خوب و بد تقسیم کنیم. به این دیدگاه انتقادات جدی شده است. تا زمانی که ما این دیدگاه را در جامعه عوض نکنیم، فرآیند درمان و پیشگیری و بقیه کارهای ما بی اثر است؛ بنابراین باید دید چقدر سهم ماده را پاتولوژیک می بینیم. این انتقادات مبتنی بر این است که ماجرای نیش عقرب تبیین چندان صحیحی نیست. این تقسیم بندی بر اساس معیارهای علمی نیست، بلکه بر اساس اقتصاد، سیاست و باورهای عامیانه است. امروز الکل و نیکوتین جزو لیست مواد خوب است و مرفین و کوکائین و حشیش جزو مواد بد است. علت هم این بود که کارخانه های الکل سازی چون مالیات می دادند، جزو لیست مواد خوب قرار گرفتند و مرفین و تریاک جزو تجارت چینی ها بود و حشیش تجارتش دست مکزیک بود، بنابراین توانستند در سنای امریکا لابی کنند و جزو مواد بد باقی ماندند.

همکاران اطفال ممکن است به من خرده بگیرند، ولی شما نتیجه گیری صریح نکنید. در آزمون ها با موش یک چیز را بررسی کردند و آن اینکه از نظر اعتیادزایی و اثرات روان گردان ۷/۵ میلیگرم ریتالین معادل ۱۰ میلیگرم کوکائین است؛ یعنی ریتالین از کوکائین قوی تر است. در حالی که ریتالین جزو مواد خوب و کوکائین جزو مواد بد تقسیم بندی می شود. پس این خوب و بد بودن مواد مانند نیش عقرب نیست، بلکه دینامیزم پیچیده ای دارد که جامعه با آن روبه رو می شود.

شواهد دیگر نشان می دهد که استعداد فردی در ابتلا به اعتیاد بسیار مؤثر است. این نیست که آن ماده خیلی شرور است. دیده شده است که موش هایی که در محیط های غنی شده رشد کرده اند، خیلی کم به مواد وابسته می شوند. موش هایی که در محیط ساده رشد می کنند بعد از سی روز هم نمی توانند اعتیادشان را ترک کنند. حتی کسی که در محیط معمولی زندگی می کند کماکان مصرفش را ادامه می دهد، اما موشی که در محیط غنی زندگی می کند پس از سی روز کاملاً اعتیادش قطع می شود و حتی از ماده انزجار پیدا می کند. پس ما با دینامیزم پیچیده ای روبه رو هستیم نه به تصور ساده ای که مواد فرد را گیر می اندازد؛ یعنی استعداد فردی و ژن های بد در اعتیاد تأثیر دارد. فرد در محیط بدی که غنی نیست رشد کرده است و کمک عاطفی و روانی ندارد و به این دلایل شما گیر مارها می افتید.

ماده مصرفی تنها می تواند یک پنجم بار تخریبی اعتیاد را توضیح بدهد. شما هم دیده اید افرادی را که عمری است تریاک مصرف می کنند اما چندان داغان نشده اند، اما در عوض فردی با سه ماه مصرف حشیش داغان شده است. البته سن شیوع، زمینه های روانی افراد، الگوی مصرف و وضعیت محیط از نظر استرس و استعداد فردی هم خیلی مهم است؛ بنابراین تخریب ناشی از اعتیاد در بین افراد مختلف برابر نیست. اینکه فرد دوست دارد حشیش را امتحان کند به در دسترس بودن حشیش در محیط برمی گردد ولی اینکه کسی گرفتار حشیش می شود آن زمینه های روانی اعتیاد را دارد. این رویکردها دور شدن از تصور مواد به صورت ماده ای مشابه سم مار است.

مطالعات اخیر نشان می دهد که بسیاری از افرادی که مواد استفاده می کنند، خودشان مواد را کنار می گذارند؛ یعنی تجربه ای می کنند و از آن خارج می شوند. خیلی از افراد زمین نمی خورند. اگر شما چنین سناریویی نداشته باشید و تمام تقصیر را گردن مواد مخدر مثل سم عقرب بیندازید هرچه به کمپ بروید باز بیرون می آید و باز معتاد می شوید. در حالی که کسانی که آن را تجربه می کنند کمتر در آن می مانند. پس داستان این نیست که تا تو را مار نیش زد می میری. آن ها که استعداد داشتند می میرند.

سخنرانی فریود در سال ۱۹۰۷ در انجمن روانکاو وین صد سال است بشر را به فکر واداشته است. در این سخنرانی گفته شده است که مغز انسان به نحوی است که گویی همیشه در چالش است؛ یعنی از طرفی می خواهد یک کار لذت بخش انجام بدهد و از طرفی آن کار لذت بخش را می خواهد خفه کند. در این خط گسل شما دچار اشتغال ذهنی و حالات هیجانی می شوید. در جامعه همیشه یک میل برای لذت وجود دارد، اما کنترلی هم وجود دارد. در اعتیاد این تعادل به هم می خورد؛ یعنی اعتیاد بیماری سلف کنترل است. اگر خودکنترلی وجود داشته باشد شما هیچ مشکلی برایتان پیش نمی آید. خودتان را در جامعه ای تصور کنید که در

آن گوشت انسان می خورند. آیا می توانید خودتان را تصور کنید که این گوشت را می خورید؟ در چنین حالتی شما چنان خودکنترلی دارید که اگر هر نوع ماده مخدري هم توزیع شود شما از آن استفاده نمی کنید.

فرض کنید شما رفتید هلند که ازدواج هم جنس با هم جنس آزاد است، آیا شما به محض اینکه بروید هلند میل پیدا می کنید که با هم جنس خود ازدواج کنید؟ چنین اتفاقی نمی افتد چون کنترل شما در این زمینه کاملاً درونی شده است. در چنین موردی نسبت به مورد قبل برای برخی ممکن است تکانه بیشتری باشد.

اگر مواد مخدر هم آزاد شود طیف زیادی همچنان نسبت به آن حس چندش خواهند داشت. یک عده هم با وجود آزاد شدنش فکر می کنند چه ربطی دارد، آزاد بشود هم من تمایلی به آن ندارم. همین الان اگر اینجا هروئین آزاد شود، چند درصد از ما هجوم می برند تا از آن استفاده کنند. پس باید به نهادینه شدن خودکنترلی در افراد توجه کرد. مناقشه بر سر خطی است که افراد در آن خودکنترلی دارند. بعضی معتقدند چرا زن و مرد در ادارات باید از هم جدا باشند. عده ای می گویند باید این کار را کرد وگرنه افراد به هم علاقه مند می شوند. در یک جزیره آفریقای هم ممکن است بگویند خوب است که خوردن گوشت انسان را ممنوع کنند، به خاطر اینکه مردم ممکن است همدیگر را بکشند و بخورند. من نمی گویم مواد مخدر آزاد شود، اما می گویم اگر خودکنترلی بیرونی شدید باشد از رشد خودکنترلی درونی جلوگیری می کند؛ بنابراین افراد و خطی که در زمینه خودکنترلی دارند با هم متفاوت است. مثلاً در اینکه افراد با خواهرشان در خانه تنها بمانند، خودکنترلی بسیار بالاست. در حالی که در بسیاری قبایل چنین نیست. فریود در توتم و تابو می گوید در دوره ای از تاریخ افرادی از بیرون می آمدند تا مواظب باشند کسی در خانه با خواهرش تنها نماند؛ یعنی خودکنترلی نبود و تنها کنترل بیرونی بود. مسئله دیگر این است که چرا رفتاری مثل اعتیاد آن قدر بدخیم است. به نظر می رسد آنچه فرآیند اعتیاد را می تواند خیلی آسیب زا کند، نبودن خودکنترلی است. چیز دیگری که مواد را خطرناک می کند این است که حول آن یک بازار شکل گرفته است که ماجرا را اقتصادی کرده است.

در بخش آخر به پیشنهادها می پردازم:

اول رها کردن تلاش افراطی برای کنترل مواد مخدر در اجتماع، این قدر فکر نکنید که مواد مخدر مار سمی است. شاید سطحی از جرم زدایی روش خوبی باشد. دوم حذف هرگونه جنبه سودآوری برای تجارت مواد مخدر حتی نهادهای دولتی یا خیره. برای مثال در چین در بسیاری از استان ها تصمیم گرفته اند درآمد آموزش و پرورش از فروش و درآمد سیگار تأمین شود؛ یعنی بر سیگار مالیات بسته می شود. دیده اند که حتی همین امر منتهی به بیشتر شدن مصرف سیگار شده است. پس باید گردش مالی شفافی حول آن شکل بگیرد. کار دیگر تلاش برای خویشتن داری افراد است به جای کنترل بیرونی. مسئله دیگر تلاش بر شادی ملی است. چون وقتی افراد خوش هستند کمتر سراغ مواد مخدر می روند. شواهد نشان داده است که وقتی شما احساس خوشبختی می کنید معتاد نمی شوید. ما باید از الگوی پاتولوژیک مار سمی خلاص شویم، شاید بسیاری از سؤالات ما پاسخ داده شود و مناقشات ما حل شود.

# کشت خشخاش، اقتصاد مقاومتی و امنیت ملی

امین افشار<sup>۵</sup>

مطلبی که می‌خواهم درباره آن صحبت کنم کشت خشخاش، اقتصاد مقاومتی و امنیت ملی است. سه واژه‌ای که در نگاه نخست ممکن است

خیلی بی‌ربط به هم به نظر برسند. قانون پیشنهادی کمیسیون قضایی مجلس در رابطه با توزیع تریاک دولتی در هفته‌های اخیر سروصدای زیادی کرده است. سه دلیل برای این قانون پیشنهادی مطرح کرده‌اند: یکی کاهش مصرف مواد مخدر؛ یکی درمان معتادان؛ و دیگری جلوگیری از آسیب‌های اجتماعی ناشی از مجازات قاچاقچیان. به نظر بسیاری از کارشناسان این حوزه این دلایل برای چنین مصوبه‌ای کافی نیست. این موضوع ما را به این فکر وامی‌دارد که شاید دلایل دیگری علاوه بر این سه مورد برای سیاست‌گذاران ما مطرح بوده است. به همین دلیل لازم است سیاست‌گذاری دهه‌های گذشته و میزان دخالت دولت در بازار مواد مخدر را بررسی کنیم.

تبصره ۵ این قانون تأمین نیاز معتادان به نحو صحیح و قطع رابطه قاچاقچیان مواد مخدر با مصرف‌کنندگان را مطرح کرده است. اولین چیزی که تأمین نیاز به ذهن ما می‌آورد این است که این نیاز از کجا باید باشد؟ مثلاً آیا تریاک مورد نیاز باید از تریاک‌های مکشوفه باشد؟ این نه ممکن است و نه معقول. تریاک مکشوفه همیشه جزئی و تابعی از تریاک ترانزیت‌شده و قاچاق‌شده به کشور است و بنابراین نمی‌تواند فراگیر باشد و در مقیاس گسترده‌ای در اختیار معتادان قرار بگیرد. تلاش‌های نیروی انتظامی هر قدر هم زیاد باشد، کشفیات مواد مخدر از یک محدوده‌ای بالاتر نخواهد بود و همیشه جزء ناچیزی از بازار را خواهد داشت. ثانیاً اگر تریاک مکشوفه خواهد به همان صورت فرآوری نشده در اختیار معتادان قرار بگیرد، استانداردهای لازم را برای اینکه توسط دولت به ملتش ارائه بشود ندارد، به دلیل ناخالصی‌ها و مواردی که همه از آن مطلع هستیم. پس اگر این تریاک مورد نیاز تریاک مکشوفه نیست، پس تنها راهی که می‌ماند و احتمالاً تنها راهی است که طراحان این طرح داشته‌اند، -با توجه به ماده ۴۱ قانون مبارزه با مواد مخدر که تولید و کشت و خرید و فروش مواد مخدر را برای مصارف طبی مجاز دانسته است- این است که به کشت خشخاش بپردازند. باید سراغ کشت خشخاش برویم و ببینیم آیا لازم است یا لازم نیست.

اقتصاد مواد مخدر چه خواهیم و چه نخواهیم جزء مهمی از اقتصاد ماست. ما با آگاهی به این وجه اقتصاد که البته ناسالم است، می‌توانیم آسیب‌پذیر باشیم. آمار رسمی نشان می‌دهد ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر درگیر آن هستند که بیش از نیمی از این افراد درگیر تریاک هستند. عمده مصرف‌کنندگان مواد مخدر پس از حذف جمعیت زنان و کودکان که شیوع اعتبار در آن‌ها کمتر است، در بین جمعیت فعال و کاری کشور ماست. مواد مخدر کالایی «اساسی و استراتژیک» است. اساسی است از این لحاظ که به نظر نمی‌رسد فعلاً ما بتوانیم آن را از جامعه و بازار مصرفمان حذف کنیم. با وجود ۲ برابر شدن قیمت مواد، مصرف مواد نصف نمی‌شود، چون معتاد ناگزیر از مصرف است و ضرر این امر به سایر قسمت‌های اقتصاد ما وارد می‌شود. مواد مخدر استراتژیک است، چون در صورت اختلال عمده در بازار مواد مخدر ممکن

است از سایر حوزه‌ها مانند حوزه کفیری و اجتماعی و درمانی و بهداشتی مان آسیب‌های انکارناپذیری را ببینیم. اقتصاد مواد مخدر اقتصادی ناسالم، زیرزمینی و غیرشفاف است. وابسته و وارداتی است. دولت بر زنجیره تولید و توزیع و مصرف تأثیرگذاری کافی ندارد، یعنی این اقتصاد ناسالم که دولت بر آن تأثیری ندارد، خودمختار است. اقتصاد مواد مخدر یکی از چالش‌های جهان است. این اقتصاد یکی از چهار عامل چرخش اقتصادی جهان و یکی از صنایع پول‌ساز جهان است. شاید به همین دلایل است که ما نیز هنوز در حل این چالش سردرگمیم.

در بحران‌های امنیتی و اقتصادی تغییراتی در بازار مواد مخدر رخ می‌دهد. مثلاً در اثر بحران در امنیت ملی، مانند جنگ، یا مشکلات امنیتی داخلی، می‌توان گران شدن مواد مخدر را شاهد بود. ممکن است با گران شدن مواد مخدر بحران مواد مخدر شدیدتر شود و الگوی مصرف مواد مخدر به سمت مواد پرخطرتر برود. این بازار به دلیل آنکه تحت نظارت دولت و نظام ما نیست، ممکن است تحت مداخله خبیثانه دشمنان ما قرار بگیرد. همان‌طور که می‌دانیم مرزهای شرقی ما تحت تأثیر ایالات متحده آمریکا، پاکستان، پاکستان هم در اختیار نیروهای ایالات متحده است و نمونه‌اش را می‌توان در جنگ آمریکا با طالبان دید. وقتی هوایماهای امریکایی از پاکستان عبور می‌کردند و به طالبان که دست‌پرورده خود آمریکا بود، حمله می‌کردند یا وقتی که امریکا عملیات شکار بن‌لادن را بدون اجازه پاکستان در آن کشور اجرا کرد. دشمنان ما که در مرزهای شرقی ما هستند، اگر به‌نوعی در بازار مواد مخدر تغییر به‌وجود بیاورند و مثلاً مانع ورود مواد مخدر به کشور ما شوند، ممکن است ظاهراً خیلی جذاب باشد و ممکن است این تصور ایجاد شود که ما از شر مواد مخدر خلاص می‌شویم، اما در واقع ما به سمت مصرف مواد سنگین‌تر شیفت پیدا می‌کنیم. همچنین اگر یک شخص یا کشوری مانند آمریکا یا گروه‌های تروریستی در مسیر ترانزیت مواد مخدر قدرت بگیرند و قدرتی مانند آنچه در منطقه از سوی داعش می‌بینیم، در شرق ما به‌وجود بیایند و یک عبور انتخابی برای قاچاق مواد مخدر قائل شود، به‌طوری که مواد سنگین‌تر مانند هروئین و کراک راحت عبور کند و جلوی موادی مانند تریاک را به کشور ما بگیرند، آن‌وقت بحرانی شدید خواهیم داشت که طی آن این چند میلیون معتاد به سمت مصرف مواد مخدر پرخطر و ریسکی‌تر شیفت می‌کنند.

پرسش این است که شرایط امنیتی کشور ما در حال حاضر به‌طور کلی به چه صورت است؟ من نمی‌خواهم شما را ناامید کنم، اما تهدیدهای امنیتی و نظامی بسیاری سال‌های اخیر کشور ما را تهدید می‌کرده است. به قول مقام معظم رهبری کشور درگیر یک جنگ تمام‌عیار اقتصادی بوده است. برخی تهدیدهای نظامی که کشور ما شده گاهی توسط دولتمردان خودمان علنی شده است. کشورهای متحد ما که ضعیف‌تر از ما بودند، امروز درگیر جنگ خانمان‌سوزی شده‌اند. در چنین شرایطی ثبات اقتصادی شاه کلید و ضامن عبور کشور از این بحران‌ها و امنیت و بقای کشور ماست.

دولت با توجه به شرایط اقتصادی و جنگ اقتصادی چندساله علیه ایران اقتصاد





مقاومتی را به عنوان یک راه حل مطرح کرده است، این امر از سطح یک شعار گذشته و به صورت یک اولویت برای دولت و نظام ما مطرح شده است. دولت ما خودش را برای شرایطی که در آن جلوی واردات و صادرات ما گرفته شده آماده می کند. ما باید نیازهای اساسی و راهبردی مان را به کشورهای دیگر از بین ببریم. راه حل این امر این است که دولت با اقتصاد مقاومتی آشنا شود.

اولین مبنای اقتصاد مقاومتی در سال ۲۰۰۷ پس از محاصره غزه توسط اسرائیل مطرح شد که کلیه صادرات و واردات حتی مواد غذایی به غزه محدود شد. در سال ۱۳۸۹ توسط مقام معظم رهبری این اصطلاح به عنوان یک روش کارآفرینی برای جهش کشور مطرح شد. سال ۱۳۹۲ سیاست های کلی اقتصاد مقاومتی به مسئولان ابلاغ شد و این امر از حالت یک شعار درآمد و شکل عملی به خودش گرفت. خصوصیات اقتصاد مقاومتی این است که حوزه های فشار در بخش اقتصاد را تشخیص می دهد و برای کنترل و بی اثر کردن آن تلاش می کند. در نهایت باید

به عنوان کشوری که سال ها کشت بومی خشخاش در آن وجود داشته می توانیم با تولید خشخاش و تأمین نیاز معتادان به نوعی خودمان را در برابر خطراتی که بازار مواد دارد واکسینه کنیم. این کمترین کاری است که می توانیم انجام دهیم و با همین پروژه هایی که در کشورمان داشتیم رابطه قاچاقیان را با مصرف کننده قطع کنیم.

بند ۷ سیاست های اقتصاد مقاومتی به تأمین امنیت غذا و درمان و ایجاد ذخایر راهبردی می پردازد. لازم است ما امنیت مواد را هم مانند غذا و دارو به خاطر اساسی بودن و نبود امکان حذفش از بازارمان تأمین کنیم و ذخایر راهبردی برایش تهیه کنیم. این ذخایر راهبردی در شرایط فعلی می تواند در مورد درمان با آگونیست ها هم اتفاق بیفتد. داروهایی مثل متادون اگر چه بسیار مؤثر است، اما می دانیم که همه بیماران ما آن را دوست ندارند و در یک شرایط امنیتی نمی توانیم آن را به همه بیماران بدهیم و درصدی از آن ها به مواد مخدر پرخطر شیفت می کنند؛ بنابراین برای مقابله با بحران هایی که داریم، کشت خشخاش می تواند مؤثر باشد.

مدیریت مصرف و اصلاح الگوی مصرف در بحث مواد مخدر مبحث مهمی است که شاید با کالاهای دیگر متفاوت باشد. هدایت الگوی مصرف به سمت مواد کم خطرتر می تواند از اهداف سیاست های ما درباره مواد مخدر باشد.

بند ۱۹ دستورالعمل سیاست های اقتصاد مقاومتی به شفاف سازی اقتصاد و سالم سازی آن و جلوگیری از اقدامات و فعالیت ها و زمینه های فساد در زمینه مسائل پولی اقتصادی و ارزی اشاره می کند. اقتصاد مواد مخدر ناسالم غیرشفاف و فسادزاست. هرچند انتقال کشت خشخاش به بخش دولتی می تواند خودش هم فسادزا باشد اما به نظر می رسد این فساد بسیار کمتر و قابل کنترل تر از فسادی باشد که توسط مافیای مواد مخدر وجود دارد و ما آن را نمی بینیم.

اگر بخواهم صحبت هایم را جمع بندی کنم باید بگویم کالای مواد مخدر به عنوان کالایی اساسی و استراتژیک نیاز به مداخله دولت دارد. با توجه به وابسته و وارداتی بودن این کالا و آسیب پذیری آن به واسطه تحریم های خارجی و شوک های خارجی با توجه به اینکه سیاست های کشور در چنین مواردی سیاست اقتصاد مقاومتی است، می توان با استناد به این سیاست ها کشت خشخاش را توجیه کرد. پس شاید دغدغه های امنیتی و اقتصادی هم برای توجیه توزیع تر یا ک دولتی یا به عبارتی کشت خشخاش باشد که بیش از دغدغه های بهداشتی باشد. دغدغه های این چنینی هم باید وزن کثیفی شده و سپس اقدام شود. به نظر می رسد تصمیم گیری در حوزه کشت خشخاش فقط مربوط به حوزه بهداشت و درمان نیست و سایر حوزه ها مانند اقتصاد و امنیت هم باید درباره آن نظر بدهند. جای متخصصان این چنینی در این سمینارها خالی است. شاید تنها کسانی که در این مباحث صلاحیت دارند ما پزشکان و روان شناسان باشیم. هرگونه تصمیم گیری در این خصوص با همکاری سایر حوزه ها انجام شدنی است.

بتوانیم چنین فشاری را به فرصت تبدیل کنیم. هدف اقتصاد مقاومتی کاهش نیاز به خارج و تأکید بر تولید داخلی و خوداتکایی است. آقای طیب نیا، وزیر اقتصاد دولت اول آقای روحانی، انطباق پذیری و مقاومت در برابر شوک های خارجی را از مشخصات یک اقتصاد مقاومتی می دانستند. همچنان که درختی توهمند در برابر طوفان می ایستد و درختی سست از بین می رود.

به دلایلی که برشمردم بحث مواد مخدر می تواند حوزه فشاری برای ما باشد. به دلیل اینکه هیچ چیزی از زنجیره تولید تا مصرف مواد مخدر در دست دولت ما نیست و کمترین تأثیر را می توانیم بر این زنجیره بگذاریم. وقتی اختیار این زنجیره در دست ما نیست، یعنی اختیار آن در دست عوامل و افراد دیگری است که بهتر است از آن ها به عنوان مافیای مواد مخدر نام ببریم. اگر بتوانیم اختیار این زنجیره را در کنترل خودمان در بیاوریم و به جایی که می خواهیم هدایت کنیم می توانستیم امکان تبدیل آن به یک فرصت چه به لحاظ اقتصادی و چه به لحاظ بهداشتی و اجتماعی وجود داشته باشد.

اقتصاد مواد مخدر در برابر شوک های خارجی انعطاف پذیر نیست. شوک ها و بحران های بین المللی که به ما وارد می شود، می تواند در حوزه های دیگر مانند حوزه اجتماعی و امنیتی ضربه وارد بکند. دستورالعملی حاوی ۲۴ بند در زمینه اقتصاد مقاومتی تهیه شده است که چند بند آن را من ذکر می کنم و بر اساس آن شرایط بازار مواد را توضیح می دهم.

سال ها پیش مجوزهایی از سازمان های بین المللی برای کشت خشخاش داشتیم. اینکه از این مجوزها چگونه استفاده می کردیم بماند، اما به نوعی بر این زنجیره تولید تا مصرف تأثیر داشتیم. اوایل انقلاب، شورای انقلاب تحت شرایط هیجانی و ایده آلیستی آن زمان داوطلبانه از کشت خشخاش انصراف می دهد. شاید هنوز حق ما برای برگشت محفوظ باشد، اما ناخواسته تحت شرایط آن زمان به نفع مافیای مواد مخدر یک خطای استراتژیک انجام دادیم. در آن زمان سطح زیر کشت خشخاش کشور ما حتی شاید یک سال پس از انقلاب خیلی بیش از افغانستان بود؛ اما امروز اقتصاد ما در زمینه مواد وابسته به افغانستان شده است و سطح کشت خشخاش در زمین های آن کشور افزایش یافته است و مواد بدون هیچ گونه استاندارد و کنترلی از افغانستان وارد می شود. جلوگیری از کشت خشخاش نه تنها جلوی مصرف را نمی گیرد، بلکه مصرف را از نظارت و کنترل ما خارج می کند.

بند ۶ سیاست های اقتصاد مقاومتی افزایش تولید کالاهای اساسی داخلی به ویژه بخش وارداتی است و بر تولید محصولات و خدمات راهبردی یا تنوع در مبادی ورودی کالاهای راهبردی تأکید دارد. درباره مواد مخدر تنوع مبادی ورودی کالا مصداق پیدا نمی کند. دولت نمی تواند واردات قاچاق سیستماتیک بشود و حتی اگر بشود باز هم می تواند وضعیت آسیب پذیری داشته باشد. ما

# توزیع تریاک دولتی؛ ابهام‌ها و پرسش‌ها

عمران رزاقی<sup>۷</sup>

درباره آنچه شنیدیم و به سرعت هم مسکوت شد، من سه برداشت خودم را می‌گویم: اول اینکه دسترسی به افیون تسهیل شود و روش دسترسی کوپن باشد و این کار خارج از نظام سلامت اتفاق بیفتد.

پرسش این است که آیا شرایط امروزی به گونه‌ای است که یک کشور تصمیم بگیرد توزیع کوپنی یک ماده تعریف‌شده در کنوانسیون‌های بین‌المللی را انجام بدهد؟ من مطمئن نیستم که این کار می‌تواند اتفاق بیفتد. به خصوص که خارج از مدیریت پزشکی شکل گرفته باشد. برخلاف صحبت‌های بسیار خوش‌بینانه دکتر افشار من برداشتم از کوپنی بودن مواد مخدر این است که فرضاً کدخدای یک دهی ده تا کوپن تریاک در جیبش دارد و هرکسی که دستش را بیشتر ببوسد به او کوپن بیشتری خواهد داد.

بحث بعدی این است که منبع تهیه این مواد کجا خواهد بود. آیا قرار است از محل مواد مکشوفه باشد؟ اگر چنین باشد که کنوانسیون‌های بین‌المللی اجازه نمی‌دهند هیچ کشوری موادی را که از قاچاقچی‌ها گرفته است به هر صورتی استفاده کند. بخشی از کدنی که در کشور داریم به این صورت است و به همین دلیل اجازه صادرات آن را نداریم. البته چون ما مصرف کدنیمان بسیار بالاست، مقدار خیلی زیادی را وارد می‌کنیم. اگر دولت بگوید خودم تهیه می‌کنم می‌شود همان صحبتی که دکتر افشار فرمودند که آیا مجوزی که پیش از انقلاب داشتیم ممکن است هنوز پابرجا باشد؟ من شک دارم چنین چیزی باشد. اگر دولت بگوید من مواد اولیه را از خارج می‌آورم و خودم اینجا فرآوری می‌کنم، جابه‌جایی مواد در دنیا مثل مسائلی است که ما درباره انرژی هسته‌ای می‌دانیم. کسی که مواد تولید می‌کند باید تحت نظارت نهادهای بین‌المللی مواد را تولید کند یا انتقال بدهد. اگر ایران بتواند دنیا را قانع کند که من فرضاً این قدر مواد لازم دارم و بعد مجوز این را گرفت، آن وقت بین هفت الی هشت کشوری قرار می‌گیرد که می‌تواند مواد بخرد. وقتی مواد را خرید باید ناظران بین‌المللی مشاهده کنند و این مواد خرید و به کشور خریدار تحویل بشود. من شک دارم که وقتی خارج از نظام سلامت کاری را انجام بدهیم این کار اجرایی باشد. اصل موضوع این است که آیا می‌شود که دولتی دستی دستی خودش را عامل توزیع مواد مخدر کند و بگوید من توزیع را خارج از نظام سلامت انجام می‌دهم. مثلاً اگر کسی اوردوز کرد و فوت کرد چه کسی پاسخگوی مرگ اوست؟ من موافق این صحبت دکتر افشار هستم که اصل و فرع این موضوع، موضوع اقتصادی است، اما بخش امنیتی آن را خیلی موافق نیستم. من از منظر اقتصادی به آن نگاه می‌کنم؛ یعنی چه کسی آن را تولید می‌کند؟ یک شرکت داروسازی؟ همین‌الان شرکت‌های دارویی که متادون تهیه می‌کنند، آن‌هایی را که کلینیک دارند متهم می‌کنند که متادون را به بازار سیاه و خارج از سیستم بهداشتی می‌دهند. من نمی‌گویم اتهام آن‌ها ۱۰۰ درصد غلط است و این اتفاق نمی‌افتد، اما این هم می‌تواند باشد که خود شرکت‌های دارویی این کار را نکنند. بسته‌های آکبند آن دارو وجود دارد، یعنی از خود کارخانه آمده است. چه استدلالی وجود دارد که چنین کارخانه‌ای این کار را با تریاک نکند؟

برخلاف آن‌ها که می‌گویند خدا پدر شاه را بیامرزد، من هیچ تأسفی نمی‌خورم که شاه وجود ندارد. درست است آن زمان توزیع کوپنی تریاک بود، ولی این اصل

نبود، موضوع اصلی شخصی بود به نام اشرف که تمام مواد ایران در دست او بود و برای اینکه سر و ته این ماجرا مدیریت بشود کوپن هم بود. آیا ما می‌خواهیم یک اشرف دیگر داشته باشیم؟ من خیلی با چنین کاری راحت نیستم.

در حوزه‌هایی که اقتصاد آن‌ها ذاتاً سیاه و آلوده نیست، اختلاس از ۳ هزار میلیارد تومان شروع شد و الان نمی‌دانم چند صد هزار میلیارد تومان است. امروز اگر به من پستی پیشنهاد داده شود، من اول می‌پرسم چقدر در آن پول وجود دارد. حالا موضوعی که ذاتاً جزء اقتصاد سیاه است را می‌خواهیم به درون اقتصاد دولتی ببریم. سؤال من این است که چه مکانیسم کنترلی خواهید گذاشت که حداقل به اندازه آن طرف که فسادها معمولی است و شما نمی‌توانید کنترل کنید، اینجا را بتوانید کنترل کنید؟ ما محدودیت منابع مالی داریم. از مواد پول درمی‌آید. آیا قرار است اقتصاد ما وابسته به مواد بشود؟ من یادآوری می‌کنم که زمانی چنین بوده است. در سال ۱۳۳۲ موقعی که انگلیس ما را تحریم کرد و ما به ذخایر ارزی مان نمی‌توانستیم دسترسی داشته باشیم، دولت مصدق بخشی از درآمد خود را از راه فروش تریاک تأمین کرد. آیا به مصلحت ماست که چنین کاری کنیم؟ امروز ما بین ۴ تا ۸ میلیارد دلار به خارج از کشور پول می‌دهیم و مواد می‌خریم و وارد کشور می‌کنیم. درباره مدیریت دولتی سواهی فساد می‌کنیم که در آن وجود دارد، اصولاً دولت نمی‌تواند کار اقتصادی خوبی انجام بدهد.

سؤال بعدی این است که آیا چنین کارهایی باید مطابق با سیاست‌های نظام سلامت ما باشد یا نه؟ اگر چنین سؤالی کنیم جواب این خواهد بود که بله حتماً. فرض من این است که اگر این کار خارج از نظام سلامت باشد و در عین حال ما می‌خواهیم شاخص‌های بهداشتی را در آن داشته باشیم، سؤال بعدی این است که آیا ما قرار است نظامی موازی نظام سلامت درست کنیم؟ مثلاً سیستم نظارت بر کلینیک‌های ترک اعتیاد مستقل از بازرسی وزارت بهداشت بود. لذا شاید یک سیستم موازی بهداشتی قرار است درست بشود؛ اما ما یک سیستم با ضوابط کافی داریم. این سیستم می‌داند چه کسی باید تحت پوشش درمان افیونی باشد و چه کسی نباشد. لااقل مقررات این وجود دارد. آیا ما سیستمی موازی می‌سازیم که با این رقابت کند؟ اگر قبول کنیم که سیستم اقتصادی است، کارکرد چنین تفکیکی رقابت است. آیا ما می‌خواهیم این سیستم ورشکسته شود و سیستم دیگری جایش را



بگیرد؟ اگر بگویند نه ما می‌گوییم آیا قرار است سیستم موجود ریزش‌های سیستم قبل را پوشش دهد؟ یا بالعکس؟ بازار مواد در کشور ما اشباع است؛ یعنی در بازار سیاه قیمت مواد تقریباً برابر است و بر اساس قوانین بازار سیاه خیلی تفاوتی ندارد با قیمت‌های دولتی یا آنچه قاچاقچی یا دست‌فروش سر چهارراه می‌فروشد. نتیجه‌گیری من این است که این بازار اشباع است. چه اصراری وجود دارد ما این بازار را بیشتر اشباع نکنیم. آیا اگر این تعادل به هم بخورد جمعیتی که آسیب‌پذیر است شروع به گرایش به مصرف نخواهد کرد؟ من هدفم این نیست که بگویم ذاتاً مخالف آزاد کردن این مواد یا موافق آن هستم. عرضم این است که این سؤال مهمی است که در حوزه اقتصادی باید درباره آن بحث شود. کار ما این است که آدم‌ها حالشان خوب باشد و بهشان خوش بگذرد؛ بنابراین ما سؤال خودمان را می‌پرسیم. ما همکاری داریم که صد درصد مخالف آزادسازی مواد هستند و همکاری که صد درصد موافق آزادسازی مواد هستند؛ اما این دعوی داخلی بین ماست. بحث بعدی این است که تمهیدی که در مقابل شکستن قبحات مصرف مواد مخدر وجود دارد چیست؟ من شاید آن قدر تندرو نباشم که بخواهم این بحث را مطرح بکنم که در کشوری که مصرف الکل ممنوع است، شما در کنارش می‌گویید مصرف تریاک آزاد است؛ یعنی من همه ملت را به سمت تریاک سوق می‌دهم تا به

سمت الکل نروند. موضوع دیگری که من شنیدم این بود که این طرح دائم نیست، بلکه مدت‌دار است. فراموش نکنید که از سال ۱۹۰۹ که کنفرانس شانگهای برگزار شد ما هر کاری که کردیم کاری بود که امریکایی‌ها انجام داده بودند و ما قدم‌به‌قدم پشت سر آن‌ها حرکت کردیم. اوایل دهه ۸۰ ما از الگوی امریکایی انحرافی پیدا کردیم که محصول آن این کلینیک‌هاست که امروزه وجود دارد. از آن موقع ما تمام مقرراتی که گذاشتیم زمان‌دار بودند. چرا ما فکر می‌کنیم که اگر زمان بگذاریم می‌توانیم کاری مهم انجام بدهیم؟ من مخالف این نیستم که بحث شود و بعضی از مواد را بشود آزادتر مصرف کرد ولی چه کسی گفته است که اول برویم سراغ یک ماده‌ای که جزو مواد حاد است؟ مطلب دوم اینکه اگر قرار است آزادتر مصرف شود، چه کسی گفته است که ما در یک مدل دولتی این کار را باید بکنیم؟ سوم اینکه اگر قرار بود چنین کاری کنیم مگر می‌شود که نظام سلامت ما خارج از آن باشد؟ به این دلایل من فکر می‌کنم که با آنچه مطرح شد خیلی راحت نیستم. اگرچه گفته می‌شود که این طرح منفی شد، اما با گفته‌هایی که مطرح شد عن‌قرب این بحث از یک جای دیگر سر در خواهد آورد. کل حرف من این است که این موضوع اقتصادی است و هیچ هدف دیگری وجود ندارد.

## تجربه آزادسازی مواد مخدر در کارائیب

حسن رفیعی<sup>۸</sup>

من چهار مطلب خواهم گفت که مقدمه‌ای خواهد بود که بگویم آزادسازی حشیش در امریکا و جاهای دیگر چه تجربه‌ای بود. فکر می‌کنم ما دچار نوعی تسلیم و اودادگی هستیم. یک دلیل خیلی مهم این است که ما کار را خیلی کوتاه‌مدت و غالباً این دوره را چهارساله می‌بینیم، چون باید انتخابات شود و افراد رأی بیاورند. لذا فرد می‌گوید من در این چهار سال یا باید معتادان را بفرستم جزیره فارو یا اینکه باید آن را آزاد و صورت مسئله را پاک کرد. لذا یک زمانی صحبت از کشت خشخاش دولتی است و یک بار صحبت از تریاک دولتی. البته تریاک نمی‌گویند بلکه می‌گویند شقایق اولیفر. جاهای دیگر هم می‌بینید که صحبت از آزادسازی حشیش است. من می‌خواهم در رابطه با انواع دسترسی‌ها به مواد مخدر صحبت کنم.

یکی از مواردی که مهم است دسترسی به مواد مخدر است. اگر هرکسی یک بار رژیم گرفته باشد و در یخچال خانه‌اش سالاد اولویه دیده باشد رابطه مواد مخدر و دسترسی به آن را می‌فهمد. بحث دسترسی به مواد مخدر فقط در سبب‌شناسی تأثیر ندارد، بلکه در پیشگیری و درمان و گاه آسیب نیز باید به آن توجه کرد.

دکتر رزاقی به این معیار دوگانه به‌خوبی اشاره کردند. ما از یک طرف می‌گوییم افراد آزاد هستند و هر کاری دوست دارند می‌توانند با خودشان بکنند، از طرف دیگر به افراد

می‌گوییم که کمربند ایمنی را باید ببندند، در حالی که اگر کسی کمربند نبندد خودش صدمه می‌بیند. استفاده از کلاه ایمنی هم همین‌طور است. جالب است ما می‌گوییم در فلان کشور اروپایی سیگارکشیدن زیر سقف ممنوع است یا مثلاً کسی در پیاده‌روها نباید سیگار بکشد و بعد می‌گوییم که کشیدن حشیش آزاد است. این بسیار نوبر است که در کشوری که آجوخوردن شلاق در پی دارد، تریاک دولتی توزیع شود.

در کل می‌توانیم بگویم تمام این رویکردها با هم تفاوت ماهوی ندارند، بلکه تفاوت آن‌ها در درجه آزاد کردن مصرف مواد است. اگر این رویکردها به سمت کيفرزدایی برود من با آن موافق هستم و فکر می‌کنم هرکسی در نظام سلامت کار می‌کند می‌تواند به آن وفادار باشد؛ اما باید ببینیم واقعاً در کشورهای مختلف چه اتفاقی افتاده است. مدام می‌گویید در امریکا مواد مخدر آزاد شده است، اما واقعیت این است که مواد در دو ایالت آزاد شده است. آن هم اخیراً. در بقیه موارد صحبت از «مصرف طبی» است.

آن‌هم فقط و فقط در مورد ماری‌جوانا یا حشیش است. در پرتغال و کانادا و هلند تا آنجا که من می‌دانم، تغییری در قانون ایجاد نشده است و فقط مصرف آن آزاد شده است و نه عرضه مواد مخدر و باز هم فقط در مورد حشیش. خانم دیورا حسین<sup>۹</sup>، استاد اپیدمیولوژیست در دانشگاه کلمبیا هستند. ایشان اخیراً تحقیقی را منتشر کرده‌اند که من از جزئیات روشی کار ایشان می‌گذرم و به یافته‌هایشان می‌پردازم. همه می‌گویند اگر این کار را بکنیم ارتباط مصرف‌کننده و قاچاقچی را قطع می‌کنیم. توجه می‌کنید قانونی که تصویب شد این است که مصرف مواد با تجویز پزشک برای مواردی که اندیکاتور آن وجود دارد، مثلاً وقتی کسی تئوچ دارد و داروی شیمی‌درمانی مصرف می‌کند و مواردی از این دست، اجازه مصرف دارند؛ اما مصرف غیرقانونی بالا رفته است؛ بنابراین ارتباط مصرف‌کننده با قاچاقچی کم نشده است؛ یعنی در این فاصله کوتاه قانونی شدن طبی، مصرف ماری‌جوانا ۲۵ درصد افزایش یافته است. فقط مصرف نیست که افزایش پیدا می‌کند. بلکه اختلال مصرف هم افزایش پیدا می‌کند؛ یعنی در حد اعتیاد این افراد پیش رفته‌اند. این مقایسه در ایالت‌های مختلف تکرار شده است.

ادعای دیگر این است که وقتی شما مواد را آزاد می‌کنید، شیوع بالا می‌رود، ولی شدت آن کم می‌شود، اما مرگ ناشی از حوادث رانندگی ناشی از مصرف مواد مخدر آن هم افزایش پیدا کرده است. در کلرادو که مواد آزاد است، این رقم ۴۸ درصد بالا رفته است و در سایر ایالات ۱۱ درصد. همچنین مصرف در دوره دانشجویی افزایش پیدا می‌کند. با فاصله بسیار زیاد مصرف در بزرگسالان کلرادویی هم افزایش پیدا می‌کند. مراجعه به مراکز اورژانس به دلیل عوارض مصرف افزایش پیدا می‌کند. دپارتمان‌های تحقیقاتی کلرادو نشان دادند که مرگ و بستری شدن افزایش پیدا می‌کند و به‌طورکلی مواجهه با مواد مخدر در حال افزایش است. همچنین بچه‌هایی که به دلیل مواجهه با ماری‌جوانا بستری می‌شوند بیشتر شده‌اند.

مطلب دیگر در مورد پرتغال است که بسیاری مواقع گفته می‌شود تجربه موفق در آزادسازی مواد مخدر داشته است. اولاً آنجا هم فقط در مورد مصرف این آزادی وجود دارد و نه در مورد عرضه. گزارش پرتغال را یک اقتصاددان آماده کرده است و تفاوت وضع پایه پرتغال را با کشورهای دیگر هم در نظر گرفته و دیده است که در این مقایسه قتل و مرگ‌ومیر افزایش پیدا می‌کند.





# قانونی سازی مواد مخدر؛ طرحی پرابهام

## جلسه پرسش و پاسخ با حضور سخنرانان هم‌نشست اعتیاد و آسیب‌های روانی و با اجرای دکتر رامین رادفر



**رادفر:** همه چیز از مجلس شروع شد. نوع استدلال‌هایی که مطرح شد، من را به سال‌ها قبل برگرداند و دیالوگی که در مجلس شورای ملی گفته شده بود. بر سر داستان الکل و مالیات گرفتن بر مصرف آن بحثی در مجلس شکل گرفت. امروز ما آیت‌الله مدرس را که آن متن را خواند، از مصادیق افراد بسیار مذهبی در ایران قبل از انقلاب می‌دانیم. من دقیقاً آنچه را آیت‌الله مدرس خوانده است، می‌خوانم. نقل قول از خبرگزاری فارس است: «اما مشروبات الکلی، شما می‌دانید که در کشور ما اقلیت‌های مذهبی وجود دارند که در دین آن‌ها مشروبات الکلی مباح است و به هر صورت که شده آن را تهیه و مصرف می‌کنند. عده‌ای از جوانان ما را نیز متأسفانه گرفتار کرده و آن‌ها مصرف می‌کنند. در بسیاری موارد در جاهایی از این مملکت به صورت قاچاق مشروبات می‌سازند یا از خارج وارد می‌کنند. ما کاری کرده‌ایم که اولاً ساختن مشروبات الکلی تعطیل شود، ثانیاً کنترل شود و ثالثاً با ورود قاچاق مشروبات الکلی پول ما از کشور خارج نشود. مرحله اولش کنترل است و مرحله دوم پرورش صحیح فرهنگ اسلامی به این صورت که مضار آن برای مردم توضیح داده شود تا مردم آگاهانه از مصرف مشروبات پرهیز کنند. به‌زور که نمی‌شود جلوی مردم را گرفت و بر مبنای قاعده انسان حریص علی ما منع زور و فشار در کارها عکس‌العمل نامناسب پیدا می‌کند. باید مردم را هدایت نمود. باید پولی که بابت خرید مشروبات الکلی از مملکت خارج می‌شود صرف خرید کارخانه‌ها شود. امروز جنگ از زمین به هوا رفته است. باید کارخانه هوایم‌سازی و اسلحه‌سازی و توپ‌سازی دایر کنیم. به‌علاوه اگر من باب ضرورت کسی باید دارو بخورد، ما که داریم خوبش را هم داریم، چرا برود نجسی‌های خارجی را بخورد؟»

**مکری:** دکتر رزاقی درست گفتند. من هم فکر می‌کنم کسانی که این قانون را تصویب کردند دغدغه مالی دارند و نه بهداشتی؛ یعنی مصرف مواد در ایران سه الی ۴ هزار میلیارد دلار است و این دارد در جیب دار و دسته قاچاقچی‌های افغان و ملاعمر می‌رود و حالا چرا ما خودمان از این موضوع بهره‌برداری نکنیم.

**رادفر:** آیا در بازار مواد مخدر طی چند ماه گذشته یا سال گذشته تغییری رخ داده است؟ من چند تغییر را می‌توانم همین‌الآن بگویم. مثلاً شیشه در بازار کم شده چون ورود پیش‌سازش کم شده و قیمت آن گران شده است. از طرفی تجارت متادون بیشتر شده است. سؤال این است که آیا بازار مواد مخدر دارد تغییری می‌کند به این صورت که به یک بازار تازه نیاز باشد؟

**مکری:** در مطالعه اخیر گفته شده است که هنوز شایع‌ترین ماده مخدر تریاک است و حدود ۶۰ درصد افراد مصرف‌کننده آن است. این سؤال برای من پیش آمده است که اگر می‌گویند نشت زیاد است و تنبور اوبریوم یکی از ناب‌ترین انواع تریاک است، چرا همه تریاک‌ها نمی‌روند تنبور تریاک بخورند. یا خیلی‌ها می‌گویند این تریاک را در یک نعلبکی می‌ریزم و زیرش را آتش می‌زنم تا یک تریاک خالص ایجاد شود. چرا هنوز می‌روند از خرده‌فروش می‌خرند و تریاک بهتری نمی‌خرند؟ شاید به ذهن برنامه‌ریزان رسیده که چرا این ماده را از خودشان نمی‌خرند.

**فرهودیان:** توجه بفرمایید که از منظر اقتصادی رقابتی بین ایران و کشورهای واردکننده و تولیدکننده مواد مخدر وجود دارد. در ادامه صحبت‌های دکتر رزاقی باید بگویم من فکر می‌کنم یک رقابت داخلی و سازمانی هم وجود دارد. قطعاً شنیده‌اید که پزشکان درمانگر اعتیاد درآمد‌های پنجاه میلیونی، صد میلیونی و دو صد میلیونی دارند. حتماً این سؤال پیش می‌آید که چرا این صد میلیون را وزارت بهداشت و پزشکان اعتیاد به جیب بزنند و چرا وارد سیستم‌هایی نشوند که دارند تلاش بیشتری می‌کنند؟ این شرایط داخل کلینیک‌ها قابل تعریف بود، قوانین هم اجازه می‌دهند، اما چرا این اتفاق نمی‌افتد؟ من این را به‌صورت یک رقابت سازمانی هم می‌بینم که چرخه‌های موازی سیستم درمان شکل می‌گیرد.

نوع استدلال‌هایی که ما شنیده‌ایم از این دست است که حالا که همه دارند مصرف می‌کنند چرا ما آسیب را کم نکنیم؛ اما پرسش‌های بسیاری پیش می‌آید. مثل اینکه ما یک چرخه درمان گسترده داریم، ۷ هزار کلینیک داریم و یک سیستم موازی سیستم درمان داریم. آیا این سؤال پیش نمی‌آید که اعتیاد دغدغه نظام سلامت ما نیست؟ آیا می‌توانیم فکر کنیم که اعتیاد اولویت وزارت بهداشت نبوده است؟

**رفیعی:** ممکن است خیلی خوشایند دوستان در وزارت بهداشت نباشد، ولی اگر نگاهی کنیم به درگیری وزارت بهداشت و اعتیاد، این شیطنت شما پاسخ مثبتی خواهد داشت؛ یعنی تا پای متادون به ماجرای اعتیاد کشیده نشده بود، وزارت بهداشت هیچ کاری با اعتیاد نداشت. اولاً می‌گفت که اعتیاد وجود ندارد، دوماً اینکه به‌زیستی حالا برای معنادانی که وجود دارند یک کاری کند. چون در قانون وظیفه به‌زیستی است.

**رادفر:** آیا می‌توانیم نتیجه بگیریم که اگر این سیستم راه بیفتد و موازی سیستم درمان ما باشد، بخشی از سیستم درمان ما از رده خارج می‌شود؛ یعنی هفت هزار کلینیک ما این قدر بیمار ندارد و ما دیگر توان رقابت نداریم و تعدادی از آن‌ها تعطیل می‌شود و ما چهل هزار پزشک مازاد پیدا می‌کنیم.

**فرهودیان:** بله. پیش‌بینی من این است که چنین می‌شود.

**رفیعی:** من می‌خواستم بگویم که بهتر است کمی در این مسیری که می‌روید، تأمل کنید. آقای دکتر رزاقی هم در صحبتشان بود. انگار ناراحتی همه ما این است که چرا یک سیستمی به‌جز سیستم بهداشتی دارد کار می‌کند؟

**رادفر:** آیا واقعاً از نظر پزشکی و روان‌پزشکی فرقی در ارائه تریاک به‌صورت تنبور و ارائه تریاک به‌صورت خام در کلینیک وجود دارد؟

**رفیعی:** توجه بفرمایید که یک رابطه درمانی فقط و فقط دادن دارو یا تریاک نیست. البته باید هدف درمان باشد و مسئله فقط دادن تریاک نیست. باید درمان‌های غیردارویی هم انجام بشود، وگرنه ما هم داریم همان کار را می‌کنیم. عرض بنده این است که باید صورت مسئله را تغییر داد. چرا ما انقدر مخالف وجود سیستم موازی هستیم؟ آیا این شائبه به وجود نمی‌آید که ما نگران بازار مشتریان خودمان هستیم؟ به نظر من مطلب چیز دیگری است و آن آزادسازی است؛ یعنی چه فرقی داشته باشد که من مواد را بدهم یا شما یا یک نفر دیگر. توزیع بهداشتی تریاک کار ما نیست، بلکه کار ما درمان اعتیاد است. البته درمان منظور علاج نیست بلکه کاهش آسیب هم جزو آن است. در غیر این صورت می‌شود توزیع بهداشتی تریاک. ممکن است این شائبه پیش بیاید که ما با توزیع دولتی تریاک مخالفیم و طرفدار توزیع خودمانی هستیم.

**فرهودیان:** به نظر من این کار در حال حاضر انجام می‌شود و اگر این مواد به سیستم بهداشتی داده شود، اتفاق جدیدی نمی‌افتد؛ اما وقتی به سیستمی داده می‌شود که از مسیر درمان‌های مکمل عبور نمی‌کند، یک موضوع جدیدی تعریف می‌شود.

**رفیعی:** یعنی اگر دولت بگوید شما بیا این کار را بکن مشکلی ندارید؟

**فرهودیان:** ما داریم این کار را انجام می‌دهیم و هیچ پیشنهاد جدیدی در آن نیست. **رفیعی:** کاری که ما می‌کنیم توزیع بهداشتی تریاک نیست. کاری که ما قرار است بکنیم درمان است. البته منظور از درمان علاج نیست، کاهش آسیب هم جزو آن است. آنوقت این شائبه پیش می‌آید که ما با توزیع دولتی تریاک مخالفیم و طرفدار توزیع بهداشتی آن هستیم.

**افشار:** یکی از دغدغه‌های همکاران کلینیک‌دار ما این است که اگر قرار است تریاک سنتی را توزیع کنند و ما ناگهان از سیستمی که با فشار و نظارت شدید بر مواد به سیاستی دست و دل‌بازانه در زمینه مواد رو بیاییم که تریاک را بر اساس گرم و بر اساس اظهار شخص تحویل او بدهیم، حالا اگر چنین کاری ما کنیم سیستم بهداشتی ما شاید از بین برود. همین‌طوری کلینیک‌ها با تریاک و متادون قاچاق مشکل دارند. حالا تریاک را اگر به این صورت توزیع کنند من فکر می‌کنم ضرر بسیاری خواهد داشت. **احتزایی:** به نظر من با توزیع تریاک معطادانمان بیشتر خواهند شد و کلینیک‌ها با افزایش مراجع روبرو خواهند شد. چون افراد معمولی و یقه‌سفید در سیستم‌های دولتی رجیستر نمی‌شوند و یک سیستم قاچاق موازی به وجود خواهد آمد.

**رادفر:** به عبارتی توزیع دست دوم انجام می‌شود؛ یعنی من می‌روم و خودم را رجیستر می‌کنم ولی بیشتر از خودم تریاک می‌گیرم و مقداری را به فردی که جرئت نکرده خودش را رجیستر کند، می‌فروشم و گران‌تر از توزیع دولتی می‌فروشم.

**احتزایی:** بله. یک بخش همین است. به نظرم این مشکل احتمالاً هرگز حل نخواهد شد. بحث دیگر این است که چرا ما درمان را زیر سؤال می‌بریم. شاید به خاطر درست تشخیص ندادن تعرفه‌ها درمان درست انجام نشود. اگر ما تعرفه را اصلاح کنیم و درمان درست اتفاق بیفتد، آنوقت ما سیستم بهداشتی مان را ارتقاء خواهیم داد.

**مکری:** فکر می‌کنم اعضای پنل همگی موافقت دارند که بیرون از نظام سلامت توزیع راهگشا نخواهد بود؛ یعنی آسیب اجتماعی دارد و مانند آنچه یکی به مطالبه می‌گفت اگر اپلیکیشن وافر درست شود فاجعه است. البته درست است که ما منافع صنفی مان را هم داریم می‌بینیم. بحث این است که آیا باید داخل سیستم بهداشتی اجازه بدهیم پزشکان با آزادی بیشتری دارو بدهند؟ ولی اگر قرار باشد عرضه مواد آزاد بشود و شیره کش خانه به وجود بیاید فاجعه است.

**رفیعی:** دکتر مدنی در گزارشش که الحمدالله چاپ شده است توضیح می‌دهد که در چند نوبت که کوبین توزیع شده و دسترسی زیاد شده است، تعداد شیره کش خانه‌ها افزایش پیدا کردند.

**رادفر:** ما باید درمان را بر اساس نیازهای جامعه و فرهنگ آن جامعه پیش ببریم. یک

بخش از پروتکل درمانی اعتیاد این است که اگر فردی به دلیل شغلش نتوانست برای دریافت متادون در یک هفته مراجعه کند، شما به‌هیچ‌وجه حق ندارید به آن فرد متادون بدهی. درحالی‌که بیمار ممکن است راننده ترازیت باشد. این قوانین باعث می‌شود یا پروتکل را نقض کنید که آنوقت با ناظر و چک‌لیست روبه‌رو می‌شوید یا با تضادی در اخلاق پزشکی روبه‌رو می‌شوید. چون اخلاقاً من وظیفه ندارم مصلحت بیمارم عمل کنم. پس به بیمار می‌گویم برو بکش یا برو بخر. آیا اگر ما لیبرال‌تر برخورد کنیم مشکل حل می‌شود؟

**رفیعی:** در مورد این مصداقی که شما گفتید مشکل این است که این پروتکل را شما ننوشتید و تفاوت‌های آدم‌ها را نادیده گرفته‌اید. من با نفس هر پروتکلی مشکل دارم چون درمان را نمی‌شود پروتکلی کرد. در این زمینه تحقیق شده است که یک دانشجوی روانشناسی دانشگاه روهن دانشگاه آزاد با تحقیق کیفی در یکی از بهترین مراکز درمان اعتیاد کشور تحقیق کرده که چه می‌شود که افراد درمان را قطع می‌کنند، نتیجه شایع این بوده است که من تازه کار پیدا کرده‌ام و به من می‌گویند هر روز بیا، من چطور می‌توانم کارم را ول کنم و هر روز بیایم اینجا. اشکال این است چون درمان باید کاملاً فردی باشد؛ اما این پرسش پیش می‌آید که هرچ‌ومرج می‌شود. موضوع این است که پزشک از هر کاری که انجام می‌دهد باید بتواند دفاع کند، با معیارهای مشخصی مانند مصلحت بیمار.

**فرهودیان:** به نظر من در سیستم درمان اعتیاد در کشور ما دو نوع رابطه بین درمانگر و بیمار وجود دارد. یک رابطه درمانی و طبی است که به نظر من رابطه خوبی است اما در کشور ما تمام هزینه درمان اعتیاد را خود فرد دارد می‌دهد و بیمار خودش تشخیص می‌دهد که برود کمپ یا بیمارستان خصوصی. لذا رابطه درمانگر و بیمار بیشتر رابطه‌ای اقتصادی است؛ بنابراین این پروتکل که پروتکل خوبی است در کشور ما کارایی ندارد. چون روابط درمانگر و بیمار بر اساس مسائل اقتصادی است. دلیل هم این است که بیمار تعیین‌کننده است. هر وقت همه بیمه بودند و هزینه‌ها از مسیری تأمین شد که درمان رایگان بود و بیمار نیاز به کار کردن نداشت، آنوقت ما شاهد این خواهیم بود که بیمار برای درمان خواهد آمد؛ اما وقتی یک عطاری ترامادول را به‌راحتی با پیک در اختیار فرد قرار می‌دهد آنوقت درمان درست پیش نمی‌رود.

**رادفر:** منطقی‌تر این است که فرد از سبگار شروع می‌کند و بعد به تریاک می‌رسد. حالا اگر فرد از تریاک شروع کند، اعتیاد به کجا خواهد رسید؟ یعنی همین حالا که بسیاری فقط به دلیل تفنن ترامادول استفاده می‌کنند و مثلاً برای سکس در شب ازدواجش ترامادول استفاده می‌کند، دیگر بدون هیچ نگرانی‌ای می‌رود و تریاک استفاده می‌کند. مستندات نشان می‌دهد شیوع اعتیاد می‌رود بالا. اگر مریض با تریاک شروع کند از منظر نظریه دروازه‌ای مریض به چه وضعی دچار می‌شود؟

**دانشمند:** ما وقتی در مورد مواد سبک و سنگین و مواد قانونی و غیرقانونی بحث می‌کنیم، این بحث‌ها یک عرف اجتماعی است و خط مرزی وجود ندارد که بگوییم چرا یک ماده را قانونی یا سبک اعلام می‌کنیم و یک ماده را غیرقانونی و سنگین اعلام می‌کنیم. به‌رحال ما چاره‌ای نداریم جز اینکه عرف اجتماعی را لحاظ کنیم، اما درین حال ما نمی‌توانیم وقتی ۶۰ درصد معادین ما مصرف‌کننده تریاک هستند، تریاک را ماده سبکی تلقی کنیم؛ بنابراین حتی اگر بپذیریم یک سطحی از آزادسازی درست است، اما من بعید می‌دانم درست باشد، این سطح روی تریاک تنظیم بشود و ما نقطه شروع را اینجا بگذاریم. من فکر می‌کنم به‌جای اینکه به این فکر کنیم که این آزادسازی باید در کلینیک انجام شود یا خارج از کلینیک باید توجه کنیم که اصل این کار صحیح است یا نه. اصل داستان بر فلسفه درستی است یا نه. اصل داستان بر توری درستی بنیاد نشده است. حتی اصطلاحاتی که بعضاً در این مورد استفاده می‌شود ما را به این نتیجه می‌رساند که کسانی که در این باره صحبت می‌کنند کسانی هستند که دور از این حوزه هستند.

**فرهودیان:** من به آلمان و هلند اشاره کردم، هلند به‌عنوان کشوری که از ۱۹۷۰ به بعد آزادسازی را مثلاً در ترامادول انجام داده است فرق دارد با کشور ما که ممکن است مریض را از دم کلینیک کت‌بسته ببرند و سه هفته یک جایی نگهدارند فقط به جرم اینکه معطاد است. تازه در این کشورها حشیش کيفرزدایی شده است وگرنه در هیچ‌جا جز کلورادو قانونی هم نشده است. ما حالا می‌خواهیم در مورد تریاک که زیربنای قانونی‌اش را نداریم این کار را بکنیم. تازه ما فراموش کرده‌ایم که حشیش به‌هیچ‌چیز دیگری تبدیل نمی‌شود اما تریاک در آن واحد تبدیل به هروئین می‌شود. پس این گونه نیست که بگوییم ما یک ماده ساده‌تر را به مردم دادیم و انشالله مردم دیگر سراغ مواد سنگین‌تر نمی‌روند. از کجا معلوم که ما با چنین دسترسی‌ای خودمان تولیدکننده هروئین نشویم؟

**رادفر:** بله. سؤالی که پیش می‌آید این است که اگر ما مبانی پیشنهادکنندگان این طرح را در نظر بگیریم که عبارت است از کم کردن عوارض و پیش رفتن معنادار به سمت مواد پرخطرتر؛ آن وقت باید پاسخ بدهیم که همین امروز ما ۲۳٪ مصرف‌کننده شیشه داریم و بخش زیادی از این مصرف‌کنندگان هزینه‌های زیادی به تخت‌های بیمارستانی و بخش روان‌پزشکی ما وارد می‌کنند و در سیستم قضایی ما مرتکب جرم و جنایت هم می‌شوند. حالا چرا فقط برای تریاک این کار را کنند؟ آیا نمی‌شود برای شیشه هم همین کار را کرد؟

**دانشمند:** در تبصره قانونی اسم تریاک نیامده است بلکه گفته شده است مواد.

**مکری:** احساس من این است که طراحان این طرح باید پاسخ دهند که اگر این ۷ هزار کلینیک خوب کار نمی‌کنند، راهکار رفع این ایراد این نیست که بگوییم حالا یک مغازه‌ای بزنیم و این مواد را توزیع کنیم. من بارها به وزارت بهداشت گفتم که این کلینیک‌ها مثل بچه‌هایی‌اند که به آن‌ها نرسیده‌اند و بعد ده سال که به بچه نرسیده‌ای می‌گویی چرا درسش این طور است، چرا سرووضعش بی‌ریخت است و امثالهم. من نگران این هستم که یک عده از کلینیک‌های موجود بدشان می‌آید و می‌گویند حالا که خوب کار نمی‌کنند بیاید تعطیلشان کنیم. درحالی که من فکر می‌کنم این هفت هزار کلینیک یک سرمایه بالقوه است. ما باید این نیروهایمان را به‌روز کنیم.

**دانشمند:** سؤال من از همکاران این است که استراتژی این طرح کاهش شیوع اعتیاد است یا پیشنهاد درمانی است؟

**احترامی:** به نظر من دو موضوع وجود دارد. موضوع اول این است که ما می‌خواهیم فشاری که به سیستم قضایی و قانونی می‌آید را کم کنیم. بخش دیگر این است که ما به مواد به‌عنوان یک محصول استراتژیک مثل گندم نگاه می‌کنیم؛ بنابراین یک داستان اقتصادی است که می‌خواهیم پول از مملکت خارج نشود.

**رفیعی:** دلایلی که ذکر شده این است: کاهش مصرف، درمان معنادار، کاهش آسیب‌های اجتماعی ناشی از مجازات قاچاقچیان و قطع رابطه قاچاقچیان و مصرف‌کنندگان.

**یکی از حضار:** من پیشنهاد می‌کنم که با طراحان این طرح صحبت کنیم. نظرم این است که اساتید نگرانی‌هایشان را آنجا بگویند. همچنین با کمیسیون بهداشت مجلس هم جلسه داشته باشیم.

**یکی از حضار:** ما که در کشورمان کنسرت مجوزدار را اجازه نمی‌دهیم برگزار شود، چطور می‌خواهیم تریاک را آزاد کنیم؟ بنابراین اگر می‌خواهیم بخشی را اصلاح کنیم باید پیش‌زمینه‌های آن را هم اصلاح کنیم. مسئله بعد این است که سیاست‌گذاری کشورها با هم متفاوت است؛ بنابراین سیاست‌گذاری آلمان و هلند با هم متفاوت است. ما یک نظارت راتی را بر کلینیک‌هایمان اعمال کرده‌ایم و فشاری شدیدی بر بخش درمان ایجاد می‌کنیم.

**مکری:** ما یک میانبر ساده زده‌ایم که چرا این پول را به قاچاقچی بدهیم. فی‌نفسه فکر خلاقانه‌ای بوده است. یک کار تابوشکنانه دولت اوپاما این بود که حشیش را آزاد کرد. چون برای جامعه محافظه کار آمریکا که به خاطر یک مقدار کم حشیش حدود ۱ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر را دستگیر می‌کردند دیگر این مشکل رفع شد.

**یکی از حضار:** من هفته پیش با یکی از مسئولان کشاورزی قزوین صحبت می‌کردم. گفتند چهار استان خراسان، اصفهان، همدان و قزوین برای کشت خشخاش اعلام آمادگی کردند، چون ما دچار بحران آبی هستیم مثلاً کاشت یک کیلو هندوانه در قزوین ۲۷۰ تا ۳۵۰ لیتر آب می‌برد؛ اما اگر یک هکتار خشخاش بکارند، از آن ۴۰ تا ۵۰ کیلو تریاک از آن استحصال می‌کنند؛ یعنی گفته‌اند که با توجه به خاک‌های ما و بحران کم‌آبی می‌شود چنین محصولی کاشت.

**مکری:** باید خشخاش کار نمونه معرفی شود! (خنده حضار)

**رادفر:** به ۴۱ سال پیش برگردیم. زمانی که سال ۱۳۵۵ همایش مشابهی بوده است و نتایج عملی توزیع کوپنی تریاک بررسی شده است. ما اسناد زیادی از آن طرح نداریم. به‌جز یک جمله از دکتر جهان‌شاه صالح که ذکر می‌کند مصرف‌کنندگان ۶ برابر شده‌اند. احتمالاً ۲۰ یا ۳۰ سال دیگر ما در قضاوت آیندگان قرار خواهیم گرفت. به‌رحال ما در چرخه تسلسل هستیم.

**افشار:** من با دکتر رفیعی موافقم که درمان پروتکل‌بردار نیست، ولی اگر پروتکلی می‌گذاریم باید لیبرالیزه شود. به‌رحال باید در قسمت تولید خودکفا بشویم ولی در عرضه من مخالف توزیع تریاک هستم و معتقدم باید روند کار کلینیک‌ها تصحیح شود. **احترامی:** یکی اینکه هر فکری ارائه می‌شود باید روش‌شناختی برای اثبات یا

اصلاحش اعمال شود. دوم اینکه افراد با اندیشه‌های مختلف باید کنار هم بنشینند و به توافقی برسند که به نفع مردم باشد. این موضوع نیاز به دقت بیشتری دارد و اکنون ورود به این عرصه بی‌گدار به آب زدن است.

**مکری:** پیشنهاد من چند بخش است. اول اینکه این کار در قالب سیستم درمانی و کلینیک‌ها انجام بشود. حالا اگر می‌خواهند این سیستم کلینیک‌ها را اصلاح کنند و نظارت را سخت‌تر کنند و یا تغییراتی در آن بدهند، مختارند؛ اما این کار از سیستم درمان خارج نشود. دومین کار این است که ما شاید تنوعی در این محصولات آزاد شده داشته باشیم یعنی مثلاً به‌جای گل چیز دیگری را عرضه کنیم. سوم اینکه همه چیز در این سیستم هولدینگ شفاف باشد، یعنی معلوم باشد این هولدینگ متعلق به کجاست؟ چقدر درآمد دارد؟ چقدر مالیات داده است؟ چهارم اینکه حتی اجازه ندهند که از عایدات این سیستم چاله‌وچوله‌های مدیریتی بر شود؛ یعنی عایدات صرف امور کاملاً عام‌المنفعه شود. مثلاً ساختن فضای سبز برای مردم. اگر این چهار بند رعایت شود من نظر مخالف ندارم.

**رفیعی:** مواد مخدر سم است و هیچ جای دنیا مصرف سم را آزاد نمی‌کنند.

**فرهودیان:** اگر این یک طرح اقتصادی است ما پزشکان اشتباه اینجا نشسته‌ایم. من مثال زدم که از قاچاق اعضای بدن انسان‌ها هم می‌شود خوب پول درآورد اما آیا ما باید وارد این کار شویم؟ پس فرض ما این است که این یک کار بهداشتی است و لذا بر اساس همان عرفی است که در دنیا انجام می‌شود و ما در مورد آن تصمیم می‌گیریم. فکر می‌کنم دولت اول باید به زمینه‌های اجتماعی در زمینه قانون‌گذاری توجه کند. بعد قانون‌گذار باید از ماده ۱۶ یعنی کیفرزدایی شروع کند. نه اینکه یک‌دفعه یک ماده مخدر قوی را به بازار بریزد.

در مورد اینکه پروتکل آیا صلاح است لیبرالیزه‌تر شود یا نه من معتقدم آن چیزی که کلینیک را از عطاری و آن سیستمی که تریاک را همین‌جوری دست مردم می‌دهد جدا می‌کند همین پروتکل است. اگر ما پروتکل را لیبرال کنیم، آن وقت فرقی بین کلینیک و عطاری نیست و مردم خواهند گفت که پزشکان دارند ترامادول را به‌راحتی به مردم می‌دهند، چرا خودمان نرویم بدهیم و سودش را ببریم؛ بنابراین ایراد از پروتکل نیست. بلکه ایراد این است که تعداد نانوای شهر از تعداد آدم‌های شهر بیشتر است. بالاخره باید یک صرفاتی بکنند و وقتی این طور برای کلینیک‌ها مجوز بدهند آن وقت رقابت در آن اتفاق می‌افتد؛ بنابراین ما اگر روی پروتکل اصرار بکنیم آن وقت قدرت دفاع داریم؛ یعنی ما بلدیم معیار را معاینه کنیم و میزان اعتیادش را به هر ماده‌ای تعیین کنیم و بدانیم چقدر باید مصرف کند و از او به‌موقع آزمایش بگیریم؛ بنابراین حتی اگر این را طرحی درآمدزا تصور کنیم هیچ تضمینی وجود ندارد که این درآمد درست و در جای خودش خرج شود. مگر الان قانون بیمه ما تصویب نشده است؟ اما تا به حال هزینه نشده است و این هزینه جای دیگر رفته است.

نباید فراموش کنیم اگر اشتباه کنیم، این اشتباهات عموماً برگشت‌پذیر نیستند. در دنیا دو سه تجربه وجود دارد. مثلاً در مورد هلند، الان سال‌هاست هلند می‌خواهد کافی‌شاپ‌های مواد مخدر را ۵۰ درصد کم کند، ولی آن قدر در قانون لایبی کرده‌اند که نتوانسته‌اند به‌جز ۱۰ درصد آن را کاهش بدهند. در دهه ۱۹۸۰ سوئیس در یکی از پارک‌های زوریخ مکانی را برای چند صد نفر برای استفاده از هروئین داده است؛ اما نتیجه این شده است که بیش از ۲۰ هزار نفر از کشورهای اطراف آمدند آنجا و میزان جرم و جنایت بالاتر رفت و سوئیس برای چند سال کشور اول اروپا در این زمینه شد. این کارها برگشت‌پذیر نیستند؛ بنابراین اجرای پابلوت این کار هم کار راحتی نیست. شما نمی‌توانی شش ماه در یک باتلاق پیری بینی چه می‌شود. شاید نتوانید دریابید. من پیشنهادم این است که مطالعه بیشتری کنیم و قدم‌های ابتدایی‌تری برداریم. در کشوری که مصرف آجگو مجازات دارد، آزادسازی تریاک معنی ندارد. ■

### پی‌نوشت:

۱. روان‌پزشک و دبیر کمیته اعتیاد انجمن علمی روان‌پزشکان
۲. روان‌پزشک استاد دانشگاه و عضو هیئت‌علمی دانشگاه علوم بهزیستی و توان‌بخشی
۳. روان‌پزشک
۴. روان‌پزشک، استادیار دانشگاه علوم پزشکی تهران
۵. پزشک و پژوهشگر اعتیاد
۶. Resistance Economy.
۷. روان‌پزشک و استادیار دانشگاه
۸. روان‌پزشک و استادیار دانشگاه
۹. Dr. Deborah Hasin is Professor of Epidemiology at Columbia University





## نگاه ریشه‌کنی به اعتیاد، آرمان‌گرایانه بود میزگردی با حضور علی‌هاشمی و حسن رفیعی

احمد هاشمی: طرح موضوع چالش برانگیز قانونی سازی مصرف مواد مخدر بحث‌های زیادی را در سطح جامعه برانگیخت. طرحی که هنوز جزئیاتی از آن ارائه نشده است و هم همین مسئله باعث شده تا هرکسی به رأی خود آن را تفسیر کند. برای بررسی ابعاد این طرح نشست با حضور دکتر علی‌هاشمی، رئیس کمیته مستقل مبارزه با مواد مخدر، مجمع تشخیص مصلحت و دکتر حسن رفیعی، روان‌پزشک و عضو هیئت علمی گروه رفاه اجتماعی دانشگاه علوم بهزیستی و مدیر اسبق دفتر اعتیاد سازمان بهزیستی، برگزار کردیم.

است که رژیم شاه خودخواسته ترانزیت مواد می‌کرد که البته من برای این مستند علمی قطعی ندارم.

این در زمینه عرضه بود؛ اما در باب تقاضا ماجرا جالب‌تر است. این‌ها هزینه-منفعت کرده بودند. ما با هزینه‌های سنگینی به این نتیجه رسیدیم؛ اما آن زمان تقاضا را خودشان مدیریت می‌کردند. همان‌طور که مستحضرید ایران در رژیم گذشته جزو هفت یا هشت کشوری بود که مجوز رسمی سازمان ملل برای کاشت خشخاش را داشت، چون ما به‌طور سنتی در ایران مصرف مواد مخدر داشتیم. متولی این کار هم تعاونی روستایی بود. ۳۵ هزار هکتار کشت می‌کردند و کوپن تریاک آریامهری را رسماً به مردم می‌دادند. مکانیسم ارائه آن از طریق داروخانه‌ها بود. البته نه اینکه در این روش فساد و سوءاستفاده نباشد، اینجا هم پرتی وجود داشت. قاچاق هم می‌شد، ولی به‌طور کلان که نگاه می‌کنیم و با این تجربه چهل ساله جمهوری اسلامی، برداشت من این است که آن کار، کاری عقلانی بود و بر مبنای هزینه منفعت کار درستی بوده است. به‌رحال آن موقع در مانگاه‌های ترک اعتیاد هم در کنار این عرضه بود، اما برآورد این است که کارشان در مدیریت مصرف درست بود.

پس از انقلاب ما تا شهریور ۵۹ همان مسیر رژیم شاه را ادامه دادیم و کوپن برای مصرف هم بود. از شهریور ۵۹ بر مبنای تشدید مجازات و نگاه سخت‌افزاری به این پدیده، شورای انقلاب مصوب می‌کند که کشت خشخاش باید نابود شود. این کشت در ظرف زمانی محدود منهدم شد. این کار در آن مقطع با رویکرد آرمان‌گرایانه به‌عنوان کاری راهبردی و ریشه‌کن‌کننده اعتیاد تلقی می‌شد. در کنار این، برخورد‌های تند با معتادان هم انجام می‌شد. برخوردهایی مانند شلاق‌زدن

**میثمی:** برحسب آمار موجود حدود ۴ میلیون نفر معتاد دائمی و تفتنی در کشور داریم. برخی گمانه‌زنی‌ها این رقم را تا ۶ میلیون نفر تخمین می‌زند؛ یعنی حدود ۲۵ میلیون نفر از افراد جامعه مستقیم و غیرمستقیم با این معضل دست به گریبان هستند. از طرفی گفته می‌شود دست‌کم در هر ساعت ۱ میلیارد تومان صرف مصرف مواد می‌شود و بیش از ۴۰ درصد زندانیان در ارتباط با مواد مخدر دستگیر شده‌اند. آیا این‌ها نشانه‌هایی از شکست در مبارزه با مواد مخدر نیست؟ از سوی دیگر شاهد هستیم جوانان ما همچون برگ خزان بر اثر اعتیاد زمین می‌ریزند، با این حال در سال‌های اخیر هیچ دولتی چه اصلاح‌طلب و چه اصول‌گرا مسئولیت معضل اعتیاد را نپذیرفته‌اند و به نظر می‌رسد دولت‌ها تمام مسئولیت را بر گردن خانواده‌ها انداخته‌اند. با توجه به اینکه شما در سال‌های اخیر در متن برنامه‌ریزی‌های مقابله با اعتیاد بوده‌اید، لطفاً خلاصه‌ای از اقدامات انجام‌شده در این زمینه را بفرمایید.

**هاشمی:** پیش از انقلاب حوالی سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ از جمعیت ۱۶ میلیونی ایران ۱/۵ میلیون نفر معتاد بودند. در رژیم پهلوی از سال ۴۸ تا ۵۷ حدوداً ۱۱۲ تن مواد مخدر کشف شده است و در این حدود ده سال، ۱۲۰ الی ۱۳۰ هزار نفر هم دستگیر شده‌اند. متأسفانه در جمهوری اسلامی، این رقم بازداشتی‌های سه ماه گذشته ماست؛ یعنی در سه ماه گذشته حدوداً همین مقدار مواد کشف شده و همین تعداد افراد دستگیر شده‌اند. در رژیم شاه در زمینه عرضه مواد مخدر محدودیت بود، البته این امر ارزش تبلیغاتی و همچنین تشویق‌های سازمان ملل را هم در پی داشت. با این حال ترانزیت مواد را داشتیم که باندهای اشرف پهلوی انجام می‌داد که بعضی از آن‌ها لو می‌رفت. در اروپا چند بار این مافیا ضربه خورد. اسناد ساواک هم هست، یک بخش آن هم چاپ شده است. تحلیل بدبینانه این

و اردوگاه‌های بسیار سختی که بعداً احداث شد. از طرفی با شروع جنگ اولویت نظام جنگ شد؛ بنابراین باید درباره اعتبار چند مقطع را شناسایی کرد: مقطع انقلاب تا جنگ؛ دوران جنگ؛ دوران ریاست‌جمهوری مرحوم هاشمی رفسنجانی؛ دوران ریاست‌جمهوری آقای خاتمی؛ دوران ریاست‌جمهوری دکتر احمدی‌نژاد؛ و دوران آقای دکتر حسن روحانی.

من در دوره دوم آقای خاتمی دبیرکل سازمان مبارزه با مواد مخدر و جانشین رئیس‌جمهور در ستاد بودم. اگر بخواهم خیلی صریح به پرسش شما بپردازم باید بگویم پس از انقلاب به‌جز این ده‌پانزده سال اخیر متأسفانه راهبرد اساسی و غالب ما مقابله با عرضه بوده است.

یک تبصره هم به منع کاشت خشخاش بزنم. خدا رحمت کند آقای هاشمی رفسنجانی را، نگاه ایشان به اعتیاد و مواد مخدر خیلی انسانی بود و دیدگاه‌های ایشان در تغییر راهبرد خیلی مؤثر بود و پشتوانه ما بودند؛ یعنی چرخش از مقابله سخت‌افزاری به مقابله نرم‌افزاری. یادم هست یک‌بار مطلبی را به ایشان گفتم، ایشان سکوت کردند، سکوتی که تأیید مطلب من بود. من گفته بودم الآن که نگاه می‌کنم می‌بینم کاری که در سال ۵۹ شد و با افتخار ۳۵ هزار هکتار کشت خشخاش را نابود کردیم، کاری از روی غفلت یا جهالت بود. شاید هم ناخواسته کاری کردیم که خواسته مافیای بزرگ مواد مخدر بود و به دست ما انجام شد. البته این حرف خیلی سنگینی است. اگر ناآگاهانه این کار را کردیم، عملاً آگاهانه به نفع مافیای مواد مخدر شد. آقای هاشمی گفت چطور؟ گفتم آن موقع افغانستان تولیدش ۲۸۰ - ۲۷۰ تن بود. الآن تولید افغانستان به سالی ۶ هزار تن در سال رسیده است. این آمار رسمی سازمان ملل بود. آمار غیررسمی سازمان ملل ۱۰ هزار تن است. من این مطلب را دو سه سال پیش گفتم و ایشان با سکوتشان این را تأیید کرد. شورای انقلاب بر اساس یکسری هیجانات یا شاید القانات تصمیم گرفت و مسائل بسیار بدتر شد. کارهایی کردیم و کار را خراب‌تر کرد و نباید می‌کردیم. همه را هم با نگاه توطئه نمی‌شود دید که مافیا و سرویس‌های بیگانه این کار را کردند یا خط دادند، بلکه آن‌ها از آن استفاده کردند. بی‌تدبیری و ناآگاهی ما در بهره‌برداری آن‌ها خیلی مؤثر بود. حالا چند سال است می‌خواهیم مجوز مجدد کشت خشخاش بگیریم، قبول نمی‌کنند. آن موقع

می‌توانستیم با اصلاح کشت خشخاش به شقایق اولیفر، از آن مرفین استحصال کنیم و داروهای ارزان‌قیمت جایگزین تهیه کنیم و به معادها بدهیم.

کار دیگری که کردیم و نباید می‌کردیم آن اردوگاه‌های عجیب‌وغریب بود که اگر چهار نفر دچار ایدز بودند، آنجا شدند چهارصد نفر. قاچاقچی خرده‌پا رفت و آنجا شد قاچاقچی بزرگ. کار غلط دیگر این بود که ما با نگاه اینکه معتاد مجرم است، معتادان را دستگیر می‌کردیم و به زندان می‌انداختیم، اما عملاً تفاسیر قانونی ما به‌مرور طوری

شد که معتادان را بیمار دیدیم. درمانگاه‌ها را تعطیل کردیم و این کار بسیار غلطی بود. درحالی‌که ما باید آن‌ها را نگه می‌داشتیم و گسترش می‌دادیم. به‌رحال به پدیده اعتیاد نگاه آرمان‌گرایانه ریشه‌کنی داشتیم که اصل این کار غلط و محال بود. اعتیاد پدیده‌ای اجتماعی است که در ساخت جامعه ما عجین شده و راه‌حل آن هم اجتماعی است.

سال ۵۸ وقتی مسئولان پیش‌امام رفتند، امام جمله‌ای راهبردی گفت که عمق نگاه انسانی ایشان را نشان می‌دهد؛ فرمودند: نجات معتاد نجات یک فرد نیست، نجات یک جامعه است، نجات اسلام است. این نگاهی انسانی و راهبردی است. امام خمینی با این نگاه راهبردی در سال ۶۷ سران سه قوه را احضار می‌کنند. این مطلب در خاطرات مرحوم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی آمده است. امام آنجا به سران ابلاغ می‌کند که پس از ختم جنگ، باید اولویت اول کشور مهار اعتیاد و حل معضل اعتیاد باشد. این بیان نگاه راهبردی امام بود. البته در ایام جنگ نمی‌شد به این کار پرداخت. بعدها آقایان در مجمع تشخیص مصلحت نظام قانون را اصلاح کردند. آن موقع قانون را به مجلس ندادند بلکه به مجمع دادند تا کار با ضرب‌الاجل و سریع‌تر انجام شود.

**میشمی:** خود مرحوم امام ارجاع دادند به مجمع؟  
**هاشمی:** بله خود مرحوم امام (ره) دستور دادند. از همان‌جا مسئله اعتیاد به مجمع رفت. در آنجا قانون اعتیاد با نگاه کاهش تقاضا تدوین شد و از نگاه سخت‌افزاری به نگاه نرم‌افزاری حرکت کردیم و به سمت کاهش تقاضا و کار فرهنگی رفتیم. این قانون مواد مخدر هنوز حاکم است، منتها یکسری اصلاحات از مهر ۱۳۸۵ بر آن خورده است. شایبیت این قانون را که یک سالی است مجلس روی آن دارد کار می‌کنند، ماده ۳۳ این قانون ۴۵ ماده‌ای است. این ماده نخ دانه‌های تبسیب است. ماده ۳۳ می‌گوید این قانون باید توسط ستادی مدیریت بشود چون این قانون پدیده‌ای فرایحشی و چندبعدی و فراتر از قوه مجریه است. در این پدیده مسائل فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و بین‌المللی و قضایی نقش دارند. این قانون می‌گوید ستادی باید درست بشود که روسای همه دستگاه‌ها در آن حضور داشته باشند. در مرحله اول ۱۲ دستگاه اصلی بود؛ از منظر پیشگیری و تبلیغات رئیس صداوسیما و رئیس قوه قضائیه در آن عضویت دارد و رئیس سازمان زندان‌ها که با دستگاه‌های فرعی حدود سی‌وچند دستگاه شده است.



در مجمع تشخیص مصلحت نظام با تأیید مقام معظم رهبری به این نتیجه رسیدیم که اصلاحات قانون مواد مخدر به مجلس برود. دکتر لاریجانی هم مدافعش بود و در مجمع تصویب شد و به مجلس رفت. در سال ۱۳۸۹ این اتفاق افتاد ولی دو سه سال است که این امر عملیاتی شده است.

## حالا جلسات این ستاد برگزار می‌شود و این قانون اجرایی شده است؟

**هاشمی:** رسیدیم به این سؤال کلیدی، ما چند وقت پیش یک تحلیل محتوا کردیم و چند سال پیش گزارش جامعی به مجمع تشخیص مصلحت نظام دادیم که احتمالاً برای مقام معظم رهبری فرستاده‌اند. ما دوران مدیریت آقای مهندس موسوی و دوران آقای هاشمی و آقای خاتمی و دکتر احمدی‌نژاد را (به‌جز دوره آقای دکتر روحانی که تازه شروع شده بود) در این ستاد بررسی کردیم. نتیجه آن شد که بهترین زمان مدیریت ستاد در زمان مهندس موسوی بود. بعد دوره آقای خاتمی بوده و بعد دوره هاشمی و بدترین وضعیت در دوران دکتر احمدی‌نژاد بوده است. البته دوران مهندس موسوی خیلی کوتاه بوده چون در سال ۶۷ که تصویب می‌شود، یک سال بعد ریاست‌جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی شروع شده است. ریز این مسائل در خاطرات آقای مختار کلاتری، دبیر وقت ستاد مبارزه با مواد مخدر، آمده است. متأسفانه به دلیل همین رویکردهای اشتباه، نتیجه کار به‌طوری بوده که هزینه‌های سنگین کرده‌ایم و نتایج کمی گرفته‌ایم.

فکر می‌کنم پس از انقلاب نزدیک به ۱۵ میلیون نفر را در رابطه با مواد مخدر دستگیر کرده‌ایم. البته بعضی از معتادان را بیش از ده بار دستگیر کرده‌ایم؛ یعنی نظام ده بار هزینه داده است. ۲۰ تا ۲۵ درصد از آمار مربوط به افرادی بوده‌اند که بارها دستگیر شده‌اند. سازمان زندان‌ها اخیراً اعلام کرده است که حدوداً ۴۰ تا ۴۵ درصد از زندانیان مستقیماً و ۱۸ تا ۲۰ درصد به‌طور غیرمستقیم درگیر آن هستند؛ یعنی، جمعاً حدود ۶۰ الی ۷۰ درصد زندانیان ایران مستقیم و غیرمستقیم در جرائم مواد مخدر دخیل هستند. برای نمونه واقعه دل‌خراش آن کودک هفت‌ماهه که در ماشین پراید فوت کرد و در شبکه‌های مجازی سروصدا کرد، مربوط به دو نفر معتاد بود که رفتند ماشین را بلزدند تا مواد بخزند یا بفروشند و این جنایت اتفاق افتاد. لذا هزینه‌ها از نظر مادی و معنوی بسیار سنگین است. در مبارزه با قاچاقچی‌های مواد مخدر در مرزها نزدیک چهار هزار شهید داده‌ایم. من طی این دو سال اخیر دارم می‌گویم که اعدام فایده ندارد. این نظر کارشناسی من طی بیست سال است و نظرات کارشناسان در سطح ملی و جهانی هم همین است. خوشبختانه با تصویب مجلس در هفته قبل اعدام خرده‌پاها حذف شد؛ یعنی اعدام ۵ هزار نفر که زیر حکم اعدام بودند متوقف شد و این یعنی ۵۰۰ هزار نفر که خانواده این افراد بودند، دیگر درگیر نمی‌شوند. چون مافیای اصلی مواد مخدر سر جایشان بودند و روزبه‌روز هم بزرگ‌تر می‌شدند.

**میشمی:** بیشتر این افراد حمل‌کننده مواد مخدر بودند نه قاچاقچی، حتی سال ۵۲

مرحوم امام اطلاعاتی دادند که بر اساس آن به اعدام قاچاقچیان اعتراض می کردند و ما خودمان این را پخش می کردیم. اعتراض ایشان به تعداد زیاد اعدام بود.

**هاشمی:** بله. کشفیات سال ۵۸، ۵۹ و ۶۰ حدود ۲۰ الی ۲۵ تن بود. کشفیات پارسال ۷۵۰ تن بود. سال قبل ۶۵۰ تن بود. هر روز که دارد می گذرد، کشفیات ما بیشتر می شود، یعنی واردات ما بیشتر می شود و به همین ترتیب مصرف ما بیشتر می شود. دستگیری های ما در سال ۵۸، ۵۹ و ۶۰، شش هزار نفر، هفت هزار نفر و هشت

هزار نفر بوده است که در این سالها به بالای ۳۵۰ هزار رسیده است. توجه بفرمایید ما الآن چند سال است معنادار دستگیر نمی کنیم، آن موقع معنادار را دستگیری می کردیم. الآن خرده فروشها دستگیر می شوند. همه چیز در این مدت بیست برابر شد؛ یعنی نتیجه ای از تشدید مجازات نگرفته ایم. پس دولت به رویکرد کاهش تقاضا رسید. این رویکرد را دولت دکتر احمدی نژاد هم قبول داشت، اما یک اتفاق بزرگ در این دوران افتاد.

من در دولت آقای احمدی نژاد هم سه ماه جانشین ایشان در ستاد بودم. با رفتن آقای خاتمی شرایطی در کشور پیش آمده بود که من هم تصمیم گرفتم خودم را با ۲۵ سال کار بازنشسته کنم. جناب آقای خاتمی فرمودند آقای دکتر احمدی نژاد کاری با شما ندارد، مواد مخدر یک بحث فراجرای و فراجنایی و حاکمیتی است و منتسب به رهبری و دستگاه های انتظامی، نظامی، صداوسیما، دستگاه قضایی و بقیه دستگاههاست؛ بنابراین با شما کاری ندارد و شما بمانید. حرفشان را گوش کردم و ماندم، اما ماه سوم وسط یک اجلاس بین المللی که در تهران برگزار کرده بودم عزل شدم.

در دوران مسئولیتم در سال ۸۳ نقطه عطفی رخ داد. به پیشنهاد دکتر پزشکیان، وزیر بهداشت و با پیگیری ستاد، کشت نوعی خشخاش به نام شقایق اولفرا را مجمع تشخیص تصویب کرد. از این نوع خشخاش تریاک استحصال نمی شود، بلکه مرفین استحصال می شود که مردم عادی نتوانند از آن سوءاستفاده کنند. برای اینکه به این نوع خشخاش برسیم گروهی را ایجاد کردم که ارگان های درگیر در آن عضو بودند. تجربه چند کشور را بررسی کردیم و در نهایت تصویب کردیم که این نوع خشخاش را بکاریم، چون پیش بینی کردیم مواد مخدر صنعتی دارد به کشور ما می رسد. ما فکر کردیم با این کار و با تولید داروهای نگه دارنده و درمان کننده، حداقل معنادار به سمت مواد مخدر صنعتی نمی روند. آن موقع تعداد معنادار صنعتی ما بین ۷ تا ۱۰ هزار نفر بود؛ با میانگین قیمت کیلویی ۱۷۰ هزار تومان، اما سال ۹۲ آمار رسمی رسید به ۳۳۵ هزار نفر. آمار غیررسمی بهزیستی ۴۵۰ هزار نفر بود. قیمت هم به کیلویی ۹ تا ۱۰ میلیون رسیده است. در این اتفاق بسیار مخرب جوانانمان را به اندازه جنگ از دست داده ایم.

سال ۱۳۹۱ جلسه ای داشتیم و تمام دستگاه هایی که در این امر درگیر بودند دعوت شده بودند تا گزارشی



به رهبری بدهیم. نمایندگان وزارت اطلاعات، وزارت جهاد و وزارت خارجه و وزارت کشور و نیروی انتظامی هم بودند، آنجا گفتم چرا این مصوبه کلیدی این همه سال اینجا مانده و اجرایی نشده و الگوی مصرف باید به سمتی برود که مافیسا ما را بچرخاند؟ هرکسی چیزی گفت، یک نفر گفت ستاد آیین نامه را ننوشته است، یک نفر گفت وزارت خارجه مجوز را از سازمان ملل نگرفته است و خلاصه هیچ کس پاسخگو نبود. من حرف تند می زدم، گفتم خداوکیلی این جلسه را من دارم برای مقام معظم رهبری ضبط می کنم که دغدغه روزانه ایشان است. گفتم یا همه شما را مافیسا دارد می چرخاند یا ناکارآمدید، یا هم ناکارآمدید و هم مافیسا می چرخاند.

یک خسارت دیگر اعتیاد، هزینه اقتصادی است که دولت و نظام و مردم می دهند. برای اولین بار در سال ۸۳ گروهی از دوستان سازمان برنامه و مدیریت پروژه های تدوین کردند که پول زیادی هم خرج آن نشد، فکر نمی کنم ۱۰ میلیون تومان بیشتر شده باشد. آن گروه اقتصاد خسارت های مواد مخدر را برآورد کردند. خسارتی که مواد مخدر در سال ۱۳۸۳ به اقتصاد ما زده بود در آن مقطع ۱۲ میلیارد دلار بود. اگر با قیمت دلار در روز این رقم را حساب کنیم می شود نزدیک ۵۵ هزار میلیارد تومان. ۴۷ درصد این پول از جیب معنادار به جیب قاچاقچیان می رود. فساد قاچاقچیان به حدی است که سه درصد از دستگیری ها از عوامل آلوده دستگاه های خودمان از سرباز و بسیجی و سپاهی و اداری و وکیل و قاضی است. ۳۴ درصد از این افراد سربازان و وظیفه بودند، بعضی از این سربازان در مناطق مرزی کارهایی می کنند که به جای دو سال ۵ سال بمانند، معلوم است که اینها یک کار دیگری دارند می کنند و با قاچاقچی ها همکاری می کنند. حتی دو تا روحانی غافل شده بودند و محموله بزرگی در ماشین آن ها جاسازی شده بود و دستگیر هم شدند.

من در دوران مسئولیتم در ستاد، به طور مصداقی تحقیق کردم و برآورد کردم که از سال ۷۸ تا سال ۸۲ از این ۲ میلیون نفری که دستگیر شده بودند، ۶۷ هزار نفر از افراد داخل نظام بودند؛ یعنی این شیوه مبارزه این فسادها را در پی دارد. چون برای افراد ارزش افزوده دارد. الآن که وضع اقتصادی به قدری بد شده است که غیرحرفه ای ها و آماتورها هم جذب خرده فروشی شده اند. تحقیق جدیدی هم درباره

اقتصاد مواد مخدر توسط محققان دانشگاه شهید بهشتی انجام شده که چندی بعد در مجمع نشستی برگزار شده و نتایج آن اعلام خواهد شد. ما این مطالب را فهرست کردیم و برای مقام معظم رهبری هم فرستادیم که مشخص کنیم این شیوه مبارزه چه مشکلاتی و مفاسد و پیامدهای سنگینی برای کشور دارد.

سال ۸۲، ۵ هزار و ۲۰۰ نفر از دستگیری های ما جوانانی بودند که مواد مخدر را بلعیده بودند و ۹۰۰ گرم تا یک کیلو مواد مخدر را در شکمشان جاسازی کرده بودند و از زابل و زاهدان به تهران آورده بودند. یک بار گزارشی

آوردند که من به گریه افتادم. یک زوج جوان دانشجوی پزشکی زاهدان را در فرودگاه دستگیر کرده بودند. هر دو در شکمشان این مواد را نگه داشته بودند. فکر کنید چقدر خطر می کنند. اگر این بسته در شکم پاره شود آن ها می میرند، ولی به خاطر مشکلات مالی که دارند حاضرند آن را جابه جا کنند؛ حتی به قیمت جانشان!

صریح بگویم نه دولت ما و نه هیچ دولتی در دنیا نمی تواند از پس این پدیده برآید. مگر هدف کنترل و کاهش آسیبها باشد. من تقریباً با ۴۰-۵۰ کشور تعامل و یادداشت تفاهم امضا کرده ام. در آخرین بازدیدم از یکی از کشورهای توسعه یافته و مدرن دنیا مسئول مبارزه با مواد مخدر آن کشور به من گفت صادقانه بگویم که بیش از ۱۰-۱۵ درصد نمی توانیم بر اوضاع مسلط بشویم.

از اول انقلاب تا امروز در افغانستان حدود ۸۷ هزار تن تریاک خالص تولید شده است. کشفیات ما به وزن تریاک ۱۰/۵ درصد است. مرفین و هروئین که ۱۰ برابر تریاک است را اگر از آن کم کنیم می شود ۸/۵ درصد. جلسه ای در مجمع تشخیص مصلحت بود و درباره این درصدها صحبت می کردیم، مرحوم آقای عسگراولادی با خنده به من گفت آقای هاشمی حالا خیلی مهم نیست، هیچ معنای در خماری نمانده است، شما مقادیر اضافه بر مصرف را کشف کرده اید!

من نگاه توطئه ای ندارم ولی می دانم کار مبارزه با مواد مخدر خیلی سخت است. ما در مسیر ترازیت مواد مخدر هستیم، ولی مجموعه سیستم اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ما این وضعیت را ایجاد کرده است. چرا سیاست های فرهنگی مان بیشترش محدودسازی است تا مصون سازی؟ درحالی که باید ۵ درصد محدودسازی باشد. در پدیده های فرهنگی باید نگاه مداراگونه داشته باشیم. ما این حدیث پیامبر را کم گفته ایم که می گوید: «اِنَّ بَعْثَ لِمُدَارَاتِ النَّاسِ»؛ یعنی من آمده ام که با شما مردم مدارا کنم. اگر فضای نشاط اجتماعی را در بین جوانان گسترش دهیم، این امید در دور شدن جوانان از فضای بزهکاری تأثیر خواهد داشت.

**خیلی ممنون از توضیحات شما. همان طور که اطلاع دارید دکتر رفیعی مخالف طرح توزیع دولتی مواد مخدر است؛ اما پیش از شنیدن نظرات ایشان لطفاً به صورت خلاصه توضیحاتی درباره**



نحوه اجرای طرح بفرمایید. همان طور که اطلاع دارید برداشت‌های متفاوتی از این موضوع شده است. برخی آن را توزیع تریاک بین معتادان می‌دانند ولی برخی این طرح را چیزی مشابه آنچه در حال اجراست؛ یعنی توزیع متادون می‌دانند.

**هاشمی:** این طرح سه سند بالادستی دارد، کشت شقایق که سال ۸۴ ابلاغ شده و متأسفانه تاکنون اجرایی نشده است. طبق ماده ۴۱ قانون در چارچوب مدیریت مصرف، فروش و توزیع مواد ممنوع است مگر برای اهداف پزشکی، تحقیقاتی و صنعتی؛ یعنی پزشک‌ها و کلینیک‌ها می‌توانند به فرد معتاد در کلینیک هروین بدهند و این قانونی است. این آزادسازی مصرف نیست که هرکسی سر چهارراه برود مواد استفاده کند. بلکه به این معناست که برخی مصارف قانونی شود آن هم با هدف درمان و کاهش آسیب.

البته شاید یک زمانی نظام در آینده به شکل هدفمند و کنترل‌شده به این مرحله هم برسد که کوپن دولتی تریاک هم بدهد. نظام به این نتیجه رسیده است که روشی که تا به حال پیش گرفته ۹۰ درصد پرتی داشته و ۱۰ درصد جواب داده است، اما آن روش که شربت تریاک بوده، ۹۰ درصد فایده داشته و ۱۰ درصد پرتی داشته است. با همین نگاه سیاست برنامه ششم توسعه با نگاهی نوین پیش خواهد رفت. رهبری دستور داده‌اند که ضمن مبارزه با عرضه، مصرف را مدیریت و کنترل کنیم. طبق آخرین آمار، ۲ میلیون و ۸۰۸ هزار معتاد قطعی و حدود ۴ میلیون نفر تفننی در کشور داریم.

**رفیعی:** اولاً طرح مسئله اعتیاد به این صورت که ۴ یا ۶ میلیون معتاد داریم، به نظر غلط است. حتی این هم که اخیراً برخی گفته‌اند ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر معتاد داریم، دقیق نیست. سؤال پرسشنامه‌ای که بر اساس آن این تعداد بیان شده، این است: آیا در هفته اخیر مواد مصرف کرده‌ای یا نه؟ مشخص شده که ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر در هفته اخیر مواد مصرف کرده‌اند. این که به معنی معتاد بودن نیست! کما اینکه اگر من دمی به خمیره زده باشم، معتاد به الکل نیستم یا اگر پکی به سیگار زده باشم، سیگاری تلقی نمی‌شوم. پس شمار معتادان ما هنوز بر اساس

این تحقیق مشخص نشده و من فکر می‌کنم تعداد معتادان حدود ۱ تا ۱/۵ میلیون نفر است. البته تعداد مصرف‌کنندگان مواد همیشه بیش از تعداد معتادان است، ولی به هر حال بین مصرف و اعتیاد تفاوت مهمی وجود دارد که نباید نادیده گرفت. این موضوع از این نظر مهم است که وقتی می‌گوییم ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر معتاد در کشور وجود دارد، وحشت ما را می‌گیرد و فکر می‌کنیم که هر چه زودتر باید کاری کنیم. نتیجه این وحشت‌زدگی هم یکی از این دو افراط است: یا می‌گوییم همه‌شان را اعدام کنیم یا بفرستیم جزیره فارو، یا می‌گوییم اصلاً مواد را آزاد کنیم، یعنی صورت مسئله را پاک کنیم.

**هاشمی:** یعنی شما می‌گویید منشأ این کار توهم و وحشت ناشی از آمار غلط است؟ به هیچ وجه ما چاره‌ای نداریم جز اینکه فعلاً آمار رسمی ستاد مواد مخدر را در نظر بگیریم که ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر هستند. چون خیلی‌ها اعلام صادفانه نمی‌کنند. پس این عدد کف است.

**رفیعی:** نه. من مخالفم. این تعداد کسانی است که در هفته قبل از تحقیق، مواد مصرف کرده‌اند. به عبارت دیگر این تعداد «مصرف‌کنندگان فعلی» یا Current User است. کسری از این‌ها معتادند، ولی از اولین مصرف تا مصرف تفننی تا مصرف مشکل‌دار Problem Use تا اختلال مصرف مواد Substance Use Disorder همه را دربر می‌گیرد.

**هاشمی:** شما با تسلط و شناختی که از رفتار مردم دارید، بفرمایید که به نظرتان اگر از مردم ما بپرسند شما خودت این هفته مواد مصرف کرده‌ای یا نه و در خانه‌تان آیا کشیده‌اند یا نه به نظرتان چند درصد جامعه ما صادفانه جواب می‌دهند؟

**رفیعی:** ۱۰۰ درصد نمی‌گویند. قطعاً ممکن است غلط در آن باشد. به عبارت دیگر این روش پرسشگری یک اشکال دیگر هم داشته و آن همین بوده که شما اشاره کردید. این روش قطعاً موجب برآورد کمتر از واقع Underestimation می‌شود. به عبارت دیگر مصرف مواد در هفته اخیر احتمالاً از ۲ میلیون و ۸۰۰ نفر بیشتر است. ولی توجه دارید که همه این صحبت‌ها درباره مصرف است، نه اعتیاد.



**هاشمی:** پس آمار درست است. **رفیعی:** نه نه. این تعداد معتاد رسمی را نشان نمی‌دهد، بلکه صرفاً مصرف در هفته اخیر را نشان می‌دهد. اگر این تحقیق دچار این دو خدشه است، بهتر است اصلاً به آن استناد نکنیم. بر اساس تحقیق‌های دیگر و با لحاظ یک رشد قابل انتظار، برآورد من حدود ۱/۵ تا ۲ میلیون معتاد است. منظورم این است که وحشت زده برنامه‌ریزی نکنیم.

یک مطلب دیگر اینکه شما فرمودید کار زمان شاه، یعنی توزیع کوپن تریاک عاقلانه بود. سال ۱۳۵۵ کنفرانسی در رامسر برگزار شد. وزیر بهداشت وقت گفت از وقتی کوپن‌ها آمده است مصرف ۶ برابر شده است. همچنین یکی دیگر از سخنرانان می‌گوید از وقتی این کوپن‌ها آمده، ما دست جوان بیست‌ساله هم این‌ها را می‌بینیم. جزئیات این مطالب در تحقیق بسیار ارزشمند آقای دکتر سعید مدنی قهفرخی آمده است و اتفاقاً این گزارش به صورت کتاب هم منتشر شده است.

**هاشمی:** من چنین آماری را ندارم. تا به حال تحقیق معتبر هم در این زمینه نداشته‌ام.

**رفیعی:** خب ممکن است آن اطلاعات را زیر سؤال ببریم، ولی هر چه بود، قطعاً نمی‌توانیم بگوییم آن اقدامات، اعتیاد را آن زمان کنترل کرد. ما شاهد بودیم که شیفت مصرف تریاک به مصرف هروئین در همان دوران، یعنی درست وسط گرماگرم توزیع کوپن‌های تریاک اتفاق افتاد. این را که دیگر همه شاهد بوده‌ایم. اساساً این ادعا که ما مواد سبک‌تر بدیم تا مردم دنبال مواد سنگین نروند، غلط است. میل فزون خواهانه مصرف هیچ وقت سیراب نمی‌شود و مدام لذت بیشتر می‌طلبد. فرمودید که سال ۵۹ که ما با کشت خشخاش مخالفت کردیم، کار غلطی بود و ای بسا کار مافیای مواد مخدر بود. برای اینکه بفهمیم درست بود یا غلط نیاز است بدانیم آن زمان چه قدر زمین زیر کشت خشخاش بود.

**هاشمی:** گفته‌اند ۳۵ هزار هکتار. **رفیعی:** و این مقدار زمین، چه قدر تریاک تولید می‌کرد؟ **هاشمی:** فکر کنم ۵۵۰ تن.

**رفیعی:** خب چه قدر از این مقدار مصرف می‌شد و الآن چه قدر مصرف می‌شود؟ آن وقت شاید بشود فهمید که کشت خشخاش آزاد باشد بهتر است یا نه. البته همه این مقایسه‌ها با فرض ثبات شرایط است که این ثبات وجود ندارد. یک عامل بسیار خطرناک که امروز وجود دارد، نتولیرالیسم است. آن زمان، یعنی اوایل پیروزی انقلاب، چه قدر نتولیرالیسم حاکم بود؟ الآن چه قدر حاکم است؟

فرمودید هزینه‌های زیادی کردیم، اما تمام این هزینه‌ها تأکید دارد با ناموفقی مبارزه با عرضه. من با شما هم عقیده‌ام که ما نباید این همه متمرکز می‌شدیم بر عرضه. شاید باید ۱۰ درصد کارمان را روی این موضوع می‌گذاشتیم، اما من از این موارد نتیجه نمی‌گیرم که باید کشت خشخاش را آزاد کرد یا کوپن تریاک پخش کرد یا ... من نتیجه می‌گیرم که مبارزه باید به قاچاقچیان بزرگ محدود شود. **هاشمی:** قاچاقچیان بزرگ که در دسترس نیستند.

**رفیعی:** خوب حالا چون آن‌ها در دسترس نیستند، باید با خرده‌فروش‌ها مبارزه کرد!

**هاشمی:** من هم قبول دارم. ولی باید بپذیریم که متأسفانه عمده آن‌ها همین خرده‌فروشان هستند.

**رفیعی:** اما اینکه با قاچاقچی بزرگ چه کنیم، من نه می‌گویم اعدامش کنید، نه می‌گویم زندانش کنید، نه هیچ مجازات دیگری برایم اصالت دارد. مجازات فقط و فقط یک هدف می‌تواند داشته باشد و آن کنترل جرم است. حتی حذف مطلق هم نه، کنترل! من می‌گویم هر کاری که به کنترل قاچاق منجر شود، انجام شود. اگر فرضاً یک سیلی بزنیم به قاچاقچی و این موجب کنترل قاچاق می‌شود، همین سیلی کافی است. ما باید ببینیم شواهد تجربی به ما چه می‌گوید و چگونه می‌توان این را کنترل کرد.

مطلب دیگر اینکه فرمودید اگر کشت خشخاش اولیفر آزاد می‌شد، دیگر شاهد مصرف مواد سنگین نبودیم.

**هاشمی:** بله اگر ما می‌توانستیم داروهای ارزان را تولید کنیم ۷۰ تا ۸۰ درصد جلو مشکل را می‌گرفتیم. همان نوعی که مرفین از آن استحصالی می‌شود. از ۱۵۲ نوع خشخاش این یک نوع فرق دارد.

**رفیعی:** ولی الان که الحمدالله کشت خشخاش آزاد نشده، مگر ما کسی پشت نوبت داریم؟ با توسعه مراکز دیگر هیچ معنای از درمان محروم نمی‌ماند. به هر دلیلی اگر فرد معتاد نخواهد برای درمان با متادون به این مراکز برود، در بازار آزاد می‌تواند متادون را تهیه کند. البته تهیه از بازار آزاد به‌هیچ وجه قابل دفاع نیست، ولی مجموع این وضع باعث افزایش دسترسی به متادون و بوپرنورفین شده، یعنی الان اگر کسی به این دو نیاز داشته باشد، از این دو محروم نمی‌ماند. ناصرخسرو هم کسی نمی‌رود بگیرد؛ از عطاری هم می‌شود گرفت؛ یعنی مخالفت ما با کشت خشخاش هیچ محدودیتی برای درمان ایجاد نکرد؛ اما توجه داشته باشیم که با وجود این همه وفور نعمت، شیشه آمد! یعنی شما می‌فرمودید اگر خشخاش می‌کاشتیم، داروهای متادون و بوپرنورفین زیاد می‌شد و دیگر مواد صنعتی نمی‌آمد؛ اما این داروها زیاد هم بود و باز شیشه آمد.

متأسفانه کسانی که طرح‌های آزادسازی مواد، اعم از کشت خشخاش یا توزیع کوپن تریاک را ارائه می‌کنند، سابقه و تبحرشان عمدتاً در عرضه است و غالباً هم کسانی‌اند که به‌شدت بر مبارزه با عرضه تأکید داشته‌اند، ولی بعد که احساس می‌کنند شکست‌خورده‌اند، می‌خواهند تغییر دیدمان Paradigm Shift بدهند، ولی بازهم روی عرضه دارند فکر می‌کنند. این دفعه مبارزه با عرضه را به کلی رها می‌کنند؛ به‌نوعی تسلیم می‌شوند. درحالی‌که این تغییر دیدمان باید به‌صورت تأکید بر کاهش تقاضا و کاهش زیان یا آسیب باشد، یعنی باید روی پیشگیری و درمان و کاهش زیان سرمایه‌گذاری کرد. هزینه پیشگیری در کشور ما نیم دلار است، درحالی‌که در کشورهای توسعه‌یافته این رقم ۲۰ دلار است. صدواوسیما که موقع انتخابات می‌تواند چهل میلیون مردم را ببرد پای صندوق رأی، می‌تواند در

زمینه اعتیاد هم بهتر کار کند. اگر امکان مشارکت مردم در پیشگیری را فراهم کنیم، هم نیروی فعال در پیشگیری را افزایش داده‌ایم، هم پیشگیری را بر اطلاعات میدانی دقیق مبتنی کرده‌ایم. الان حدود ۵ هزار تیم پیشگیری از اعتیاد در محلات دارند کار می‌کنند و توفیق‌های بسیاری هم داشته‌اند. ولی هنوز پوشش برنامه کافی نیست چون به‌قدر کافی از آن حمایت نمی‌شود. این رقم اقلأ باید ۱۰ برابر شود تا اثر مشهودی بگذارد.

برگردیم به آزادسازی. در کشورهای مختلف تجربیات خوبی وجود دارد. خدا را شکر که این تحقیقات منتشر می‌شود و ما می‌توانیم با استفاده از آن‌ها بهتر عمل کنیم و خطاهای آن‌ها را مرتکب نشویم. مثلاً در امریکا فقط مصرف طی حشیش، مصرف با نسخه پزشک که موارد بسیار نادری است، آزاد شد و این باعث شد که مصرف غیرقانونی حشیش هم یک و نیم برابر بشود. توجه دارید دیگر! فقط مصرف طی آزاد شد، اما مصرف غیرقانونی هم بالا رفت. پس اینکه در دفاع از توزیع دولتی تریاک می‌گویند می‌خواهیم ارتباط قاچاقچی با معتاد را قطع کنیم، اتفاقاً اثر عکس دارد. تقاضای مواد بالا می‌رود و به‌عبارت‌دیگر ما با این کار عده‌ای را به سراغ قاچاقچی‌ها می‌فرستیم. علاوه بر این، مصرف حشیش در جوانان و مرگ‌ومیر ناشی از تصادفات مرتبط با حشیش هم افزایش یافت. باز در دفاع از انواع و اقسام طرح‌های آزادسازی می‌گویند خوب درست که مصرف می‌رود بالا، ولی شدت مصرف کم می‌شود. در ایالت‌هایی که حشیش را آزاد کرده‌اند، مرگ‌ومیر ناشی از حشیش ۴۸ درصد افزایش پیدا کرده و در جاهای دیگر ۱۱ درصد؛ و این تفاوت بسیار معنی‌داری است. ۱ درصد و ۲ درصد نیست. ۴ برابر تفاوت وجود دارد. مصرف حشیش در بین نوجوانان در همه آن ایالت‌هایی که ممنوع است، چهار درصد کاهش یافته است، ولی در ایالت‌هایی که این قانون را گذرانده‌اند، ۲۰ درصد افزایش یافته است. تازه یک بار دیگر تأکید می‌کنم که در این ایالت‌ها فقط مصرف طی حشیش آزاد شد و این همه آثار سوء داشت. در کانادا هم تحقیقاتی انجام شده است. در بعضی ایالت‌های کانادا مصرف تفریحی هم آزاد شده است. باز شاخص مرگ در رانندگی افزایش یافته است؛ یعنی در مجموع با آزادسازی دسترسی به مواد، چه به‌صورت کوپن و چه به‌صورت‌های دیگر، هم مصرف و هم اعتیاد بالا می‌رود و هم شدت مصرف و اعتیاد و عوارض آن‌ها افزایش می‌یابد. اما این کار ممکن است دو حسن داشته باشد. قبلاً تریاک که استفاده می‌کردند سرب داشت و برای سلامت مصرف‌کنندگان ضرر داشت، با آزادسازی ممکن است این عوارض کم شود؛ اما در آن صورت هم حتی باید بررسی کنیم که چقدر مصرف‌کننده‌هایی که ممکن است دچار مصرف سرب شوند، با آزادسازی از عوارض سرب نجات یافته‌اند و چقدر با آزادسازی بر مصرف‌کنندگان افزوده می‌شود.

حسن دوم آزادسازی آن است که می‌گویند با آزاد شدن حشیش ممکن است افراد سراغ مواد صنعتی سنگین‌تر روند؛ اما در این مورد شواهد چیز دیگری به ما می‌گویند. پیش از انقلاب که کوپن تریاک می‌دادند، هروئین هم آمد. بعد از انقلاب هم افزایش دسترسی به متادون و بوپرنورفین و حتی ترامادول مانع از توسعه مصرف شیشه نشد. طبق نظریه دروازه‌ای Gateway Theory افراد در حشیش یا تریاک یا سایر مواد قابل دسترس متوقف نمی‌شوند و می‌روند یک پله بالاتر سراغ موادی که دسترسی به آن‌ها سخت‌تر است؛ بنابراین اگر با دادن کوپن یا به هر شکل دیگری آزادسازی اتفاق بیفتد، ما در آینده شاهد تشدید مصرف و اعتیاد خواهیم بود. من این‌ها را بر اساس شواهد گفتم و وظیفه اخلاقی و ملی‌ام بود که بگویم. تو خواه از سختم پند گیر، خواه ملال!

**هاشمی:** خسته نباشید دکتر، ما اولویت را باید بدهیم به کاهش عرضه یا تمرکز بر پیشگیری و درمان؛ اما باید بگویم آزادسازی دقیق نیست بلکه قانونی‌سازی بهتر است بگویم. بالاخره نظام در بالاترین سطح یعنی رهبری گفته است مدیریت مصرف. از ارکان اصلی مدیریت مصرف یکی کاهش مصرف و دیگری پیشگیری است. هر آماری هم که باشد. چه آنکه شما می‌گویید، چه آنکه ستاد می‌گوید، مسئله این است که این مصرف‌کنندگان مواد می‌خواهند. حالا ما یا باید مدیریت مصرف را به قاچاقچی‌ها بدهیم یا به دولت. همچنین باید این تعداد آدم را درمان کنیم. مکانیسم درمان هم دو بخش دارد، یک بخش دادن دارو است و یک بخش دادن مواد مخدر. من حتی معتقدم نیروی انتظامی باید از این کار بیاید بیرون و وزارت اطلاعات وارد کار شود، چون ما با مافیای سرورکار داریم. باید بدانیم در بهترین حالت ۱۰ درصد می‌شود در دنیا با مواد مخدر مقابله کرد. اگر بنیان فرهنگی ما درست بشود، مبارزه با اعتیاد کار راحت‌تری خواهد بود. چرا ما روزانه بروز اعتیاد داریم؟

### برخی مخالفان طرح روی منافع مالی که از این کار عاید دولت می‌شود تأکید می‌کنند، در این باب چه می‌فرمایید؟

**هاشمی:** قطعاً برای دولت سودی ندارد. بلکه دولت باید برای این کار یارانه بگذارد؛ یعنی به تمام مراحل کار از کشت تا آخر باید یارانه بدهد. هزینه‌ای که اینجا می‌کنیم اگر به‌طور کلان ببینیم و خوب پیش برود یک‌دهم هزینه‌ای است که جای دیگر ما می‌دهیم. مثلاً حساب کنید که سازمان زندان‌ها چقدر بودجه گرفته است وقتی این حل بشود ۶۰ درصد الی ۷۰ درصد همه این هزینه می‌آید پایین. همچنین آمار قتل‌ها سرقت‌ها پایین می‌آید. امنیت روانی جامعه که در اثر حرکت آن دو معتاد و قتل آن نوزاد آسیب‌خورد جبران‌ناپذیر است و آسیب‌های فراوان دیگر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دارد. ■

# نگاهی حقوقی به تابعیت مادری



محمدعلی دادخواه

## عاقلی جز پیش بینی نیست

### وای آن کو عاقبت اندیش نیست

این روزها یکی از بحث‌های نمایندگان مجلس درباره تابعیت فرزندان است که مادر آن‌ها ایرانی است و در این آب‌و‌خاک پای به جهان نهاده‌اند و باور و اندیشه و نگرش و خلق و خوی ایرانی را کسب کرده‌اند و با فرهنگ، زبان، آداب و رسوم و بزم‌های این سرزمین آشنایی دارند؛ مادران دادخواهی که با توجه به منابع حقوقی، مبانی فقه و آبخش‌خور عرف، این حق برای آن‌ها مسلم است که برای فرزندان خود تقاضای تابعیت ایرانی نمایند. اکنون چشمان این مادران و فرزندان بی‌گناهشان بر در مجلس شورا خشک شده است تا نمایندگانی که باید قانون اساسی را به‌عنوان شاهین ترازو و مدار کار و بار خود قرار دهند درباره آنان چگونه تصمیم می‌گیرند و موضع نظامی که در پی آن است تا با حمایت‌های بشردوستانه همسو شود و مبارزات آزادی‌خواهانه را ارج نهد و پناهندگان را در زیر چتر مهر و عطوفت خویش آرامش بخشد، در برابر سرگردانی آنان چیست؟ بانگ این کودکان و مادران بلند است تا با توجه به روح قانون و کلیات موردنظر مقنن در قانون اساسی و حقوق عمومی درباره آنان ژرف‌تر ببینند. در این گیرمدار، سخن این است که اگر ضابطه و ملاک تصمیم‌سازی‌ها شریعت است، فقیهان بر این باورند که نسب مادری همواره پابرجاست. بسیاری از فقهای بزرگ شیعه حتی در صورتی که نسبت به پدر نرسد، نسب مادری را پابرجا می‌دانند. گواه این نگرش ماده ۹۸۷ قانون مدنی است که یادآور می‌شود: «زن ایرانی که با تبعه خارجه مزاجت می‌نماید به تابعیت ایرانی خود باقی خواهد ماند.»

این ماده، برداشت خردمندانه‌ای از اصل استصحاب است که در صورت شک، آنچه را پیش از این بوده است اکنون معتبر بدانیم؛ اما گفت‌وگو فراتر از قانون عادی است. سخن بر سر این است که قانون اساسی صراحتاً زنان و مردان ایرانی را در برخورداری از حقوق اجتماعی یکسان تلقی کرده است و به‌ویژه تأکید کرده است که هیچ جدایی و امتیازی برای آن‌ها پیش‌بینی نشده است. طبق اصل نوزدهم قانون اساسی: «مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ، نژاد، زبان و مانند

این‌ها سبب امتیاز نخواهد بود.» همچنین طبق اصل بیستم: «همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت موازین اسلام برخوردارند.» برابری همگانی مندرج در فصل سوم قانون اساسی (حقوق ملت) ما را بر آن می‌دارد تا یک پرسش کلی را مطرح‌سازیم که اگر تابعیت از طریق پدر به فرزند سرایت می‌کند، لازمه اصل صحت، اصل برائت، اصل تساوی و موازین مردم‌سالاری این است که این حق و امتیاز برای مادر ایرانی نیز ثابت است تا بتواند برای فرزند خود تابعیت خویش را درخواست کند.

بیاییم برای بررسی درست این موضوع به اصول، منابع و موازین حاکم بر نظام حقوقی خود بپردازیم. دادگری تکوینی بر این پایه استوار است که نظام هستی بر اساس درستی و دادگری است و خداوند نگرشی همراه با داد و عدل بر پیکره هستی دارد. دادگری تشریحی یعنی چگونگی قانون‌گذاری ما و برداشت و نگرش ما منبعت از کتاب، فطرت، بدیهیات و مسلمات عقلی است و در رأی، نظر و گزینش خویش نباید دادگری را از دست دهیم.

خداوند در آیه ۱۳ سوره حجرات<sup>۱</sup> و آیه ۷۰ سوره اسراء<sup>۲</sup> زن و مرد را به یک گونه مورد خطاب قرار داده است. موضوع خطاب خداوند، گوهر انسانی (بنی آدم) است و هیچ تفاوتی بین زن و مرد نیست:

بنی آدم را خود اندر زمین

بسی منزلت داد و جان آفرید

که نسبت به مخلوق‌های دگر

فضیلت بدادیم ما بر بشر

بنابراین اگر در نظام جمهوری اسلامی بر پایه اصل چهارم قانون اساسی به همه چیز از پنجره شریعت نگریسته شود، باید با توجه به کرامت ذاتی آدمی طبق نص قرآن، در درخواست مشروع مادرانی که در نسب فرزندانشان هیچ جای شک و تردیدی وجود ندارد مخالفت نوزید. چنین امری پذیرفتنی نیست که ما به پدران این اجازه و امتیاز را بدهیم که تابعیت خود را به فرزندان خود انتقال دهند و مادران را از این حق و امتیاز محروم‌سازیم.

فقیهان در بیان هر موضوعی که به باید و نبایدهای شرعی راه می‌جویند، به مصالح و مفاسد جامعه چشم می‌دوزند و از این دریچه مسئله را بررسی می‌کنند که آیا آن موضوع در اجرا و عمل، مصالح جامعه را دربر خواهد داشت یا مفاسد آن را پی می‌ریزد؟

از این دیدگاه، بی‌گمان بلا تکلیفی نزدیک به یک میلیون فرزندان این مادران ایرانی و آسیمه‌سری و درماندگی این مادران برای ساختن آینده نامعلوم این فرزندان، ما را فرامی‌خواند که بر واقعیت‌های موجود چشم‌بندیم و به این کودکان که در فرهنگ ما بالیده‌اند و با تلخی‌ها و شیرینی‌های سرزمین ما آشنانند، با مهربانی و عطوفت انسانی بنگریم.

آمار رسمی سرشماری جمعیت کشور نشان‌دهنده آن است که دولت در اجرای برنامه گسترش فرزندآوری ناکام بوده است. آخرین گزارش مرکز آمار نشان می‌دهد جمعیت ایران در مرز ۸۰ میلیون نفر است که این جمعیت، فقط شامل ۳۰ میلیون خانوار است؛ یعنی ۶۰ میلیون زن و مرد با یکدیگر در زیر سقفی به سر



می‌برند. این گزارش نشانگر کاهش آمار فرزندآوری است. در چنین وضعیتی، فرمانروایان باید رخدادهای پیش‌رو را امر فرخنده‌ای بدانند و به این درخواست، به‌عنوان یک فرصت بنگرند که با اصلاح قانون، می‌توان یک‌شبه نزدیک به یک میلیون نفر بر شمار ایرانیانی بیفزایند که با فراز و فرود فرهنگ این کهن دیار آشنایند.

«مصلح مرسله» مصلحی است که شارع، آن مصلح را معتبر دانسته است. استصلاح (مصلح مرسله) یعنی جایگاهی که مصلحت عمومی، موقعیت سرزمین، گسترش خیر و رفع شر ما را بدان می‌خواند تا برداشتی ارزشمند از آنچه پیش‌روست داشته باشیم و از این رهگذر به اهداف سامانگر و آرامش‌بخش دست یابیم. این اصل برای جلوگیری از هرج و مرج، رهایی از پایگاه نامطلوب و گذر به خیر و صلاح جامعه است. در اینکه در مسائل اجتماعی و حقوقی و سیاسی، برداشت برتر آن است که آسایش و رفاه بیشتر مردمان را در برداشته باشد تردیدی نیست و به همین علت در گزارش گفتار بزرگان دین، بهترین مردم را سودمندترین آن‌ها دانسته‌اند. حکیمان گفته‌اند که تشویش و دل‌شوره گروهی از مردمان، بهنجاری جامعه را بر هم می‌ریزد. اکنون که سخن از نسب مادری است به یک فرآیند تاریخی، مذهبی بنگریم.

باورمندان ادیان الهی، چند پیامبر را بر دیگر پیامبران برتر دانسته‌اند که یکی از اینان حضرت عیسی مسیح (ع) است که بنا بر باور ادیان یکتایی وی را پدری نیست و نسب وی به مادرش مریم مقدس بازمی‌گردد. گذشته از این نمونه، در مذهب شیعه نیز مورد چشمگیری وجود دارد. می‌دانیم که در نظام عبادی، سیاسی شیعه که برخی از پژوهشگران آن را «حزب تمام» نامیده‌اند، «سادات» دارای منزلت ارجحندی هستند که البته بحث آن از میدان این نوشته خارج است، اما گواه سخنان آن است که این رشته انتساب و اوصاف به کدام شخصیت پیوند می‌خورد؟ اعتقاد شیعیان این است که این نسب به تنها دُخت پیامبر پیوند می‌خورد که وی با امام نخست شیعیان پیمان همسری بست و سادات فقط فرزندانانی هستند که از این پیمان و پیوند بر جهان هستی پای نهاده‌اند و حتی دیگر فرزندان همین امام که از مادری دیگر بوده‌اند از این موهبت برخوردار نشده‌اند.

سخنم با شورای نگهبان قانون اساسی است که اگر سابقه تاریخی آرا فقیهان و پیشینه برخورد با رخدادهای تاریخ شیعه ملاک و قاعده و ضابطه نظارت شرعی بر قوانین است، از یاد نبرند که شیعیان نزدیک به پانزده قرن، سلسله سادات را به دخت پیامبر پیوند داده‌اند و سرچشمه سیادت را نسل اندر نسل از آن منشأ می‌دانند. اکنون با این پیشینه تاریخی، چگونه می‌توان با انتساب نسب فرزند به مادر (در موردی که پدر ایرانی نیست) موافقت نداشت و آن را دور از مبانی شریعت دانست؟

## چاره چیست؟

در این زمینه راه‌های چاره‌ساز و اندیشه‌های چاره‌گر فراوان است. اصل صحت، اصل حلیت و اصل برائت نیز ما را فرامی‌خوانند که تابعیت این مادران ایرانی را برابر ماده ۹۸۷ قانون مدنی به فرزندان سرایت دهیم، زیرا در یک سامان درست سیاسی و اجتماعی، زمامداران باید برای به‌کار انداختن ارابه کار و تشویق مردم به تولید تا آنجا که ممکن است از دغدغه‌های مردم بکاهند و زمینه آرامش و آسایش توده را فراهم سازند. درست در همین بزنگاه، با دست‌یازی به اصل تفسیر موسع در امور حقوقی و تفسیر به نفع متهم در امور کیفری و از همه برجسته‌تر، قرارداد اجتماعی دولت با مردم که بر کارگزاران تکلیف می‌کند که در چنین اقدام سودمندی درنگ نکنند، زیرا پاسداری از حقوق مادر ایرانی و تلاش در رفع دشواری‌های این گروه از ایرانیان که اکنون در چم و خم قانون گرفتار شده‌اند با دست‌یازی به اصول و قواعد یادشده به‌سادگی امکان‌پذیر است. در تاریخ باستانی ایران هرگز چنین تفکیک تبعیض‌آمیزی میان زنان و مردان وجود نداشته است و زنانی همانند پوران‌دخت و آذرمدخت، فرمانداران فرشتگان این سرزمین بوده‌اند. در تاریخ اسلامی نیز چنین تفکیکی جایگاهی در موازین مسلم شریعت ندارد و به‌طور کلی ملیت، تابعیت و دولت همه از رهگذار قوانین عرفی ایجاد و برپا شده‌اند. در چنین بند و بستی چون فلسفه حقوق، پاسداری سامان کار مردم و دادگری است، این‌گزینش دادگرانه دشواری شمار فراوانی از فرزندان این آب‌و‌خاک را پایان می‌بخشد؛ اما اکنون که سخن از چاره و چاره‌گری است اگر از دریچه شرع به قانون بنگریم نیز، قانون اساسی همین نگرش را گزینش کرده است. در فقه امامیه فقیهان را چاره‌ساز دانسته‌اند. سخن مشهوری است که «الفقیه خیال»، یعنی فقیه چاره‌ساز است. بحث جواز حیل‌های شرعی به‌عنوان یک نظریه فراگیر در همه امور مطرح شده است. چنان که شیخ طوسی (۴۶۰ قمری) که از فقهای دوران اولیه فقه به‌شمار می‌آید نوشته است: «الحیل جایزه فی الجملة بلا خلاف الا بعض الشذوذ فانه منع منه اصلا»

شیخ در ادامه یادآور می‌شود که مراد وی حیل مباح است که برای رسیدن به امر مباحی جایز باشد. این نگرش را دیگر فقیهان همانند شهید اول محقق کرکی، فیض کاشانی، میرزای قمی و صاحب جواهر نیز پی گرفته و گفته‌اند برای کاری مباح می‌توان دست به حیل زد. اکنون که وسعت نظر فقه چنین گسترده است، راه‌حل مباح و مشهور ماده ۹۷۶ قانون مدنی را با استصحاب به فرزند پذیریم و در شرایطی که مقتضی موجود است و مانع مفقود، بی‌سبب کار امروز را به فردا نینفکیم و گرهی را که به دست گشوده می‌شود، به ندان نگشاییم.

در اصل ۴۱ قانون اساسی می‌خوانیم: «تابعیت کشور ایران حق مسلم هر فرد ایرانی است و دولت نمی‌تواند از هیچ ایرانی سلب تابعیت کند مگر به درخواست خود او یا در صورتی که به تابعیت کشور دیگری درآید.» بنا بر اعلام این اصل، تابعیت کشور ایران حق مسلم هر ایرانی است و این امتیاز بدون در نظر داشتن جنسیت بیان شده است. باید خاطر نشان ساخت که دولت ایران پیش از تدوین قانون اساسی جمهوری ایران، متن اعلامیه جهانی حقوق بشر را امضا کرده و به میثاقین بین‌المللی ۱۹۶۶ پیوسته است که برابر ماده ۹ قانون مدنی، کلیه حقوق مندرج در این اسناد از جمله حق تابعیت برای هر ایرانی ثابت است. طبق ماده ۱۵ اعلامیه جهانی:

«هر کس حق دارد تابعیتی داشته باشد و کسی را نمی‌توان خودسرانه از تابعیتش یا حق تغییر تابعیت محروم کرد.»

بنابراین باید تغییر تابعیت را ناشی از اراده صریح افراد دانست، نه اعمال نظر دولت. در نظام حقوق بین‌الملل خصوصی از جمله در عهدنامه ۱۲ آوریل ۱۹۳۰ لاهه نیز آمده است که اگرچه تعیین اتباع هر دولت به قانون‌گذار همان دولت مربوط است، اما دولت‌ها در اعمال این اصل باید عهدنامه‌های بین‌المللی، عرف بین‌المللی و اصول حقوقی عام پذیرفته‌شده در موضوع تابعیت را مراعات نمایند.

شایان توجه است برابر ماده ۹۷۶ قانون مدنی همه ساکنین ایران تبعه کشور به‌شمار می‌آیند. استثنای وارد بر این اصل مربوط به اشخاصی است که تابعیت خارجی آنان در نزد دولت مسلم باشد؛ یعنی اگر دولت آگاه باشد این افراد تابع دولت دیگری نیستند (که این آگاهی وجود دارد)، در چنین صورتی قانون راه‌حل را در بند سوم همین ماده بیان کرده است: «کسانی که در ایران متولد شده و پدر و مادر آنان غیر معلوم باشد» تبعه ایران محسوب می‌شوند.

## قیاس اولویت

اما در اوضاع و احوالی که قانون‌گذار کسی را که ملیت هیچ‌یک از پدر و مادرش معلوم نیست ایرانی به‌شمار آورده است، اکنون به دستاویز کدام دلیل و منطق برخلاف منطوق ماده از اعطای تابعیت ایرانی به چنین افرادی که مادرشان تابعیت ایرانی دارد خودداری می‌ورزیم؟ از یاد نبریم به‌صراحت ماده ۱۰۵۹ قانون



مدنی نکاح مسلمه با غیرمسلم جایز نیست، بنابراین پایه دولت اسلامی به کودکی که پدر و مادرش مسلمانانند و مادر وی ایرانی است حق برخورداری از تابعیت مادر را نمی‌دهد، همان‌گونه که یادآور شدیم چنین چپش و پیشی با یک روش خردورز و مردم‌گرا همسویی ندارد.

اگر در خصوص موضوع تابعیت، نظام اقتصادی و اجتماعی کشورها را منقسم به سرزمین‌های مهاجرپذیر و مهاجرفرست بدانیم و اراده فعلی دولت ایران را بر افزایش جمعیت، باید به پیشواز تقاضای مادران ایرانی‌ای رفت که چشمداشت تابعیت فرزندان ایرانی خود را دارند و بدین‌گونه به این تحصیل حاصل در پیچه گشود که ما با تلخی و دشواری‌های دولت‌های مهاجرپذیر مواجه نیستیم، زیرا گرفتاری‌های ناشی از فرهنگ‌های گوناگون، شیوه حکمرانی کشورهای مختلف و تفاوت شرایط اقلیمی در رخداد پیش‌رو وجود ندارد، چون آنچه اصل ۱۹ قانون اساسی درباره قوم، قبیله، زبان و سرزمین گفته است درباره این نونهالان صادق است و در چنین جایگاهی ملیت و تابعیت دو روی یک سکه به شمار می‌آیند؛ بنابراین چه از منظر سیاسی و چه از منظر جامعه‌شناسی به این مسئله بنگریم، اعطای تابعیت ایران به این افراد، نتیجه‌ای عقلایی و اخلاقی است.

ارنست رنان، دانشمند پراآوزه فرانسوی، سخنی دلپذیر پیرامون ملت و دولت دارد و می‌گوید یک ملت، یک جان و یک اصل روحانی است. دو چیز که در واقع یک عمل را انجام می‌دهند و این جان را تشکیل داده‌اند: یکی گذشته است و دیگری اکنون؛ یکی در دست داشتن خاطرات غنی مشترک مردمی

است و دیگری، رضایت متقابل و خواهش زیستن با هم و اراده ادامه دادن و بهره جستن از میراث تجزیه‌ناپذیر برجا مانده از گذشته ... در چنین برداشتی تابعیت و ملیت یکسان می‌شود و در هم‌پرسگی این نوشته این همسویی در اوج قرار دارد، زیرا سخن از افرادی است که در دامن زنان ایرانی بالیده‌اند و با رسم و بزم و جشن و چگونگی فرهنگ ما کاملاً آشنايند.

از یاد نبریم که در برداشت جامعه‌شناسانه هر چه ترکیب جمعیت سرزمین با همسویی، همدلی و همسانی افراد کشور نزدیک و همراه باشد صلح، آرامش و دل‌بستگی مردم به آن سرزمین بیشتر خواهد بود. در اوضاع و احوالی که بسیاری از کشورها ناگزیر از پذیرش فرهنگ‌ها و ملیت‌های کاملاً متفاوت‌اند هیچ دلیلی وجود ندارد که ما از پذیرش این جگرگوشگان مادران ایرانی خودداری کنیم. این‌گزینش از پاره‌ای از

دشواری‌های فراوان کشور خواهد کاست و تکلیف مقامات محلی را در بسیاری موارد از جمله مقوله آموزش، کار، استخدام، ارث، ازدواج و سرپنازی این افراد روشن خواهد کرد. بی‌گمان در سامانه هر فرمانروایی قانون باید فراتر از اراده حکومت اعمال اراده کند و بدین‌گونه هیچ دولتی نباید حقوق و امتیازاتی را که قانون اساسی برای مردم پیش‌بینی کرده است نادیده انگارد. اکنون سخن از ظرفیت‌ها و حقوقی است که در عموماً فصل سوم قانون اساسی ذکر شده است. بی‌گمان برداشتی یک‌سویه که جنسیت را مانعی برای انتقال تابعیت تلقی می‌کند پذیرفتنی نیست؛ به‌ویژه آنکه نقش زنان و قابلیت‌های آنان جوانان گسترده و اثرگذار است که هیچ نگرش خردورانه‌ای وجود چنین دیوار شیشه‌ای را بر نمی‌تابد. دادگری ایجاب می‌کند که سدهای فرهنگی و حقوقی که به ناروا باعث جلوگیری از حقوق راستین زنان است شکسته شود. مزیت چنین نگرشی در این است که انسجام فزون‌تری به کلیت جامعه می‌بخشد و احساس ستم ناروایی را که بر مادران ایرانی و فرزندان‌شان شده را از میان برمی‌دارد، زیرا وضعیت و برخورد کنونی نسبت به انتقال تابعیت از پدران و جلوگیری از انتقال تابعیت از سوی مادران به فرزندان‌شان با توجه به سنج‌های قانون اساسی شیوه‌ای بیدادگرانه و ستم‌بار بر مادران ایرانی است. اگر معیار نظام جمهوری اسلامی «کتاب» است، آیه ۲۷۹ سوره بقره هیچ‌گونه ستمکاری و ستم‌پذیری را روا نمی‌داند: «لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ»!

قانون اساسی در بند ششم از اصل ششم بر محور هرگونه استبداد و خودکامگی تأکید کرده و در بند ۷ بر تأمین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی پای فشرده

و فرجام این دو بند را در بند ۸ به‌عنوان حق مشارکت عامه در تعیین سرنوشت اقتصادی و اجتماعی آورده و بالآخره در بند ۱۴ به‌طور روشن یادآور شده است که تأمین حقوق همه‌جانبه افراد از زن و مرد و ایجاد امنیت قضایی عادلانه برای همه و تساوی عموم در برابر قانون از وظایف حکومت است. در فرهنگ حقوقی، آزادی‌های سیاسی امتیازاتی است که مردم یک سرزمین برای همسویی و همکاری بدان نیاز دارند. آنچه در اصل سوم بیان شده است، درست یادآوری همین آزادی‌های سیاسی است؛ بنابراین چون قانون اساسی برابری همه مردم بدون هیچ تبعیض جنسیتی را پذیرفته است و در سلسله‌مراتب نظام حقوقی

نوشته، قانون اساسی چراغ راهنمای تدوین قوانین عادی به شمار می‌آید، نه تنها مانعی برای تصویب اعطای تابعیت به این افراد وجود ندارد، بلکه چنین

اقدامی همسو با روح قانون اساسی است. روح قانون اساسی مبتنی بر تساوی حقوق افراد است. برابری در برخورداری از امتیازات، گام نخست دادگری به شمار می‌آید و تبعیض و نابرابری موجب گسستن پیوند، ناهم‌سویی و شکاف طبقاتی و آشوب در سامانه روابط و پیوند اجتماعی می‌شود و از اعتماد مردم می‌کاهد و شأن و منزلت گروهی را که مورد بی‌مهری قرار گرفته‌اند مخدوش می‌سازد.

در نظام حاکمیت قانون، قانون باید چتر سایه‌گستری باشد که باید‌ها و نباید‌های امور از آن برداشت شود و فقط از رهگذار آن حق و تکلیف شود. اکنون قانون، حق، نیاز جامعه و حفظ کرامت و حیثیت مادران ایرانی این مهم را ایجاب می‌کند که با توجه به زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در کشور پهنای ایران، این حق مسلم پاسداری شود و هیچ فرد ایرانی، از حقوق مورد احترام قانون اساسی محروم نگردد.

سخن فرجامی را با صراحت اصل نهم قانون اساسی به پایان می‌برم که در هر نگرشی از دریچه منابع حقوق کسب تابعیت فرزندان زنان ایرانی یک حق روشن و مسلم است و هیچ نص معقول و منقولی و هیچ باید و نباید عرفی و شرعی نمی‌تواند مانعی برای این حق غیرقابل‌انکار ایجاد کند، اکنون زمینه و بستر اجرایی شدن این حق فراهم است و شهروندان ایرانی چشمداشت برخورداری از این حق را دارند، از دیگر سو این تکلیف دولت است که با عنایت به قانون اساسی ساز و کار برخورداری مادران را برای انتقال حق تابعیت به فرزندان فراهم آورد.

اصل نهم: در جمهوری اسلامی آزادی و استقلال و وحدت و تمامیت ارضی کشور از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند و حفظ آن‌ها وظیفه دولت و آحاد ملت است. هیچ فرد یا گروه یا مقامی حق ندارد به نام استفاده از آزادی به استقلال سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی و تمامیت ارضی ایران کمترین خدشه‌ای وارد کند و هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور آزادی‌های مشروع را، هرچند با وضع قوانین و مقررات، سلب کند.

چشم روشن ساز از اندیشه‌ها

کارها بین ز ابتدا تا انتها ■

### پی‌نوشت:

۱. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»:

ای مردم! بی‌تردید ما همه افراد نوع شما را از یک مرد و زن (آدم و حوا) آفریدیم و شما را قبیله‌ای بزرگ و کوچک قرار دادیم تا همدیگر را بشناسید مسلماً گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست همانا خداوند بسیار دانا و آگاه است.

۲. «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَبِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»:

و حقا که ما فرزندان آدم را کرامت و شرافت بخشیدیم و آن‌ها را در خشکی و دریا (بر مرکب‌های مناسب هر یک) سوار کردیم و آن‌ها را از انواع پاکیزه‌ها روزی کردیم و آن‌ها را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری کامل دادیم.

## ما با تلخی و دشواری‌های دولت‌های مهاجرپذیر مواجه نیستیم، زیرا گرفتاری‌های ناشی از فرهنگ‌های گوناگون، شیوه حکمرانی کشورهای مختلف و تفاوت شرایط اقلیمی در رخداد پیش‌رو وجود ندارد، چون آنچه اصل ۱۹ قانون اساسی درباره قوم، قبیله، زبان و سرزمین گفته است درباره این نونهالان صادق است و در چنین جایگاهی ملیت و تابعیت دو روی یک سکه به شمار می‌آیند



## خروج از چنبره تاریخی مشارکت‌گریزی ایرانیان گفت‌وگوی زنده‌یاد هدی صابر با پرویز پیران

آیا ایرانیان به صورت تاریخی مشارکت‌گریز بوده‌اند و اهل کار جمعی نبوده‌اند؟ با فرض وجود شواهدی در تأیید این پرسش، علل تاریخی و اجتماعی مشارکت‌گریزی ایرانیان و راهکار برون‌رفت از این وضعیت چیست؟ این پرسش‌های کلیدی در گفت‌وگوی زنده‌یاد هدی صابر با دکتر پرویز پیران، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه، در چارچوب پژوهش «گذری بر پیشینه و موقعیت نهادهای خدمت‌رسان در عرصه حمایتی»، مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند. پیران وفق یافته‌های پژوهشی خود بر این باور است که فرد ایرانی در عرصه‌های غیررسمی، مذهبی، خانوادگی و عشیره‌ای «مشارکت‌جو» و «دیگرخواه» است، اما در عرصه‌های مدنی، رسمی، مشاع عمومی و شهری، «غیرمشارکت‌جو» و «خودخواه» است. وی در توضیح عوامل شکل‌گیری زمینه‌های تاریخی غیرمشارکتی در ایران، در سطح کلان به استبداد ایرانی اشاره می‌کند. تلاش برای جلوگیری از انتقال روان‌شناسی جمعی به نسل بعدی، تقویت ظرفیت‌های کوچک و بدل کردن آن به جنبش اجتماعی، تعبیه نظام شبکه‌ای برای الگوی مشارکت در ایران، تن دادن حکومت به الزام حرکت به سمت یک نظام حمایتی و تقویت جامعه مدنی و عرصه عمومی و حرکت نهادهای خدمت‌رسان به سمت آموزش و ارتقای توان افراد (توانمندسازی) به جای تأمین و توزیع نیازهای خوراکی و پوشاک، از جمله راهکارهای ارائه‌شده این جامعه‌شناس برای برون‌رفت از چنبره تاریخی عدم مشارکت‌جویی ایرانیان است. لازم است یادآوری شود پژوهش «گذری بر پیشینه و موقعیت نهادهای خدمت‌رسان در عرصه حمایتی» با مدیریت و نظارت زنده‌یاد هدی صابر در سال ۱۳۸۵ انجام شده و حاوی گفت‌وگوهایی با اساتید دانشگاه و صاحب‌نظران تاریخ اجتماعی ایران، بانیان و مدیران نهادهای خدمت‌رسان، مدیران دستگاه‌های اجرایی عرصه تأمین و حمایت، مدیران سازمان اوقاف و صاحب‌نظران مبانی فقهی-حقوقی وقف است. در شماره گذشته، گفت‌وگوی دیگری از این مجموعه تقدیم خوانندگان شده بود.

هستند و از خود فرد سر نمی‌زند. به بیان دیگر تولد فرد، خارج از فردیت بیولوژیکی، ممتنع است. لذا می‌توان پرسید در جوامعی که فرد متولد نمی‌شود و حمل بار تاریخی الزامات دودمانی، عشیره‌ای، خاندانی و تحریم‌های وحشتناک ادامه پیدا می‌کند، آیا می‌توان عمل به همکاری‌های جمعی را «مشارکت» بنامیم؟ این پرسش در حالی مطرح می‌شود که مشارکت را یک فرآیند انتخاب معرفی می‌کنند. در شرایطی که در ایران چون اساساً «فرد» وجود ندارد که انتخاب‌گر و کنشگر باشد، فرآیند انتخاب نیز نداریم. البته افرادی بنا به ناآگاهی یا ضرورت‌های دیگر، تعریف مشارکت را چنان وسیع در نظر گرفته‌اند که حتی از «مشارکت اجباری» نیز بحث به میان آورده‌اند. در حالی که این تعریف نقض غرض بوده و دچار توتولوژی است، لذا از نظر علمی قابل قبول نیست. اگر با این دیدگاه که مشارکت، یک فرآیند انتخاب بوده و ورود و خروج آزادانه دارد، به موضوع نگریسته شود، بسیاری از موضوع‌های مطرح‌شده مانند «بنه» و «واره» فروخواهند ریخت. درحالی که یکی از ویژگی‌های مشارکت آموزشی آن است و همچنین مشارکت دارای ویژگی «پخش» است. از سوی دیگر با مطالعه‌ای که کردم متوجه شدم در این قبیل موارد به محض بازشدن فرصت فرار، جمع‌ها از یکدیگر پاشیده می‌شوند و هسته‌ها و کانون‌های همگرایی متلاشی می‌شوند. حتی در مواردی مانند جمع‌آوری شیر یا الگوی همکاری «واره» که در بخشی از روستاهای ایران سابقه طولانی دارد، چنان‌که مشاهده می‌کنیم با ایجاد کارخانه شیر گلیایگان، همکاری تاریخی موجود بین افراد از بین می‌رود. پیش از آن در چارچوب الگوی «واره»، اهالی یک روستا همه روزه شیر تولیدی خود را جمع‌آوری کرده و به یکی از اهالی برای فرآوری و تولید لبنیات، واگذار می‌کردند و

### طرح پژوهش؛ گذری بر پیشینه و موقعیت نهادهای خدمت‌رسان در عرصه حمایتی

### عنصر «مشارکت‌جویی» در تاریخ اجتماعی ایران را چگونه تحلیل می‌کنید؟

همان‌طور که اطلاع دارید در بیست سال اخیر درباره موضوع مشارکت، اندیشه و مشاهده پژوهش می‌کنم. به نظر من ما نمی‌توانیم به مدرنیته گذار کنیم، مگر آنکه بتوانیم به معنای فنی و تخصصی، مفهوم مشارکت را نهادینه کنیم. از سوی دیگر جریان‌های جهانی نیز بر مشارکت تأکید می‌کنند.

با توجه به مطالعاتی که درباره شرایط ایران داشتم به این نتیجه رسیدم که ما در ایران دچار تناقض و تضاد در حوزه مشارکت هستیم. به طوری که فرد ایرانی در عرصه‌های غیررسمی، مذهبی، خانوادگی و عشیره‌ای «مشارکت‌جو» و «دیگرخواه» است، اما در عرصه‌های مدنی، رسمی، مشاع عمومی و شهری، «غیرمشارکت‌جو» و «خودخواه» است. پس از مطالعه‌ای که درباره الگوهای مشارکت روستایی داشتم به این نتیجه رسیدم که این نظریه من غلط است و سپس خود را نقد کردم. به نظر من اصلاً تضادی وجود ندارد، چرا که اساساً به معنا و مفهوم تخصصی، مشارکتی وجود ندارد.

### حال باید دید «معنای تخصصی مشارکت» چیست؟

در پاسخ باید گفت هیچ جامعه‌ای بدون همکاری امکان بقا ندارد، حتی در مقاطعی از تاریخ در شرایط قهرآمیز نیز انواع همکاری‌ها میان جوامع وجود داشته است؛ اما آیا می‌توان این قبیل همکاری‌ها را مشارکت تلقی کرد؟ به نظر من پاسخ این پرسش منفی است، چرا که این قبیل همکاری‌ها با یک «اجبار نانوشته» همراه



به این ترتیب این چرخش به تمام خانواده‌ها می‌رسید و هر خانواده می‌توانست مقدار قابل توجهی لبنیات تولید کند؛ اما با ایجاد کارخانه گلپایگان، از آنجا که این کارخانه همه شیرهای تولیدی را می‌خرد، نظام «واره» موضوعیت خود را از دست داد. در شرایطی که حتی از لحاظ اقتصادی، از بین رفتن آن همکاری و تلاشی الگوی «واره» همه افراد را متضرر می‌کرد.

با بررسی این موارد می‌توان پرسید آیا انسان ایرانی با تلخی، اجبار و ناراحتی راه به مشارکت پیدا نکرده است؟ به عبارت دیگر آیا این همکاری‌ها اجباری نبوده است؟ این پرسش‌ها در حالی مطرح می‌شوند که عرصه‌ها و زمینه‌های «نامشارکتی» و حتی «ضدمشارکتی» الا ماشاءالله در ایران وجود داشته است، به طوری که اگر بخواهید آن‌ها را بشمارید موارد متعدد آن جلو چشم شما رژه می‌روند.

لازم به توضیح است که مواردی مانند وقف، مشارکتی مقطعی، موردی و قائم به فرد بوده و موقوفه‌ها، استثنایی بر قاعده است. قاعده حاکم در ایران مشارکت‌گریزی است و سازمان‌شکنی، موضوع و ریشه اصلی آن نیز جنگ میان «من‌ها» و روان‌شناسی پیچیده ایرانی است. چرا که فرد ایرانی به علت مسائل ژئواستراتژیکی و ژئوپلیتیکی باید «دو رویه‌ای» زندگی می‌کرده است و همواره مجبور به انتخاب میان بد و بدتر بوده است و همواره میان هستی و نیستی یا مرگ و زندگی به سر برده است. اگرچه زمینه‌های تاریخی این بحث از بین رفته است، اما روان‌شناسی ناشی از آن هنوز پابرجاست؛ بنابراین وقتی جامعه ایرانی دچار «امتناع» از مشارکت است و آینده‌اش نیز «امتنع» است، جرقه‌های موردی که از قدیم وجود داشته چون جویباری کوچک به نظر می‌رسند.

### به نظر شما عوامل شکل‌گیری زمینه‌های تاریخی غیرمشارکتی در ایران چیست؟

این بحث در یک مدل سه‌وجهی که در جریان مطالعه برگزیده‌ام قابل طرح است؛ در سطح کلان؛ سطح میانی؛ و سطح خرد.

در سطح کلان استبداد ایرانی حضور دارد. با این تذکر که در این مدل مطالعه، «استبداد ایرانی» با دیگر نظریه‌ها تفاوت دارد، چرا که این مدل، استبداد را انتخاب انسان ایرانی می‌داند. به بیان دیگر نیروهای تغییرآفرین، که در غرب به آن‌ها طبقه می‌گویند، به یک تعادل تاریخی رسیده‌اند. در این مدل، نجیبگان شهری، رهبران ایلی و قدرت‌های روستایی به توافق می‌رسند که استبداد را بپذیرند و وجود استبداد نیز با منافع آن‌ها سازگارتر است. وقتی جانشین استبداد هرچومرج باشد، استبداد نیز با منافع آن‌ها سازگارتر است. وقتی جانشین استبداد هرچومرج باشد، استبداد به گونه‌ای کارکردی شکل می‌گیرد و پیامد آن عدم تولد «فرد»، عدم تولد «شهروند»، عدم شکل‌گیری «عرصه عمومی» و عدم تولد «طبقه اجتماعی» است. اگر مجموعه شرایط قابل بحث در این خصوص را کنار یکدیگر قرار دهیم به «امتناع» جامعه ایرانی از مشارکت به معنای فنی و تخصصی‌اش خواهیم رسید. با این وجود وقتی تاریخ ۱۲۰ ساله اخیر ایران را مطالعه می‌کنیم به رگه پررنگ مشارکت‌جو در آن برخورد

می‌کنیم که عناصر انتخاب و منافع مشترک در آن‌ها جدی بوده است: رگه اول، حوزه صنوف است که پیش از مشروطه وجود داشته و در مقاطع پس از مشروطه، دهه ۲۰، نهضت ملی، سال‌های پس از ۴۰، سال‌های ۵۷ تا ۶۰ و بالاخره ۷۶ تا ۸۴ شاهد آن هستیم؛ رگه دوم در سازمان محلات ورزشی و کلوپ‌های ورزشی قابل مشاهده است که از سال‌های ۱۲۸۵ و سپس ۱۳۱۸ سابقه فعالیت دارند؛ و بالاخره رگه سوم ایجاد شورای محلات یا شهرها در مناطق مختلف بوده است.

لذا به نظر می‌رسد ۱۲۰ ساله اخیر تاریخ ایران، کشاکشی بوده میان خصائل تاریخی جامعه ایران و الزامات و نیازهای جدید مشارکت‌جویانه.

در این بحث توجه به ادغام جامعه سنتی با اقتصاد جهانی بسیار حائز اهمیت است، چرا که این امر منجر به بروز دو پدیده مهم می‌شود: یکی آنکه دورنمای آینده جامعه برای آگاهان قابل تصور می‌شود؛ و دوم تناقضات جدیدی به وجود می‌آید که یکی از مهم‌ترین آن‌ها، نقش مردم در گردش روزانه امور جامعه است.

علاوه بر این با ورود سرمایه‌داری به ایران، جریان جدیدی در عرصه مشارکت مطرح می‌شود اما دائماً در برخورد با الگوی «زورمندمداری» عقب‌نشینی می‌کند. اما دولت در این شرایط از یک طرف می‌خواهد بر اساس خصایص تاریخی خود رفتار کند و از طرف دیگر می‌خواهد بر اساس الگوهای دموکراتیک فعالیت کند. در نتیجه بستر بسیار ضدمشارکتی، ترک برمی‌دارد و در این شرایط است که صنوف و سازمان محلات شکل می‌گیرند. علاوه بر این مجموعه‌ای از نهادها و مؤسسات پر از تناقض و عجیب و غریب مانند شوراهای نیز شکل می‌گیرند. علی‌رغم فضای متصلب و سخت ضدمشارکتی و با عنایت به آنان که نهادهای مشارکتی، پایدار و مستمر نبوده‌اند، به هر حال فرصت و مجالی برای طرح بحث مشارکت فراهم می‌شود. در این راستا توجه به سیر تشکیل شیروخورشید جالب توجه است؛ ضرورت ایجاد این نهاد در زمان ناصرالدین شاه مطرح می‌شود، قانون آن در زمان مظفرالدین شاه تصویب می‌گردد و در زمان احمدشاه تأسیس می‌شود و بالاخره در زمان رضاخان «دولتی» می‌شود. درحالی‌که از ابتدا قرار بر این بوده که شیروخورشید به صورت «غیردولتی» فعالیت کند.

مثال عینی دیگر «سازمان ملی جوانان» در سال‌های اخیر است. در شرایطی که منابع مالی زیادی به پای سازمان‌های مردم‌نهاد ریخته می‌شود، ولی این سازمان نمی‌تواند خود را از آن خصائل تاریخی رها کند، چرا که از یک طرف بحث گسترش و تقویت را مطرح می‌کند و از طرف دیگر بحث مجوزگرفتن و استعلام را. ولی همین فضا، فرصت و مجال پیگیری بحث را مهیا می‌کند. در این حوزه مثال‌های متعددی چون سرنوشت طرح «شورایاری» که به شورای شهر تهران ارائه داد، «انجمن‌های محله‌ای»، «معتدین محله»، «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و «سازمان پیشاهنگی» را می‌توان مطرح کرد. تمام این موارد با تناقض و کشاکش میان تمایلات تاریخی و ضرورت‌های مشارکت‌جویانه درگیر بوده‌اند.

البته یکی از دلایل بروز این اتفاقات، آثار جریان

تاریخی جهانی‌شدن و بازشدن عرصه مدرنیسم از یک طرف و به بن‌بست رسیدن مسائل جامعه از طرف دیگر است.

### از دیدگاه تاریخی، چه ارتباطی میان نظام تولیدکنندگان کشاورزی ایران با پدیده عدم مشارکت‌جویی قائل هستید؟

در ایران، الگوی تولید کشاورزی بر اساس مقیاس کوچک تولید و کشت دیم است. از این زاویه نیز نکاتی برای یافتن علل عدم مشارکت در ایران قابل طرح است. در توضیح این مطلب می‌توان گفت در الگوی کشاورزی ایران «طبقه تولیدگر» وجود نداشته است. اگرچه هنوز مسئولیت تولید ۶۰ درصد کالاهای کشاورزی در ایران را این گروه از جامعه به عهده دارد. خانوارهای تولیدگر بر اساس یک قانون نانوشته، یک نوع عدالت را در توزیع زمین رعایت کرده‌اند؛ یعنی با بر اساس قرعه کشی - یا هر نظام دیگر - صحرا را تقسیم کرده‌اند، که نتیجه آن نظام توزیع، کوچک‌بودن قطعات هر یک از کشاورزان است. در اینجاست که می‌توان پرسید تداوم تولید در قطعات کوچک و بدون ارتباط ارکانیک با همسایگان، طی قرن‌ها چه آثاری در پی خواهد داشت. اولین اثر این وضعیت آن خواهد بود که آن خانوار به‌عنوان جزیره‌ای در اقیانوس خواهد بود. این امر در کنار سایر عواملی که به آن‌ها اشاره شد منجر به عدم‌شکل‌گیری فردگرایی می‌شود. اگرچه دیدگاه برخی از صاحبان نظر همچون خانم لمپتون در مقابل این نظریه قرار دارد، اما باید اشاره کرد که ایرانیان مجبور بوده‌اند که روابط خونی و تباری را به‌صورت بسیار بسیار مکانیکی به نمایش بگذارند. چرا که زندگی در نظام زورمندمدار، تولد انسان صاحب حقوق را منتفی می‌کند. در نهایت مجموعه این عوامل منجر به بروز نوعی «خودمحوری» می‌شود که با «فردمحوری» که مبتنی بر دیدگاهی فلسفی و دارای ویژگی‌هایی خاص است، کاملاً متفاوت است.

بنابراین ملاحظه می‌شود از یک طرف انسان ایرانی مجبور است خود را در نظام عشریه‌ای و تباری فنا کند و از طرف دیگر مجبور است واحد کوچکی را به‌صورت فردی اداره کند و سامان دهد. به نظر من در این شرایط به‌جای فردگرایی، فردمحوری متولد خواهد شد. از طرف دیگر به‌دلیل کنترل منابع توسط زورمندها و محدودیت منابع، بستری از رقابت خصم‌آلود و تضاد و تنازع پیش می‌آید. این امر نیز به‌نوبه خود منجر به دو رویه‌شدن شخصیت می‌شود، چرا که فرد، از طرفی محتاج اتحاد برای کسب منابع است و از طرف دیگر نیرویی و اگرآبانه در درون اوست. دقیقاً بر اساس چنین شرایطی است که ضرب‌المثل‌ها و اشعار - که دستورالعمل زندگی و بقا در جامعه هستند - انواع رفتارهای فرصت‌طلبانه را توصیه می‌کنند. اما اگر با نگاهی عمیق به این مسئله پرداخته شود می‌توان نامی حاصل از همزیستی ایل و روستا، نامی حاصل از شرایط ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی و نامی حاصل از کشاکش‌ها برای کنترل راه‌های تجاری را به‌عنوان زیربنای این موارد برشمرد.

### راه برون‌رفت از چنبره تاریخی عدم مشارکت‌جویی را چه می‌دانید؟

«تلاش برای جلوگیری از انتقال روان‌شناسی جمعی به نسل بعدی، رسالت هر ایرانی است تا بدین ترتیب، یک جامعه بیمار سالم‌سازی شود. این بحث دعوتی برای روان‌کاوی جمعی است. بحثی که دارای سه سطح نهادی، ساختاری و رفتاری است. با این همه باید گفت تجربه انقلاب اسلامی، جنگ و فشارهای جهانی و داخلی، بستر تحول را ایجاد کرده‌اند؛ بنابراین می‌توان نیروهای بالقوه مشارکت را مطرح و عنوان کرد که به کاتالیزورهایی برای ایجاد شناخت و آگاهی نیاز داریم تا بستر نامشارکتی



زنده‌یاد هدی صابری

را بشکافیم و بیماری انسان ایرانی را تشریح کنیم تا در نهایت او را اندک‌اندک به سمت مشارکت و حرکت‌های کنش‌گرایانه سوق دهیم. اگر آن کاتالیزور یافت شود، جامعه به سمت مشارکت خواهد رفت و در نهایت به‌طور طبیعی تشکل‌ها و حقوق شهروندی تعریف خواهند شد.

اما باید توجه کرد که اصلاً مدل ما مدل غربی نیست. بشر روی زمین راه‌های متنوعی طی می‌کند، لذا ما باید با بررسی زمینه‌های تاریخی خود و نه تکرار آن‌ها، کلیدواژه خاصی را بیابیم و بر اساس آن کلیدواژه، مدرن‌ترین اشکال مشارکت را تعریف کنیم. درحالی که طی سال‌های گذشته ما با الگوبرداری از غرب بر کشاورزی تأکید کرده‌ایم. چرا که پس ذهنمان الگوی تحول جوامع غربی، از دوران برده‌داری تا سرمایه‌داری بوده است و ما از میان آن‌ها، کشاورزان را انتخاب کرده‌ایم؛ اما باید توجه کرد که نظریه، باید از زمین برآید نه از نگاه پوزیتیویستی، نظریه باید بر اساس شرایط تاریخی جامعه مشخصی بنا شود. درست است که علوم جهان‌شمول‌اند، ولی این جهان‌شمولی زمانی واقعیت پیدا می‌کند که برآمده از تحلیل‌های مقایسه‌ای تاریخی باشد.

در جلسه سال ۱۹۹۴ یونسکو مطرح کردم که اگر در کنار روند جهانی شدن و کوچک‌شدن دولت‌ها، نهادهای مدنی ناظر نباشند، نظارت محدود دولت‌های جهان سوم نیز از میان خواهد رفت و هیچ چیزی برای این جوامع باقی نخواهد ماند؛ بنابراین هم شرایط داخلی و هم بین‌المللی حرکت به سمت مشارکت را الزامی می‌کنند.

یادآوری می‌شود که بحث ما دارای سه سطح یا سه وجه است: وجه نهادی؛ ساختاری؛ و رفتاری؛ و تحلیل ما باید دائماً بین این سه سطح حرکت کرده و همدیگر را جرح و تعدیل کند تا به برداشتهایی از هر مقطع تاریخی برسیم.

همان‌طور که اشاره شد جامعه ایرانی در مقطعی قرار دارد که از زوایای مختلف دچار بحران است. کشاورزی و اشتغال دو نمونه بارز آن است. مثلاً الگوهای سنتی ایجاد اشتغال در بازار، «استاد-شاگردی» و در الگوی دیگر «پدر-فرزندی» است که دیگر برای ساختار جمعیتی ایران پاسخگو نیست. ایجاد اشتغال دولتی نیز که تکلیف روشنی دارد. من خود،

شرایط اقلیتی به‌طور افسانه‌ای ثروتمند هستند و انبوهی فقیر. این شرایط لزوم تشکیل و تقویت نهادهای مدنی و گسترش و تعمیق مشارکت را الزامی می‌کند. ضمن آن‌که این نیاز را الزامات داخلی مانند رشد جمعیت، ترکیب جمعیت، اسکان ناهمگون و... در داخل تقویت می‌کند.

بر این اساس من معتقدم باید به سمت یک نظام حمایتی حرکت کنیم، لذا مجبوریم جامعه مدنی را تقویت کرده و عرصه عمومی را به‌وجود بیاوریم. حکومت‌ها با هر گرایش چاره‌ای جز این ندارند و تأخیر در این مسئله بخشی از ریشه خودشان را نابود خواهد کرد.

از طرف دیگر نهادهای مدنی باید، هم ناظر باشند و هم مجری و باید به سمت ایفای این دو وظیفه حرکت کنند، چرا که در پی گسترش روند جهانی سازی، فساد به‌شدت افزایش خواهد یافت. همچنین حجم و گستره مسائل به حدی رسیده که دولت قادر نیست به‌تنهایی از عهده آن‌ها برآید و به آن‌ها پاسخ گوید. در این راستا می‌توان از الگوی «شبکه» برای تقسیم کار میان نهادها و دولت استفاده کرد. به این صورت که هم به‌صورت افقی و هم به‌صورت عمودی تقسیم کار صورت گیرد. البته حوزه‌هایی چون دفاع و سیاست خارجی امکان واگذاری ندارند و نیازمند فرماندهی هستند. نهادهای مردمی غیر از این حوزه‌ها، در سایر موارد می‌توانند در کنار دولت، هم به‌صورت افقی و هم عمودی انجام‌وظیفه کنند. بر این اساس بدیهی است که باید آیین‌نامه‌ها، مقررات و قوانین در یک بستر و فرآیند مشارکتی بازنگری شوند.

با بررسی و مطالعه نهادهای خیریه کشور که سابقه فعالیتی بیش از نیم قرن دارند متوجه می‌شویم که آن‌ها در بستر کار عملی و تجربی خود دریافته‌اند که با تأمین و توزیع نهادهای خوراکی، پوشاک، درمانی و... مشکل اصلی افراد حل نمی‌شود. لذا به‌صورت جدی به سمت آموزش و ارتقای توان افراد یا توانمندسازی حرکت می‌کنند. در توضیح این پدیده لازم به اشاره است که در سطح جهانی نیز الگوی حمایت از الگوی مقطعی، موردی، لحظه‌ای، انسان‌دوستانه و حتی خودنمایانه، به سمت «ساختمندشدن» حرکت کرده است. بر این اساس از الگوی کمک‌های مستقیم جنسی و مالی به سمت الگوهای پایدارتر و دائمی‌تر و توانمندسازی یا مقتدرسازی حرکت کرده‌اند. در تأیید این بحث اگر به منافع سازمان ملل در سه دهه پیش مراجعه شود، بحث کمک مستقیم کاملاً مشهود است، ولی امروزه وام‌های خرد، توانمندسازی، صندوق‌های توسعه محلی و... مطرح شده‌اند.

در کنار این موارد در خصوص ایران شاهدیم طی سال‌های اخیر موقفهایی با موضوعاتی چون ساخت فیلم و تئاتر، احداث خوابگاه دانشجویان و محیط‌زیست ایجاد شده‌اند. اگر این نقطه‌چین‌ها به زنجیره تبدیل شوند، زمینه مساعدی برای شکل‌گیری مشارکت به مفهوم فنی و تخصصی در ایران فراهم خواهد شد. ■

با مطالعات مختلف به الگوی «صندوق نوآوری‌های جوانان» راه برده‌ام که خود یک مدل مشارکتی است. در جامعه ایران بحران‌های دیگری نیز قابل مشاهده است که برای خروج از آن‌ها، باید به سمت الگوی مشارکتی حرکت کرد.

چنین گرایشی را جریان جهانی عدم‌تمرکز و مباحثی چون بحث «حکمرانی خوب» تقویت می‌کند.

در مجموع میان دو عصر «امتناع از مشارکت» و «امتناع از زندگی بدون مشارکت» باید ظرفیت‌های کوچک تقویت‌شده و به جنبش اجتماعی تبدیل شوند. بر این اساس تردیدی ندارم که الگوی مشارکت در ایران باید به سمت نظام شبکه‌ای حرکت کند نه به سمت نظام «سلسله‌مراتبی» و نباید اجازه دهیم الگوی بیمار بوروکراسی ایران دامن‌گیر الگوهای مشارکتی شود.

در کنار تحولات سال‌های اخیر، می‌توان مشاهده کرد که شعور جمعی در خصوص نیاز به هویت افزایش می‌یابد، اما جالب آن‌که به‌موازات ارتقای این شعور، شعور دیگری نیز شکل می‌گیرد مبنی بر آن‌که «تکرار تاریخ ناشدنی است.» ما از این نظر به تاریخ گذشته نیاز داریم که باید به گذشته رجوع کرد و عناصری کلیدی در بازتولید زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را به دست آورد و در کنار آن نیز از آخرین دستاوردهای علم روز استفاده کرد. بر این اساس ما به‌هیچ‌وجه در پی بازتولید الگوهای سنتی نیستیم، بلکه ما به سمت شناخت آن ریشه‌ها برای نیل به نوآوری حرکت می‌کنیم. از ترکیب عناصر کلیدی گذشته و علم روز، می‌توان به الگویی دست یافت که مفهوم تخصصی مشارکت را در جوهر خود داشته باشد.

### در این شرایط با پدیده مشارکت در عرصه حمایتی و نیز با خیریه‌ها و NGOهای عرصه حمایت چگونه برخورد می‌کنید؟

همان‌طور که می‌دانید عرصه بحث حمایت، به حوزه‌هایی چون «نظام حمایت غیررسمی»، «خاندانی»، «مذهبی» و در نهایت «داخلت دولت» سر می‌کشد. از طرف دیگر پس از گذر از مراحل سرمایه‌داری تجاری، صنعتی و انحصاری به مرحله سرمایه‌داری «قماری» رسیده‌ایم. در این چارچوب می‌توان یک‌شنبه میلیاردی را کارتن خواب شد. در این

# بازی بزرگان

## نقطه عطف بیداری - بخش بیست و چهارم

شروع مصرف مواد مخدر تابع شرایط محیط است. بسیاری از معتادان در محیط‌هایی آسیب‌زا پرورش یافته‌اند. مرور زندگی معتادان بهبودیافته از این نظر آموزنده است که بسیاری از آن‌ها در شرایطی مشابه زندگی کرده‌اند و چه بسا با رعایت برخی اصول بتوان از تکرار این مشکلات جلوگیری کرد. نشریه چشم‌انداز ایران با نگاهی به فراز و فرودهای زندگی معتادان بهبودیافته در پی پاسخ به این پرسش است که آیا راهی وجود دارد که فرد معتاد پیش از رسیدن به نقطه استیصال نجات یابد؟

از آن روز همه به فکر ترک دادن من افتادند. به هر راهی متوسل شدیم. پیش دکتر رفتم ولی افاقه نکرد. از کودکی به خاطر مشکل شب‌اداری پیش روان‌پزشک می‌رفتم. به آن داروها هم وابسته شده بودم. توی محل نشان‌دار شده بودم. سر کوچه می‌نشستم چرت می‌زدم. ده دوازده کار مختلف را عوض کردم. سر هر کاری می‌رفتم یا لو می‌رفتم یا آن‌قدر بی‌نظم بودم که عذرم را می‌خواستند. چند بار زندان رفتم. بعد از آن رفتارم عوض شد. خیال کردم باید مثل حبس‌کشیده‌ها باشم. خانواده طردم کردند. جای خواب نداشتم. توی خرابه‌ها می‌خوابیدم. به اصرار مادر بزرگم به مرکز ترک رفتم. چند وقت پاک بودم. دوباره شروع کردم، اما این بار اجازه ندادم کسی متوجه شود.

با خانمی آشنا شدم و ازدواج کردم. درست در زمانی که کارم را از دست داده بودم و وضع مالی پدرم خراب شده بود و نمی‌توانست کمکم کند. همسر سعی می‌کرد با اعتماد من کنار بیاید. امید داشت که بالاخره روزی مواد را ترک خواهم کرد. بارها زمینه ترک را برایم فراهم کرد، چند روزی ترک می‌کردم و دوباره مصرف می‌کردم. تا اینکه خسته شد و ترکم کرد.

تازه بحران زندگی‌ام از آنجا شروع شد. انگار هر چه تا آن موقع اتفاق افتاده بود، پیش‌پرده نمایش تراژیک بود که قرار بود ببینم. چند ماهی در شوک بودم. بعد از مدتی دوباره رفتم سر کار. آدم معتاد از خواب و خوراک و کارش می‌زند تا مصرف کند. مسیر زوال را با شتاب طی می‌کردم.

برادرم هم شروع به مصرف کرده بود. گفتیم حالا که ما هر روز می‌رویم چند گرم می‌خریم، کمی بیشتر بخریم و به اطرافیان هم بفروشیم تا طفلکی‌ها مجبور نشوند به محله‌های دیگر بروند و گرفتار دزد شوند یا گیر مأمور بیفتند!

دیگر کمترین شأن اجتماعی نداشتم. هر چند وقت یک بار می‌رفتم به کمپ و ترک می‌کردم، دوباره برمی‌گشتم و مصرف می‌کردم. همان روزها بود که یک دوست قدیمی را دیدم. قبلاً خودش مصرف‌کننده بود و وقتی مواد را کنار گذاشته بود، اولین تصویری که جلوی چشمش آمده بود صورت پریشان من بود. مدتی گشته بود تا من را پیدا کند. گفت بیا در مغازه من کار کن، مواد را هم اگر خواستی ترک کن و اگر نخواستی با هم صحبت می‌کنیم و به تفاهمی درباره آن می‌رسیم. دوباره کارت‌ن خواب شده بودم. برادر کوچکم هم در زندان بود. وقتی رفیقم تلفن کرد روزنه امیدی در زندگی‌ام گشوده شد. وقتی به مرکز ترک رفتم، آدم‌هایی که مرا می‌شناختند می‌گفتند انگار این بار یک اتفاق مهم در زندگی تو افتاده است.

زندگی جدیدم را دوست دارم. صبح زود از خانه بیرون می‌روم. برخورد مردم محل با من فرق کرده است. در خانواده در هر مسئله‌ای نظر من را هم می‌خواهند، از من که سال‌ها بود فراموش شده بودم. توی محل کار اعتباری پیدا کرده‌ام. تازه دارم زیبایی‌های زندگی را می‌فهمم. تازه دارم بزرگ می‌شوم. ■

سیگار را برداشتم و رفتم گوشه‌ای نشستم. چند بار کبریت زدم. بالاخره روشن شد. سیگار را گذاشتم روی لبم. کبریت به ته رسیده بود. دستم سوخت. یکی دیگر روشن کردم. سیگار را گیراندم. داشتم همان کاری را می‌کردم که همه بزرگ‌ترها می‌کنند. هنوز مدرسه نمی‌رفتم.

دایی‌ام با رفقایش دور هم نشسته بودند. من باید زودتر مرد می‌شدم. یک استکان هم برای من ریختند. بازی کودکان‌ها این کارها بود. عادت کرده بودم به نشست و برخاست با بزرگ‌ترها. بارها دیده بودم که توی جمع فامیل مواد مصرف می‌کنند، توی محل حرفش را می‌زنند و با هم رد و بدل می‌کنند.

یازده سالم نشده بود. آدم وقتی یازده سالش نشده، نمی‌داند مخدر چیست. حتی بلد نبودم مصرف کنم. بارها دیده بودم که مصرف می‌کنند و می‌خواستم کشفش کنم. توی آن سن دلم می‌خواست همه قل‌ها را فتح کنم، اما در جاده‌هایی افتاده بودم که پر از سنگ‌لاخ بود. قله من ماده سیاه‌رنگ بدبویی بود که با دست ورز می‌دادم و سه گوش درستش می‌کردم. قله من لجنزاری تاریک بود.

شانزده‌ساله بودم. اطرافیانم کم‌کم فهمیدند وابستگی پیدا کرده‌ام. می‌گفتند برای تو زود است. زود یعنی اینکه اگر سنم بیشتر بود ایرادی نداشت! فکر می‌کردم من که زودتر شروع کرده‌ام، لابد بیشتر از سنم می‌فهمم. مثل پدرم که موادم را به موقع مصرف می‌کند و به همه کارهایش هم می‌رسد.

از گرد سفید می‌ترسیدم. توی ذهنم، آدم معتاد را همیشه با سرنگ تصور می‌کردم. یکی از هم‌کلاسی‌هایم تزریق می‌کرد، اما کسی نمی‌دانست. چهره‌اش هم برنگشته بود. من را مهمان کرده بود. یک سرنگ کوچک هم برای من تهیه کرده بود. «باباجان، تو هم خودت را سر کار گذاشته‌ای. موادی که تو مصرف می‌کنی هم بدبو است و هم قیافه‌ات را تابلو می‌کند. این یکی آن‌طور که تو فکر می‌کنی نیست. شیک و تر و تمیز. وقت را هم نمی‌گیرد... حالا تو کمتر استفاده کن.»

از آن به بعد روزگارم آشفته‌تر شد. به‌سختی دیپلم گرفتم. دوران سربازی بودم که به خانمی علاقه‌مند شدم. قرار ازدواج گذاشتیم. مادرم برای اینکه رفتارم را توجیه کند به همه می‌گفت پسرم سنگ‌کلیه دارد. اطلاعات او درباره بیماری من کم بود. برای حفظ آبرو آن حرف‌ها را می‌زد. وقتی هم فرصتی پیدا می‌کرد نصیحت‌م می‌کرد.

نامزدم چند بسته گرد توی وسایلم پیدا کرد. پرسید این‌ها چیست؟ گفتم داروی گیاهی نارسایی کلیه است. درست یاد نیست آن روزها. گاهی وقتی حرف می‌زد می‌رفتم توی چرت. یکی از بسته‌ها را با خودش برده بود عطاری. از او اصرار که این داروی کلیه است و از صاحب مغازه انکار که این گرد، گرد سفید...

به خانه که رسیدم دیدم نامزدم و مادرش و خواهرش در خانه هستند. پیش مادرم نشسته بودند و همه با هم گرمی می‌کردند. نامزدی ما به هم خورده بود. می‌خواستند کاری کنند که حال من از آن بدتر نشود.



# چشم انداز تاریخ



حسینیه ارشاد فراتر از یک مکان تاریخی، نمادی برای روشنفکری مذهبی در ایران است. مکانی که در برهه‌ای تجلی‌گاه وحدت و همگرایی نواندیشی حوزوی و روشنفکری دانشگاهی بود، اما گرچه این همگرایی به حاشیه رفت، با تداوم کار فکری شریعتی در آن، به کانونی برای روشنگری و اندیشه راه‌یابی‌بخش برای جامعه ایران بدل شد و سرانجام نیز ائتلاف قدرت حاکمه سیاسی و مذهب سنتی‌نوستیز موجب به تعطیلی کنشاندن آن شد. هرچند امروزه از این نماد تاریخ‌ساز ایران، چیزی جز یک نام باقی نمانده است و گسستی ناخواسته با ریشه‌ها و هویت تاریخی آن پدید آمده، اما نقش دوران‌ساز حسینیه ارشاد قابلیت آن را دارد که جز به‌جزء مولفه‌های فیزیکی و نمادین آن مورد تحلیل و واکاوی قرار گیرد. صبا مدنی، در مقاله‌ای با عنوان «ماجرای سندلی‌های حسینیه ارشاد» به واکاوی دقیق و پرنکته‌ای پیرامون روند طراحی سندلی‌های حسینیه پرداخته و ضمن این بحث به مناقشات فراوان حول مسائل مالی و مدیریتی حسینیه ارشاد نیز پل می‌زند.

خاطرات بهمن بازرگانی که در شماره‌های پیشین نشریه بازتاب یافته بود، در این شماره نیز پی گرفته شده و این چریک و مبارز انقلابی سابق به بیان نقد و تحلیل امروزین خود از ویژگی‌های ایدئولوژیک و تشکیلاتی سازمان مجاهدین خلق اولیه پرداخته است.

رحیم روح‌بخش، پژوهشگر تاریخ، در چشم‌انداز تاریخ این شماره طی مقاله‌ای به بررسی جایگاه اخلاق در نخستین برنامه درسی دوره ابتدایی از زمان پهلوی اول پرداخته و به تبیین ضرورت کاربست آن در کتب درسی آموزش و پرورش امروز پل می‌زند.

ماجرای سندلی‌های حسینیه ارشاد؛

صبا مدنی



نگاهی امروزی به ایدئولوژی و  
استراتژی سازمان مجاهدین؛

خاطرات بهمن بازرگانی



# ماجرای صندلی‌های حسینیه ارشاد

به یاد دکتر علی شریعتی در چهلمین سالگرد درگذشت او  
و نیز به یاد ناصر میناجی و محمد همایون در پنجاهمین سال تأسیس  
رسمی حسینیه ارشاد

به‌طور اتفاقی از اولین مطالبی که درباره این صندلی‌ها یافتیم در کتابی با عنوان آفاق حکمت در سپهر سنت بود، گفت‌وگوی حامد زارع با سید حسین نصر درباره مسائلی بسیار متنوع. نصر در این گفت‌وگو، در بخشی درباره روشنفکری دینی، گفته است:

یادم می‌آید یک بار برای ساختمان حسینیه از من نظر خواسته شد. من هم چون به هنر اسلامی توجه زیادی داشتم، گفتم که اگر می‌خواهند فضای حسینیه نزدیک به وجه غالب هنر اسلامی و فضای ایرانی درآید باید یک سلسله اصول را رعایت کنند. از جمله این که در ساخت گنبد حسینیه حتماً باید از کاشی کاری اصیل ایرانی استفاده کنند.

آن‌ها هم بدون کم‌وکاست و با صرف هزینه‌های فراوان آن گنبد و ساختمان را ساختند. حتی وقتی می‌خواستند برای سالن حسینیه صندلی تهیه کنند، به آن‌ها توصیه کردم که صندلی‌ها را به سبک سنتی بسازند. آن‌ها هم کارشناسی را که هتل عباسی را طراحی کرده بود، از اصفهان آوردند و طراحی فضای اصلی حسینیه را به او سپردند.<sup>۱</sup>

همچنین، در همان مصاحبه و کمی قبل‌تر، گفته است:

ما اصرار داشتیم که حتی میبل‌های این هتل [هتل عباسی] نیز جنبه ایرانی داشته باشند. به همین سبب طراحی ریخته شد و جوان ایرانی بسیار با استعدادی به نام ابراهیمیان که از شاگردان پیشین خود من بود، این طرح را اجرایی کرد. من او را به اصفهان فرستادم و او طراحی تمامی میبل‌ها را به سبک ایران قدیم انجام داد. این کار بعداً در تهران نیز متداول شد. ساخت این هتل اثر بسیار مهمی در احیای هنرهای دستی و هنر سنتی در اصفهان و بعداً در تهران داشت.<sup>۲</sup>

بنابراین، از اولین سرنخه‌ها درباره شکل صندلی‌ها تعبیر نصر مبنی بر سنتی بودن آن بود. منتها در همین ابتدا اشکالی وجود دارد: در ایران تا پیش از دوره قاجاریه نشستن بر صندلی مرسوم نبود، حتی در آغاز به کار مجلس شورای ملی نمایندگان بر زمین می‌نشستند؛ در نتیجه سنت صندلی‌سازی نداشتیم که در صورت صندلی‌هایمان یک «سبک سنتی» وجود داشته باشد؛ بنابراین منظور نصر واضح نیست. فقط شاید با احتیاط به خود اجازه دهیم و منظور او از «سنتی» را به استفاده از تکنیک‌های تزئینی هنرهای سنتی چوبی در این صندلی تعبیر کنیم. ابراهیمیان، طراح این صندلی‌ها، در مصاحبه با نگارنده درباره منشأ طرح‌هایش گفت: «از لابه‌لای مینیاتورهای قدیمی ایران دانه‌دانه الهام گرفتم. شما اگر مینیاتورها را با دقت نگاه

از چیزهایی که روایتی همتای روایت پدیدآیی و حیات حسینیه ارشاد دارد، جزئی از آن، یعنی صندلی‌های تالار حسینیه ارشاد است. صندلی‌هایی که مانند هر یک از ساخته‌های دست انسان وجوه مختلفی دارد که ماهیت آن را می‌سازد: شکل و صورت، سیاق، پدیدآورنده، حامیان و کاربران.



صبامدنی



این صندلی شکل خاصی دارد. گویی نه از تبار صندلی‌های مدرن است، مانند آن‌هایی که به دست معمارانی مشهور در سطح جهان طراحی می‌شد و نه از خانواده صندلی‌هایی به سبک استیل و کلاسیک که شکل گرفتشان خود پیشینه‌ای طولانی دارد. با صندلی‌های تولید کارخانه ارج، در دوره خودش نیز هیچ نسبتی ندارد. چطور می‌شود شکل این صندلی را توضیح داد؟







کسان دیگری که به‌خصوص درباره مسائل مالی حسینیه ارشاد با آنان گفت‌وگو کردم آقایان محمد محمدی اردهالی و ناصر کلاری، دو تن از فعالان سیاسی‌مدنی پیش از انقلاب بودند؛ هر دو نفر، از محمود مانیان در مقام کسی یاد کردند که در تأمین هزینه‌های ساخت و تأسیس حسینیه فراوان مشارکت داشت. روایت اردهالی از تهیه صندلی‌ها قربات‌ها و تفاوت‌هایی با روایت نصر و ابراهیمیان دارد:

حاج محمود مانیان آنجا را که می‌خواستند بسازند، تنها کسی بود که در میان تجار بازار تهران حرکت می‌کرد و برای حسینیه پول جمع می‌کرد، در میان روشنفکران، صاحب‌نظران، حرکت‌ها هر جا لنگ می‌ماند، از کمک ایشان استفاده می‌کردند. کسی بود که خودش نیز قدرتش را داشت و کمک می‌کرد. حالا برای نمونه می‌گویم: ایشان رفته بود اصفهان، به این هتل شاه‌عباس و آنجا دیده بود که یک سالی درست کرده‌اند و در آن سالن صندلی‌های خوشگلی گذاشته‌اند. خوشش آمده بود و رفته بود پرسیده بود این صندلی‌ها را از کجا خریده‌اید. گفته بودند این یک نجاری است که ما به او سفارش داده‌ایم و ساخته. آدرسش را گرفته بود و رفته بود پهلویش. دعوتش کرده بود و او را آورده بود به حسینیه و برای حسینیه سفارش گرفته بود. جالب اینجا بود، با آقای میناچی نشسته بودند، مثلاً فکر کرده بودند ۸۰۰ تا صندلی احتیاج داریم. گفته بود ۸۰۰ تا صندلی بغل هم این طوری درست می‌کنی، این چوبی‌اش را درست می‌کنی، سوا سوا، این تشک‌هایش را هم می‌دهیم به یک نفر دیگر درست کند. حاج محمود مانیان قرارداد بسته بود یک بیعانه داده بود به نجار، گفته بود بین آقا جان پنجاه تا پنجاه تا تو بساز، کارت نباشد، ما پولش را می‌دهیم و برمی‌داریم می‌بریم. حالا می‌آمد در بازار تهران، می‌رفت در دکان تجار هم فکر، که بیشترشان سابقه طرفداری از دکتر مصدق هم دارند؛ می‌گفت آقا جان ما داریم برای حسینیه ارشاد صندلی درست می‌کنیم. هر صندلی‌اش فرض کنید مثلاً دانه‌ای ۷۰ تومان درمی‌آید. چند تا صندلی برایت بنویسم؟ یا می‌گفت ۲۰ تا یا می‌گفت ۱۰ تا یا می‌گفت ۳۰ تا بالاخره چیزی می‌گفت، می‌گفت و می‌آمد یادداشت می‌کرد، می‌گفت خیلی خوب، ۲۰ تا صندلی مثلاً ۲۰ تا ۷۰ تومن می‌شود ۱۴۰۰ تومن، بده! یکی دیگر می‌گفت ۵ تا می‌نوشت ۵ تا پولش را بده. یکی می‌گفت ۲ تا یکی می‌گفت ۱۰۰ تا. حاج محمود مانیان پول صندلی‌های حسینیه ارشاد را این طوری جمع کرد. در تمام جریان‌ها هم همین حالت را داشت. اگر تیر آهن می‌خواستند بخرند، حتی المقصدور راه می‌افتاد در بازار، از آهن‌فروش‌ها آهن می‌گرفت و از سایرین کمک می‌گرفت. حاج همایون سرمایه‌اش را آورد اینجا، اما شما فکر نکنید فقط سرمایه حاج همایون بود. حاج همایون کلید زد. واقعاً امثال حاج محمود مانیان در جمع‌آوری هزینه‌ها و ساخت، خیلی نقش داشتند، خدا رحمتش کند!<sup>۶</sup> حسین مهدیان، از کسانی که در گفت‌وگوها با عنوان فرد مطلع درباره تأسیس حسینیه ارشاد بارها نامش گذشت نیز در نامه‌ای از خودش درباره حسینیه ارشاد

کنید، میزها و تخت‌های پادشاهی در آن هست. در [نقوش] تخت جمشید هم یک صندلی هست که داریوش رویش نشسته که وقتی نوروز می‌شد بار عام می‌داد. از همان صندلی سنگی الهام گرفتم و ساختم.»<sup>۳</sup> اما ابراهیمیان خود نیز طراحی مبلمان را نه در ایران و در سنتی احياناً موجود که نخست در فرانسه آموخته بود.

۲. این صندلی در زمانی معین در یک مکان مشخص قرار دارد، یعنی در دهه ۱۳۴۰ شمسی در یک حسینیه. این وجه از این صندلی نیز در همین بدو ورود به بحث سؤال برانگیز بود: مگر در دهه ۱۳۴۰ مرسوم بود که در حسینیه‌ها صندلی بگذارند؟ حسینیه به‌طور عام «مکانی برای برگزاری مراسم مذهبی به‌ویژه مراسم سوگواری حسین بن علی (ع)»<sup>۴</sup> است. عزاداری برای امام حسین (ع) در ایران به‌تناسب فرهنگ و جغرافیا به‌صورت‌های بسیار متنوعی برگزار می‌شود، اما متداول‌ترین سینه‌زنی و اعمالی شبیه به آن به‌صورت ایستاده است و نشستن روی زمین و شنیدن روضه و گریستن در رثای او. در این میان، صندلی نقشی نامعلوم دارد. این امر وقتی بدانیم به‌طور کلی در آن زمان هنوز در مکان‌های مذهبی صندلی گذاشتن امری رایج نبوده ابهام بیشتری پیدا می‌کند. مثلاً در همان زمان، یعنی در آغاز دهه ۱۳۴۰، مسجد تازه تأسیس شفا در محله یوسف‌آباد تهران، طبق تصاویر موجود از روز افتتاحیه‌اش صندلی نداشت. در تصویر، محمدتقی فلسفی، واعظ شناخته‌شده آن زمان، روی یک منبر کوتاه نشسته است و سایر حضار، چه کت‌وشلوار و کراوات پوشیده باشند و چه معم، روی زمین نشسته‌اند. در حالی که در همان سال‌ها در حسینیه ارشاد، حضار روی صندلی‌هایی رو به یک سن نشسته‌اند، و روی سن، یک تریون رو به حضار قرار دارد و کسی که صحبت می‌کند پشت آن تریون قرار دارد. همچنین، وجود این صندلی در اینجا، امری خلق‌الساعه نبوده است. می‌دانیم حسینیه ارشاد، پیش از ساخته‌شدن بنای فعلی‌اش در محلی موقت برپا می‌شود. ناصر میناچی، از مؤسسان حسینیه ارشاد، در خاطراتش در توصیف محل موقت می‌گوید: «البته محل موقت با یک سالن و تعدادی صندلی، تریون، دستگاہ‌های صوتی و دو بخش زنانه و مردانه احداث شده بود.»<sup>۵</sup> بنابراین این صندلی، با قصد و برنامه‌ای پیشینی در اینجا است، و حال، باید پرسید چرا؟

۳. اگر بدانیم چطور این صندلی به این مکان آمده، شاید آسان‌تر بتوان به چرایی آن پاسخ داد. با نگاهی دیگر به این صندلی، نکات بیشتری عایدمان می‌شود. این صندلی طرح داشته است. چوبی است و پارچه تشک آن چرمی، دسته‌ها و پایه‌هایش پر از جزئیات است. ساخت آن صنعتی نیست بلکه کارگاهی است، و گفته‌اند در این مکان ۱۲۰۰ عدد از آن موجود است. همچنین از عمر آن‌ها ۵۰ سال می‌گذرد و همچنان سالم‌اند؛ همه این خصوصیت، حاکی از هزینه‌های گزاف برای تهیه آن‌هاست. اتفاقاً، نصر در این باره نیز صحبت‌هایی دارد:

در مجموع حسینیه ارشاد چه درون و چه برونش از لحاظ هنری در سطحی بسیار بالا بود و از زیبایی هنری بهره‌مند بود. البته این زیبایی با صرف هزینه‌های گزاف به دست می‌آمد و مرحوم همایون در پاسخ به این پرسش که این پول‌ها از کجا می‌آید، همیشه می‌گفت که از ثروت شخصی خودش استفاده می‌کند. من قصد ندارم پشت سر کسی مخصوصاً کسی که فوت کرده سخنی بگویم، ولی این ماجرا همیشه نادرست و تا حدی مشکوک به نظر می‌آمد و همیشه فکر می‌کردم حتماً شخص یا اشخاص قدرتمند و بانفوذی پشت صحنه هستند که این هزینه‌ها را تأمین می‌کنند. مصاحبه‌کننده در اینجا پرسیده است: «اما شاید افراد نیکوکاری بودند که می‌خواستند در ثواب ساخت حسینیه‌ای شریک شوند؟» نصر پاسخ می‌دهد:

شاید این‌گونه بوده باشد. ولی من این مطلب را به ضرس قاطع به شما می‌گویم که افراد بسیار متنفدی در درون نهادهای مختلف حکومت پیشین بودند که از این نوع تفکری که مرحوم شریعتی منادی آن بود و در پی امتزاج اسلام و مارکسیسم بود، پشتیبانی می‌کردند و این پشتیبانی تا وقتی که ماجرای سیاهکل رخ نداده بود نیز ادامه داشت.<sup>۶</sup>

طبعاً در کار تحقیق نمی‌توان با اتکا به یک نقل‌قول در مورد موضوع قضاوت کرد. از این رو، با بسیاری از افرادی که در جریان تأسیس حسینیه بوده‌اند و یا به‌نحوی مؤسسان را می‌شناختند صحبت کردم. ابراهیمیان، طراح صندلی‌ها در این باره گفت: «آقای چاپچی (استادکار نجاری که ساخت صندلی‌ها را انجام داده بود) مرا به آقای کریم‌آبادی (احتمالاً منظور ابراهیم کریم‌آبادی از اعضای جبهه ملی است) معرفی کردند و آقای کریم‌آبادی مرا به حسینیه ارشاد معرفی کرد. من همان طرح [مبلمان] ورودی کافه‌ترای هتل عباسی که طراحی کرده بودم را دادم.» از جمله





صندلی‌های حسینییه ارشاد نیز شد. در آذرماه سال ۱۳۵۰، در تالار بزرگ حسینییه ارشاد، جلسه‌ای برای پاسخ به اتهامات و انتقادات برگزار شد. در بخشی از آن جلسه بحث صندلی‌ها نیز به میان آمد:

- امیرپور [گرداننده جلسه]:  
یک سؤالی است که اگر بنده اسم سؤال کننده را پای ورقه می‌دیدم، نمی‌خواندم برای اینکه واقعاً این سؤال دیگر خیلی مسخره است ولی چون اسم

ندارد، بنده این سؤال را می‌خوانم که آقایان بدانند که ما در چه جوی هستیم و چه مسائلی برای مردم این قدر در هنگامه امروز مهم است.

از آقای بلاغی بنده خواهش می‌کنم که اگر مصلحت می‌داند جناب‌عالی این سؤال را پاسخ بفرمایید. نوشته‌اند: «کسی که می‌گوید حسینییه ارشاد گرایشی به سنی‌گری دارد، بیشتر از آنکه به حرف شما نظر داشته باشد، منظورش اعمال شامست»

خوب تا اینجا ممکن است مطلبی باشد، مثلاً کسی را دیده از آقایان در «حسینییه ارشاد» که لابد دست‌بسته نماز می‌خواند یا یک کاری سنی‌مانانه کرده است، حالا اعمال را توضیح می‌دهند: «این صندلی‌ها و این تزئینات!»

- صدر بلاغی: خوب آقا این‌ها باید تشبیه به کفار باشد مربوط به سنی نیست، کفار روی صندلی می‌نشینند. - امیرپور [ادامه انتقاد را می‌خواند]: «دور و برتان نگاه کنید و اینجا را با مسجد پیغمبر مقایسه کنید؟ بعد مسجد پیغمبر را با مسجدی که بعداً ساخته شد، مسجد شام...»

- بلاغی: لابد آن‌ها هم حسینییه ارشاد ساخته، چون مسجد شام مورد تخطئه است اینجا.

- امیرپور [ادامه انتقاد را می‌خواند]: «خودتان به نتیجه خواهید رسید و استدلالی که برای توجیه این تشریفات یعنی این صندلی و مبل و کاشی کاری می‌کنند، این است که بدون صندلی اتوی شلوار مستمعین خراب می‌شود. وای بر مسلمانی که شلوار برایش از دین بهتر باشد.»

- علی شریعتی: این سؤال را باید مستمعین جواب بدهند، انتقادها کم کم سطحش بالاتر می‌رود! این‌ها

دیگر مورد و ملاک و میزان از دستشان در رفته، هر چه به دهنشان آمد می‌پرانند! هدفشان فقط بدگفتن است، دیگر مقید نیستند که موضوع خاصی را دنبال کنند. دشمن، شکر خدا، به هذیان افتاده است. قضیه گفت‌وگوی علمی بره و گرگ است در قصه‌های «لافتتن»!<sup>۸</sup>

۵. اتهام تبلیغ سنی‌گری در آن سال‌ها اتهامی رایج علیه حسینییه ارشاد نیز بود. به نظر می‌آید پیوند زدن وجود صندلی در حسینییه به این امر نیز بیشتر

که در اختیارم گذاشت تصریح می‌کند که حسینییه ارشاد ابتدا با نیتی خیر تأسیس شد، اما بعد به دست ناهلان افتاد. او به لحاظ فکری البته با کسانی همچون اردهالی بسیار متفاوت است اما در توضیح آن نیت خیر اولیه نوشته بود: «حتی صندلی‌هایش را هر کسی به وسع خود از ۱۰ عدد تا ۵۰ و ۱۰۰ عدد بانی می‌شد که در مجلس امام حسین (ع) مردم آسایش و آرامش داشته باشند.»

۴. یکی دیگر از وجوه قابل بحث درباره این صندلی، شیوه استفاده از آن است. البته منطقاً نحوه استفاده از صندلی این است که روی آن بنشینند؛ اما کسانی که روی این صندلی‌ها می‌نشستند، صحبت‌های جالبی درباره‌اش داشتند. مثلاً یک نفر گفت که این صندلی‌ها راحت بود و گاهی روی آن‌ها خوابش می‌برد. کس دیگری گفت که دسته پهن آن‌ها از این جهت که می‌شد کاغذ روی آن‌ها گذاشت و یادداشت برداشت بسیار خوب بود، اما مهم‌ترین نکته‌ای که بیشتر این افراد گفتند، این بود که اصلاً چندان به این صندلی‌ها توجهی نداشتند، بلکه روی آن‌ها می‌نشستند تا به سخنرانی‌هایی گوش دهند و بیش از همه، به سخنرانی‌های علی شریعتی.

دکتر علی شریعتی، چه در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شمسی و چه همین حالا شخصیتی است که دوستان‌اران و مخالفان بسیار دارد. پیش از انقلاب دوستان‌ارانش بیش از همه کسانی بودند که روی صندلی‌های حسینییه ارشاد می‌نشستند و سخنرانی‌هایش را می‌شنیدند. مخالفانش، از گروه‌های مختلفی بودند و طیفی از اتهامات را به او وارد می‌کردند، از تبلیغ سنی‌گری و وهابی‌گری تا دعوت به گرایش به مارکسیسم یا مبارزه چریکی. اتفاقاً، نصر در بحث درباره روشنفکری دینی، چنان‌که پیش‌تر آوردم به‌صراحت خود را در صف مخالفان شریعتی قرار می‌دهد و به‌جای نقد طرز فکر او می‌گوید:

من این مطلب را به ضرر قاطع به شما می‌گویم که افراد بسیار متنوعی در درون نهادهای مختلف حکومت پیشین بودند که از این نوع تفکری که مرحوم شریعتی منادی آن بود و در پی امتزاج اسلام و مارکسیسم بود، پشتیبانی می‌کردند و این پشتیبانی تا وقتی که ماجرای سیاه‌هکل رخ نداده بود نیز ادامه داشت.<sup>۸</sup>

چنین اتهاماتی، پیش از انقلاب، گریبان‌گیر



بهنای‌های برای طرح همان اتهام اصلی بود. به همین علت نیز از نظر نویسنده پرسش، پاسخی که ظاهراً قبلاً درباره علت وجود صندلی بیان‌شده فقط توجیه است، اما اتفاقاً آن پاسخ نکته مهمی در بردارد. اگر اهمیت اتوی لباس و تقابلهش با نشستن بر زمین را نشان از نوعی شیوه زندگی غربی یا -به‌قول صدر بلاغی- «کفار» بدانیم، دو فرضی محتمل درباره علت وجود صندلی در حسینییه ارشاد پیش می‌آید: نخست اینکه صندلی‌ها برای دعوت کسانی به حضور در مکانی مذهبی است که به آن شیوه زندگی می‌کنند؛ دوم اینکه دین‌داران بیاموزند که می‌شود و ایرادی ندارد به وجوهی از این شیوه زیست تن داد و همچنان در مکان‌های مذهبی حضور یافت.

آنچه در عمل در حسینییه ارشاد روی داد نشان می‌دهد در نهایت هر دو فرض تا حدی به واقعیت نزدیک است، اما حسینییه ارشاد در آن برهه، به همت شریعتی، از این اهداف بسیار فراتر رفت و به تعبیر خود شریعتی تبدیل به یک جریان شد. از نتایج ضمنی هر دو فرض این است که ساختار فضای تالار حسینییه ارشاد تماماً مشابه فضاهایی با تعداد زیادی صندلی، مثل کلاس درس یا سالن نمایش، است. این نکته از این لحاظ اهمیت دارد که شریعتی، در سال‌های پایانی فعالیت حسینییه ارشاد پیش از انقلاب، اتفاقاً با اتکا به همین ساختار نمایشی و آموزشی مواجهه‌ای اخلاقانه‌تر با فضا داشت و کارکردهای تازه‌ای بر تالار حسینییه ارشاد افزود، مهم‌ترین آن‌ها برگزاری کلاس‌های تاریخ ادیان و اسلام‌شناسی و نیز اجرای دو نمایش بود. کارکردهایی که موجب شد حسینییه ارشاد را نه با صندلی‌ها و کاشی کاری و در و دیوار آن، که همواره با نام و یاد شریعتی به‌خاطر بیاوریم. ■

### پی‌نوشت:

۱. سید حسین نصر و حامد زارع، آفاق حکمت در سپهر سنت، ص ۲۸۸-۲۸۹.
۲. همان، ص ۲۴۲-۲۴۳.
۳. مهدی ابراهیمیان (طراح داخلی هتل عباسی اصفهان)، گفت‌وگو با نگارنده.
۴. فرهنگ سخن، ذیل حسینییه.
۵. ناصر میناجی، تاریخچه حسینییه ارشاد، ص ۲.
۶. سید حسین نصر و حامد زارع، آفاق حکمت در سپهر سنت، ص ۲۸۸-۲۸۹.
۷. محمد محمدی اردهالی (از آشنایان مؤسسان حسینییه ارشاد)، گفت‌وگو با نگارنده.
۸. سید حسین نصر و حامد زارع، آفاق حکمت در سپهر سنت، ص ۲۸۸-۲۸۹.
۹. ناصر میناجی، تاریخچه حسینییه ارشاد، ص ۵۲۹.



# نگاهی امروزی به ایدئولوژی و استراتژی سازمان مجاهدین

## خاطرات بهمن بازرگانی

### بخش چهارم

چشم‌انداز ایران بر آن است تا تلاش‌ها و مبارزات مهندس بهمن بازرگانی را منتشر کند. این خاطرات شفاهی در گفت‌وگو با آقای امیرهوشنگ افتخاری‌راد به صورت متن درآمده و توسط آقای بازرگانی در اختیار نشریه چشم‌انداز ایران قرار گرفته است. همان‌طور که خوانندگان عزیز اطلاع دارند بخش اول، دوم و سوم این خاطرات در شماره‌های ۱۰۲، ۱۰۳ و ۱۰۴ نشریه منتشر شد.

در سه بخش یادشده، به خاطرات دوران کودکی و نوجوانی در ارومیه، پذیرش در دانشکده فنی دانشگاه تهران، چگونگی جذب در نهضت آزادی ایران و سپس آشنایی با بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین اشاره شده است. در این شماره تلاش‌های مبارزاتی ایشان در سازمان مجاهدین از نظر خوانندگان می‌گذرد.

لازم به یادآوری است خاطرات ایشان دربرگیرنده دو بخش دیده‌ها و شنیده‌ها و تحلیل‌هاست. تحلیل‌ها گاهی تحلیل هم‌زمان ایشان در زمان حضور در سازمان در هنگام وقایع رخ داده است و گاهی با دیدگاه‌های کنونی ایشان انجام می‌گیرد. مهندس بازرگانی با نشریه توافق کردند که در اصل مطلب تغییری داده نشود ولی اگر نشریه نظر مغایر و متفاوتی با خاطرات ایشان داشته باشد به صورت پی‌نوشت به ذکر آن مطلب می‌پردازد. گاهی ممکن است دیده‌ها و شنیده‌ها مربوط به دو مقطع از مراحل رشد سازمان باشد که قضاوت خوانندگان آن را جبران خواهد کرد. نشریه از تمامی مبارزان دوران ستم‌شاهی و پس از آن تقاضا دارد اجازه ندهند «انقطاع استراتژیکی» در تاریخ ایران معاصر به وجود آید؛ بنابراین خاطرات و امانت‌های ملی خود را هر چه زودتر به شکل شفاهی و کتبی تنظیم کنند و در اختیار ملت ایران قرار دهند.

می‌شود. اعتراض می‌کنند. مارکسیست‌ها استاد می‌کنند به حرف‌های لنین، مارکس و انگلس و مسلمان‌ها استاد می‌کنند به قرآن و سنت؛ و هر دو گروه می‌توانند با استناد به آن مراجع مستقل ایدئولوژیک و مذهبی ثابت کنند که فلان موضع‌گیری در اینجا یا در آنجا غلط است. در نتیجه تشکیلات چندپاره می‌شود. در این مورد خاص؛ یعنی مجاهدین، مرجعی نیست که به آن استناد کنی. احساس می‌کنی اگر قرار باشد از این تشکیلات خارج شوی بیچاره شوی و در نهایت اعتراضی هم داشته باشی می‌نشینی آن‌قدر از خودت انتقاد می‌کنی تا مسئله حل شود.

**در واقع سازمان علیه دیکتاتوری می‌جنگید اما در درون خودش، به این دلیل که ایدئولوژی را در درون خود تولید می‌کرد ماهیت دیکتاتوری پیدا کرد.**

«نه تنها به این علت که ایدئولوژی را در درون خودش تولید می‌کرد و خشونت را مضاعف می‌کرد، بلکه به این علت نیز که راه خشن انتخاب کرده بود بالقوه مستعد بود که پس از سرنگونی شاه دوباره دیکتاتوری دیگری برقرار کند.

**یعنی سازمان فدائیان خلق آن ویژگی دیکتاتوری که در این سازمان بود را نداشت؟**

«داشت اما نه تا این‌درجه از اطاعت کورکورانه، انضباط و انسجام تشکیلاتی‌اش هم به این اندازه نبود. تکرار می‌کنم سازمان مجاهدین یک سازمان باطنی بود.

**این تحلیل شما بر فضای سازمان حاکم بود؟ چون الان اگر**

**نمی‌خواهید صحبت جلسه پیش، صحنه شب‌نشینی تراکتورسازی را ادامه بدهید؟**

**قرار بود درباره ویژگی‌های باطنی سازمان توضیح بدهید؟**

«خود حنیف‌نژاد، به‌ویژه حنیف پس از گروه ایدئولوژی، بنیان‌گذار باطنی‌گری حاکم بر سازمان شد. ویژگی سازمان مجاهدین تولید ایدئولوژی در درون گروه بود و این قدرتی به رهبری می‌داد که قدرتی خدایی بود.

**شما این تولید ایدئولوژی درون سازمان را در واقع نقص سازمان می‌دانستید؟**

«نظر کنونی مرا می‌پرسی یا آن موقع را؟»

**آن موقع چطور می‌دیدید، الان چطور می‌بینید؟**

«آن موقع که ما این را قدرت تشکیلات می‌دانستیم و جنبه مثبت می‌دادیم که فقط تشکیلات می‌تواند چنین کاری بکند. می‌دیدم این سازمان به‌طور جدی با دیکتاتوری شاه مبارزه می‌کند؛ اما الان را بخواهم بگویم، ما داریم الان سازمان را کاملاً از دور تحلیل می‌کنیم. دموکراسی در این سازمان وجود نداشت، ولی از نظر اینکه یک سازمانی مثل فرقه حسن صباح بتواند با قدرت عمل کند، بله این نقطه قوتش بود؛ یعنی، می‌توانست با قدرت تشکیلات را به حرکت درآورد و خطاها و شکست‌هایش را پیروزی جلوه دهد. یک ساترالیسم فوق‌العاده متمرکز و یک دیکتاتوری توتالیتر می‌تواند این کار را انجام دهد؛ اما در شرایط دموکراتیک مخالفت

از این حرف‌ها بزیند احتمالاً کسانی هستند که هنوز در آن حال و هواها سیر می‌کنند و می‌گویند نه چنین چیزی نبود.

«مجاهدین می‌گویند ما این همه بحث می‌کنیم حتی رهبری از خودش انتقاد می‌کند. راست هم می‌گویند ولی یک پروسه خنده‌آور است؛ یعنی تولید ایدئولوژی و تفسیر ایدئولوژی، شروع، هدایت و ختم انتقاد، توسط رهبری انجام می‌شود.

## آن اتفاقی که سال ۵۴ افتاد، ماجرای تقی شهرام، آیا به این تولید ایدئولوژی درون سازمان ارتباطی دارد؟

«مجاهدین خود را مرکز دنیا می‌دانند. این مسئله پیش از انقلاب هم بود، منتها چون پیش از انقلاب با شاه مبارزه می‌کردند این اشکالشان ظاهر نشد و گرچه مجاهدین پیش از انقلاب و حنیف نژاد و همه کادر رهبری و از جمله خود من که در آن سازمان بودم، سازمان مجاهدین را مرکز انقلاب می‌دانستیم. طبیعی است وقتی عده‌ای بخواهند که تغییر ایدئولوژی دهند، می‌خواهند دوباره آن سازمان را تصاحب کنند. آن موقع با مارکسیست شدن مرکزیت سازمان و تصفیه و کنارگذاشتن ۵۰ درصد اعضای سازمان و با این بهای سنگین سازمان را به سازمان مارکسیستی - لنینیستی تبدیل کرده بودند.

## شما که خودتان عضو سازمان مجاهدین بودید، الان می‌توانید درباره سازمان قضاوت اخلاقی کنید؟

«باید دید نقش قضاوت اخلاقی چیست؟ ما وقتی که این حرف‌ها را می‌زنیم، برای امروزان می‌زنیم. وقتی که شما می‌گویید خشونت به هر شکلی محکوم است این حرف مال امروز است. برای زندگی امروزه است و ما به این نیاز داریم. باید گسترش بدیم و نقدی هم که از گذشته می‌کنیم از این زاویه کاربرد دارد تا بتوانیم قدمی برداریم که آن نتایج به‌بار نیاید، ولی برای درک واقع‌بینانه جریان‌های گذشته باید بتوانیم از فضای کنونی خارج شویم که نمی‌توانیم. ما الان فکر می‌کنیم آگاهانه و خودمختار ضد خشونت شده‌ایم، اما جذاب شدن و زیبا دیده شدن عدم خشونت، مقدم بر گرایش عدم خشونت در ماست.

## در تعالیم تشکیلات شک نکردید؟

«نه من موقعی شک کردم که کتاب‌های گروه ایدئولوژی را خواندم.

## این‌ها را چه کسانی نوشته بودند؟

«گروه ایدئولوژی نوشته بود که در رأس آن حنیف بود و افراد فعالش حسین روحانی، مسعود رجوی و علی مهین‌دوست. این‌ها افرادی هستند

که یقین دارم در این گروه بودند. در حاشیه گروه ایدئولوژی افرادی مانند محمد حیاتی و محمد اکبری آهانگر همکاری‌های جزئی کرده بودند.

## منظورشان از تشکیل گروه ایدئولوژی چه بود؟

«مبارزه هرچه بیشتر پرخطر شود، انگیزه‌ها نیز اوج می‌گیرند. انگیزه‌های مبارزه علنی و نیمه‌علنی و کم‌خطر توان برانگیختن برای مبارزه مخفی و پرخطر و به‌ویژه مبارزه خشن و خون‌بار را ندارند. خواندن کتاب‌های مارکسیستی این مسئله را ایجاد کرد که پس ما چه می‌گوییم. حالا دیگر کتاب‌های مهندس بازرگان در مقابل موج تعلیمات مارکسیستی پاسخگو نبودند. حنیف نژاد بر این باور بود که آموزش‌های مارکسیسم در رابطه با مبارزه طبقاتی و استثمار و مالکیت خصوصی و ارزش اضافه با اسلام تناقضی ندارند و قابل حل‌اند. در واقع شاگردان مهندس بازرگان به این نتیجه رسیده بودند که مهندس بازرگان تا نیمه راه مبارزه آمده و آدم مبارزی است منتها مبارز قانونی. مبارزه قانونی به بن‌بست رسیده و اینک زمان شروع مبارزه مخفی و حرفه‌ای است و این راه را باید خودشان بروند. مهندس بازرگان استاد دانشگاه بود، کارخانه هم ساخته بود و معتقد بود از طریق فعالیت‌های اقتصادی و صنعت باید جامعه را اصلاح کرد. حنیف معتقد بود این جامعه اصلاح‌پذیر نیست (این‌ها که می‌گویم تقریباً عین جملات حنیف است): «جامعه مریض است و جراحی می‌خواهد. با قرص و دارو این مریض خوب‌شدنی نیست. جراحی هم نیاز به علم مبارزه دارد. مارکسیسم همان علم مبارزه است.»

اعضای سازمان طوری تعلیم می‌دیدند که به‌جز سازمان و رهبری، مرجع دیگری نداشتند. اعضای فارغ‌التحصیل مدرسه علوی که عضو سازمان بودند پیش از عضویتشان معمولاً مقلد مراجع روحانی بودند. از آن به بعد خیلی چیزها عوض شد. در سازمانی که حنیف ساخت، مسئله‌ای به نام تقلید از فلان آیت‌الله مطرح نبود و اعضای تشکیلات، نمازخوان‌هایی بودند که مقلد کسی نبودند جز رهبری سازمان.

## ولی ظاهراً مقلد گروه ایدئولوژی بودند.

«اعضای سازمان طوری بار می‌آمدند که آخرین حرف را درباره مذهب و مبارزه از خود تشکیلات بشنوند نه از جای دیگری.

## یعنی معنی‌اش این بود که جای آیت‌الله‌ها را گروه ایدئولوژی گرفته بود؟

«گروه ایدئولوژی چنین اوتوریت‌های نداشت. چون بعد از آن هم مسائل زیادی ایجاد شد.

## چرا شما را به کارگروه ایدئولوژی دعوت نکردند؟ ظاهراً شما به کار تئوریک تمایل داشتید؟

«نمی‌دانم. شاید به خاطر اینکه دانش مذهبی من از همه کمتر بود و گرایش مذهبی چندانی نداشتم. به هر حال مهم‌ترین اتفاق سال ۴۶ شروع تعلیمات مارکسیستی و خواندن کتاب‌های مارکسیستی بود که در سال بعد به تشکیل گروه ایدئولوژی منجر شد. شخصاً نظرم این است که گروه ایدئولوژی بیش از اینکه محصول حل شک‌ها و تناقضات ناشی از هم نشینی اسلام و مارکسیسم باشد، نیاز تشکیلات به انسجامی غیرعادی را برآورده کرد. جزوه‌هایی که گروه ایدئولوژی نوشت انسجام تشکیلاتی عجیبی ایجاد کرد و یک ایدئولوژی ظاهراً منسجمی را ارائه داد.

از سال ۴۷ به بعد، انواع گروه‌ها داشتند رشد می‌کردند و هر کسی که می‌خواست مبارزه بکند جذب این یا آن گروه مذهبی یا مارکسیستی می‌شد. رزمنده‌ها بسیار بیشتر شده بودند، حالا با هر ایدئولوژی. فکر می‌کنم حنیف به‌طور شهودی درک می‌کرد که برای سازمان مجاهدین ضرورت داشت که یک ایدئولوژی منسجمی داشته باشد. ایدئولوژی که جای مارکسیسم و اسلام در آن مشخص شود. من این‌ها را مهم‌تر می‌دانم. یک‌عده به شک افتاده بودند، بعضی وقت‌ها حنیف نژاد خودش می‌رفت و با فردی که به شک افتاده بود صحبت می‌کرد و حل می‌شد.

## شاید خود حنیف نژاد بیشتر از همه به یک ایدئولوژی احتیاج داشت؟

«سازمانی که توتالیتر است احتیاج دارد همه‌چیزش بر مبنای عناصر و اجزای همخوان با توتالیتریانیسم باشد. فکری کم سازمان به یک ایدئولوژی منسجم و توتالیتر احتیاج داشت که توتالیتریانیسم تشکیلات را تکمیل کند و با آن همسو و هماهنگ باشد. از سال ۴۸ به این سو به‌طور تصاعدی جامعه ما مبارز‌ساز بود.

## خود مبارزه می‌تواند انگیزه حضور فردی در یک سازمانی باشد، پس خود آن مبارزه هم به ایدئولوژی احتیاج داشت و احتمالاً یک چیزی باید کار مبارزه را توجیه می‌کرده و فقط خود مبارزه کافی نبوده.

«این ایدئولوژی بود که برای اعضای عمیقاً مذهبی، اجتهاد روحانیت را خلع می‌کرد و تشکیلات را به‌جای مجتهدها می‌گذاشت. برای اعضای سازمان، جای اجتهاد را کتاب‌های گروه ایدئولوژی گرفتند.»

## علت این شور تئوریک و تئوریزه کردن همه‌چیز چه بود؟

«پیش از این، به نیازهای یک سازمان توتالیتر

با مارکسیست شدن مرکزیت سازمان و تصفیه و کنارگذاشتن ۵۰ درصد اعضای سازمان و با این بهای سنگین سازمان را به سازمان مارکسیستی - لنینیستی تبدیل کرده بودند





عبدالرضانیک‌بین

برای داشتن یک ایدئولوژی که بتواند افرادش را کاملاً در چارچوب قرار دهد و از آن‌ها اطاعت بخواند و سلسله‌مراتب را بتواند توجیه کند تأکید کردم، این یک وجه مسئله است. وجه دیگر این است که تئوری فی‌نفسه به امر مهمی تبدیل شده بود. از قرن ۱۸ به بعد تئوری وجه غالب شد و حتی اعمال، رفتار، اعتقادات و خلاصه همه‌چیز باید توجیه تئوریک می‌شد. در دنیای قدیم، اعمال، نیازی به توجیه تئوریک نداشتند. از روشنگری به بعد یک کارخانه تئوری‌سازی درست می‌شود. فرق آن با سیستم مذهبی یا سنتی یا اسطوره‌ای این است که همه این‌ها دارای یک متن‌اند. در روابط سنتی و مذهبی، نیاز به یک کارخانه تئوری‌سازی احساس نمی‌شد. حرکات، اعمال، انگیزه‌ها، مجازات و گناه و غیره، از پیش مشخص بودند. همه‌چیز تعیین شده بود. در جهان معاصر، سوژه اندیشنده مطرح است. سازمان‌های مارکسیستی نیز این تئوری‌ها را به‌صورت آماده در دسترسشان داشتند و نیازی نبود که از صفر شروع کنند و این دقیقاً کاری بود که مجاهدین اولیه نیاز مبرم به آن را حس می‌کردند.

بنابراین سازمان مجاهدین ضرورت داشت که به یک ایدئولوژی منسجم مسلح شود. سازمان، برای مقابله با علوم اجتماعی سکولار که عموماً خدا را از طبیعت و هستی کنار می‌گذاشتند، یک ایده بلندپروازانه‌ای را مطرح می‌کرد. من ایدئولوژی سازمان را دفعه پیش از زاویه رابطه قدرت نگاه کردم. حالا از زاویه دیگری نیز به این مسئله نگاه می‌کنم: به این شکل که می‌بینیم پس از انقلاب، نیروهای ملی-مذهبی یا اصلاح‌طلبان با سرورش و بقیه تلاش می‌کنند که در مقابل تفسیر سکولار جهان، یک تفسیر رقیب را جایگزین بکنند. این چیزی بود که مهندس بازرگان هم دنبالش بود منتها مهندس بازرگان می‌خواست ثابت کند و نشان دهد که هرچه علم گفته همان بوده و شک نکن چیزی که در قرآن هست در نهایت عقلانی است و با علم هماهنگ است.<sup>۳</sup> دو سه سال پیش کتابی به انگلیسی درباره مدیتریشن در سنت هندی خواندم. نویسنده کتاب اصرار داشت که مدیتریشن و تکنیک‌های آن و مهم‌تر از همه، فلسفه هندوئیسم که به‌طور تاریخی در پشت سر مدیتریشن بوده است را با علوم معاصر تفسیر و توجیه کند. این تیپ‌ها مقهور و مرعوب اقتدار علم‌اند. می‌خواهم بگویم که در ۴۰ سال پیش سازمان مجاهدین می‌خواست از نو - ولی نه مثل مهندس بازرگان - مسائل اجتماعی و فلسفی را با توسل به اقتدار علم در حد توانش تفسیر و توجیه کند.

**در گفته شما پتانزی باز می‌شود و آن هم پارامترهای روانی یک فرد است. به نظرم باید به‌طور مشخص پارامترهای روانی شخصیت حنیف‌نژاد را دخیل دانست، چون همان تئوری که شما گفتید بعضی‌ها که شک می‌کردند خود حنیف‌نژاد می‌رفته به هر حال شک را برطرف می‌کرده. آیا خودش شک می‌کرده یا نه؟ در توجیه‌های تئوریک که خودش می‌کرد آیا شک می‌کرد؟ آیا تلاش می‌کرد**

### رئوس مطالب اعتراضاتان به آن جزوهای ایدئولوژیک چه بود؟ با علم‌باوری آن‌ها مخالفت می‌کردید؟

«وقتی که جزوهای گروه ایدئولوژی درآمد، از ما نظر خواستند. من یک نقد مفصل شصت‌صفحه‌ای نوشتم. مطالب مورد اختلاف آن‌قدر زیاد و متنوع بود که حالا اصلاً نمی‌توانم، آن هم با حافظه‌ای که من دارم، برایتان بازگو کنم؛ اما برخی رئوس را که به یاد دارم برایتان خواهم گفت.

در آن زمان هنوز استنفن هاوکنینگ نظریه «بیگ بنگ» را ارائه نکرده بود. فرضیاتی که درباره پیدایش جهان بود دارای مشکلاتی بودند. حنیف در این موارد اراده خداوند را وارد می‌کرد و متقابلاً من بر عوامل مادی انگشت می‌گذاشتم. درباره پیدایش حیات و به‌طور کلی تکامل بیولوژیک و پیدایش انسان و حتی تکامل اخلاقی انسان که مورد تأکید الکسیس کارل در کتاب‌های انسان موجود ناشناخته و راه و رسم زندگی بود، اختلاف نظر داشتیم. اساس استدلال من این بود که فداکاری و از جان گذشتن ریشه در حیات حیوانی ما دارد و اشاره می‌کردم به موارد بسیاری که حیوان مادر برای نجات بچه‌اش جان خود را به خطر می‌اندازد. البته این استدلال درخشانی نبود. امری بود که مربوط به غریزه مادری و قابل تعمیم دادن نبود؛ و اما اینکه هر حیوانی یک فضای حیاتی برای خودش مشخص می‌کند و به‌شدت از آن دفاع می‌کند نکته‌ای بود که به درد من می‌خورد. از اینجا بود که «اصل گرایش به وحدت عاطفی با محیط زیست» را درآوردم و فداکاری و پذیرش خطرات و حتی از جان گذشتن را به آن نسبت دادم. با این حساب هر موجود زنده‌ای گرایش به وحدت عاطفی با محیط زیست پیرامون خود داشت و ریشه‌های عمیق فداکاری و از خودگذشتگی نه در آگاهی، بلکه در بطن رازآلود نفس حیات نهفته بود. خدا می‌داند چه آسمان‌ورسمانی به‌هم‌بافته و چقدر مثال از جهان حیوانی و انسان‌های ابتدایی آورده بودم تا نشان دهم از جان گذشتن و تحمل سختی‌ها برای دفاع از آن محیط بلافضلی که هر موجود زنده‌ای در آن زندگی می‌کند (که این محیط بلافضل شامل خویشاوندان

### این شک‌ها را رفع کند؟ دوم اینکه به‌نظر می‌آید که حنیف‌نژاد دنبال این بود که همان شکاف سوژه و ابژه را یک جوری رفع بکند. درباره این توضیح دهید که اولاً این شک‌ها چطوری بود و این توجیه تئوریک چگونه انجام می‌شد؟

«وقتی اعضا شروع کردند به خواندن کتب مارکسیستی، یک‌مرتبه با یک فرهنگ سکولار و غیرمذهبی آشنا می‌شدند که همه آن چیزی را که فرد برای مبارزه لازم داشت ارائه می‌داد و همه این‌ها در اوضاع و احوالی بود که مارکسیسم اعتبار و وجهه بالای جهانی داشت. طبعاً این مسئله مطرح می‌شد اگر ما ابزار را می‌گیریم که آن‌ها تهیه کرده‌اند چرا آن کارخانه ابزارسازی را که اصل ابزارها مال آن است نگیریم؟ در واقع اتوریته‌ای که آن تئوری‌ها داشتند فرد را تحت تأثیر قرار می‌داد. اعضا به‌طور خودانگیخته به این فکر می‌افتادند که آیا نگرش‌هایی که ما معتقدیم و در مذهب ما وجود دارند با این نگرش‌ها می‌خواند؟ هرکسی به شکلی پرسشی مطرح می‌کرد. طالقانی معتقد بود آن‌هایی که در راه تکامل (که می‌گفت راه تکامل همان راه خداست) مبارزه می‌کنند، ناخودآگاه در راه خدا هستند. این چیزی بود که حنیف آن را قاپید. بحث حنیف این بود که آگاهی بهتر است یا ناآگاهی. آن‌ها (کمونیست‌های مبارز) ناآگاه (نسبت به خدا) راهی را می‌روند که به خدا می‌رسد. در نتیجه چون ما آگاهی داریم بازدهی ما بیشتر خواهد بود و ما خیلی بهتر از ویتنامی‌ها می‌توانیم بجنگیم. این‌ها دقیقاً مطالبی است که شخصاً از خود حنیف شنیده‌ام؛ اما درباره مسائل اقتصادی مارکسیسم و تئوری‌های لنینیستی مبارزه طبقاتی، می‌گفت این‌ها علم است. علمی است که مارکسیست‌ها زودتر از ما به آن رسیدند. این علم مبارزه‌ای است که آن‌ها پیش‌تر درست کردند و به درد همه می‌خورد. علم بی‌طرف است و در این باره ما هم باید کمک کنیم که این مسئله تکامل پیدا کند و مطمئناً اگر سازمان بتواند یک انقلاب پیروزمند را رهبری کند تئوری‌های مبارزه‌ای که پس از آن تکمیل و مدون خواهند شد صرفاً مارکسیستی دیده نخواهند شد.



علی‌میهن‌دوست-ناصر صادق-محمدبازرگانی-علی‌باکری

سازمان نیست و وقت تلف کردن است. همه این‌ها در شرایطی بود که ما داشتیم برای عملیات آماده می‌شدیم و عده‌ای از اعضای سازمان به فلسطین می‌رفتند دوره‌های نظامی می‌دیدند و برمی‌گشتند. من همه این مشکلات را و نابه‌جا بودن وقت‌گذاری برای کنکاش در مسائل ایدئولوژیک را متوجه بودم و طبعاً موافق بودم که این بحث‌ها درز گرفته شوند و همین نوشته را چون از من خواسته بودند نوشته بودم. در عین حال می‌دیدم که این کتب ایدئولوژی اعضای سازمان را پر از انرژی و باورمندتر از پیش می‌کنند. در واقع با یک نگاه پراگماتیستی این خیلی هم خوب بود.

**در جلسه قبلی چیزی درباره عبدی نیک‌بین گفتید، این بود که خیلی خوب کار می‌کرد ولی اوایل سال ۴۸ از سازمان رفت. چرا؟ اخراجش کردند یا خودش رفت بیرون؟**

«سال ۴۸ که دیگر مسئله عبدی فراموش شده بود؛ اما تا اواخر سال ۴۶ عبدی خیلی خوب کار کرد. برخی نوشته‌های تشکیلات متعلق به عبدی بود. حنیف‌نژاد سال ۴۵ مقاله‌ای را آورد و برای ما خواند و با لحنی که مشخص بود به نویسنده‌اش افتخار می‌کند گفت که این را یک جوان ۲۴ ساله نوشته است. به گمانم عبدی آن موقع ۲۴ سالش بود.»

**الآن هم زنده است؟ شما با او ارتباط دارید؟**

«من ارتباط ندارم. در سی سال اخیر، آن اوایل یک بار به خانه من آمد و این اواخر پس از شنیدن مرضی‌اش یک بار هم من همراه با عبدالله محسن به خانه‌اش رفته‌ام، ولی صحبت چندانی بین ما درنگرفته است.»

**چرا...؟**

«بعدها شاید درباره ماجرای کنارکشیدنش از سازمان برایت بگویم. به هر حال در فاصله ۴۴ تا اواخر ۴۶ عبدی نقش سازنده‌ای از نظر تئوریک و تدوین نوشته‌های تشکیلاتی داشت. عبدی کادر

سؤال می‌کرد و پاسخ‌هایم را برای انتقال به گروه ایدئولوژی یادداشت می‌کرد.

**چیزی یادتان نیست؟**

«نه نیامده بود با من بحث کند. بخش‌هایی از آن جزوه را که برای گروه ایدئولوژی یا ابهام داشت یا جالب بود و زیرش خط کشیده بودند، آمده بود توضیح بیشتری بخواهد و دقیقاً ببینند که من نظرم چیست. رجوی شخصاً کنجکاو بود درباره اصل هدایتی که آنجا نوشته بودم. بعدها نیز این کنجکاوی‌اش ادامه داشت.»

**شصت صفحه‌ای که گفتید هیچ اثری ازش نمانده؟ بعد چه شد؟**

«نه. پس از انتقال نظرها به گروه ایدئولوژی یک جلسه هم در کمیته مرکزی نشستیم. نظراتم را گفتم و حنیف گفت این‌ها مسئله‌ای نیست و بعداً در عمل حل می‌شوند. همه اعضای کمیته مرکزی نبودند چون قرار بود یک بحث تئوریک باشد بعضی‌ها- مثل برادر من، محمدبازرگانی و ناصر صادق و بدیع زادگان- دوست نداشتم در جلسه باشند و ترجیح می‌دادند دنبال کارهای ضروری شاخه خودشان باشند. افراد حاضر در آخرین نشست بررسی ایرادات من به جزوه‌های ایدئولوژی عبارت بودند از حنیف، سعید محسن، رجوی و میهن‌دوست. علی باکری دقیقاً نمی‌دانم در آن جلسه بود یا نه. آن جلسه احتمالاً در سال ۴۹ تشکیل شد. صحنه‌اش هم این‌جوری بود که ما استکان‌های کمر باریک داشتیم، همان‌طور که حنیف‌نژاد چایش را می‌خورد گفت این‌ها مهم نیست اولاً این‌ها مسائلی است که پس از انقلاب هم می‌توانیم درباره آن حرف بزنیم، در ثانی حل می‌شوند.»

**شما ناراحت نشدید؟ واکنشتان چه بود؟**

«چرا. احساس کردم که این روش برخورد کمی قدرت‌مداری در آن هست ولی خودم هم معتقد بودم که الآن وقت این بحث‌ها نیست. برادرم و ناصر صادق و عسگری‌زاده اصلاً حاضر نبودند در چنین جلساتی شرکت کنند و می‌گفتند این‌ها مسائل روز

و هم‌قبیله‌ای‌ها و هم‌وطنان و انسانیت هم می‌شد) یک اصل حیاتی است و مقدم بر آگاهی و حساب و کتاب عقلانی است. استدلال حنیف‌نژاد این بود که انسان با داشتن آگاهی اگر بداند که دنیای دیگری هست که پاداش فداکاری کنونی اوست، راحت‌تر به فداکاری و از جان گذشتن تن درمی‌دهد. این را هم باید اضافه کنم که تمامی تحلیل من ماتریالیستی نبود. می‌گفتم روند تکامل موجودات نشان‌دهنده آن است که تکامل به سمت‌وسوی مشخصی روان است؛ به‌عبارت دیگر سیر تکامل موجودات از بی‌جان به جاندار و نهایتاً به انسان و سیر جهت‌دار خود انسان، نشان‌دهنده این بود که ما به سمت‌وسوی مشخصی کشیده یا «هدایت» می‌شویم. انگار همین ماده‌ای که می‌بالد و تکامل می‌یابد در اندرونی یک اصل جهت‌داری نهفته است. از این تحلیل درمی‌آمد که انگار ماده نه کور است و نه محصور در تصادف محض. بلکه انگار می‌داند که به کجا باید برود. این خدا-ماده بود.»

**آن موقع احساس کردید که اصلاً این ایدئولوژی را قبول ندارید؟**

«منی که تا آن زمان با توجه به پتانسیل ضد سلطنتی شیعه، همزیستی خوبی با باورهای مذهبی رایج در سازمان داشتم، حالا به ایدئولوژی سازمان موضع‌گیری داشتم. این ترکیبات جدید ایدئولوژیک را قبول نداشتم و آن را دارای اشکالات زیادی می‌دیدم.»

**گویا قبلاً برای من گفته بودید مسعود رجوی آمد و نظراتان را...؟**

«بله آمد و منتقل کرد. من بیشتر روی بخش‌های «شبه‌علمی» که مربوط به تفاسیری بود که حنیف و به‌طور کلی گروه ایدئولوژی با استناد به کتاب‌های ماکس پلانک و جان فسر و آپارین می‌کردند، نظر متفاوتی داشتم.»

**گفت‌وگویتان را با مسعود رجوی به‌خاطر می‌آورید؟**

«رجوی به‌عنوان نماینده گروه ایدئولوژی فقط

آموزش دهنده نبود، آدم منضبطی هم نبود. فقط می توانم بگویم در آن زمان آدم جدایی بود. در زمستان سال ۴۶، من و علی باکری و ناصر صادق، افرادی بودیم که آموزش های تشکیلات را گذرانده بودیم و هر کدام مسئول چند حوزه تعلیماتی بودیم. پیشنهاد حنیف بود که ما با عبدی بنشینیم و نوعی اتاق فکر درست کنیم. با عبدی می نشستیم و مسائل فکری مطرح می شد. مسائل فکری در رابطه با مسائل مبارزاتی، امپریالیسم و چیزهای مختلفی بود که مطرح می شد و ما روی آن ها فکر می کردیم. این طوری بود که برای یک مسئله برویم تحقیق کنیم و ببینیم در این رابطه دیگران چه گفته اند. وقتی که می گفتیم من در رابطه با این مسئله پنج ساعت فکر کرده ام منظور این بوده که در اتاق را بسته ام و نشسته ام و درباره آن فکر کرده و بعد یک سری چیزها را یادداشت کرده ام.

### این فکر مجرد چه سودی داشت؟

« از منظر دکارتی که نگاه کنی، از درون فکر، آن ناشناخته ای می تواند دریابد که ما به آن احتیاج داریم. خود فکر فی نفسه مخزن اطلاعات است. فقط در فلسفه دکارتی می شود این طور نگاه کرد. فرض بر این بود که فکر فی نفسه می تواند ما را به راه حل مسئله رهنمون شود. اصلاً تصور این نبود که این مسائل پدیده های اجتماعی اند و درباره این پدیده های اجتماعی یکسری متفکر حرف زده اند و ما باید برویم ببینیم آن ها چه گفته اند در عین حال خودمان هم ببینیم از آن میان چه چیز را انتخاب می کنیم؟ اگر مسئله ای، پرسشی، در رابطه با مسائل پیش روی مبارزه مطرح می شد، ما منفک و جدا از انبوه مطالبی که در آن باره یا در پیرامون آن موضوع نوشته شده بود (و البته دسترسی به آن ها و پیدا کردن آن ها در آن زمان برخلاف امروز آسان هم نبود) با اندیشیدن مجرد درباره آن سعی می کردیم پاسخی برایش پیدا کنیم.

### بحث های مربوط به استراتژی سازمان و محتوای کلی استراتژی تان چه بود؟

« از نیمه دوم سال ۴۷ بحث های مربوط به بررسی استراتژی شروع شد. در اواخر سال چیزهایی در ارتباط با استراتژی نوشتیم که مورد توجه قرار گرفت و در اوایل ۴۸ از طرف سازمان از تبریز به تهران احضار شدم. بحث استراتژی آن موقع در جلسات مختلف بحث می شد و تا پاییز ۴۸ طول کشید. از آنجا این نتیجه به دست آمد که برای آموزش های چریکی باید به فلسطین رفت. افرادی برای مذاکره با فتح رفتند و راه را هموار کردند اما سری بعدی که می خواستند بروند فلسطین در دبی دستگیر شدند که کل این ماجرا در کتاب بر فراز خلیج نوشته محسن نجات حسینی آمده است.

### در واقع خط مشی مبارزه مسلحانه را داشتید طرح می کردید؟

« بقول ما ترک ها «أ که هج» در مبارزه مسلحانه که هیچ شکی نبود. پرسش این بود که چه نوعی باشد، ویتنامی، چینی، کوبایی یا شهری. چینی که

منتفی بود. درباره جنگ چریکی شبیه به کوبا و رفتن به مناطق صعب العبور، می گفتیم بر حسب مورد باید این کار را هم بکنیم؛ یعنی در جنگل های شمال و کردستان و بخش هایی از لرستان و قشقای به طور آزمایشی و با تحرک زیاد و ضربه زدن سریع و سپس بازگشت به شهر می توانیم به این شیوه عمل کنیم. بقیه جاها باید به شیوه جنگ چریکی شهری عمل کرد. اکثراً بچه شهر بودیم و بیشترمان به طبقه متوسط تعلق داشتیم و بیشتر هم از خانواده های مذهبی. امکان مبارزه در شهر را داشتیم. در عین حال ارتباط با افراد مؤثر عشایر جنوب را داشتیم از جمله دو نفر کشکولی (ایرج و عطا). من هیچ کدامشان را ندیدم آن ها ما را تشویق می کردند که به عشایر توجه بیشتری بکنیم تا بتوانیم یک سری کانون های شورش در آنجا باز کنیم. در رابطه با شمال، چون اعضای شمالی بسیار کمی داشتیم، امکان بررسی جنگل های شمال نبود. بعدها ماجرای سیاهکل رخ داد و عدم امکان توسعه آن، به نفع پذیرش جنگ چریکی شهری تمام شد. جریان ظفار هم که ارتش شاه موفق به سرکوب آن شد، نشان داد که با تجربه و تکنولوژی ارتش شاه، مبارزه به شیوه کوبا مشکل شده بود. به نظر می رسید که جنگ چریکی شهری مناسب تر از آلترناتیوهای دیگر است. سمپات های ما در شهرها بودند و ما با استفاده از آن ها می توانستیم مخفی شویم و هم از کمک مالی شان و هم از نظر جا و اطلاعات استفاده کنیم؛ بنابراین یواش یواش تاز جنگ چریکی شهری که از امریکای لاتین آمده بود مورد توجه بیشتری قرار گرفت. جزوه ای به نام شورشگری و ضد شورشگری بود که جزوه مهمی بود و خیلی خواندنی. از همه جا مثال می آورد از چین گرفته تا امریکای لاتین. این جزوه گویا از الفتح رسیده بود. الفتح هم از دوستانشان در ارتش های عربی گرفته بودند و گویا توسط نظریه پردازان ضد چریکی ارتش امریکا تدوین شده بود.

### چه کسی آن را به فارسی ترجمه کرده بود؟

« به احتمال قوی تراب حق شناس. معمولاً این

چیزها را آن موقع نمی پرسیدیم، از سال های ۴۷-۴۶ یک سری کتاب ترجمه کردیم. چه گوارا تازه مرده بود. فیدل اعتبار دفترچه خاطرات چه گوارا را تأیید کرد. این خاطرات پس از اینکه چه را کشتند در گاو صندوقی در بولیوی بود. یکی آن را برمی دارد و فرار می کند. نمی دانم قصدش چه بوده آیا از نظر ایدئولوژیک به چه گوارا نزدیک بوده یا به قصد پول بوده است. به هر حال آن خاطرات یکسال بعد دست کاسترو بود. یک سری جزوات بود از دوگلاس براوو به نام چریک شهری. مسعود رجوی با پرویز پویان ارتباط داشت که یک سری جزوات هم از آن ها گرفت. من هم با علی طلوع ارتباط داشتم و علی طلوع با پویان و احمدزاده و عباس مفتاحی ارتباط داشت. علی طلوع یک روز آمد به من گفت و من ماشین برادرم را گرفتم و رفتم یک کارتن کتاب آوردم که هنوز هم هست. انقلاب در انقلاب رژی دبره را فکر کنم تراب حق شناس از عربی ترجمه کرد. جزوه جنگ چریکی شهری هم در ما و هم در چریک های فدایی خیلی تأثیر گذاشت.

### جزوه جنگ چریک های شهری مال چه کسی بود؟

« یکی نوشته دوگلاس براوو بود و دیگری ماریکلا. در این جزوه ها شهر به یک نوع جنگل تشبیه می شد یک نوع جنگل جدید که چریک بین مردم مخفی می شود و گاهی اوقات می آید و ضربه می زند و این ضربه اقتدار رژیم را زیر سؤال می برد. فرض می شد که سازمان چریک شهری باید و می تواند مردم را به حرکت درآورد.

### این جزوه ها چطور به دستتان رسیده بود؟ مترجمش معلوم نبود که بود؟

« از طریق الفتح به دست ما رسیده بود. یک سری از این جزوه ها را ابوتراب حق شناس از عربی ترجمه کرده بود.

### در واقع شما جزوه جنگ شهری که استراتژی بود، در جلسه مطرح کردید و دیگران نظر دادند. این طور بود؟

« نه. من به وضعیت منطقه و نیز به آمادگی سیاسی بیش از همه اهمیت می دادم. در تشکیلات نظر بر این بود که کردستان برای جنگ چریکی مناسب است. مسئله این بود که

### برادرم و ناصر صادق و

### عسگریزاده اصلاً حاضر

### نبودند در چنین جلساتی

### شرکت کنند و می گفتند

### این ها مسائل روز سازمان

### نیست و وقت تلف کردن

### است. همه این ها در شرایطی

### بود که ما داشتیم برای

### عملیات آماده می شدیم و

### عده ای از اعضای سازمان

### به فلسطین می رفتند

### دوره های نظامی می دیدند و

### برمی گشتند. من همه این

### مشکلات را و نابه جا بودن

### وقتگذاری برای کنکاش در

### مسائل ایدئولوژیک را متوجه

### بودم و طبعاً موافق بودم که

### این بحث ها در گرفته شوند

### و همین نوشته را چون از من

### خواسته بودند نوشته بودم.

### در عین حال می دیدم که

### این کتب ایدئولوژی اعضای

### سازمان را پر از انرژی و

### باورمندتر از پیش می کنند. در

### واقع با یک نگاه پراگماتیستی

### این خیلی هم خوب بود



هر جا امکان داشت باید هسته تشکیل دهیم و شروع کنیم. چه کردستان و چه مناطق عشایری و غیره. در این رابطه سعید شاهسوندی و نیز دو نفر فوق‌الذکر، اهل آن مناطق بودند که سابقه قبلی داشتند. سعید محسن که مسئول شاخه شیراز بود با آنها ارتباط داشت. فکر می‌کردیم چون ایران کشور پهناوری است شکل و نحوه مبارزه در هر منطقه بستگی به امکانات آن منطقه دارد. باید در مناطق عضوگیری می‌کردیم و به شهرهای بزرگ می‌فرستادیم. در شهرهای بزرگ امکان جنگ چریکی شهری بود.

در نوشته‌ها چریک را تشبیه کرده بودم به قطراتی که در فضایی که در اثر بخار اشیاع شده است، از همه جا چکه می‌کند. می‌گفتم خود این افرادی که مخالف رژیم هستند، جو را داغ می‌کنند. در آن زمان افراد فعال افراد غیرفعال یا کمتر فعال را دست‌کم می‌گرفتند و احیاناً آن‌ها را حقیر می‌شمردند. نوشته بودم که این ناراضی‌های بدون عمل به‌طور غیرمستقیم عملیات چریکی را تقویت می‌کنند. هرچه آن ناراضی‌ها بیشتر باشد چریک هم بیشتر شود، هرچه آن ناراضی‌ها کمتر شود،

گرایش به عمل مسلحانه و چریکی کمتر می‌شود؛ بنابراین ما باید به مسئله جنگ روانی توجه داشته باشیم. هر چه تضادهای مردم و رژیم تشدید شود به همان نسبت چریک‌های آماده‌به‌خدمت بیشتری در اختیار می‌داشتیم. کارهایی باید می‌کردیم تا منفعل‌ها و بی‌طرف‌ها را فعال کنیم و هسته‌های چریکی را در انبوهی از هواداران و سمپات‌ها و به‌طور کلی مخالفان، از چشم ساواک پنهان کنیم. حتی الامکان در میان هواداران یا نفع‌برندگان از رژیم دو دستگی راه بیندازیم.

### شما چطور به این استراتژی رسیدید؟

«ببینید مثلاً کتاب ژنرال جیاب، وزیر دفاع ویتنام را که ترجمه می‌کردم همین مسائل را مطرح کرده بود. این‌هایی که گفتم چیز خاصی نبود، معمولاً هر کسی که می‌جنگد، سعی می‌کند این‌طوری عمل کند.»

### ولی گویا در سازمان شما بیشتر به این چیزها فکر می‌کردید و استراتژی سازمان را شما نوشتید.

«تعداد اعضای که بخواهند چیزی بنویسند کم بود. جریان یک چشم در شهر کوران بود. چیز مهمی نبود.»

### این در تناقض با آن مبارزه مسلحانه نبود؟ شما از یک طرف می‌گفتید روشنفکران را

### تحقیر می‌کردید چون معتقد بودید که این‌ها عمل نمی‌کنند و حرف‌های ذهنی می‌زنند.

«تا سال ۴۸ چنین نظراتی نداشتیم. من هم همسوز با ارزش‌های حاکم در سازمان، کار روشنفکران معترض را که به کتاب و نوشتار و گفتار محدود می‌شد و کار عملی و تشکیلاتی، انقلابی و برانداز نمی‌کردند، مهم و باارزش نمی‌دانستیم؛ اما استراتژی مبارزه مسلحانه را وقتی که نوشتیم، دیدم که نه اینجا مسئله سیاست است؛ یعنی تو ممکن نیست

که برخی آدم‌ها یا محافل و گروه‌ها را کنار بگذاری، بلکه باید به تأثیرگذاری و گسترش آن‌ها کمک کنی چون قصد سرنگونی دشمن را داری.

خلاصه، جنبش چریکی یک راه را رفت. سرکوب هم شد، اما ستم مقاومت و ترسی بود. جنبش چریکی ضعیف شد و داشتند تغییر سبک می‌دادند که اسلحه را کنار بگذارند و کار سیاسی بکنند. در این حین کارتر می‌آید. تز کمر بند سبز کیسینجر مطرح می‌شود که وجود شاه باعث شده که ایران رادیکالیزه شود و خطر کمونیسم جدی است و با توجه به اینکه جامعه ایران پتانسیل مذهبی نیز پیدا کرده، پس بهتر است که شاه برود و مذهبی‌ها روی کار بیایند. در نتیجه خود رژیمی که محکم بود و سرکوب می‌کرد دفعاتاً پکید.

### گفتید که در سال ۴۸ شما کتاب جیاب را ترجمه کردید. یک مقدار درباره آن بگویید، اینکه چطور این کتاب را ترجمه کردید و چطور به دستتان رسید؟

«مشتاق بودم چیزی از خود هوشی‌مین، دست‌کم شعرهاش را ترجمه کنم؛ اما هیچی نداشتیم. او بیشتر به‌عنوان یک رهبر انقلابی مطرح بود و تأثیر معنوی داشت مشابه یک قدیس. کتابی که حنیف به من داد جنگ خلق، ارتش خلق، اثر ژنرال جیاب بود. این کتاب با شرایط ایران نمی‌خواند. چیزی که بیشتر جلب توجه می‌کرد و برای ما آموزنده بود، تأکیدی بود که برای تجمیع نیروهای انقلابی و برعکس تفریق و ایزوله کردن نیروهای دشمن داشت. می‌گفت ما باید سعی کنیم هواداران دشمنان را بی‌طرف کنیم، بی‌طرف‌ها را هوادار خودمان کنیم، هوادارهایمان را فعال کنیم و بنابراین دشمن را تضعیف و ایزوله و کم‌عده کنیم و خودمان را بیشتر و قوی‌تر. کتاب به دست یکی از سمپات‌های سازمان افتاده بود. او هم به تشکیلات داده بود و نهایتاً رسیده بود به حنیف و بعد به من. مرتب می‌گفت چرا ترجمه را تمام نمی‌کنی. می‌خواستیم ستمل نشود و دقیق‌تر ترجمه

کنم. هر دفعه که مرا می‌دید می‌گفت چرا آن‌قدر کش می‌دهی زودتر ترجمه کن تا اعضا بخوانند. بالاخره نزدیک عید نوروز تمامش کردم. هم‌زمان ترجمه‌های دیگر شروع شده بود. کتاب خاطرات چه گوارا را رسول مشکین‌فام از متن انگلیسی به فارسی ترجمه کرد و دادند من ویرایش کردم. جنگ چریکی شهری نوشته داگلاس براوو و ماریکلا را که گفتم. این ترجمه‌ها متعلق به سال ۴۷ به بعد هستند. ■

### پی‌نوشت:

۱. حنیف‌نژاد در سال ۵۱ از پی‌صحت‌های علی‌میهن دوست در دادگاه نظامی که گفته بود: «ما مسلمانیم اما مارکسیسم را قبول داریم» به در تک‌تک سلول‌های اوین بالا آمد و گفت آنچه ما قبول داریم این است که انقلاب شوروی، انقلاب چین و انقلاب کوبا را به‌عنوان یک تجربه انقلابی قبول داریم ولی هر تجربه‌ای را در راستای بینش اسلامی خودمان تجزیه و تحلیل می‌کنیم و برخی از عناصر آن را جذب و برخی را دفع می‌کنیم.
۲. در زمستان ۱۳۵۰ و یکی دو ماه از بهار ۵۱، در بند ۲ اوین اتاقی بود که چهل نفر از بازداشت‌شدگان مجاهدین در آن اتاق حضور داشتند. در این اتاق بحث‌ها و ریشه‌یابی‌های بسیاری از ضربه شهریور سال ۵۰ به سازمان انجام می‌گرفت. سعید محسن به بچه‌هایی که فکر می‌کرد اعدام نشوند و در زندان‌های کشور باشند توصیه می‌کرد برای زندانیان عادی رساله عملیه مراجع به‌ویژه آیت‌الله خمینی را بخوانند. در این اتاق به‌جز رسول مشکین‌فام و محمد حنیف‌نژاد عمده اعضای سازمان مجاهدین حضور داشتند. یکی از اعضا پرسید آیا خواندن رساله مغایر با آموزش‌های ما نیست. سعید توضیح داد ما کاری درباره نماز، روزه و سایر احکام و واجبات دینی نکرده‌ایم و به این لحاظ بایستی به این رساله‌ها عمل کنیم. هرچند به آموزش‌های دینی رایج نقدهایی داریم. اعضای سازمان هم احکام فردی و اجتماعی خود را بر اساس رساله‌های مراجع انجام می‌دادند.
۳. روز ششم بهمن ۱۳۷۲ مهندس بازرگان طی یک گفتگو به‌صراحت بیان داشتند به خلاف آنچه می‌گویند من ساینستیست نیستم، بلکه ایشان سعی داشت به زبان علم- که بین دانش‌آموزان و دانشجویان رایج است- هدایت‌های دینی را توضیح دهد.
۴. در تکمیل مطلب یادشده، مهندس بازرگانی این دیدگاه‌های خود را در اسفند ۵۰ در اتاق چهل‌نفره بند ۲ زندان اوین تحت عنوان «منشأ ایمان» روی کاغذ سیگار به نوشته درآورد و بچه‌ها آن را مطالعه می‌کردند. در ملاقات چهارساعتی که پیش از اعدام با حنیف رخ داد گفت با دیدگاه بهمن اختلاف اساسی نداریم و قابل حل است. سازمان در جزوه «تیین جهان» به جهان سه عنصری رسیده بود که ملهم از کتاب ذره بی‌انتهای مهندس بازرگان بود. مهندس مهدی بازرگان در این کتاب استدلال کرده بود علی‌رغم اینکه جهان از لحاظ تجربی، آتروپیک و رو به افول و کوهلت است ولی ما می‌بینیم هم‌زمان تکامل هم رو به رشد و گسترش است. ایشان اراده خدا را منشأ این سمت‌داری و هدف‌داری تکامل می‌دانست و به‌جای جهان دوعصری «ماده - انرژی» به جهان سه‌عصری «ماده - انرژی - اراده» باور داشت.
۵. زنده‌یاد عبدالرضا نیک‌بین روز اول مرداد ۱۳۹۶ درگذشت.
۶. مهندس بازرگانی در جزوه استراتژیک که در زندان قصر تدوین شده بود توضیح داده بود ما به دلیل اصالتی که برای انسان قائل بودیم به کردستان توجه داشتیم که اهالی آن سامان سوابق مبارزاتی در کارنامه خود داشتند ولی در جنگ‌های شمال چنین مبارزاتی وجود نداشت و بیشتر شرایط اصالت پیدا می‌کرد.

# دوباره ایران، دوباره اخلاق

## بحثی درباره جایگاه اخلاق در نخستین برنامه درسی دوره ابتدایی

### و ضرورت کاربردی آن در کتب درسی آموزش و پرورش



رحیم روح بخش

دکتر مقصود فراستخواه در کتاب ما ایرانیان می نویسد: «بر اساس نتایج پیمایش ملی سال ۱۳۸۲ از کل پاسخگویان، ۷۱ درصد معتقدند در آینده صفات اخلاقی خوب در جامعه کم تر خواهد شد و ۸۷ درصد معتقدند در آینده صفات اخلاقی منفی رواج خواهد یافت. این پیمایش در دولت انجام شده و با تمام ملاحظات و اما و اگرهایی که در روش، ابزار و محتویات آن وجود دارد، نشان می دهد مردم در مورد خود، روابطشان، دولتشان، سازمان های کارشان، همسایه شان و بقال درباره مشرتی خود،

قوم و خویش ها نسبت به هم دانشجو درباره استاد، استاد درباره دانشجو و ... چنین قضاوت می کنند و در مجموع، ۸۷ درصد معتقدند در آینده آثار اخلاقی منفی رواج بیش تری خواهد داشت.»<sup>۱</sup>

مقایسه نتایج پیمایش های ملی در دو زمان که به ترتیب در سال ۱۳۷۹ و ۱۳۸۲ منتشر شده است، از یک روند نزولی در اخلاق اجتماعی، حداقل از دیدگاه مردم حکایت می کند. در سال ۱۳۷۹ از کل پاسخ گویان، ۵۶ درصد به کمیابی انصاف در جامعه تأکید می کردند، در حالی که در سال ۱۳۸۲ حدود ۵۸ درصد پاسخ گویان از کمیابی صداقت و راست گویی نگران بودند، در حالی که در ۱۳۸۲ به ۵۹ درصد رسیده است. در سال ۱۳۷۹ حدود ۴۵ درصد به کمیابی پای بندی به قول و قرار معتقد بودند این در ۱۳۸۲ به ۴۹ درصد رسید. در سال ۱۳۷۹ حدود ۶۸ درصد گفته اند در جامعه ما دورویی و تظاهر وجود دارد و در ۱۳۸۲ هم همین طور. ۷۴ درصد در سال ۱۳۷۹ از رواج تقلب و کلاه برداری گفته اند و این اعتقاد در سال ۱۳۸۲ به ۷۵ درصد رسیده است. ۶۸ درصد در ۱۳۷۹ از رواج تملق و چاپلوسی گفته اند و این در ۱۳۸۲ به ۷۳ درصد بالغ شده است.<sup>۲</sup>

فراستخواه به طور مصداقی درباره سن و آمار فحشا در ایران می افزاید: «طی یک روند هفت ساله (از اواخر دهه ۱۳۷۰ تا اوایل دهه ۱۳۸۰) سن فحشا در ایران از ۲۸ سال به کم تر از ۲۰ سال کاهش یافته و کف سن فحشا تا سیزده سالگی هم پایین آمده است. در سال ۱۳۸۳ بین ۳۰۰ تا ۶۰۰ هزار زن خودفروش قابل ردیابی در جامعه ما گزارش شده بود. بر اساس تحقیقات پایگاه داده های اجتماعی وزارت کشور، میانگین رخداد جرم جنسی در خلال سال های ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۱ در سراسر کشور ۴۲/۸ در هر هزار نفر جمعیت بود. این میانگین در مقایسه با دنیا بالاست. از این نظر ایران یکی از جرم خیزترین کشورها در جرائم جنسی محسوب می شود. استان قم با میانگین رخداد بیش از ۱۷۴ جرم جنسی در هر هزار نفر جمعیت (در مقایسه با ۴۲/۸ متوسط کشور) بالاترین میانگین جرائم جنسی را به خود اختصاص داده است؛ یعنی ۴۰ درصد مراجعه کنندگان به گوگل، یاهو یا انواع موتور جست و جو در اینترنت کلمات، عبارات، مقوله ها، تصاویر یا موضوعات جنسی را پیگیری می کنند. معنادارتر آنکه این اطلاعات جنسی در اینترنت فقط ۵ درصد اطلاعات را شامل می شود. طبیعتاً این هجوم ۴۰ درصدی کاربران ایرانی به سایت های جنسی از وجود معضلی در اخلاق جنسی کشور ما حکایت دارد. در سوی دیگر نیز از هر شش ازدواج یکی منجر به طلاق می شود. رقم طلاق در مهرماه سال ۱۳۸۲ به یک مورد از هر پنج ازدواج در تهران رسید.»<sup>۳</sup>

مصداق مهم تر از فحشا، اختلاس های میلیاردی است که در یکی دو دهه اخیر به اخباری آشنا و حتی عادی برای همه تبدیل شده است. به راستی چه راهکاری برای نجات کشور از این بحران های کلان وجود دارد؟ چگونه نسل های پیشین ما اخلاقی تر زندگی می کردند و به اصول و ارزش های انسانی پایبند بودند؟ آیا راهکاری برای بازگشت جامعه ما به زندگی اخلاق مدار وجود دارد؟ معمولاً علمای تعلیم و تربیت، معتقدند اساس حیات بشری بر آموزش استوار است. به نظر می رسد نظام آموزشی ما در این عرصه به بن بست رسیده است. گویا نگاه ایدئولوژیک به اخلاق در آموزش و پرورش و تلفیق اخلاق با دین (کتب تعلیمات دینی و بینش اسلامی)، نه تنها به دین، بلکه به اخلاق جامعه هم آسیب زده است. در این راستا این نوشتار با ارائه نخستین برنامه های درسی دوره ابتدایی - مصوب شورای عالی معارف - به الگو برداری مجدد از این برنامه ها برای کاربردی در نظام آموزشی کشور به منظور آموزش فضایل اخلاقی از دوران کودکی به دانش آموزان تأکید دارد. شورای عالی معارف و جایگاه سیاست گذاری آن در نظام نوین آموزشی کشور:

چنین به نظر می رسد با تحولاتی که در اوضاع اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران رخ داد، نیاز به مدرسه به عنوان مطالبه بخشی از عناصر فرادست جامعه مطرح شد. به طوری که با تأسیس «انجمن معارف» در یک دهه پیش از انقلاب مشروطه (۱۳۲۶ - ۱۳۲۴ هـ. ق) توجه به علوم جدید و لزوم گسترش مدارس نوین وجهه همت این انجمن قرار گرفت؛ تا آنجا که سنت گرایانی نظیر سید محمد طباطبایی مدرسه ای به نام مدرسه اسلام و میرزا محمود خان مفتاح الملک مدرسه افتتاحیه را تأسیس کردند.<sup>۴</sup> در طی همین فرایند در سال های پایانی سلطنت قاجاریه مدارس جدید در بسیاری از نقاط کشور برپا شد. این رویکرد در دوره سلطنت رضاشاه نظم و نسق یافت و دولت رسماً تأسیس و اداره مدارس را به عهده گرفت.

در این میان برای تدوین قوانین و مقررات لازم، در سال ۱۳۰۱ شورای عالی معارف تشکیل شد. این شورا به گونه ای در تداوم انجمن معارف قبل از مشروطه ایفای نقش می کرد. از همان آغاز تأسیس این شورا، یک مجتهد جامع الشرایط به منظور صیانت از شریعت و اخلاقیات بر تصمیمات متخذه به عضویت شورا درآمد. بررسی تکاپوهای این مجتهد حاکی است که وی نقش عمده ای در تصویب قوانین و مقررات مربوط به ترویج احکام اسلامی و اصول اخلاقی در مدارس کشور داشت. کمالینکه همین مطالبه از زمره دغدغه های مهم سایر علمای مذهبی و عناصر سنت گرا نیز بود. در این میان نقش سید مهدی مجتهد لاهیجی، به عنوان مجتهد جامع الشرایط عضو شورای عالی معارف در دوره پهلوی اول تا زمان رحلت - ۱۳۳۰ - (به مدت سه دهه) به طور کلی از دیده و بررسی پژوهشگران پنهان مانده است.

صرف نظر از حضور و نقش مجتهد مذکور، چنین به نظر می رسد نظام نوین آموزشی، نظامی یکسره منقطع از نظام آموزشی سنتی قبل از آن نبود. کارگزاران نظام نوین آموزشی به این نکته ظریف واقف بودند که پایه گذاری این نظام بدون توجه به سنت های مذهبی چالش برانگیز بوده و نمی تواند راهگشای آموزش در کشور باشد. بر این اساس چنان که مصوبات شورای عالی معارف نشان می دهد، اعضای شورا در همان جلسات نخست آن، نظام آموزشی مکتب خانه ای را به عنوان یک راهکار آموزشی به رسمیت شناختند و برای آن چارچوب و ساختار قانونی تعریف کردند. کمالینکه در یکی از مصوبات شورا با عنوان «دستور تحصیلات

دبستان‌های ذکور ابتدایی» خاطر نشان شده: «در ماده ۱۵ قانون اساسی معارف مصوب نهم عقرب ۱۲۹۰، مدارس و مکاتب بر چهار نوع است: ۱. مکاتب ابتدایی دهکده؛ ۲. مکاتب ابتدایی بلدی؛ ۳. مدارس متوسطه؛ و ۴. مدارس عالی». (جلسه ۲۹۸، مورخ ۲۵ ده ۱۳۱۳).<sup>۵</sup> در همین راستا اهتمام اعضای شورا در تصویب دروسی نظیر «شرعیات» و «اخلاق» در برنامه درسی مقطع ابتدایی می‌تواند مورد توجه قرار گیرد. برای این منظور، نخست اهداف تعلیمات ابتدایی از منظر شورا تبیین، سپس بخشی از صورت مذاکرات شورا در خصوص تفکیک درس شرعیات از اخلاق مورد بررسی قرار می‌گیرد و در نهایت نیز محتوای برنامه درسی اخلاق در مقطع ابتدایی - پسران و دختران - به استناد مصوبات شورای عالی معارف ارائه می‌شود:

**الف - بررسی اهداف تعلیمات ابتدایی:** در نخستین جلسات شورای عالی معارف طی مذاکرات مفصل، اعضای شورا، نخست اهداف این مقطع تحصیلی را به شرح ذیل تصویب کردند: (جلسه ۲۷ مورخ ۷ برج جوزا [خرداد] ۱۳۰۲)

(موضوع تعلیمات ابتدایی)  
مقصود از تعلیمات ابتدایی آن است که مطالبی را که دانستن آن‌ها بر هر کس لازم است به اطفال بیاموزند: ۱. خواندن و نوشتن و حساب کردن؛ ۲. شناختن اشیایی که انسان را احاطه کرده و دانستن فواید آن‌ها؛

۳. آموختن اصول احکام اسلامی و حبّ دیانت و معرفت به اینکه فوق زندانی جسمانی و مادی زندگی دیگری نیز وجود دارد که حاوی لذایذ ابدی و تمتّعات سرمدی است؛

۴. دوستی خانواده و ابناء نوع و وظایف انسانیت؛ ۵. حبّ وطن و علل و نتایج آن، مخصوصاً شناختن مقامی را که وطن ما در این کره جایز است و مساعی و مجاهداتی را که برای اعلاء و ترفیع آن باید بکار برد؛ ۶. دانستن وقایع مهمه تاریخی که سبب تشکیل اوطان مختلفه شده و طرفی را که اهل هر مملکت برای ارتقای به درجات عالیّه عظمت و ثروت و تمدن پیموده و می‌پیمایند؛

۷. فواید حفظ‌الصحه و ورزش بدن که باعث تقویت قوای جسمانی و روحانی می‌شود.

**ب - تفکیک درس اخلاق با درس شرعیات:** در یکی از نخستین جلسات شورای عالی معارف درباره «پروگرام تعلیمات ابتدایی»، در خلال بررسی برنامه‌های درسی آن مقطع، تفکیک درس اخلاق از درس شرعیات مورد توجه اعضای شورا قرار گرفته و بنا بر دلایلی که در متن صورت مذاکرات آمده، درس اخلاق از درس شرعیات منفک شد. (جلسه ۲۶ مورخ ۳۱ برج ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۱)  
سید محمد تدین از اعضای منتقد شورا در اعتراض به اینکه: «در این پروگرام همه‌جا اخلاق را جزء شرعیات محسوب داشته در ذیل فروع دین نوشتند و حال اینکه اخلاقیات عبارت از چیزهایی است که در هر مذهب و ملت بوده و خواهد بود به عبارت اخری هر جا نوع بشر و عائله بشریه وجود داشته باشد رعایت آن را کم و بیش ناگزیرند پس نباید آن را از

امور شرعیه محسوب داشت» ادامه می‌دهد: «بنابراین من پیشنهاد می‌کنم که در پروگرام مدارس شش‌ساله ابتدایی، شرعیات به دو قسمت منقسم شود.»:

اول: اصول دین. دوم: فروع دین و اخلاقیات قسمت علیحده محسوب شود.

سپس عین پیشنهاد مزبور را کتباً تقدیم شوری نمود و به اتفاق آرا پذیرفته شد.

همچنین در این جلسه پروگرام ابتدایی از موضوع تعلیمات قرائت شد و در ماده سوم سید مهدی لاهیجی [عضو مجتهد جامع‌الشرایط شورای عالی معارف] پیشنهاد فرمودند که (حبّ دیانت) نیز مثل حبّ وطن جزء پروگرام شود. پس از مذاکرات مقرر شد که در ذیل آموختن اصول احکام اسلامی حبّ دیانت نیز افزوده شود.

در پایان جلسه، درباره ترتیب تعلیمات ابتدایی و سنین دوره آن و بدو شروع بدان، مذاکرات مفصله به عمل آمده بالاخره شروع به تحصیل را از اول سال هفتم و دوره عمومی ابتدایی را چهار سال کافی دانسته و عبارت ذیل تصویب شد: «تعلیمات عمومی ابتدایی از اول سال هفتم شروع می‌شود مدت دوره تحصیلات عمومی چهار سال است و هیچ طفلی قبل از سن هفت سالگی نمی‌تواند شروع به تحصیل نماید ولی در سن شش سالگی برای تهیه [پیش‌دستانی] می‌تواند وارد مدرسه شود.»

البته بررسی صورت مذاکرات شورا نشان می‌دهد که این موضوع قریب یک سال بعد مجدداً در شورا مطرح شده و یکی از اعضا از زوایایی دیگر لزوم تفکیک اخلاق از شرعیات در برنامه درسی ابتدایی را مورد توجه قرار داده است: «در مورد تفکیک اخلاقیات از فروع دین اظهار نظر آقای محمدامین [عضو مجتهد جامع‌الشرایط شورای عالی معارف] در این رابطه انجام شد و حاصل نظریات ایشان این بود که دین اسلام اخلاقیات را نیز شامل است و باید اخلاق در پروگرام همچون اسبق جزء فروع دین نوشته شود. در جواب ایشان شرحی بیان شد و نتیجه این بود که اگرچه اخلاقیات به یک اعتبار داخل فروع دین است، لکن در پروگرام که برای عموم تبعه ایران اعم از مسلم و غیر مسلم نوشته می‌شود از حیث تعلیمات جزء فروع دین نیست و خود عنوان مستقلی دارد بعلاوه این مطلب در جلسه گذشته به اتفاق آراء گذشته است دیگر تجدید مذاکره در آن مورد ندارد.» (جلسه ۲۷ مورخ ۷ برج جوزا ۱۳۰۲)

**ج - محتوای برنامه درسی اخلاق در شش سال ابتدایی:** پس از تصویب برنامه تحصیلات ابتدایی و تأیید نهایی تفکیک برنامه درسی اخلاق از شرعیات، طی چند جلسه بعدی، برنامه درسی مقطع ابتدایی مورد بحث و بررسی اعضای شورا قرار گرفت. در آغاز «دستور تحصیلات سال اول» طی تبصره مهمه تأکید شده «تعلیمات سال اول به غیر از فارسی که الف باء و قرائت لازم دارد، باقی همه شفاهی است و نباید از روی کتاب باشد. مواد مذکور در پروگرام را معلم باید ضمن مذاکرات و صحبت شفاهی به اطفال بیاموزد و در موارد ضرور برای تفهیم مطالب از تصاویر و اشکال و نقشه‌ها و کره و سایر آلات و ادوات مدرسه استمداد نماید و کتاب را برای تذکر

و استفاده خود تخصیص دهد.» سپس در ادامه عنوان و محتوای دروس سال اول به شرح ترتیب ذیل آمده است: فارسی، شرعیات (شفاهی)، علم‌الاشیاء (شفاهی)، حفظ‌الصحه (شفاهی)، اخلاق، حساب و ورزش بدنی. سال دوم نیز همین برنامه به‌علاوه «قرآن مجید، جزء آخر» اضافه شده است. برای سال سوم نیز دروس جغرافیا، رسم، هنر بدی، سیاق علاوه بر دروس مذکور آمده است؛ اما سال چهارم علاوه بر مواد درسی پیشین، درس طبخ، در برنامه درسی نسوان، اضافه شده است. بالاخره در سال پنجم دروس: تاریخ، مشق خط، هندسه، رسم و نقاشی و در سال پایانی یعنی ششم درس دستور زبان فارسی، علاوه بر درس فارسی فوق، در برنامه درسی ابتدایی با موضوعات و مباحث تکمیلی به نسبت ارتقای هر سال تحصیلی آمده است. سپس برنامه درسی اخلاق و محتوای آن درس در کلاس‌های شش‌ساله ابتدایی به شرح ذیل تصویب شد: (جلسه ۲۷ مورخ ۷ برج جوزا ۱۳۰۲ شمسی، همچنین جلسات ۲۸، ۲۹، ۳۰ و ۳۱)

● دستور تحصیلات ابتدایی: در این دستور عین سرفصل‌های مفاد درسی اخلاق در دوره شش‌ساله ابتدایی به شرح ذیل معرفی می‌شود:

سال اول: اخلاق؛ مکالمات اخلاقی: مذمت از دروغ‌گویی؛ بیان مضرات بی‌ادبی؛ وظیفه طفل نسبت به پدر و مادر و اعضای خانواده و محبت نسبت به ایشان؛ تکلیف طفل نسبت به اولیای مدرسه؛ محسنات راستی و درستی؛ تفرغ از تبلی و بی‌کاری؛ و بیان آداب معاشرت و اکل و شرب.

سال دوم: اخلاق؛ مواد سال قبل قدری مفصل‌تر؛ تفرغ از عیب‌گویی و عیب‌جویی؛ فواید عفو و اغماض؛ محسنات خوش‌رویی و خوش‌خلقی؛ مضرات تند و درشتی و مردم‌آزاری؛ و اذیت نکردن حیوانات بی‌آزار (ضمن قصص و حکایات ساده).

سال سوم: اخلاق؛ وظایف انسان نسبت به خدای متعال؛ جوانمردی؛ گدائشی [این مفهوم در آن دوره به معنی ساده‌زیستی و خاکی بودن تلقی می‌شد]؛ حسن خلق؛ سوء خلق؛ شجاعت؛ جبن؛ تواضع؛ تکبر؛ صدق؛ کذب؛ قناعت؛ اسراف؛ عدل؛ ظلم؛ عفو؛ انتقام؛ امانت؛ خیانت؛ آداب معاشرت؛ و حبّ وطن. (جلسه ۲۹، مورخ ۳ برج سرطان [تیر] ۱۳۰۲ شمسی)

سال چهارم: اخلاق؛ مواد سال قبل به‌اضافه بیان تعاون و اخوت و رعایت زبردستان؛ تفرغ از شیادی و چاپلوسی؛ عفت و پرهیزکاری؛ حسد و بخل؛ کتمان سرّ؛ لثامت و خست؛ اتفاق [انفاق]؛ نفاق؛ احسان؛ ترحم؛ اتهام؛ افتراء؛ و فواید شغل و کار مشروع، مضار بی‌کاری و تبلی. (جلسه ۳۹، مورخ ۶ برج عقرب [آبان] ۱۳۰۲)

سال پنجم: اخلاق؛ وظایف انسان نسبت به باری تعالی؛ تکالیف و وظایف نسبت به خود؛ تعلیمات در خصوص رفتار طفل در خانواده؛ وظایف راجع به وطن در هیئت بشریه؛ تعلیمات در خصوص رفتار طفل نسبت به خدمه و زبردستان؛ پرهیزکاری؛ سرپوشی شرافت؛ عدالت؛



نجابت؛ سخاوت؛ امانت؛ مضرات خشم و غضب؛ تکالیف والدین نسبت به اولاد؛ تکالیف متبادله برادران و خواهران؛ تکالیف نسبت به رفقای مدرسه؛ تحصیل علم و لزوم مداومت در آن؛ آداب معاشرت؛ و تکالیف نسبت به آموزگار.

سال ششم: اخلاق:

مواد سال قبل به اضافه معنی تکلیف و تعلق آن به شخص عاقل؛ تکالیف اجتماعی فداکاری در راه دین و شرف و وطن؛ رعایت اطاعت قوانین؛ رعایت آزادی دیگران؛ انصاف؛ وفای به عهد؛ اهمیت قول و امضاء؛ ثبات رأی؛ مضرات تردید؛ عیوب کاهلی و اهمال؛ قدر و قیمت وقت و زمان؛ احتراز از معاشرت با بدان؛ معاشرت با دانشمندان و نیکان؛ ابراز لیاقت مدافعه از حقوق؛ حفظ شرف و آبرومندی و احترامات دیگران؛ احتراز از تفتین و جاسوسی. (جلسه ۴ از دوره دوم جلسات شورا، مورخ ۱۳ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ شمسی)

### ۵- دستور شش ساله ابتدایی مدارس نسوان (مصوب جلسه ۱۰، مورخ ۳۰ برج سنبله [شهریور] ۱۳۰۳)

در آغاز این دستور با عنوان «تبصره مهمه» به مثابه دستور مدارس پسران دروس شفاهی و غیرشفاهی معرفی شده، با این تفاوت که در میان این دروس، درس اخلاق برای نسوان از اهمیت و محتوای غنی تری برخوردار است. مقایسه برخی محتوای موضوعات درس اخلاق با «دستور تحصیلات ابتدایی [پسران]»

حاکمی از برخی تفاوت‌ها در صفات و ویژگی‌های اخلاقی خاص دختران است. به هر حال محورهای درس اخلاق به ترتیب سال به شرح ذیل است:

محورهای درس اخلاق در سال‌های اول و دوم نسوان و پسران یکی است، اما در سال سوم عناوین: «بزرگ منشی، فرومایگی» به جای «جوانمردی و گدا منشی» آمده و آموزش صفات دیگری نظیر: «نصایح اخلاقی در خصوص تربیت اولاد؛ آداب سخن گفتن در مجالس؛ حیا و حجاب؛ عفت و عصمت؛ اقتصاد در معیشت و امور زندگانی؛ تقبیح تجملات (تعلیمات مزبوره باید شفاهی و به طور مکالمه و قصه‌سرایی و موعظه و تمثیلات باشد)» که به نظر می‌رسد بیشتر با نگاه جنسیتی خاص زنان همخوانی دارد، به محورها اضافه شده است. ضمناً «حب وطن» در این دستور حذف گردیده است؛ اما دستور درس اخلاق برای سال چهارم پسران و نسوان یکسان بوده ولی برای سال پنجم، برخی محورهای اضافی جهت درس اخلاق نسوان آمده که عبارت‌اند از: «پرستاری مرضی و مجروحین، ترغیب و تحریر در حب وطن و دیانت در طی حکایات ساده.»

در این میان محورهای درسی اخلاق در سال ششم نسوان، بیشترین تفاوت موضوعی با برنامه درسی اخلاق پسران دارد. برای مقایسه، عین این سرفصل‌ها عبارت‌اند از: سال ششم نسوان: اخلاق: (مواد سال قبل به اضافه معنی تکلیف و تعلق آن به

شخص عاقل؛ ادب و احترام نسبت به بزرگان؛ رحم و شفقت نسبت به زبردستان؛ حفظ ناموس و شرف؛ احتراز از یاهو گویی و خرافات؛ بردباری و تحمل در زحمات و مشقات خانه‌داری؛ اهتمام کامل در پرستاری اطفال؛ غیبت و نمایی؛ مذمت کید و مکر؛ معایب خدعه و تزویر؛ بطلان اقوال فالگیران و رمالان؛ تحریض و ترغیب به استقامت رأی و صحت قول و صدق و جد و ثبات عزم؛ مضرات تردید رأی؛ احتراز از همنشین و مصاحب بد؛ تشویق به معاشرت و مجالست با نیکان و اهل تقوی» به نظر می‌رسد، تأکید بر آموزش این سرفصل‌های اخلاقی بازتابی از خلقیات آن عصر زنان بوده و نظام آموزشی با منظورکردن برخی ویژگی‌های منفی، درصدد مقابله و اصلاح آن‌ها برآمده است.

**۵) کتب درسی اخلاق تألیفی برای آموزش در مدارس تألیف:** بررسی کتب درسی تألیفی که فهرستی از آن‌ها را سازمان تألیف کتب درسی وزارت آموزش و پرورش وابسته به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی این وزارتخانه در قالب لوح فشرده منتشر شده، نشان می‌دهد که در پی تدوین برنامه درسی اخلاق در شورای عالی معارف، این شورا درصدد تألیف کتب آموزشی اخلاق برآمده است. چنان‌که این فهرست نشان می‌دهد، غالب کتب تألیفی اخلاق متعلق به سال‌های مختلف تحصیلی مقطع ابتدایی است. برخی از این کتب عبارت‌اند از:

فهرست کتاب‌های درسی کتابخانه، مرکز اسناد و اطلاع‌رسانی سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش از سال ۱۱۵۶ هجری شمسی الی ۱۳۵۷ کتب‌های درس اخلاق

ردیف	عنوان کتاب	مؤلف / مؤلفان	سال انتشار	تعداد صفحات	قطع کتاب	شماره ثبت کتابخانه
۱	اخلاق ناصری	خواجه نصیرالدین طوسی	۱۱۵۶	۳۲۹ ص	وزیری کوچک (خطی)	۸۷
۲	اخلاق مصور	ابراهیم بن میرزا احمدخان صنیع السلطنه	[متوسطه]	۲، ۲۷۵ ص	وزیری	۲۹
۳	اخلاق اساسی یا کلیله و دمنه مهذب	آقا شیخ محمدعلی طهرانی	متوسطه	۲۲۸ ص	وزیری کوچک	۴۶
۴	اخلاق توفیق	شیخ محمدرضای توفیق	سوم ابتدایی	۶۰ ص	وزیری	۵۷۱۷
۵	اخلاق (یا) دستور زندگانی	احمد سعادت	پنجم و ششم ابتدایی	۹۴ ص	وزیری کوچک	۱۰۸
۶	اخلاق یا دستور زندگانی	احمد سعادت	پنجم و ششم ابتدایی	۹۴ ص	وزیری کوچک	۵۷۰۴
۷	اخلاق توفیق (قسمت اول)	آقا شیخ محمدرضای توفیق	اول و دوم ابتدایی	۴۲ ص	وزیری کوچک	۱۲۳
۸	رهنمای سعادت مخصوص محصلان مدارس نسوان	احمد سعادت	متوسطه	۱۵۰ ص	ربعی	۱۱۹
۹	اخلاق مصور	میرزا محمدعلی خان مظفری	دوم ابتدایی	۶۴ ص	وزیری کوچک	۱۲۷
۱۰	اخلاق یا دستور زندگانی جلد دوم	احمد سعادت	سوم و چهارم ابتدایی	۷۲ ص	نیمه ربعی	۱۳۳
۱۱	اخلاق مصور (جلد اول)	میرزا محمدعلی خان مظفری	دوم ابتدایی	۶۴ ص	وزیری کوچک	۱۴۶
۱۲	دوره اول بحراللالی	میرزا فتح‌الله خان وزیرزاده	دوم ابتدایی	۹۴ ص	وزیری کوچک	۱۴۷
۱۳	دوره اول لالی الادب	احمد سعادت	دوم ابتدایی	۱۰۰ ص	وزیری کوچک	۱۴۸
۱۴	تعلیم و تربیت اطفال در مدارس دنباله رساله تربیت اطفال در خانواده	رسول نخشبی	ابتدایی	۱۹۰ ص	وزیری کوچک	۲۳۷
۱۵	اخلاق	بدرالملک تکین	سوم متوسطه	۶۱ ص	رقعی	۲۵۱

## نتیجه گیری

تصویب برنامه درسی اخلاق برای دوره ابتدایی در دو سال نخست فعالیت شورای عالی معارف حاکی است که اولاً، سیاست گذاران نظام آموزشی نوین به برنامه درسی اخلاق اهتمام ویژه‌ای داشتند، دوم اینکه در همین راستا این درس را از درس شرعیات جدا در نظر گرفتند، سوم اینکه آن را در قالب یک درس شفاهی با محورهای جزئی و دقیقی از مباحث اصول اخلاقی مشخص تدوین کردند. بالاخره اینکه برخی تفاوت‌های جزئی برنامه درسی اخلاق پسران از دختران نشان می‌دهد که سیاست گذاران فرهنگی و اخلاقی جامعه حتی تفاوت‌های جنسیتی و بعضاً روان‌شناسانه مربوط به دو جنس مخالف را از نظر دور نداشتند.

به هر حال طرح این موضوع در شرایط فعلی جامعه ما می‌تواند زمینه‌ای برای الگوگیری از تجارب تاریخی مفید جهت کاربست در حل معضلات اخلاقی و اجتماعی امروز باشد. لذا بایسته است که سیاست گذاران نظام آموزشی و پرورشی همچون دیده‌بانان بیدار، این معضلات را پیش از شیوع و تبدیل به بحران در عرصه‌های مختلف اجتماعی کشف و با طرح و آموزش آن در قالب کتب درسی، درصدد رفع و رجوع آن برآیند. کما اینکه نهادهای مدنی و به‌خصوص امروزه شبکه‌های مجازی اجتماعی نیز می‌توانند با ایجاد کمپین‌هایی، آموزش‌های اخلاقی و اجتماعی را در دستور کار خود قرار دهند. یک پیام مجازی مفید از این نوع آموزش‌ها - در چهل بند - که در یکی دو هفته اخیر نیمه اول تیر ۱۳۹۶ - به سرعت در فضای مجازی پخش شده، عیناً به‌عنوان نمونه‌ای مؤثر در پایان این نوشتار به اشتراک خوانندگان گذاشته می‌شود:

## پیشنهاد به کاربران شبکه‌های اجتماعی: تأسیس کمپین‌های اخلاقی و اجتماعی در شبکه‌های اجتماعی

توسعه فرهنگی محور اساسی توسعه اقتصادی است. برای اصلاح جامعه باید از خود شروع کنیم.



شبکه‌های اجتماعی در این دوران امکان توزیع اطلاعات را فراهم آورده است و لذا باید از این زیرساخت برای اصلاح جامعه استفاده کرد. تقبیح رفتارهای زشت اولین قدم در این جهت است که منجر به آموزش افراد و جلوگیری از تکرار اعمال قبیح و تشویق عمل نیک می‌شود. بدین وسیله از کاربران محترم شبکه‌های اجتماعی درخواست می‌شود در صورت تمایل صفحات (Page) یا گروه‌هایی با مصادیق زیر یا مشابه افتتاح کنند تا از این طریق قدمی در جهت اطلاع‌رسانی و اصلاح جامعه برداشته شود:

۱. مبارزه با رانندگی بد؛ ۲. مبارزه با ریختن آشغال در معابر؛ ۳. مبارزه با دروغ؛ ۴. مبارزه با تقلب؛ ۵. مبارزه با رشوه؛ ۶. مبارزه با سوءاستفاده مأموران دولتی از سمت و مقام خود؛ ۷. مبارزه با ریا، دین‌نمایی و دین‌فروشی؛ ۸. مبارزه با افزودنی‌های خوراکی غیرمجاز؛ ۹. مبارزه با حیف و میل و تخریب اموال عمومی؛ ۱۰. مبارزه با رعایت نکردن حقوق همسایه؛ ۱۱. مبارزه با استفاده از مواد مخدر و روان‌گردان بالاخص در جوانان؛ ۱۲.

مبارزه با نابودی محیط‌زیست؛ ۱۳. حفظ منابع گیاهی و طبیعی؛ ۱۴. آگاه‌سازی خطرات امواج دستگاه‌های ارتباطی؛ ۱۵. مبارزه با کم‌کاری و عدم انجام وظیفه محوله؛ ۱۶. مبارزه با حرام‌خواری؛ ۱۷. تقریب ادیان؛ ۱۸. تقریب مذاهب و نحل اسلامی؛ ۱۹. وحدت، دوستی، برادری، برابری و تکریم انسانی آدم؛ ۲۰. مبارزه با مداخله غیرقانونی دولت و دولتی‌ها در امور خصوصی اشخاص؛ ۲۱. افشای تخلفات مأموران دولتی و فشارهای غیرقانونی؛ ۲۲. مبارزه با رانت‌خواری؛ ۲۳. افشای درآمد‌ها و ثروت‌های غیرقانونی؛ ۲۴. حمایت از حفظ آثار و میراث فرهنگی؛ ۲۵. افشای عالم بی‌عمل؛ ۲۶. معرفی کم‌فروشان و متقلبین در معامله؛ ۲۷. خدمت به نیازمندان؛ ۲۸. احترام و ادب بزرگ‌تر؛ ۲۹. انسجام خانواده؛ ۳۰. حقوق زنان؛ ۳۱. حریم خصوصی؛ ۳۲. کودکان کار؛ ۳۳. حدود مداخله فقها در امور؛ ۳۴. مصادیق حقوق شهروندی؛ ۳۵. بهبود وضعیت زندان‌ها و ارتقا به محیط آموزشی؛ ۳۶. مضرات و خسارات ایجاد بی‌اعتمادی و بدبینی؛ ۳۷. عدم تبعیض؛ ۳۸. فرهنگ استفاده از فناوری؛ ۳۹. منافع ملی؛ و ۴۰. حقوق حیوانات. ■

### پی‌نوشت:

۱. مقصود فراستخواه، ما ایرانیان: زمینه کاوی تاریخی و اجتماعی خلیات ایرانی، ویراست دوم، تهران، نشر نی، چاپ پانزدهم، ۱۳۹۶، صص ۱۹۲-۱۹۴. به نقل از: دفتر طرح‌های ملی، ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان، موج دوم، یافته‌های پیمایش در ۲۸ استان کشور، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۲، ص ۱۹۲
۲. همان، ص ۱۹۳، به نقل از: دفتر طرح‌های ملی، ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰.
۳. همان، ص ۱۹۵
۴. مونی‌کام رینگر، آموزش، دین و گفت‌وگو: اصلاح فرهنگی در دوران قاجار، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه تهران، ققنوس، ۱۳۸۱، صص ۱۸۵ و ۱۸۸.
۵. تذکر: برای متن مصوبات ارجاعات داخل متنی مقاله رک به: آرشو مرکز اسناد شورای عالی آموزش و پرورش، متن صورت مذاکرات و مصوبات شورای عالی معارف، شورای عالی فرهنگ و شورای عالی آموزش و پرورش.

## عرضه نسخه الکترونیک چشم‌انداز ایران در «فیدیبو»

خوانندگان گرامی در سرتاسر نقاط ایران و جهان می‌توانند از این پس نسخه الکترونیکی دو ماهنامه سیاسی-راهبردی «چشم‌انداز ایران» را از طریق اپلیکیشن فیدیبو با مبلغ مناسب خریداری و مشاهده نمایند. برای این منظور دارندگان موبایل یا تبلت کافی است اپلیکیشن فیدیبو را از سایت آن (<http://fidibo.com>) دریافت نموده و نصب نمایند و پس از نصب با مراجعه به بخش مجلات فیدیبو، نسخه الکترونیکی چشم‌انداز ایران را دریافت و مطالعه نمایند.

این اپلیکیشن امکانات بسیاری را برای خواننده فراهم می‌کند از جمله رنگ کردن متن، مطالعه در شب، اشتراک گذاری نظرات با دیگران و بسیاری امکانات متنوع دیگر که در کنار هم، لذت مطالعه را دوچندان می‌کند. مجله ارایه شده در فیدیبو پی‌دی‌اف نبوده و این بدان معناست که لازم نیست نگران اندازه فونت یا کوچکی اندازه اسکرین موبایل یا تبلت خود باشید. این نسخه بطور هوشمند خود را با اسکرین شما مطابقت داده و به شما اجازه انتخاب فونت و اندازه دلخواه را می‌دهند.



دائلود کتاب



# چشم انداز سیاست خارجی



چنین به نظر می‌رسد که جنگ داخلی سوریه برای سال‌ها عواقب و پیامدهایش را بر منطقه و معادلات سیاسی و استراتژیک ایران تحمیل کند. آنچه را در سوریه می‌گذرد نمی‌توان بدون توجه به شمار زیادی از عوامل و بازیگران جهانی و منطقه‌ای تحلیل کرد. همچنین در این شماره مقاله‌ای با عنوان «بازگشت سوریه به سه «نه»» به تحلیل شرایط جدید این کشور پرداخته شده و ضمن بحث، از روند سیاسی شکل‌گرفته در منطقه که منجر به بهار عربی و واکنش عصبی برخی کشورهای پادشاهی خلیج فارس به این تحولات شد، سخن به میان آمده است تا نشان دهد که بحران سوریه را تنها نباید محدود به مسائل درون این کشور یا هم‌پیمانان آن نظیر ایران و روسیه کرد.

از سوی دیگر، با گذشت چند ماه از استقرار ترامپ در کاخ سفید، کشتی سیاست داخلی و خارجی این کشور هنوز به ثبات و حرکت آرام نرسیده و هر از گاهی با موجی از حرکات پیش‌بینی‌نشده ترامپ و رخدادهای داخلی و بیرونی، دچار اغتشاش و تغییر مسیر می‌شود. فشارهای هیئت‌حاکمه و نخبگان قدرت آمریکا بر ترامپ در حال تداوم و تشدید است و منجر به کناره‌گیری روزافزون شمار زیادی از چهره‌های شاخص سیاسی و استراتژیست‌های نزدیک وی از قدرت می‌شود. این تغییر و تحولات از جهات بسیاری برای جهان و به‌خصوص ایران سرنوشت‌ساز و قابل‌تحلیل است. در چشم‌انداز سیاست خارجی این شماره، تحلیل‌هایی کوتاه اما خواندنی در این زمینه ارائه شده‌اند.

بازگشت سوریه به سه «نه»

اتحاد نامقدس و در حال ظهور نئوکانها و دموکرات‌های جنگ‌طلب؛

کاترینا و نندن هوول





# بازگشت سوریه به سه «نه»

## نه به دخالت خارجی، نه به طائفه‌گری و نه به جنگ داخلی

در شماره شهریور و مهر ۹۳ نشریه چشم‌انداز ایران<sup>۱</sup> مقاله‌ای با عنوان «اپوزیسیون سوریه، معادله دموکراسی یا جنگ؛ مثلث خشونت، فرقه‌گرایی و مداخله خارجی»، نوشته محمد عطایی به آقای هیثم منع سیاستمدار معروف سوریه‌ای اشاره شده بود که با سه «نه» چشم‌انداز راهبردی سوریه را ترسیم می‌کرد؛ نه به دخالت خارجی، نه به طائفه‌گری و فرقه‌بندی و نه به جنگ داخلی. هیثم منع معتقد بود که سوریه راه حل نظامی نخواهد داشت. به نظر می‌رسد سوریه در حال بازگشت به این سه خط قرمز است.

اهل سنت دموکراتیک و از طرف دیگر آل سعود اهل سنت با یک رژیم سلطنتی-وهابی و غیر دموکراتیک.

در فاصله سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۸ نتایج تجاوز آمریکا به عراق آشکار شد. اوپاما در مبارزات انتخاباتی خود این جنگ را «فاجعه» نامید. در پی این بود که آرای چشمگیری را در انتخابات ۲۰۰۸ کسب کرد. اوپاما سعی کرد به تدریج پیشنهاد راهبردی برژینسکی را راهنمای خود قرار داده و به صحنه عمل درآورد. بدین سان بود که در پارلمان ترکیه سخنرانی و واژه «تروریسم اسلامی» را نقد کرد. او با خواندن آیه‌ای از قرآن اسلام را میرا از تروریسم دانست. در این راستا بود که اسلام معتدل، میانه‌رو و در سازوکارهای دموکراتیک و قابل پیش‌بینی را تأیید کرد. اوپاما مشابه همین سخنرانی را در قاهره انجام داد، جایی که دانشگاه الازهر قرار دارد و یکی از کانون‌های مهم اهل سنت است. ملت ترکیه و ملت مصر از سوابق ممتد مبارزاتی علیه استبداد و استعمار برخوردار بودند. سیاست خارجی اوپاما مؤید اسلام معتدل و دموکراتیک بود.

در سال ۲۰۱۱ مردم تونس طی مبارزاتی علیه بن علی از دیکتاتوری او رها شده و به آزادی دست یافتند. مبارزات مردم مصر نیز علیه حسنی مبارک جدی شد و مبارک سقوط کرد. طی یک انتخابات سراسری محمد مرسی از نخله جدید اخوان المسلمین به ریاست جمهوری مصر رسید. نخله جدید اخوان المسلمین برخلاف اسلاف خود به قانون‌گرایی، دموکراسی، حق شهروندی و صندوق رأی باور داشتند. جان کری وزیر امور خارجه آمریکا توضیحاتی درباره این نخله به ملک عبدالله داد که هدف، مبارزه با تروریسم است تا نگرانی او را کاهش دهد. ملاحظه می‌کنیم سه کشور بزرگ مسلمان اهل سنت خاورمیانه چون ترکیه و مصر و تونس صاحب نظامات دموکراتیک شدند. تصور کنید که آل سعود در مواجهه با این سه کشور مسلمان اهل سنت دموکراتیک چه می‌توانست بکند. جریان دموکراتیک اهل سنت از نظر آل سعود درونی‌تر و خطرناک‌تر از جریان شیعه محسوب می‌شود. به این ترتیب آل سعود باید به تدریج فروپاشی خود را شاهد باشد، یا در برابر بهار عربی مقاومت و حتی مبارزه کند. به نظر می‌رسد آل سعود راهی جز مقاومت و مقابله نداشت. آمریکا از یک سو روند بهار عربی را به خاطر مقابله با تروریسم حمایت می‌کرد و از سوی دیگر با مقاومت و مخالفت متحد اصلی خود یعنی عربستان مواجه گشت. اسرائیل و عربستان به شدت از تحولات چشمگیر مصر و تونس و ترکیه خشمگین شدند. تا آنجا که گوینده معروف رادیو اسرائیل اوپاما را با کارت قریاس کرد که به سرنگونی شاه کمک کرده بود.

در امارات متحده نیز اعضای اخوان المسلمین بازداشت و به زندان‌های سنگین از سه تا ۱۵ سال محکوم شدند. گرچه اخوان در گذشته در خط‌مشی مبارزه

اگر از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شروع کنیم، می‌بینیم که تروریسم سیاسی برای کشورهای غربی به‌ویژه ایالات متحده آمریکا بسیار جدی تلقی شده و دشمن اصلی نام گرفته است. تقریباً هم‌زمان با این رخداد برژینسکی، استراتژیست معروف آمریکایی، در کتابی به نام انتخاب، رهبری بر جهان یا سلطه بر جهان بدین مضمون نوشت؛ جهان غرب مسلمانان را تروریست می‌نامد و مسلمانان نیز به‌نوبه خود غربی‌ها را کافر می‌نامند.<sup>۲</sup>

در این کتاب نتیجه می‌گیرد که این معادله «تروریست-کافر» نه به نفع غرب است و نه به نفع دنیای اسلام. او پیشنهاد کرد که راه برون‌رفت از این معادله نوعی از اسلام باشد که معتدل و میانه‌رو باشد. چنین اسلامی می‌تواند در برابر تروریسم مقاومت و مقابله کند. او معتقد بود که مبارزه با تروریسم راه حل نظامی ندارد. برژینسکی برای اولین بار پس از جنگ‌های صلیبی نوعی از اسلام را پذیرفت و به آن تمکین کرد تا از خطری بزرگ‌تر به نام تروریسم نجات یابند. خانم آلبرایت، وزیر خارجه اسبق آمریکا، نیز طی مقاله مفصلی در دو ماهنامه فارن پالیسی، بدین مضمون نوشت که دنیای غرب سال‌ها تلاش کرد که تا مسیحیت را در سازوکارهای دموکراتیک و قابل پیش‌بینی سامان‌دهی کند. نتیجه این امر بروز احزاب دموکرات مسیحی بودند.

در سال ۲۰۰۳ در ترکیه زلزله‌ای سیاسی رخ داد و حزب عدالت و توسعه با آرای چشمگیر مردمی حکومت ترکیه را به دست گرفت. سردمداران مسلمان این حزب معتقد بودند که عدالت و توسعه از جریانات لائیک دموکراتیک‌تر است و سعی دارد در هر کاری روی آرای مردم شناور شود. حزب عدالت توسعه هم عضو ناتو بود و هم با اسرائیل رابطه سیاسی داشت و هم اسلام و دموکراسی را تبلیغ می‌کرد. دنیای مسلمانان اهل سنت با یک تضاد جدی روبه‌رو شد؛ از یک‌سو ترکیه مسلمان

با کمونیسم و ملی‌گرایی مورد حمایت آل سعود و امارات بودند، اما اکنون با این نحله جدید از اخوان به شدت مخالف بودند. چرا که این نحله بر اساس رساله جدید «فقه المقاصد» عدالت را بر سایر احکام دینی حاکم می‌دانستند. روندی که به بهار عربی معروف شد در بحرین هم زبانه کشید و مردم بحرین که عمدتاً شیعه بودند، کاخ سلطنتی را محاصره کردند، ولی عربستان به کمک بحرین آمد و سلطنت بحرین را با اشغال نظامی نجات داد و مردم را به شدت سرکوب کرد.

آل سعود در مقابله با حکومت مصر ۱۴ میلیارد دلار به زلزله‌های ارتش داد تا علیه مرسی کودتا کنند. دیدیم که چه سرکوب بی‌رحمانه‌ای انجام شد. البته اشتباهات مرسی و اخوان المسلمین و حذف بقیه نیروها در پیروزی کودتا نقش مؤثری داشت. تنها کشور تونس بود که

با خط‌مشی دموکراتیک و هویشاری راشد الغنوشی و برگرفتن خط‌مشی ملی از این توطئه‌ها جان سالم به در برد.

ادعای اسرائیل از بدو تشکیل این بود که در میان صد میلیون عرب مخالف دموکراسی، از روابط دموکراتیک برخوردار است و این را امتیاز خود می‌دانست. در حالی که در زمان بهار عربی اسرائیل به سرعت به سمت هویت یهودی و تبعیض نژادی پیش رفت و طبعاً نمی‌توانست با حضور چند کشور بزرگ دموکراتیک در منطقه این رفتار زناپرستانه‌اش دوام بیاورد.

ویژگی بهار عربی در تونس، مصر، ترکیه و بحرین مبتنی بر حرکت توده‌ها و غیرمسلحانه بود. متأسفانه بهار عربی در لیبی به سرعت مسلحانه و هم‌زمان با دخالت خارجی شد. بر اساس اسناد ویکی‌لیکس، خانم کلینتون، وزیر خارجه وقت آمریکا، نامه‌ای به رئیس پنتاگون نوشت و از او تشکر کرد که توانسته است او با ما را به دخالت نظامی در لیبی قانع کند. این در حالی بود که او با ما پس از فاجعه جنگ در عراق شعارهای مخالف جنگ می‌داد. ملت و ارتش آمریکا جنگ نمی‌خواستند. اقتصاد آمریکا نیز نمی‌توانست جنگ جدیدی را لجستیک کند. دنیا ملاحظه کرد که لیبی به فاجعه‌ای بدتر از عراق دچار شد. کشورهای آمریکا، انگلستان، فرانسه و عربستان و ترکیه که مسبب این وضع بودند، امروز به قدری شرم‌ناک‌اند که حتی اجازه نمی‌دهند خبرنگاران نشان از آن سامان گزارشی تهیه کنند.

سقوط سریع لیبی این کشورها را خوش خیال کرد که می‌توانند سوریه را نیز در عرض چند ماه بیلند. عربستان که از خطر بحرین و مصر به ظاهر نجات یافت و لیبی را به ویرانه‌ای تبدیل کرده بود، به فکر ضد حمله جدیدی به روند بهار عربی در سوریه افتاد و به سرعت اعتراضات مردم شهر درعا را با دخالت خارجی و سرازیرکردن اسلحه موجب شد. در حالی که بهار عربی از این دو ویژگی یعنی دخالت خارجی و استفاده از سلاح مبرا بود.



نفت از آن عبور می‌کند در کنترل ایران است. از طرفی تنگه باب‌المندب در اختیار حوثی‌های دموکراتیک در یمن است که سراسر سواحل شرقی بحر احمر در اختیار آنهاست و از دید عربستان تهدیدی برای کشتی‌های نفتی و تجاری است. از طرفی تحلیل‌های معتبر نفتی نشان می‌دهد که مخازن نفتی عربستان در سال ۲۰۱۸ با افت فشار چشمگیری مواجه خواهند شد که امتیازی منفی برای آل سعود به حساب می‌آید. به نظر می‌رسد تلاش عربستان برای سیطره بر قطر دسترسی به منابع وسیع و ارزان گاز قطر است تا بتواند این گاز را به مخازن نفتی خود تزریق کند تا هم‌مونی نفتی خود را مجدداً برقرار کند. وزیر نفت جدید عربستان که کارشناس نفت هم می‌باشد اجازه نمی‌دهد تولید نفت عربستان افزایش بیابد و حتی برای حفاظت مخازن معتقد به کاهش آن است، ولی به

انگلستان و فرانسه و آمریکا نیز در این دخالت سهم زیادی داشتند. سوریه را با سه خطر دخالت خارجی و جنگ طایفه‌ای و داخلی مواجه کردند. ارتش سوریه در برابر تجزیه سوریه و فروپاشی آن کشور در قیاس با لیبی و عراق مقاومت کرد و به این نتیجه رسید که اگر سوریه مانند لیبی شود آینده بدتری را خواهد داشت و هزینه‌های بیشتری را باید پردازد. تحلیلگران معتبر عربی معتقدند که مقاومت مستمر ارتش سوریه بود که ائتلاف عربی-سنی به رهبری عربستان را متلاشی کرد. جدایی قطر از عربستان و نزدیکی آن کشور به ترکیه و ایران افشاگری‌های زیادی را در پی داشت و حقایق این چند سال را برملا کرد. مقامات امارات از یک‌سو اعلام کردند که قطر مبلغ معتدایی از پول و اسلحه به مخالفین اسد داده است. از سو دیگر شبکه الجزیره در قطر افشا کرد که عربستان تا چه حد به تروریست‌های سوریه به منظور مخالفت با اسد و براندازی او کمک کرده است. این افشاگری‌ها آشکارا دخالت خارجی در سوریه را نشان می‌داد و انگیزه ارتش سوریه را فزونی بخشید و ارتش احساس اقتدار بیشتری پیدا کرد.

چند ماه پیش سازمان مرکزی جاسوسی آمریکا، سیا، طی بیانیه‌ای اعلام کرد کلیه کمک‌های تسلیحاتی و مالی به مخالفان اسد در سوریه قطع شده است. اگر مقاومت ارتش سوریه که بدنه آن را اهل سنت تشکیل می‌دهند نبود، مسلماً کمک روسیه و ایران به سوریه نمی‌توانست نقش چندانی داشته باشد. اسرائیل نیز از آتش‌بس بین آمریکا و روسیه در سوریه بسیار ناراحت است. گویا نتایج سفر خود به مسکو هم موفقیتی کسب نکرده است. علاوه بر تهدیدی که اهل سنت دموکراتیک برای عربستان دارند، تهدیدهای دیگری نیز برای آل سعود وجود دارد. عربستان مدعی هم‌مونی نفتی برای منطقه و دنیا است و می‌تواند با تولید زیاد یا کم نفت خود نقش تعیین‌کننده داشته باشد. ولی از یک سو تنگه هرمز در خلیج فارس - که روزانه ۱۳ میلیون بشکه

توصیه محمد سلمان تولید را ثابت نگه داشته است. شاید این یکی از دلایل پیروزی ایران در مذاکرات اوپک در سال ۹۵ بود. از دید عربستان تهدید دیگر نسبت به آل سعود این است که آنان احساس می‌کنند عراق را تا حد بسیاری از دست داده‌اند. همچنین حوثی‌ها در شبه‌جزیره عربستان و بیخ گوش آن‌ها به یک قدرت دموکراتیک و موشکی تبدیل شده‌اند. شیعیان عربستان که عمدتاً در مناطق نفتی آن کشور ساکن‌اند جمعیت معنی‌داری را تشکیل می‌دهند که اگر با شیعیان بحرین پیوند بخورند یک بلوک نفتی بزرگ را تشکیل می‌دهند. همین امر دلیل اشغال نظامی بحرین است. باید توجه داشت گسترش شیعه در بین توده‌های عرب منوط به خطی مشی سیاسی ایران علیه اسرائیل است. این درحالی است که کشورهای عرب منطقه در ائتلاف با اسرائیل می‌باشند. مقاومت حزب‌الله در جنگ‌های ۳۳ روزه سال ۲۰۰۶ و همچنین مقاومت‌های مردم غزه در دو نوبت در برابر اسرائیل از دانش موشکی ایران برخوردار بود. توده‌های عرب نمی‌توانند نسبت به این امر بی‌تفاوت باشند.

همان‌طوری که پیش‌بینی می‌شد ناکامی نظامی عربستان در یمن و اطلاعاتی سیا دایر بر لغو کمک به مخالفان اسد، و مخالفت‌های سازمان‌های حقوق بشری و به ویژه جدایی قطر از عربستان و نزدیکی این کشور به ترکیه و ایران و اعتدال عمان و کویت، عربستان را به سمت تعدیل در خطی مشی سوق داده است. صاحب‌نظران راهبردی ایران و منطقه بایستی به نحوی کاری کنند که آمریکا و اسرائیل در رهبری یک جنگ نیابتی بین ایران و عربستان موفق نشوند. این کار فکری در حل مشکلات طایفه‌ای و فرقه‌ای بسیار ضروری است. ■

### پی‌نوشت:

۱. نشریه چشم‌انداز ایران، شماره ۸۸، شهریور و مهر ۱۳۹۳.
۲. انتخاب: رهبری جهانی یا سلطه بر جهان، زیگنیو برژینسکی، ترجمه لطف‌الله میثمی، نشر صمدیه.

# اتحاد نامقدس و در حال ظهور نئوکان‌ها و دموکرات‌های جنگ طلب

کاترینا وندن هوول<sup>۱</sup> که از دانشگاه پرینستون فارغ التحصیل شده، ستونی هفتگی در واشنگتن پست دارد. او ناشر و ویراستار مجله «نیشن» است. او ویراستار چندین کتاب بوده یا این امر را به‌طور مشترک با فرد دیگری انجام داده است. کتاب‌هایی مانند: «تغییری که به آن باور دارم: تلاش برای پیشرفت در دوره اوپاما» (۲۰۱۱)، «چگونه حرص و فساد، سیستم ما را نابود کرده و چگونه می‌توانیم این امر را برطرف کنیم؟» (۲۰۰۹)، «بازگشت به گذشته آمریکا و از بین بردن راست افراطی» (۲۰۰۴) و «طنین گلاسنوست: مصاحبه‌هایی با اصلاح‌طلبان دوران گورباچف» (۱۹۹۰).

کاترینا وندن هوول  
برگردان: هادی عبادی

که در مخالفت با مداخله آمریکا برای تغییر رژیم صحبت کرده است. سناتور کریس مورفی<sup>۲</sup> که شجاعانه مخالفت با حمایت آمریکا از بمباران یمن توسط عربستان را رهبری کرد، تلاش کرده تا جایگزینی برای دوگانه «انزوا یا مداخله نظامی» مطرح کند. او در گزارشی با عنوان «تفکر مجدد در مورد صحنه نبرد» به بررسی به ابزارهای جدید برای قدرت هوشمند، تأکید بر دیپلماسی، کمک خارجی و طرح مارشال قرن بیست و یکم برای رقابت با چین، روسیه و حتی داعش اشاره می‌کند.

همان‌طور که ابزارهای مورد اشاره توسط او قابل فهم هستند، شک او درباره تأثیر سلطه نظامی آمریکا قابل توجه است. با این حال مورفی همچنان اعتقاد دارد ایالات متحده باید پلیس دنیا باشد. او خواستار حضور نظامی آمریکا در همه جاست. به اعتقاد او آمریکا باید پیش از مداخله پرهزینه نظامی، مانع جنگ‌های داخلی شود. امری که در این تحلیل مغفول واقع شده این است که باید اولویت‌های امنیتی و واقعی ایالات متحده از تلاش‌های خودسرانه برای کنترل دنیا تفکیک شود.

مطابق گزارش نیک ترس<sup>۳</sup> در نشریه «نیشن»، در شش ماه اول سال نیروهای ویژه آمریکا در ۱۳۷ کشور؛ یعنی ۷۰ درصد از کشورهای دنیا عملیات انجام دادند. این سیاست مناسب دفاع از کشور نیست، بلکه بیشتر نمایشی مغرورانه است. هم نئوکان‌ها و هم دموکرات‌های ملی‌گرا، اوپاما را به علت ضعف در برابر سوریه و روسیه تحقیر کردند. با این وجود اوپاما کاخ سفید را در حالی ترک کرد که اعضای نهادهای دولتی پر از افرادی بود که در جنگ‌های افغانستان، عراق و سوریه شرکت کرده بودند، از طریق هواپیماهای بدون سرنشین بر مردم هفت کشور بمب ریخته بودند، در دریای چین شرقی به‌سوی مواجه با چین رفته بودند و قصد ایجاد جنگ سرد جدیدی با روسیه داشتند. تقاضا برای افزایش بودجه نظامی پنتاگون از سوی اوپاما در آخرین بودجه دولت او با میزان این بودجه در زمان جنگ سرد برابری می‌کند.

سیاست‌های ترامپ در عرصه سیاست خارجی شکست‌های این حوزه را به چالش کشیده است، بدون آنکه جایگزین منسجمی ارائه دهد. با وجود اینکه افراد پیشرو بحث‌هایی را در مورد سیاست اقتصادی مطرح کرده‌اند، در واقع هیچ گروهی، استراتژی معقول یا واقع‌بینانه‌ای برای وضعیت آمریکا در جهان مدرن پیشنهاد نداده است. اکنون زمانی است که این کشور به تفکری نو درباره استراتژی امنیت ملی نیاز دارد. ■

## پی‌نوشت:

1. Katrina vanden Heuvel
2. Bill Kristol
3. Max Boot
4. Dick Cheney
5. Hillary Clinton
6. Madeleine Albright
7. Michele Flournoy
8. Glen Greenwald
9. Robert Kagan
10. Jake Sullivan
11. Mike Morell

12. Mike Chertoff
13. Mike Rogers
14. Bernie Sanders
15. Elizabeth Warren
16. Charles Schumer
17. Nancy Pelosi
18. Ro Khanna
19. Tulsi Gabbard
20. Chris Murphy
21. Nick Turse

منبع: واشنگتن پست، ۸ آگوست ۲۰۱۷

ترامپ با طعنه‌زدن درباره شکست سیاست خارجی آمریکا و اعلام سیاست «اول آمریکا» باعث نزدیک شدن نئوکان‌ها به دموکرات‌های ملی‌گرا شده است. اگر قرار باشد ایالات متحده از انتخاب محدود میان نگاه متوهمانه و دیدگاه فاجعه‌آمیز دوری کند، وجود نگاه پیشرو به سیاست خارجی الزامی است.

نئوکان‌ها که رهبری آن‌ها با افرادی چون بیل کریستول،<sup>۲</sup> مکس بوت<sup>۳</sup> و دیک چنی<sup>۴</sup> بود، موتور ایدئولوژیک حمله به عراق در زمان جورج بوش پسر بودند؛ اقدامی که فاجعه‌بارترین از نوع خود پس از جنگ ویتنام بود. دموکرات‌های ملی‌گرا همچون هیلاری کلینتون،<sup>۵</sup> مادلین آلبرایت<sup>۶</sup> و میشل فلورنی<sup>۷</sup> از حامیان اصلی جنگ عراق بودند که از تغییر رژیم در لیبی نیز دفاع کردند. نئوکان‌ها و دموکرات‌های ملی‌گرا از این شکست‌ها درس نگرفتند.

بر اساس گزارش‌های گلن گرینوالد<sup>۸</sup> که تبیین‌کننده اتحاد در حال ظهور آن‌هاست، این دو گروه ابتکار دیگری برای پیوند یافته‌اند: اتحاد برای حمایت از دموکراسی. این اتحاد خود را به‌عنوان «جریانی دو حزبی و فراتر از اقیانوس اطلس» تعریف می‌کند که تمرکز آن بر روسیه است. هدف آن گسترش استراتژی‌های جامع برای روسیه و تحمل هزینه بر آن به علت تلاش‌های مداوم ولادیمیر پوتین برای تضعیف دموکراسی در اروپا و آمریکا است. توجه کنید که این امر نسخه روزآمد کریستول و رابرت کیگن<sup>۹</sup> در سال ۱۹۹۷ با نام «پروژه‌ای برای آمریکای قرن جدید» است که جرعه‌ای برای حمله به عراق تلقی می‌شد. شورای مشاوران این اتحاد شامل جیک سالیوان،<sup>۱۰</sup> مشاور سیاست خارجی کلینتون و مایک مورل،<sup>۱۱</sup> مدیر عملیاتی سیا در زمان اوپاما می‌شود. آن‌ها به‌راحتی با کریستول، مایک چرتوف،<sup>۱۲</sup> وزیر امنیت داخلی دولت بوش و مایک راجرز،<sup>۱۳</sup> نماینده جمهوری خواه و جنگ طلب تشکیل جلسه می‌دهند. صاحبان قدرت با وجود چنین گروهی که پیش‌تر در سیاست خارجی مصیبت به‌بار آورده‌اند، به چیزی جز فاجعه دست پیدا نمی‌کنند.

مطمئناً این کشور می‌تواند اقداماتی بهتر از خطاهای ترامپ و اشتباهات هیئت حاکمه انجام دهد. اکنون افراد پیشرویی همچون برنی سندرز<sup>۱۴</sup> و الیزابت ورن<sup>۱۵</sup> در حال پیش‌بردن بحثی درباره سیاست داخلی هستند. به‌تازگی چارلز شومر،<sup>۱۶</sup> رهبر اقلیت سنا و نانسی پلوسی،<sup>۱۷</sup> رهبر اقلیت مجلس نمایندگان در پاسخ به آن‌ها برنامه جدیدی را منتشر کرده‌اند که بر سیاست اقتصادی تمرکز دارد. آن‌ها پذیرفتند که در گذشته، دموکرات‌ها در دفاع از برنامه اقتصادی جایگزین ناتوان بوده‌اند و قول دادند تا دیگر چنین اشتباهی را مرتکب نشوند، اما دموکرات‌ها در سیاست خارجی تا حد زیادی بی‌هدف بوده‌اند. پیگرد تباری کمپین ترامپ با هرکرا در روسیه در انتخابات گذشته فقط به نگرانی‌های مطرح‌شده در مورد روسیه دامن می‌زند. نئوکان‌ها همواره مشتاق چنین جنگ‌هایی (جنگ سرد) بوده‌اند و از آن برای کنترل امنیت ملی استفاده کرده‌اند.

در چنین وضعیتی نیاز به دیدگاه‌های پیش‌رو به‌شدت احساس می‌شود. روخانای<sup>۱۸</sup> جمهوری خواه اخیراً پرونده‌ای در مورد واقع‌گرایی و کنترل در سیاست خارجی آمریکا مطرح کرده است. تولسی گابارد<sup>۱۹</sup> جمهوری خواه صدای مستقلی بوده است



# هزینه‌های نادیده گرفتن روسیه

بهبود رابطه خطرناک و بی‌ثبات آمریکا و روسیه امری مشکل است، ولی برای امنیت ملی ایالات متحده مهم است. دشمنی متقابل فعلی در حدی است که می‌تواند تمدن فعلی آمریکا و روسیه را نابود کند. این امر در حالی است که روسیه می‌تواند بدون هرگونه ریسک خطرناک به منافع و ارزش‌های ایالات متحده صدمه وارد کند. با وجود این دلایل است که آمریکا ملزم است رابطه خود با روسیه را به صورت عادی درآورد. واشنگتن باید چنین امری را از موضع قدرت انجام دهد.

امروزه آمریکا و روسیه رقابتی با رویکردهای مختلف نسبت به مسائل مهم بین‌المللی هستند و سیستم‌های متفاوت حکومتی و در بسیاری از موارد حتی ارزش‌های مختلفی دارند. هر یک از این دو دولت برای ایجاد رابطه بهتر با موانع داخلی مقابله می‌کند. از جمله این موانع در آمریکا می‌توان به کنگره، رسانه‌های جریان اصلی و نقطه نظرات بیشتر آمریکایی‌ها اشاره کرد که پوتین را دشمنی مشابه با صدام حسین می‌دانند. روسیه برخلاف چین مبادلات تجاری اندکی با آمریکا دارد و به همین علت آمریکایی‌های اندکی به رابطه با روسیه اهمیت می‌دهند.

پوتین درباره تعیین سیاست خارجی و تغییر نوع روابط با آمریکا به مراتب آزادی عمل بیشتری دارد. با این وجود پوتین در دوره مشکلات اقتصادی قبل از انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۸، مایل نیست تا در برابر فشار خارجی ضعیف به نظر برسد.

در عین حال واشنگتن و مسکو دائماً این امر را می‌سنجند که روابط این دو بر شرکای نزدیکشان چه تأثیری دارد؛ بنابراین روسیه نمی‌تواند نسبت به این امر بی‌تفاوت باشد که چین و ایران چه درکی از کمک روسیه به آمریکا درباره کره شمالی، سوریه و مسائل دیگر دارند؛ به ویژه اگر انعطاف‌پذیری مسکو منافع آن‌ها را به خطر بیندازد.

با این وجود ناتوانی از فهم علت تضعیف روابط آمریکا و روسیه باعث مواجهه با خطرات جدی می‌شود. فاجعه‌بارترین اتفاق، مواجهه مستقیم نظامی است که می‌تواند باعث مصیبتی جهانی شود. بسیاری این خطر را جدی نمی‌گیرند و ادعا می‌کنند که آمریکا و نه روسیه دست به خودکشی نمی‌زنند و مانع از این اتفاق می‌شوند؛ هر چند این فرضی بود که نهایتاً نتوانست مانع از جنگ جهانی اول شود. واقعیت این است که هیچ کس نمی‌داند اگر هواپیماهای جنگی آمریکا و روسیه به هم شلیک کنند یا موشک‌های کروز آمریکا به پایگاه‌های روسیه در سوریه برخورد

کنند، چه اتفاقی رخ می‌دهد. روسیه می‌تواند به شکل نامتقارن تلافی کند، احتمالاً در شرق اوکراین، و در این صورت نبرد افزایش می‌یابد و شاید به طریقی گسترش یابد که باعث فعال شدن «ماده پنجم اساسنامه ناتو» شود. در حالی که دولت اوپاما سلاح هسته‌ای را چنان مخرب در نظر گرفته بود که منافع اندکی برای آن قائل بود، بر اساس دکترین نظامی روسیه اگر این کشور تحت خطر جدی باشد، سلاح‌های اتمی را به عنوان گزینه اجتناب‌ناپذیر در نظر می‌گیرد. این امر به کجا ختم می‌شود؟ روسیه می‌تواند میزان همکاری خود را با چین افزایش دهد. روسیه و چین روابط دوجانبه قدرتمند خود را حفظ می‌کنند و چین در اکثر معیارها کشوری به مراتب قدرتمندتر است. اگرچه هر دو به ایجاد روابط معمول با ایالات متحده علاقه‌مندند و تمایل ندارند تا روابطشان با آمریکا به تعارض جدی ختم شود، از رفتارهای آمریکا خشمگین هستند. آن‌ها روابط تجاری و نظامی نزدیک‌تری با هم برقرار کرده‌اند و به‌طور روزافزون با هم در سیاست خارجی همکاری می‌کنند. مسکو و پکن نگران محاصره تحت هدایت آمریکا و به‌ویژه سیستم‌های ضد موشکی گسترده این کشور هستند که قابلیت‌های تلافی جویانه آن‌ها را تهدید می‌کند. حداقل این است که هرچقدر رابطه آمریکا و روسیه بدتر باشد، به همان نسبت چین می‌تواند بر حمایت روسیه در عدم توافق با آمریکا تکیه کند. مشخص است که ترغیب چین به چنین امری مخالف منافع ملی آمریکاست.

هر دولت مسئول در آمریکا برای اجتناب از چنین هزینه‌هایی باید روابط با مسکو را به حالت عادی درآورد. هدف نباید تبدیل شدن به هم‌پیمان یا دوست باشد، هیچ کدام از این موارد ممکن یا قابل توصیه نیست. در عوض واشنگتن باید به دنبال گفت‌وگوی دقیقی باشد که از مواجهه نظامی ناخواسته جلوگیری کند، تفاوت‌ها را به طرز مؤثری مدیریت کند و در زمانی که منافع و اولویت‌ها هم‌پوشانی دارند، با این کشور کار کند.

پیگیری چنین رویکردی به توضیح دقیق منافع ملی ایالات متحده نیاز دارد تا کنگره و مردم آن را متوجه شوند. همچنین لازم است رئیس‌جمهور توجه منظمی به این مسئله داشته باشد و افرادی را منصوب کند که به این رویکرد متعهد باشند و قادر باشند آن را اجرایی کنند. البته موانع پیگیری رویکرد جدید چنان زیاد است که عده‌ای تصور می‌کنند شاید حتی مناسب نباشد که وقت و انرژی محدود دولت ترامپ به چنین امری اختصاص یابد؛ اما باید به این امر توجه کرد که اگر مناسبات آمریکا و روسیه به خوبی مدیریت نشود، در انتها ممکن است که به کشمکش اتمی ختم شود. مطمئناً این امر برای آمریکا مضحک است که برای سلاح‌های خیالی در عراق چنان هزینه‌ای کند و نسبت به خطرات عدم مدیریت مناسب روابط با روسیه بی‌اعتنا باشد.

اولین و مهم‌ترین اقدام هر دولتی در ایالات متحده حمایت از بقا و امنیت مردم آمریکا است. به همین دلیل است که هیچ دولت مسئولی نمی‌تواند از پیگیری روابط باثبات بیشتر با روسیه اجتناب کند. از این رو است که هر دولت جدیدی پس از جنگ سرد در این جهت تلاش کرده است. مهم نیست که چقدر این تلاش‌ها بیهوده به نظر برسند، ایالات متحده نمی‌تواند اجازه دهد تا دیپلماسی با روسیه از کنترل خارج شود. ناتوانی در این امر نه تنها موجب تضعیف امنیت ملی آمریکا خواهد شد بلکه به اهداف سیاست خارجی در سراسر جهان نیز آسیب خواهد رساند. ■

\* دیمیتری سیمز، رئیس اجرایی «مرکز امنیت ملی» و منتشرکننده دو ماهنامه امنیت ملی در مورد سیاست خارجی است.

منبع: نشنال اینترست، ۱۳ آگوست ۲۰۱۷

# فشار کاخ سفید بر سیستم‌های امنیتی درباره ایران

جولین بورگر

برگردان: هادی عبادی

بر اساس اظهارات مأموران و تحلیلگران پیشین امور امنیتی امریکا، مأموران فعلی سیستم‌های اطلاعاتی این کشور از طرف کاخ سفید تحت فشار هستند تا توجیهی پیدا کنند که طبق آن بتوان ایران را نسبت به توافق اتمی سال ۲۰۱۵ متخلف نشان داد. چنین امری یادآور سیاسی کردن امور امنیتی است که نهایتاً مقدمه‌ای برای حمله به عراق شد.

از بین رفتن توافق ۲۰۱۵ میان ایران، امریکا و پنج کشور دیگر که طی آن ایران بخش قابل توجهی از برنامه هسته‌ای خود را در برابر رفع تحریم‌ها محدود کرد، باعث شروع بحران جدیدی درباره گسترش تسلیحات اتمی در زمانی خواهد شد که رابطه امریکا و کره شمالی نیز وخیم است.

گفته می‌شود تحلیلگران امور امنیتی که به شدت تحت تأثیر تجربه حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ قرار گرفته‌اند که بر پایه شواهد نادرست در مورد سلاح‌های کشتار جمعی در زمان بوش پسر تصمیم‌گیری شده بود، قصد دارند در برابر مطرح کردن شواهد جعلی درباره تخلفات ایران مقاومت کنند. ند پرایس، تحلیلگر سابق سازمان سیا که به عنوان سخنگوی شورای امنیت ملی و دستیار ویژه اوباما نیز خدمت کرده در این زمینه اظهار داشت: «از جامعه اطلاعاتی شنیده‌ام که احساس می‌کنند به شدت تحت فشار هستند. آن‌ها به من گفتند که از این اوضاع متنفرند. آن‌ها حس آشناینداری دارند، گویی صحنه‌ای است که قبلاً آن را دیده‌اند.»

به هر حال دونالد ترامپ اظهار داشته که انتظار دارد تمدد ایران تا نیمه اکتبر نشان داده شود. نیمه اکتبر زمان بعدی است که او بر اساس تصویب کنگره باید تأیید سه‌ماهه توافق اتمی (برجام) را امضا کند. این دولت به دنبال راهی است تا فروپاشی توافق را آغاز کند. دیوید کوهن، معاون سابق سیا، اظهار داشت: «این امر مبهوت‌کننده بود که ترامپ پیش از آنکه سیستم اطلاعاتی از نتیجه‌ای پشتیبانی کند، به آن نتیجه اطمینان داشت.» او به شبکه سی ان ان گفت: «او اساساً به فرایند امور امنیتی توجهی ندارد. اگر سیستم اطلاعاتی ما به شیوه کنونی سیاسی و به این ترتیب تضعیف شود، استفاده از آن داده‌های اطلاعاتی در هر سطحی فاقد ارزش خواهد بود.»

در حرکتی دیگر که یادآور مسئله عراق است،

دولت امریکا بر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی فشار می‌آورد تا درباره بازرسی از سایت‌های نظامی در ایران حالت تهاجمی داشته باشد. این امر مشابه فشار تیم جورج بوش برای بازرسی‌های سرزده بیشتر از سایت‌های نظامی صدام حسین است. در تازه‌ترین اقدام از این نوع نیکو هیل، سفیر امریکا، در سازمان ملل به مقر آژانس در وین سفر کرد تا چنین مأموریتی را به انجام رساند.

البته این نکته حائز اهمیت است که برخلاف سال ۲۰۰۳ که در جامعه اطلاعاتی ایالات متحده اختلاف‌های عمیقی درباره وجود شواهد درباره تسلیحات کشتار جمعی وجود داشت، اکنون در میان جامعه اطلاعاتی امریکا، وزارت خارجه ایالات متحده، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و پنج کشور دیگری که برجام را امضا کردند، اجماع وجود دارد که هیچ مدرک قابل توجهی وجود ندارد که ایران از تعهدات خود در قرارداد تخطی کرده باشد.

با این وجود ترامپ که این توافق را از زمان مبارزات انتخاباتی خود مورد انتقاد قرار داده بود، همچنان مایل به از بین بردن آن است. در ۱۷ ژوئیه تأیید ریاست جمهوری در مورد برجام برای چند ساعت به تعویق افتاد، در نهایت مسئولان ارشد امنیت ملی ترامپ را از خطرات امضا نکردن آن آگاه کردند. ترامپ در تاریخ ۲۵ ژوئیه به روزنامه وال استریت ژورنال گفت: «اگر به من بود، ۱۸۰ روز پیش ایران را متخلف اعلام می‌کردم.» او به این نکته اشاره کرد که رکس تیلرسون، وزیر خارجه امریکا، او را به تأیید این توافق قانع کرده بود. او در ضمن گفت که در این مورد در دولتش بررسی‌های بزرگ و دقیقی در حال انجام است.

ریچارد نفیو، که هماهنگ‌کننده ارشد سیاست تحریم در دولت اوباما و عضو گروه مذاکره‌کننده منجر به برجام بود به این نکته اشاره می‌کند که آژانس‌های دولتی همیشه چنین بررسی‌هایی را انجام می‌دادند. در واقع تفاوت در این است که در دولت ترامپ به آن‌ها گفته می‌شود که نتیجه چه باید باشد. او که اکنون استاد روابط بین‌الملل دانشگاه کلمبیا است اظهار داشت: «اکنون اوضاع چنین است که افسران و تحلیلگران اطلاعاتی آژانس‌های مختلف هر گزارشی را به دقت بررسی می‌کنند تا در نهایت بهانه‌ای برای عدم رعایت مفاد قرارداد از طرف ایران بتراشند.» او پیش‌بینی کرد اگر فشارها همچنان ادامه یابد یا حتی بیشتر شود، تحلیلگران امنیتی استعفا خواهند داد. «جامعه اطلاعاتی درس‌های سختی از عراق آموخت و مطمئنم که مأموران مرتبط با این امر استعفا خواهند داد و استعفای خود را با صدای بلند اعلام خواهند کرد. صدای آن‌ها مسیر امور را به مسیری مانند آنچه در سال ۲۰۰۳ طی شد، نخواهد کشاند.»

رابرت ملی، مذاکره‌کننده ارشد در گفت‌وگوها با ایران به این نکته اشاره کرد که دولت ترامپ اطلاعات حاصل از آژانس‌های امنیتی را نادیده می‌گرفت چرا که آن‌ها را افراد باقیمانده از دولت اوباما می‌دانست؛ اما او پیش‌بینی کرد که ترامپ نمی‌تواند نظر افراد تغییر کرده در سیستم امنیتی و دیدگاه‌های هم‌پیمانان امریکا را نادیده بگیرد و مشابه حرکت بوش، به سمت مواجهه با ایران حرکت کند. او در این زمینه گفت: «تفاوت آنجاست که وضعیت عراق قبلاً اتفاق افتاده و این امر بدین معنی است که مردم امریکا و جامعه بین‌الملل به آن آگاه هستند، در نتیجه هم جامعه امریکا و هم جامعه بین‌الملل متفاوت از آن دوران واکنش نشان می‌دهند.» ■

منبع: گاردین تاریخ: ۲۸ اوت ۲۰۱۷

# اوضاع وخیم در کاخ سفید

دنبیل مک کارتی

برگردان: هادی عبادی

به نظر می‌رسد اوضاع در کاخ سفید با وجود اخراج مشاوران عالی‌رتبه و نارضایتی روزافزون وزرا به‌تدریج وخیم‌تر می‌شود. آیا شرایط از این هم بدتر خواهد شد؟

جمعه گذشته دقیقاً یک هفته پس از اخراج استیو بنن از همراهی با دولت، نوبت سباستین گورکا بود. سرخط خبرها در تعطیلات آخر هفته، سیل در هیوستون و بخشش جیم آریو، کلانتر سابق و محافظه‌کار منطقه ماریکوپا در آریزونا، از طرف ترامپ بود. اما بالاتر از همه نظر رکس تیلرسون بود که درباره بیانیه‌های رئیس‌جمهور درباره وقایع خشونت‌بار شارلوت ویل به شبکه فاکس نیوز اظهار داشت: «او از جانب خودش صحبت می‌کند.»

شاید در صحبت‌های تیلرسون خطایی رخ داده است؛ شاید منظور او این بوده که ترامپ قبلاً چنان واضح صحبت کرده که نیازی نیست تیلرسون به کریس والاس، مجری فاکس نیوز، اطمینان دهد که رئیس‌جمهور با ارزش‌های مردم آمریکا هماهنگ است. با وجود اینکه گری کوهن، مشاور عالی کاخ سفید در امور اقتصادی، به‌صراحت در مصاحبه‌ای که دو روز پیش با فایننشال تایمز داشت و کنش ترامپ به واقعه شارلوت ویل را مورد انتقاد قرار داد، اظهارات تیلرسون فقط می‌توانست تأکیدی بر این امر باشد که اعضای ارشد دولت ترامپ مایل بودند در این موضوع جدید از خود در برابر نظرات رئیس‌جمهور دفاع کنند.

وقتی از کوهن سؤال شد که آیا گزینه استعفا را در برابر نظرات ارائه‌شده از طرف رئیس‌جمهور درباره واقعه شارلوت ویل در نظر گرفته یا نه او اظهار داشت: «برای استعفا یا ماندن در پست خود تحت فشار زیادی بوده‌ام و چون نمی‌خواستم به علت شعار نئونازی‌ها یعنی این شعار که اقلیت‌ها نمی‌توانند جای ما را بگیرند، شانه خالی کنم در نتیجه ماندم و تلاش کردم با صدای بلند آن‌ها را مورد انتقاد قرار دهم.» کوهن اعتقاد نداشت که دو طرف ماجرا مقصر بودند: «شهروندانی که به آزادی و عدالت باور دارند هرگز با نژادپرستان، نئونازی‌ها و کونکلس کلان‌ها برابر نیستند. اعتقاد دارم که این دولت می‌تواند و باید به‌طور شفاف این گروه‌ها را محکوم کند و ما باید هر اقدام مناسبی را اتخاذ کنیم تا وضعیت گسل‌های عمیقی که در جامعه وجود دارد را بهبود ببخشیم.»

شاید آسیب‌درونی که دولت از واکنش‌های رئیس‌جمهور به فاجعه شارلوت ویل متحمل شده از آسیبی که از طرف عموم به جایگاه ترامپ وارد شده بیشتر باشد. شاید این آسیب‌ها از اعتراضات کوهن و تیلرسون به اظهارات ترامپ بیشتر بوده باشد. ژنرال جان کلی، که در گذشته رئیس ستاد ارتش بوده و اکنون رئیس دفتر ترامپ است، تلاش کرده تا نظم بیشتری به کاخ سفید ببخشد. به نظر می‌رسد خروج بنن و گورکا بخشی از خانه‌تکانی کلی بوده و او تلاش داشته تا از درز اطلاعات از کاخ سفید جلوگیری کند.

اخیراً ترامپ نه تنها چهره‌های اصلی جناح راست را از دست داده و اطراف او با چهره‌های تجاری و نظامی احاطه شده، بلکه حتی چهره‌های سیاسی چون شان اسپایسر، سخنگوی سابق، نیز از کار برکنار شده‌اند. دولتی که قبلاً ائتلافی از ایدئولوگ‌های جناح راست، جمهوریخواهان مؤثر، ژنرال‌ها، سرمایه‌دارها و متخصصان امور مالی از وال‌استریت بود، اکنون اساساً به دست سرمایه‌دارها، متخصصان امور مالی و ژنرال‌ها اداره می‌شود. ژنرال مک‌مستر، مشاور امنیت ملی که مورد مخالفت شدید بنن قرار داشت، اکنون در کابینه است و بنن به برایت بارت بازگشته است. طرح مک‌مستر برای اعزام نیروی بیشتر به افغانستان که ماه‌ها مورد بی‌توجهی قرار گرفته بود، اکنون در دستور کار قرار گرفته است.

بنن و برایت بارت اصرار دارند که کودتایی غیررسمی رخ داده است. بنن هنگام ترک

دولت در گفت‌وگو با نشریه ویکیلی استاندارد اظهار داشت: «ریاست‌جمهوری ترامپ که ما برای آن تلاش کردیم و آن را به‌دست آوردیم، پایان یافته است.» اما فارغ از اینکه کلی یا هر فرد دیگری طرح بزرگی برای این دولت داشته باشد، ترامپ بسیاری از افراد ائتلاف اولیه خود را از دست داده و چاره‌ای ندارد تا به گزینه‌های باقیمانده تکیه کند. اگر او کوهن، مک‌مستر یا خود کلی را نیز از دست دهد، زمان زیادی تا فروپاشی کابینه نخواهد ماند.

ژنرال‌ها، متخصصان امور مالی و سرمایه‌دارها تا حدی پیروز شده‌اند چرا که آن‌ها نسبت به اعضای جدید کابینه کمتر توجه رسانه‌ها را جلب کرده‌اند. شان اسپایسر هر روز در برابر دوربین‌ها ظاهر می‌شود و رئیس‌جمهور به کار او نظارت می‌کند. ترامپ تصمیم گرفت تا از آنتونی کاراموچی برای کمک به اسپایسر استفاده کند اما اسپایسر به این موضوع اعتقادی نداشت و به همین علت استعفا کرد. بنن باعث ناراحتی ترامپ می‌شد چرا که تمرکز رسانه‌ها پیدا کردن استراتژیست اصلی موفقیت ترامپ بود. اسپایسر، کاراموچی و بنن به علت مهم‌بودن مورد توجه شدید رسانه‌ها قرار گرفتند. برعکس ژنرال‌ها و اعضای گولدمن شاس در دولت می‌دانستند چگونه بدون جلب‌توجه اوضاع را اداره کنند.

با این وجود کوهن و تیلرسون در روزهای اخیر به علت مخالفت با نظرات رئیس‌جمهور درباره واقعه شارلوت ویل مورد توجه شدیدی قرار گرفته بودند. آن‌ها می‌دانستند که ترامپ در موضع ضعیفی است. برکناری کوهن و تیلرسون به خودی خود هزینه‌زاست، مطمئناً برکناری هر دوی آن‌ها این هزینه را افزایش می‌دهد. نکته دیگر آنکه این دو مورد حمایت کلی، مک‌مستر، ایوانکا ترامپ و جرد کوشنر هستند و این امر نیز برکناری آن‌ها را برای ترامپ با هزینه بیشتری مواجه می‌کند. در چنین وضعیتی است که تیلرسون گفت: «ترامپ از موضع خود صحبت می‌کند.»

این امر به این معناست که اکنون ترامپ کنترل کامل اوضاع را در اختیار ندارد. رئیس‌جمهور در هفته‌های گذشته، قبل از اتفاقات شارلوت ویل، به مراتب کنترل بیشتری بر اوضاع داشت. او می‌خواست جف سشنز، دادستان کل، را برکنار کند اما حتی در آن زمان نیز موفق به این کار نشد. همه شواهد حکایت از آن دارد که سشنز هم‌پیمان ایدئولوژیک کوهن یا تیلرسون نیست، اما نشان داد که چگونه مقامی عالی‌رتبه در دولت می‌تواند مانع از اقدامات رئیس‌جمهور شود.

شاید واقعیت‌های سیاسی در دولت، ترامپ را وادار کند تا هر چه بیشتر همچون سیاستمداری متعارف عمل کند. شاید شرایط به این وضعیت ختم شود که در یک طرف رئیس‌جمهور و اقدامات آن را داشته باشیم و در طرف دیگر کابینه و اعضای ارشد آن. شاید چنین تقسیم‌بندی بتواند بیش از ائتلاف اولیه ترامپ در هشت ماه نخست دوام آورد. هم‌اکنون دولت ترامپ با دو چالش روبه‌رو است: فاجعه شارلوت ویل؛ و اصلاح نظام مالیاتی. اساساً مصاحبه گری کوهن با فایننشال تایمز درباره موضوع دوم بود. با این وجود نگرانی و نظر مخالف او درباره شارلوت ویل بود که توجهات را جلب کرد.

این دولت در وضعیتی که ترامپ کنترل بیشتری داشت، نتوانست طرح بیمه درمانی دولت اواما را از طریق کنگره لغو کند. در حالی که اختلافات اعضای کابینه با رئیس‌جمهور شدید باشد نیز مستعد شرایط سخت‌تری برای اصلاح نظام مالیاتی است چرا که صدای واحدی از آن شنیده نمی‌شود. ■

**دنبیل مک کارتی، فارغ‌التحصیل دانشگاه واشنگتن در سنت لوئیس و سردبیر «امریکن کانسروتیو» است.**

منبع: نشنال اینترست تاریخ: ۲۸ اوت ۲۰۱۷



# ترامپ و تاکتیک تغییر موضوع

## در جستجوی راه برون رفت از بن بست

اندرو ناپلیتانو  
برگردان: هادی عبادی

عوض او به افغانستان نیرو و تجهیزات ارسال می کند که هدف آن بازسازی این کشور نیست، بلکه کشتن و پیروز شدن است. بریتانیایی ها در قرن نوزدهم تلاش کردند تا برای تأمین منافع خود دولتی مرکزی و مدرن را در این کشور برقرار کنند. روس ها نیز همین هدف را در قرن بیستم داشتند، اما هر دو کشور ناموفق ماندند، نیروهای بسیاری را از دست دادند و هزینه های گزافی پرداختند.

در ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده مورد حمله ۱۹ بنیادگرا قرار گرفت که اکثر آن ها اهل عربستان سعودی بودند و توسط سعودی ها تغذیه مالی می شدند؛ اما بوش پسر چنین کنگره را قانع کرد که مهاجمان کشته شده اند و نمی توان از آن ها انتقام گرفت. به علاوه به «دوستانمان» -سعودی ها- نیز نمی توانیم حمله کنیم؛ بنابراین باید به دوستان ایدئولوژیک آن ها حمله کنیم که در افغانستان ساکن اند. ما به جای حمله به منابع مالی مهاجمان یازده سپتامبر، به دوستان آن ها حمله کردیم.

نتیجه این سیاست این است که تاکنون میلیون ها دلار در افغانستان هزینه کرده ایم، بیش از ۱۰۰ هزار نیرو به آنجا اعزام کرده ایم، تعداد بی شماری از افراد بی گناه را کشته ایم، شهرها را تخریب کرده ایم؛ با این وجود پس از شانزده سال بیش از ۴۰ درصد از این کشور تحت کنترل نیروهایی است که با آن ها جنگیده ایم. اساساً ما در آنجا چه می کنیم؟ چگونه می توان گفت به پیروزی رسیده ایم؟ و چه زمانی قرار است نیروها را به خانه برگردانیم؟ پاسخ به این پرسش های پیچیده اما در عین حال ساده است؛ وقتی که در این کشور موضوع تغییر کند. ■

**اندرو ناپلیتانو، قاضی سابق دادگاه عالی در نیوجرسی، تحلیلگر ارشد مسائل قضایی در شبکه فاکس نیوز است. او هفت کتاب درباره قانون اساسی امریکا نوشته است. آخرین آن ها میثاق مصیبت بار: گسترش افراطی قدرت رئیس جمهور و تهدید مهملک آزادی ها در امریکا است.**

منبع: آنتی وار تاریخ: ۲۵ آگوست ۲۰۱۷

دونالد ترامپ در بدترین هفته کاری خود در ادامه سخنان نسنجیده ای که درباره مسائل نژادی بیان کرد و از جانب عموم به عنوان دفاع از نژادپرستی و تنفر تعبیر شد، عذرخواهی نکرد؛ دیدگاهی که حتی حامیانش از آن انتقاد کردند. دیدگاه های ترامپ به عنوان حمایت از افرادی تعبیر شد که شعار «اقلیت ها جای ما را نخواهند گرفت» سر دادند. این شعار در حالی در شارلوت ویرجینیا سر داده شد که زمانی شعار نازی ها محسوب می شد که تنها خواهان حضور آریایی ها بودند.

غفلت پلیس و بی توجهی به معنای دقیق آزادی بیان موجب شد یکی از نژادپرستان یکی از معترضان به این وضعیت را به قتل برساند. وقتی که ضارب شناسایی شد، یکی از نئونازی های حاضر در محل او را به دلایل واهی سزاوار مرگ می دانست. واقعاً برایم مشکل است که در سال ۲۰۱۷ درباره نظرات نئونازی های خواستار خلوص نژادی و خوشحال از مرگ انسانی بی گناه بنویسم، اما اکنون در چنین مرحله ای قرار داریم و آن ها در میان ما هستند و باید به این مسئله توجه جدی شود. در ابتدا ترامپ بیاناتی بی ربط درباره افراد مقصر در «هر دو سمت» ماجرا ارائه کرد، سپس به نژادپرستان حمله ای ملایم کرد و پس از آن در کنفرانسی خبری در حالی که به نظر می رسید نمی خواهد به وظایف ریاست جمهوری خود عمل کند، رفتاری دوسوگرا از نظر اخلاقی در پیش گرفت. ترامپ پس از رد توصیه های اطرافیان برای اعلام تقصیر درباره اتخاذ رفتار دوسوگرا، به این علت که کولکس کلان ها از او در مبارزات انتخاباتی حمایت کرده بودند، سعی کرد موضوع را عوض کند.

او نیز سعی کرد همچون بیل کلینتون، رئیس جمهور اسبق، رفتار کند که پیش از حضور در برابر هیئت منصفه عالی جنگی را آغاز کرد؛ اما جنگی که ترامپ در ابتدای هفته اعلام کرد هدفش پیروزی در آن است، طولانی ترین و پرهزینه ترین جنگ تاریخ امریکاست و ما برای مردمی می جنگیم که از ما نفرت دارند. اگر این عبارات و ایده ها آشنا به نظر می رسند به این علت است که تنها نظر من نیست، بلکه این ها نکاتی هستند که ترامپ طی کمپین انتخاباتی خود به آن ها اشاره می کرد. در

واقع او بسیار پیش از کاندیداتوری برای انتخابات به شدت به جنگ در افغانستان حمله کرده بود. اگر بخواهیم به موضوعی اشاره کنیم که او پیش از این درباره آن ثبات نظر داشته می توانیم به مخالفت او با جنگ پرهزینه، غیرقانونی و بی فایده در افغانستان اشاره کنیم. این وضعیت ادامه داشت تا اینکه او به تغییر موضوع نیاز پیدا کرد.

اما چرا جنگ؟ به این علت که هیچ چیز چون جنگ نمی تواند ریاست جمهوری را قوی کند، توجهات عمومی را جلب کند و مخالفت های داخلی را تضعیف کند. در جو جنگی نظرات افراد عاقل درباره اینکه چرا نیروهای ما باید در جنگی ناعادلانه بمیرند نادیده گرفته می شود و حتی مخالفان سیاسی تلاش می کنند در چنین جو میهن پرستانه ای به منافع خود بپردازند. پس از رفتن استیو بن، آخرین مخالف جنگ در حلقه مشاوران ترامپ، اکنون او فقط به نظر ژنرال هایی توجه می کند که او را احاطه کرده اند.

اینکه منتظر بمانیم تا ترامپ به وعده های انتخاباتی خود عمل کند و نیروها را به ایالات متحده بازگرداند، آرزویی واهی بیش نیست. در



### ۳۸ ژنرال بازنشسته امریکایی به ترامپ درباره تلاش برای تغییر نظام ایران هشدار دادند

(فارس، ۹۶/۴/۳۳)

به گزارش خبرگزاری فارس در عنوان نامه سرگشاده ژنرال‌ها و آدمیرال‌های بازنشسته امریکایی آمده است: «توافق هسته‌ای ایران کماکان به نفع امنیت ملی امریکاست.» افسران نظامی بازنشسته از دولت دونالد ترامپ خواسته‌اند کانال‌هایی دیپلماتیک برای ارتباط با دولت ایران باز کند. آن‌ها در بخش دیگری از این نامه خاطرشان کرده‌اند: «یادآوری این نکته مهم است که توافق هسته‌ای توافق بین ایران و امریکا به‌تنهایی نیست، بلکه یک توافق چندجانبه است که از سال‌ها مذاکرات دیپلماتیک پیچیده میان قدرت‌های جهانی ناشی شد.» جیمز ماتیس، وزیر دفاع امریکا، ادعا کرد: ایران حکومتی است که نوبی مانند حزب‌الله لبنان برای تهدید اسرائیل به کار می‌گیرد. وی مدعی شد همین حالا آن‌ها موشک‌های بالستیک را به یمن انتقال داده‌اند که از آنجا به سمت عربستان سعودی شلیک شده است. ماتیس گفت: کنار آمدن با آن‌ها سخت است، کاری که در نهایت با آن‌ها باید انجام داد همان کاری است که هیلاری کلینتون، وزیر خارجه سابق امریکا، انجام داد که عبارت بود از وضع تحریم‌های اقتصادی علیه آن‌ها و وادار کردنشان به حضور در میز مذاکره، چون آن‌ها می‌خواهند در قدرت باقی بمانند.

### تحلیل میر محمود موسوی از تحولات منطقه

(شفقنا، ۹۶/۴/۲۸)

... من یقین دارم که در مجموعه حاکمیت سعودی حتماً کسانی خواستار رفع این وضعیت ناراحت‌کننده هستند، هیچ‌وقت نباید حکومت عربستان را یک حکومت یکپارچه تک‌نفری در نظر بگیریم. برای مثال اصلی‌ترین مجموعه‌ای که هسته‌های داعش را تشکیل می‌دهند در کشورهایمانند عربستان، عراق، سوریه، افغانستان شکل گرفتند که دموکراسی در آنجا نبوده است... داعش و طالبان بعد از اینکه پدید آمدند، به ابزار تبدیل شدند؛ بنابراین توسط دولت‌هایی که با سایر دولت‌ها اختلاف منافع و درگیری دارند به کار گرفته می‌شوند مثلاً در روزهای گذشته وزیر خارجه امریکا، تیلرسون، برای بستن قرارداد ضد تروریستی به قطر رفته است، در حالی که عربستان همسایه می‌گوید قطر در رأس تروریست‌ها قرار دارد. در حال حاضر داعش با طالبان در افغانستان مقابله می‌کند. می‌خواهم بگویم که اوضاع تغییر می‌کند و تغییرات و تحولات را نباید دست کم گرفت. تحولات دیگر می‌تواند این سرزمین را تحت تأثیر قرار بدهد و هر دولتی قطعاً روی راهبردهای خودش کار می‌کند، برای ترکیه مسئله کردی بسیار حیاتی است. برای روسیه داشتن جای پای در خاورمیانه بسیار حیاتی است. برای امریکا منافع اسرائیل حیاتی است. برای عربستان تقابل با ایران شیعه و هلال شیعه بسیار حیاتی است و برای ایران هم تقابل با اسرائیل و عربستان حیاتی است.

در ترکیه مسئله کردی مسئله و تهدید اول به حساب می‌آید. حتی وقتی به قضیه سوریه یا عراق هم می‌رسد در قدم اول و بیش از سایر مسائل، باز هم موضوع کردی برایش اهمیت پیدا می‌کند. کردها برای ترکیه همیشه مسئله‌ساز بودند. به یاد بیاوریم که در ایران هم از زمان شاه تقابلی در منطقه ایجاد شده بود؛ بنابراین در هر راه حل یا هر راهبردی که ترکیه دنبال می‌کند باید در قدم اول متوجه این تهدید مهم باشد.

برای مثال پینش‌های حاکم بر مجموعه حزب عدالت و توسعه است که گرایش‌های اخوانی دارند. طبیعتاً تمایل دارند تا با مجموعه اخوان سوریه و سایر اخوان‌ها در منطقه ارتباط داشته باشند.

زمینه نفوذ ایران در منطقه بسیار افزایش پیدا کرده است. مسائل سوریه هم با ایران پیونده خورده است. در اثر این تحولات مهم به‌نوعی اعراب فکر می‌کنند ایران قصد دارد تا کشورهای عربی را زیر سیطره خودش در بیاورد... درست است که حکومت سلطنتی و پادشاهی دارند اما این‌طور نیست در آنجا همه تصمیمات را یک نفر بگیرد. در بین مجموعه نیروهایی که در حاکمیت وجود دارند حتماً کسانی هستند که تمایل دارند تا تشنج کاهش پیدا کند و به مذاکره بپردازند. ما باید رفتاری داشته باشیم که قدرت مانور و بازی برای تندروها را کم کنیم و برای کسانی که خواستار مذاکره هستند فضا را باز کنیم.

برخی احساس تکلیف می‌کنند که در مقابل زبان تند محمد بن سلمان زبان تندی به کار ببرند؛ این شیوه برخورد صرفاً یک زبان احساسی است و به کار دیپلماسی نمی‌آید...

بهرتر است در سیاست‌هایمان در برخورد با عربستان با حفظ عزت ملی در جهت کاهش تنش‌ها تلاش کنیم و در جهت مذاکره گام برداریم. شاید اسرائیل باید میلیاردها خرج می‌کرد که به این ترتیب عربستان به سراغ اسرائیل برود، در حالی که این اتفاق افتاد؛ این نتیجه سیاست‌های تقابلی است که عربستان و اسرائیل به یکدیگر نزدیک می‌شوند...

امیدوارم روشی که وزارت نفت و آقای زنگنه دنبال کرد و در دستور کارشان قرار دارد در پروژه‌های دیگر نیز دنبال شود و اسیر این جوسازی‌ها و جریانات مقابل نشوند.

### دشمن دشمن ما، باز هم دشمن است

(جماران، ۹۶/۵/۱۸)

به‌تازگی کیسینجر در پی ملاقاتش با ترامپ، منطق تنابهار را که در کنگره امریکا ایراد کرد و تکرار نمود گفت دشمن دشمن ما، باز هم دشمن ماست. یعنی اگر ایران با تروریسم مبارزه می‌کند، دوست نسبی ما نخواهد بود، بلکه همچنان دشمن ماست. او در پی شکست‌های داعش بر موصل و حلب، نگران است ایران جایگزین آن‌ها شود و از هلال شیعه دم می‌زند و معتقد است امپراتوری ایران قدرتمند شود. سرکوب شیعیان و الحشد الشعبی در عراق و چند نقطه دیگر در اولویت‌های اوست. این‌ها مصائبی است که در مطبوعات جهان به شکل‌های مختلف آمده است.

### ظهور عراق نوین

(دیپلماسی ایرانی، ۸ مرداد ۱۳۹۶)

### صادق ملکی، کارشناس و تحلیلگر ارشد سیاسی

جدایی عمار حکیم از مجلس اعلا و اعلام تشکیل جریان حکمت ملی تحولی راهبردی و تأثیرگذار بر سیاست خارجی ایران بوده می‌تواند سرآغاز گام برداشتن برای ظهور عراق نوین باشد. عراق پس از استقلال و عراق پس از صدام هیچ‌گاه نتوانست از هویت قومی و مذهبی عبور کرده و به هویت ملی واحد دست یابد. نه حاکمیت طولانی مدت اهل تسنن و نه حاکمیت کوتاه مدت اهل تشیع، نتوانست عامل ظهور عراق قدرتمند شود. عراقی که جهان و منطقه با آن آشناست بیش از

هویت عراقی درگیر هویت شیعی، سنی و کرد بوده و همچنان در تعریف و دستیابی به هویت عراقی از درون و بیرون دچار چالش و مناقشه است. حکیم به عنوان یکی از نمایندگان قوی ترین عناصر قدرت در عراق، با جدایی از مجلس اعلا و پی ریزی تشکل جریان حکمت ملی می رود طلیعه دار عبور عراق از تعلقات قومی و مذهبی و ورود به هویت ملی شود. اگر حرکت حکیم عمومی شده و به بار بنشیند، آنگاه می توان به ظهور عراق قدرتمند امیدوار بود. عراق هم به تمرین دموکراسی و هم به عبور از تعلقات قومی و مذهبی محتاج است. عراق رهبر ندارد، فقدان رهبری با شاخص کارزمایی برای عراق اگرچه در نگاه اول ممکن است تهدید تلقی شود، اما راهی از کارزمای رهبران برای عراق و به طور کلی برای خاورمیانه، گام اول توسعه سیاسی است.

حکیم نیز نه اندازه های رهبری تام و تمام عراق است و نه این ادعا را دارد اما با تصمیم بزرگ و عملیاتی کردن جدایی خویش از مجلس اعلا، نشان داد که می تواند مرد تصمیم های سخت و استراتژیک باشد.

حرکت حکیم و متعاقب آن تحولات پیش رو نشان می دهد عراق پس از فتح موصل، از منظر سیاسی، اجتماعی و نظامی، آستان تحولات عمیق خواهد بود. احیای حاکمیت بغداد بر موصل تنها به تضعیف یا شکست داعش منجر نشده و به نظر می رسد با حرکت سید عمار حکیم عراق دچار تحولی عمیق باشد. شیوه و نگاه خاص و متفاوت آیت الله سیستانی به صحنه سیاست و کشورداری در ظهور عراق جدید و حرکت حکیم نقش اساسی داشته است. پیروزی نظامی در موصل، با حرکت سیاسی حکیم می تواند در عراق به تضعیف و یا کم رنگ شدن نقش کانونی مذهب و تقویت هویت ملی در عراق منجر شود. البته تعریف این هویت واحد برای عراق همچنان با چالش عربی-کردی مواجهه است که با تدبیر و به کارگیری عقلانیت و خرد جمعی، می توان برای آن راه حل میانه یافت. در بین الپهرین دور شدن از تعصبات و تعلقات قومی و مذهبی، پیش نیاز هر اقدامی برای عراقی شدن است. عراق و عراقی تا زمانی که خود را شیعی، سنی و کرد معرفی کند، نمی تواند به هویت واحدی که لازمه رسیدن به وحدت است دست یابد. از این منظر اقدام سید عمار حکیم در جدایی از مجلس اعلا و تشکیل جریان حکومت ملی می تواند مقدمه عبور از تعلقات مذهبی و ورود به هویت ملی در عراق باشد. اگر حکیم را با این اقدام دیگر عناصر قومی و مذهبی در عراق همراهی کنند (اخبار دریافتی حاکی از این همراهی است) نه تنها عراق از خطر تجزیه رهایی می یابد، بلکه می تواند در بلندمدت تبلور دموکراسی در خاورمیانه شود. تحول آغاز شده توسط حکیم تبعات مختلف داخلی و خارجی خواهد داشت که در جای خود باید به آن پرداخت. یکی از مهم ترین تبعات جدایی حکیم از مجلس اعلا و تشکیل جریان حکومت ملی تغییر روابط حکیم و هم فکانش با ایران خواهد بود. دور شدن از ایران و یا بازتعریف روابط در قالبی جدید و همچنین نزدیک شدن به عربستان می تواند از جمله تبعات تشکیل جریان حکومت ملی توسط حکیم در عراق باشد. در صورت موفقیت حرکت آغاز شده توسط حکیم در عراق که از مهم ترین جناح های قدرتمند شیعی در عراق می باشند، این تحول در میان شیعیان لبنان نیز می تواند تأثیرگذار و همراه با تبعات باشد. متولیان سیاست خارجی ایران به نظر می رسد از همین اینک باید نسبت به تبعات تحولات در عراق و آثار آن، بیندیشند و برای مواجهه با آن نقشه راه تهیه کنند.

نکته آنکه پس از صفویه قدرت ایجابی و سلبی ایران در عراق از نگاه هیچ ناظر خارجی پنهان نبوده و نیست؛ اما این نفوذ همواره با فراز و نشیب و ملاحظاتی مختلف همراه بوده است. عراق دیروز دشمن بود و امروز دوست راهبردی ایران است. نه دشمنی دیروز و نه دوستی امروز عراق را همیشگی پنداریم و با نگاه چندوجهی بر واقعیت های حاکم بر صحنه سیاست در عراق، قبل از اجبار ها، خود ضرورت های تغییر را دریابیم و آن را مدیریت کنیم.

**چشم انداز ایران: دستیابی به هویت ملی و دموکراسی هم دادنی و هم گرفتنی است و هم آموختنی است و اینکه پیگیری مستمر لازم دارد.**

### چه کسی فکر می کرد قطر از ایران کمک بگیرد؟

(جماران، ۹۶/۶/۲)

عبدالباری عطوان در تحلیلی نوشت: چه کسی فکر می کرد قطر از ایران کمک بگیرد؟ (سوریه جدید در راه است، بحران خلیج فارس یکی از ثمره های بحران سوریه است. دولت سوریه در طول هفت سال گذشته به دلیل حمایت ارتش از آن و

آگاهی و آگاهی بخش های گسترده از ملت سوریه از طرحی که می خواهد کشور را تقسیم و به لحاظ جغرافیایی بر اساس نژادی و طایفه ای تجزیه کند، ایستادگی کرد. ما بر این باوریم هیچ کشوری در طول تاریخ به اندازه سوریه در معرض فشار و توطئه هایی که سوریه با آن روبروست، مواجه نشده است به ویژه آن که کشورهای بزرگ بین المللی و منطقه ای محرك و حامی طرح های تجزیه این کشور بوده اند... بحران روزافزون کنونی خلیج فارس می تواند یکی از ثمره های ایستادگی ارتش سوریه و پیکره های دولت با هم در برابر طرح های تجزیه و تقسیم این کشور باشد آقای عادل الجبیر، وزیر خارجه عربستان سعودی، که با این جمله اش «نظام سوریه چه با صلح چه با جنگ کنار می رود»، وارد تاریخ سیاسی شد، به طور کلی از این آواز دست کشید و اکنون خواستار کنار رفتن نظام قطر، شریک اصلی حکومت کشورش در پرونده سوریه است...

اکنون از زبان شیخ تمیم بن حمد، امیر قطر، با حسن روحانی، رئیس جمهوری ایران می شنویم که درباره هماهنگی و همکاری میان دو کشور رایزنی می شود و پیشنهاد ایجاد پایگاه نظامی ایرانی در اراضی قطر در کنار دو پایگاه ترکیه ای و امریکایی ارائه می کند...

### غیر قابل انتظار

(واشنگتن پست، ۵ آگوست ۲۰۱۷، ۹۶/۵/۲۰)

روز جمعه ۲۰ مرداد ۱۳۹۶ آقای دیوید کوهن که در دوران اواما معاون وزارت خزانه داری امریکا بود و تأکید زیادی روی افزایش تحریم ها علیه ایران داشت، ناگهان در مخالفت با ترامپ بیانیهای داده که هدف ترامپ از بین بردن قرارداد برجام است و این تغییر ناگهانی در محافل مطبوعاتی تأمل برانگیز بود.

### میزگرد تلویزیون چین درباره بحران یمن با حضور تحلیلگران ایران، عربستان و یمن

(۲۸ می ۲۰۱۷)

**دکتر سید حسین موسویان: حوثی ها هزار سال بر یمن حکومت کردند**

شما سرمقاله روزنامه نیویورک تایمز را خواندید که نوشته بود بدون حمایت نظامی امریکا، عربستان در جنگ یمن زمین گیر شده بود. شما مقاله مجله فارن پالیسی امریکا را خواندید که گفته بود تمام عملیات هوایی و سوخت گیری عربستان با هدایت ارتش امریکا انجام می شود. ما باید سیاست های غلط امریکا و عربستان در حمله به فقیرترین کشور جهان عرب را مورد توجه قرار دهیم. آنهایی که تاریخ می دانند از این واقعیت مطلع هستند که حوثی ها و زیدی ها حدود هزار سال بر یمن حکومت کرده اند، لذا آن ها نه یک گروهک هستند و نه یک گروهک مزدور کشوری دیگر. آن ها بخشی از مردم یمن هستند. آن ها هزار سال بر یمن حکومت کردند تا اینکه اوایل دهه ۶۰، مصری ها با تجاوز نظامی، آن ها را از قدرت کنار زدند. از آن زمان هم برای بازگشت به قدرت جنگیده اند. بعد از تجاوز مصر هم حوثی ها و زیدی ها متحد عربستان شدند و نه ایران. علی عبدالله صالح متحد عربستان و صدام بود و از تجاوز صدام به خاک ایران حمایت می کرد. حتی زیدی ها از نظر ایدئولوژیکی هم به سنی ها نزدیکتر هستند تا به شیعه دوازده امامی ایران. تنها زمانی حوثی ها به سمت ایران آمدند که عربستان به خاک یمن تجاوز کرد. در واقع عربستان با حمله نظامی به یمن، متحد خود یعنی حوثی ها را به سمت ایران هل داد.

### نیویورک تایمز: هدیه ترامپ به روحانی و پوتین در خاور میانه

(انتخاب، ۹۶/۴/۲۷)

اول اینکه شکاف بزرگی که به کمک ترامپ میان ائتلاف کشورهای اهل تسنن منطقه که ظاهر برای مبارزه با داعش دور هم گرد آمده بودند ایجاد شد. در نتیجه این شکاف، قطر و ترکیه به هم نزدیکتر شدند و باب همکاری های آن ها با ایران و روسیه نیز باز شد.

فاجعه بارترین اشتباه جایی بوده که ترامپ به انزوی هرچه بیشتر قطر کمک کرد و از رویکرد سعودی در قبال قطر حمایت کرد. این حرکت به طور رسمی ائتلاف اهل تسنن به سرکردگی عربستان را که شامل قطر و ترکیه نیز می شد به هم زد. دو کشوری که هر دو از متحدان امریکا به شمار می روند و امریکا در سرزمین هایشان پایگاه نظامی دارد. جریان تحت رهبری عربستان و امریکا شامل دیگر کشورهای



خلیج فارس به انضمام مصر و اردن است. گروه سوم شامل کویت، عمان و عراق است که با هشدارهای موجود واکنش نشان داده‌اند.

بسط نفوذ روسیه در منطقه در ۱۹ ماه ژوئن و پس از پاسخ آن‌ها به سرنگونی جنگنده سوری توسط آمریکا روشن‌تر شد. این ماجرا در نهایت به توافق آتش‌بس میان روسیه و آمریکا در آلمان ختم شد. توافقی که بر اساس آن منطقه جنوب غربی سوریه آتش‌بس اعلام‌شده و ترامپ نیز از آن به‌عنوان شروع همکاری با روسیه یاد کرده است.

## امریکا - خاور میانه

**ناگفته‌های رابرت فورد، آخرین سفیر آمریکا، در سوریه در گفت‌وگو با المیادین: ولادیمیر پوتین به تهران پشت نمی‌کند**  
مترجم: بسرا بخاخ  
(اعتماد، ۱۹/۶/۹۶)

### وجود کانال ارتباطی میان تهران و واشنگتن یک ضرورت است

رابرت فورد، آخرین سفیر آمریکا در سوریه، اخیراً در مقاله‌ای در روزنامه الشرق الاوسط گفته است بازی در سوریه به پایان رسیده و بشار اسد رئیس‌جمهور این کشور پیروز شده است.

فورد گفت: بدون تعارف بگویم که در سال ۲۰۱۲ در واشنگتن فکرش را هم نمی‌کردیم که ایران و روسیه نظامیان خود را مستقیم به میدان جنگ در سوریه بفرستند. فکرش را نمی‌کردیم که ده‌ها هزار نیروی نظامی عراقی و آوارگان افغان وارد خاک سوریه شوند و به سود دولت این کشور با دشمنانش بجنگند. ما تصور نمی‌کردیم که دولت روسیه ۵۰ جنگنده خود را مستقیم به میدان نبرد در سوریه بفرستد. اینکه شما تجهیزات نظامی را برای گروهی فراهم کنید با اینکه به‌صورت

مستقیم نیروهای خود را به دل درگیری‌ها نفرستید، متفاوت است به همین دلیل است که تحلیل‌های ما اشتباه از آب درآمد...

سامی کلیب (از المیادین) هم در واکنش به این اظهارنظر سفیر پیشین آمریکا در سوریه گفت: آشکارگویی و بی‌تعارف بودن شما بسیار خوب است ما هم تصور نمی‌کردیم که بیش از ۸۰ کشور به سوریه تروریست نفرستند و همه مرزها به روی این گروه‌ها باز شود. وی در ادامه از فورد پرسید به نظر شما کجای کار معارضان سوری اشتباه بود؟

... اخوان‌المسلمین سوریه با اصول گفت‌وگوهای ژنو ۱ موافقت کردند که این به نظر ما گام مثبتی بود اما ما مخالف آن هستیم که اخوان‌المسلمین از خشونت، تروریسم و گروه‌های افراط‌گرا حمایت کند. با این حال وی تأکید کرد که اخوان‌المسلمین در چارچوب ائتلاف معارضان سوری با اصول و بنود آورده شده در نشست ژنو ۱ موافق هستند.

## کاهش محبوبیت ترامپ

**منبع: سایت پیوگلوبال Pewglobal، ۲۶ ژوئن ۲۰۱۷ (۵ تیر ۱۳۹۶)**  
هرچند ترامپ چند ماه است که کار خود را شروع کرده، ریاست‌جمهوری او تأثیر عمیقی بر نحوه نگاه دنیا به ایالات‌متحده داشته است. ترامپ و بسیاری از سیاست‌های اصلی او در سطح جهان نامحبوب بوده‌اند و آمارهای مربوط به آمریکا در بسیاری از کشورها در سراسری سقوط قرار داشته است. بر اساس تحقیقاتی که مرکز پژوهشی پیو (Pew) داده، فقط ۲۲ درصد از مخاطبان اعتقاد داشتند ترامپ در امور بین‌الملل به‌درستی اقدام می‌کند. این آمار با آمار سال‌های پایانی باراک اوباما، قابل‌مقایسه است که مخاطبان نسبت به هدایت آمریکا در مسیر درست، اعتماد ۶۴ درصدی داشتند. ■

# چشم‌انداز خوانندگان

## برادر ارجمند و مبارز خستگی‌ناپذیر جناب آقای مهندس میثمی

### سلام‌علیکم

نمی‌دانم با چه کلماتی از تلاش‌ها و زحمات و خدمات شما سپاسگزاری کنم. به‌راستی هر شماره نشریه چشم‌انداز ایران با دنیایی از مطالب گوناگون، ما را متوجه مسئولیت بیشتری می‌کند. بحثی که با جمعی از دوستان با عنوان «انکارگری رقبای رمز پیروزی روحانی» دانسته‌اید دربردارنده مطالب مهم، مفید و تفکربرانگیز است. در جایی صحبت از این است که باید به فکر برنامه‌ای برای اقتصاد و توسعه کشور باشیم. ولی در دانشگاه‌های ما با این اساتیدی که وجود دارند چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. «من به این گزاره کلی که دانشگاه‌های ما کاملاً فاقد اساتیدی مانند زنده‌یاد دکتر حسین عظیمی است موافق نیستم. اکنون هم در دانشگاه‌ها در زمینه اقتصاد افرادی مانند آقای فرهاد مؤمنی و آقای دکتر محسن رنایی و کسان دیگری که بنده از نزدیک آن‌ها را نمی‌شناسم، داریم و اگر جنابعالی در هر شماره گروهی از دارندگان یک تخصص در زمینه توسعه (فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی) را گرد هم آورید، قطعاً مطالب ارزنده گفته و نوشته خواهد شد و جمع‌بندی آن‌ها می‌تواند به کمک دولتمردان دلسوز درآید و با توجه به اسناد بالادستی که هست راهکارهایی برای برون‌رفت از وضع موجود به‌دست دهد. اکثر دانشگاهیان ما افراد دلسوز و علاقه‌مند به توسعه و پیشرفت کشور هستند از این توان و ظرفیت باید استفاده بیشتری برای کاستن درد و رنج مردم کرد. ناگفته نگذارم که این دلسوزی ما از شما و کسانی که جوانی خود را در مبارزه و زندان گذراندند و بعد از انقلاب هم سهم خواهی نکرده‌اند برمی‌آید.

دوست قدیمی شما - سید کاظم اکرمی - ۹۶/۶/۳

\*\*\*

## نهاده‌ی‌کردن صفات خدا

### با سلام فراوان

سخنرانی شما به مناسبت ماه رمضان ۹۶ را در چشم‌انداز ایران خواندم و بسیار آموختم. من ۶۸ سال سن دارم و از بچه‌های مدرسه علوی بوده‌ام.

به نظر بنده، شما دریچه جدیدی را در این سخنرانی باز کرده‌اید که از این زاویه تاکنون کسی (در حد بضاعت من) مطرح نکرده است.

آنچه من از دید شما در این سخنرانی استنباط کردم که ممکن است غلط برداشت کرده باشم، این است که اثبات وجود خدا هدف پیامبران نبوده و چیزی که هست اثبات نمی‌خواهد و ما اگر بخواهیم به‌عنوان اشرف مخلوقات زندگی کنیم، بایستی اسامی خداوند را که در قرآن آمده در خودمان عملاً پیاده کنیم مثلاً رحیم باشیم، با مردم و به میزانی که بتوانیم بیشتر این خصوصیات را در عملکرد روزانه زندگی مان رعایت کنیم، به درجه بالاتری در طبقه‌بندی لیاقت بندگان اصلح نزد خداوند می‌رسیم.

پیشنهاد بنده این است که شما یک تفسیر قرآن با این دید را آغاز فرمایید یا اگر ممکن است عنوان تفسیر عده‌ای را پریشان کند می‌توان نامش را برداشت‌های من از قرآن بنامید. برای حقیر افتخار است اگر نظر شما را در این مورد دریافت کنم. با تشکر

منصور حاجی عظیم

\*\*\*

## تئوری انتخاب، دیار تمان سلامت

چطور انسان‌هایی که به اخلاق باور دارند دست به شرارت می‌زنند؟

هیترل مشروبات الکلی مصرف نمی‌کرد و سیگار نمی‌کشید و عاشق موسیقی و نقاشی بود. از آزاد دیدن حیوانات ناراحت می‌شد و برای اولین بار در تاریخ اروپا، قوانین حمایت از حیوانات را وضع کرد. وی حامی محیط‌زیست و خانواده بود و به زنان احترام می‌گذاشت.

این ویژگی‌ها در کنار کشتارهای وسیع سردرگم‌کننده است با این حال این تضادها در هیترل خلاصه نمی‌شود، بی‌رحم‌ترین شکنجه‌گران هم چه‌بسا پدرانی دلسوز باشند و از دیدن زخمی در انگشت فرزندشان ناراحت شوند. پرسش اصلی این است که چطور انسان‌هایی که باور قوی به ارزش‌های اخلاقی دارند و در دیگر بخش دل‌رحم هستند می‌توانند دست به اعمال غیراخلاقی بزنند؟

پاسخ «بندورا»، استاد دانشگاه استنفورد، چنین است «افراد معمولاً دست به اعمال ناپسند نمی‌زنند مگر آنکه جنبه‌های غیراخلاقی آن اعمال را برای خودشان توجیه کرده باشند.» و این حالت را «غیرفعال کردن کنترل درونی» نامید.

خوبه و اگر نویسندگان، کمی کوتاه‌تر بنویسند با توجه به کمبود وقت خوانندگان و تسلط رسانه‌های مجازی بر مطالب کتبی بیشتر مورد استقبال خواهد بود.

زهرا بازرگان

\*\*\*

### جناب آقای لطف‌الله میثمی

#### سلام عرض شد.

بسیار سپاسگزار که بنده را همچنان در فهرست دوستان نشریه خود دارید و هر شماره زحمت ارسال نسخه تازه را به خود می‌دهید. اگر هر بار فرصت قدردانی و تشکر نیست به گردن روزگار نابکار است و گرنه علاقه بنده به شما و همکاران قلبی است.

به امید موفقیت همگان

ارادتمند - بابک تختی - آمریکا

\*\*\*

### سلام بسیار ممنون

درباره سرمقاله ۱۰۴ نشریه باید گفت نیروی مولد بسیار ضربه خورده آیا به این زودی جمع می‌شود؟ باید نسبت نیروی مولد و دولت بوروکرات را نقد و بررسی کرد.

ت.ر

\*\*\*

### سلام جناب مهندس میثمی عزیز

برای فرستادن شماره تازه چشم‌انداز سپاسگزارم. از هر دو بحث انتخابات و نیز شریعتی و نظرات اهل نظر در آن استفاده کردم. مجموعه خوبی است. دست‌مریزاد!

دوستار - مهدی

\*\*\*

### سرور گرامی و ارجمند جناب آقای مهندس میثمی

با سلام و احترام و سپاس از نقش آموزشی و روشنگری که با انتشار دو ماهنامه چشم‌انداز ایران در سطح جهانی دارید و عذرخواهی از اینکه کوششی در ابراز قدرشناسی خاموش و قلبی‌ام به جنابعالی و همکاران وارسته و فرهیخته نشریه نداشته‌ام. نشانی ایمیل را اعلام می‌کنم که هم بیشتر از پیش از فعالیت‌ها و راهنمایی‌های شما بهره‌مند شوم و هم چه‌بسا از هزینه‌گرافی که برای ارسال نشریه به نشانی پستی خارج از کشور من متحمل می‌شوید جلوگیری کنم.

برای جنابعالی و همکاران و همراهان صادق و صمیمی شما، سلامت و توفیق روزافزون از خدا می‌خواهم.

با احترام - دکتر سعید مینوکده - آمریکا

این اتفاق چگونه روی می‌دهد؟ «بندورا» چند مکانیسم شناختی - روانی را که می‌تواند باعث غیرفعال‌شدن کنترل درونی افراد شوند توضیح داد:

توجیه اخلاقی: با تأکید بر اهداف متعالی رفتار غیراخلاقی طوری توجیه می‌شود که قابل دفاع یا حتی ستایش‌آمیز به نظر برسد.

شست‌وشوی مغزی هم مثالی از این روش است. تروریست‌های انتحاری با همین روش اقناع می‌شوند، پاک کردن زمین از گناه، رفتن به بهشت موعود و...

تلطیف لغوی یا حسن تعبیر: نام‌گذاری یک فعل غیراخلاقی با کلمات متفاوت که چهره آن را می‌پوشاند. فرماندهان در ابوغریب از لفظ «نرم کردن» به‌جای شکنجه کردن استفاده می‌کردند و رهبران نازی کشتار یهودیان را «پاک‌سازی اروپا» می‌نامیدند. نمونه‌های دم‌دستی‌تر این روش استفاده از «اختلاس» به‌جای دزدی و «شیطنت» به‌جای خیانت‌های جنسی در ازدواج است.

مقایسه با دیگران: در این روش فرد با مقایسه رفتار خود با نمونه‌هایی بدتر از سوی دیگران از عذاب وجدان خود کم می‌کند.

«آن‌قدر در این کشور دزدی می‌شه که از زیر کار در رفتن ما جلوش هیچی نیست.» جابه‌جایی یا تقسیم مسئولیت فرد در این حالت مسئولیت را به گردن یک منبع خارجی می‌اندازد یا آن را میان جماعت بزرگی تقسیم می‌کند. در قتل عام «می‌لای» یک گروه از سربازان امریکایی ۵۰۰ غیرنظامی و یتیمی را شکنجه کردند، مورد تجاوز قرار دادند، کشتند و بدن بعضی‌ها را مثله کردند. وقتی ۱۴ نفر از افسران بابت این ماجرا محاکمه شدند مسئولیت را به گردن مافوق انداختند و البته رفع اتهام هم شدند!

انسانیت‌زدایی از قربانی: منطق کلی این روش مادون انسان در نظر گرفتن دیگران است. هر چه کیفیت انسانی قربانی بیشتر خدشه‌دار شود، آسیب رساندن به او سهل‌تر می‌شود. کاکاسیا خواندن برده‌ها، کم‌عقل دانستن زنان و... در واقع پیش‌درآمدی برای همین رفتارهاست.

مقصد دانستن قربانی: در این روش خود قربانی مسبب اصلی شرارت قلمداد می‌شود. کارگردانی که بدر رفتاری کارفرما را دلیل دزدی خود می‌داند، متجاوز می‌گویی که سر و وضع قربانی تحریک‌آمیز بوده، نمونه‌هایی از این مکانیسم هستند.

ناصر اشکیانی

\*\*\*

با سلام از ارسال شماره جدید مجله متشکرم و حتماً با علاقه، مطالب را خواهم خواند چه خوب که عکس‌ها رنگی چاپ شده. به نظر من حجم مجله به همین صورت خیلی

درگذشت جناب آقای دکتر ابراهیم یزدی از پیشگامان نهضت انقلابی

ایران را به خانواده محترم و دوستداران ایشان تسلیت می‌گوییم و

برای ایشان آرزوی علو درجات داریم.

لطف‌الله میثمی و همکاران نشریه چشم‌انداز ایران

جناب آقای محمد رضایی

درگذشت پدر گرامیتان را تسلیت می‌گوییم و برای شما و خانواده

محترم صبر و برای ایشان علو درجات آرزو مندیم.

لطف‌الله میثمی و همکاران نشریه چشم‌انداز ایران

درگذشت مرحوم عبدالرضا نیک‌بین رودسری را به خانواده و دوستداران

ایشان تسلیت می‌گوییم و برای ایشان علو درجات آرزو مندیم.

لطف‌الله میثمی و همکاران نشریه چشم‌انداز ایران